

تاریخ ده هزار ساله ایران

جلد دوم

از پیدایش ساسانیان تا انقراض آل زیار

تألیف:
عبدالعظیم رضائی

اقبال
EQBAL

تاریخ

ده هزار ساله

ایران

((جلد دوم))

از ساسانیان تا انقراض آل زیار

تألیف:

عبدالعظیم رضائی

EQBAL

● نام کتاب : تاریخ ده هزارساله ایران جلد ۲
● نویسنده : عبدالعظیم رضائی
● ویراستار : زین‌العابدین آذرخش
● تیراژ : ۲۵۰۰ جلد
● نوبت چاپ : اول
● تاریخ انتشار : تیر ۱۳۶۶
● صفحه و قطع : ۳۶۰ صفحه وزیری
● چاپ : اقبال
● بها : ۱۵۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

درنخستین جلد این تاریخ ازپیشدادیان ،کیانیان ،کلدانیان ، آشوریان ، اکدیان ،مادها ، هخامنشیان ، سلوکیها ، اشکانیان و اوضاع اجتماعی و اقتصادی زمان آنان بطور مشروح سخن گفتیم .

کتاب حاضر که دومین جلد تاریخ ده هزار ساله را تشکیل می‌دهد ،از به حکومت رسیدن ساسانیان آغاز می‌شود و به زوال دولت آل زیار ختم می‌گردد .

درفصل اول ودوم وسوم این کتاب از پیدایش ساسانیان و وضع اجتماعی واقتصادی ایرانیان در دوران حکومت ایشان ، اصل و نسب و نهضت اعراب و نبردهای آنان که در نهایت انقراض دودمان مورد اشاره را در بردارد و نیز از چگونگی گسترش دین راستین اسلام در ایران بتفصیل سخن می‌رود .

فصل چهارم کتاب به محمد (ص) و خاندان وجانشینانش اختصاص داده شده است . در این فصل نخست از پیشینیان پیامبر اکرم ، ولادت ، دوران کودکی ، ازدواج ،بعثت ،تلاشهای پی‌گیرش در راه گسترش دین آسمانی اسلام ونبردهای وی با دشمنان راه خدا سخن بمیان می‌آیدو سپس در مورد جانشینان آن پیامبر راستین مطالبی بنظر خوانندگان محترم می‌رسد .

بیزاری ایرانیان پاکدل از سلطه ی امویان وسپس بنی عباس ، ارادت و توجه خاص ایشان به خاندان علی (ع) ، و مبارزاتشان در جهت طرد دو گروه اول و دوم وطرفداری از دسته‌ی سوم جوهر و هسته‌ی اصلی فصلهای پنجم وششم را تشکیل می‌دهد .

آنگاه نوبت به شرح دودمانهای ایرانی می‌رسد که پس از اسلام براین سرزمین فرمان رانده‌اند .

فصلهای هفتم تا پانزدهم بدین موضوع اختصاص داده شده ودر طی آنها مطالبی راجع به طاهریان ، علویان ، صفاریان ، سامانیان ، دیلمیان و آل‌زیار عرضه گشته است .

چنانکه در مقدمه‌ی نخستین‌جلد این تاریخ اشارت رفت ، موءلف کوشیده است تا علاوه بر ذکر وقایع و حوادث مربوط به هر یک از دودمانها و دورانها ، تا حدود امکان آن حوادث و وقایع را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد . امیدکه‌این روش مورد قبول خوانندگان محترم قرار گیرد و ارباب فضل و دانش بنظر عنایت در آن بنگرند . یادآوریها وپیشنهادهائی‌که‌درزمینه‌ی نقص و کمبود و نارسائی یا در جهت تکمیل و تصحیح ارائه گرددموجبات‌امتنان‌موءلف رافراهم خواهد آورد ودر چاپهای بعدی مورد استفاده قرار خواهد گرفت .

ومن اللهالتوفیق

عبدالعظیم رضائی

فهرست مطالب

فصل اول

ساسانیان

ساسانیان از پارس برخاسته ،عظمت و شکوه دوران هخامنشی را تجدید کردند . ایشان خود را وارث پادشاهان هخامنشی می‌دانستند . حکومتی که به وسیله‌ی دودمان ساسانی بر پا شد ، بر دو پایه‌ی دین و مرکزیت استوار بود . اشکانیان دارای یک سیستم حکومتی ملوک الطوایفی بودند .اما ساسانیان برخلاف دودمان مزبور ، وحدت سراسری کشور را تأمین کرده دولتی تشکیل دادند که قدرت کشور را در خود متمرکز ساخته بااقتدار تمام بر همه‌ی مناطق کشور نظارت داشت . در دوره‌ی عظمت و اقتدار ساسانیان شأن و حیثیت سیاسی ایران تا بدانپایه بالا رفت که بنظر می‌رسید دنیای متمدن آنروز دو قطب دارد : ایران و روم .

ساسانیان از جهت امور و مسائل خارجی ، در سه جبهه با نهایت قدرت با دشمنان ایران در نبرد بودند : در مغرب با رومیان ، در مشرق با کوشانیان وهپتالیان (هیاطله) [1] ودر شمال با وحشی‌ها . علاوه بر اینها، مسأله‌ی دشوار ارمنستان بخشی از کوشش‌های آنان را بخود معطوف می‌داشت .

در جبهه‌ی داخلی ،سیستم قدیمی یعنی ملوک الطوایفی که بسبب وجود وحدت ومرکزیت به اضمحلال گرائیده بود، همواره می‌کوشید تا شکوه وعظمت وحقوق وحدود قدیم خود را بازیابد. استبداد، رقابتهای شدید بر سر تاج و تخت سلطنت (که بمرور روبه‌ضعف می‌نهاد) و بالاخره نبرد حقیقی

۱ـ هیاطله (Hayatela) یا هپتالیان ـ در سال ۳۰ پیش از میلاد یکی از طوایف چینی بنام کویشانگ دولتی تشکیل داد . روءسای طایفه‌ی مزبور در زمان فرمانروائی اوگوست ، با دولت روم مراوده داشتند . اما هپتالیان بتدریج از میان رفتند و بجای آنان نژاد دیگری روی کار آمد که چینیان آنهارا "تیا" (Tia) و رومیان آفتالیت (Aftalit) یاهونهای سفید نامیدند و در نزد ایرانیان به هیتل (هیطل یا هیاطله) موسوم بودند . افراد این طایفه که از طرف شاپور اول در کوشان مستقر گردیده بودند ، بسال ۴۲۵ میلادی از جیحون گذشته از سمت شمال تاخت و تاز بر سایر بخش‌های ایران را آغاز کردند . نخستین حمله‌ی قوم مزبور در دوران بهرام گور صورت گرفت ، اما با شکست سختی روبرو گردید . گروه مزبور علیرغم این شکست، در زمان دیگر شاهان ساسانی نیز بر کشور ما حمله بردند و اینوضع ادامه داشت تا آنکه قباد پدر انوشیروان آنانرا بکلی سرکوب کرد و انوشیروان و خسرو پرویز ایشان را مغلوب نمودند .

طبقات به شکل طرفداری از مزدک که پایه‌های جامعه‌ی ایرانی را بلرزه درآورده بود، موجب خونریزیهای زیاد شد.

همه‌ی این عوامل ــ چه خارجی و چه داخلی ــ برای برانداختن شاهنشاهی ایران ــ در همان‌هنگام‌که‌بنیاد مزبور به اوج قدرت و عظمت خود رسیده بود ــ دست به دست‌هم‌دادند. اما باید دانست که ضربت قاطع و تعیین کننده را دشمن بزرگ ایران یعنی دولت روم وارد نیاورد. این ضربت از طرف قوم تازه نفس مسلمان فرود آمد که رسالتی تازه داشت و با نفوذ در ژرفای جسم وجان، به آن شخصیتی تازه داد که بکلی با هویت پیشین آن مغایر بود. از آن‌پس‌ازاختلاط تمدن‌ایران و مسلمانان، کشور تازه‌ای بوجود آمد که آنرا ایران بعد از اسلام خواندند.

پیدایش ساسانیان

شورش و اختلالی که در آغاز قرن سوم میلادی‌برایالت پارس‌حکمفرمابود، نشانگرانحطاط قدرت اشکانیان در دوران مورد اشاره است. در حدود ۱۹۶ میلادی بلاش یا ولاش چهارم شورش خطرناکی را در پارس فرو نشاند. گویادرآنهنگام منطقه‌ی‌مزبورکه بالنسبه مهم و قابل توجه بوده، پادشاهی کوچکی داشته است. مهمترین امارت کوچک‌پارس، شهر استخر پایتخت پادشاهان باستانی پارس بود. در تاریخ مورد بحث، شهر استخر بدست گوچیهر (گوزهر) از سلسله‌ی بازرنگیان افتاد. پژوهندگانی چند، واژه‌ی‌مزبوررا "وازرنگیان" خوانده، آنرا عنوان امیران پارس دانسته‌اند. گوچیهر مورد بحث از اعقاب و بازماندگان همان گوچیهراست که‌در سده‌ی‌اول‌میلادی‌برادرخودارتخشتره را بهلاکت رسانید. بازرنگیان‌در نیسایه ــ که دردوره‌ی اسلامی به اعتبار دیوارهای سپیدش "بیضا" نام گرفت ــ سلطنت داشتند. بنابه‌گفته‌ی‌طبری، درکویانان‌ناحیه‌ی‌دارابگرد و در کونوس[1] و لوروير[2] نیز دودمانهای کوچکی از شاهان محلی

۱ــ کونوس = کونوکسا یا کوناکسا (konnaxa)ناحیه‌ای در کلده، در شصت و شش کیلومتری شمال بابل بوده است. محل آنرا نزدیک خرابه‌های کونیش می‌دانند و اکنون آنجا را خان اسکندریه می‌گویند. در این شهر بین کوروش کوچک و برادرش اردشیر دوم جنگی‌روی داد که به پیروزی اردشیر انجامید (۴۰ پ.م.) کوروش در این نبرد کشته شد و ده‌هزارسرباز مزدور یونانی وی عقب نشینی کردند (عقب نشینی معروف و تاریخی ده هزار سرباز یونانی.)

۲ــ لوریه ــ لرستان.

وجود داشتند .

ساسان ـ مردی از دودمان نجیبزادگان ـ با زنی از خاندان بازرنگی بنام دینگ ـ ودر منابع اسلامی رامبهشت ـ ازدواج کرد . ساسان ریاست معبد آناهیتای شهر استخر را بر عهده داشت . بابک پسر ساسان بر شهر خیر در کنار دریاچه‌ی‌بختگان فرمانروائی می‌کرد . پسر پس از درگذشت پدر جانشین وی شد ، با دختر امیر محل پیوند ازدواج بست و با کودتائی قدرت را از دست وی بیرون آورد ، و هم اوست که بعدها بنیاد گذار حقیقی سلسله‌ی‌ساسانی‌شناخته شد و زمان استقرارش بر تخت سلطنت ، مبدء تاریخی جدید گردید (۲۰۸ میلادی) .

پاپک یا بابک از امیر بازرنگی ، مقام و منصب ارگ‌پتی[1] دارابگرد را برای پسرش ارتخشتر (اردشیر) گرفت . در حدود سال ۲۱۲ میلادی اردشیر چند تن از شاهان پارس را مغلوب و هلاک کرد . نزدیک به همین زمان بابک بر گوچیهر شاه ـ که از خویشاوندانش بود ـ شورید و شهر نیسایه (بیضا) پایتخت گوچیهر را ـ که به کاخ سفید معروف بود ـ تصرف کرده‌وی را هلاک ساخت و مقام و منصبش را به تصاحب درآورد .

اردشیر بابکان

اردشیر سودای شاهی در سر می‌پرورانید . پاپک که ازاندیشه و منظور فرزند جاه طلب خویش آگاهی یافته بود ، طی نامه‌ای از اردوان پنجم پادشاه اشکانی اجازه خواست که مقام و منصب شاهی گوچیهر را به فرزند بزرگترش شاپور واگذارد . اردوان در پاسخ نوشت که اوپاپک و اردشیر را یاغی و گردنکش می‌شناسد . پس از اندک زمانی پاپک درگذشت‌وشاپور جانشین‌وی شد . میان دو برادر ـ شاپور و اردشیر ـ اختلاف افتاد و کار به مجادله و نزاع کشید . اما شاپور ناگهان‌درگذشت . داستان مرگ شاپور را بدینگونه نقل کرده‌اند که وی در طی جنگ با برادر ، بهنگام حمله برداراbگرد ، به خانه‌ی‌ویرانی فرود آمد . اما هنوز چیزی از ورودش به‌آن خانه نگذشته بود که ناگاه سنگی از سقف فرو افتاد و او را از پای درآورد .

با مرگ ناگهانی شاپور ، اردشیر بی‌آنکه بیمی از رقیب داشته‌باشد ، زمام‌کارهارا دردست گرفت و درصدد برآمد تا بلاش شاهزاده‌ی اشکانی را که بر کرمان فرمان می‌راند ، از میان‌بر ـ

۱ـ ارگسبدی ـ قلعه بیگی .

دارد . اردشیر پس از تسلط بر کرمان ، فرزند خود را ــ که‌وی‌نیز‌اردشیرنام‌داشت ــ به‌حکومت آن منطقه منصوب کرد . پایتخت کرمان به اعتبار نام وی شهرخواب‌اردشیرنامیده‌شدکه‌اعراب بدان بردسیر نام دادند . اردشیر پس از فراغت از کار کرمان ، متوجه نقاط دیگر شد و بعد از سلسله نبردهائی با فرمانروایان سوزیان (خوزستان) ، اصفهان ، عمان و مزن (Mesene).بر آن نواحی مسلط گردید . هنگامی که خبر پیروزیهای اردشیر به اردوان پنجم پادشاه اشکانی رسید ، شهریار پارت آهنگ سرکوبی وی کرد . طی جنگی که در هرمزدگان واقع در خوزستان میان دو طرف درگرفت ، اردوان بسختی شکست خورد و در میدان‌نبردکشته‌شد (۲۲۴میلادی) و در سال ۲۲۶ میلادی تیسفون پایتخت اشکانیان بدست اردشیر افتاد.

در یکی ازکتیبه‌های نقش رستم،اردشیر را می‌بینیم که در حالی که بر اسب سوار است ، فره ایزدی را که نشانه‌ی پادشاهیست ، از اهورا مزدا دریافت می‌دارد . در همین کتیبه بلاش و اردوان در نهایت خواری به زیر پای اسب اردشیر افتاده‌اند .

خطوط بر جسته‌ی پهلوی و یونانی این کتیبه بوسیله‌ی سیلوستر دو ساسی فرانسوی خوانده شده است .

با شکست و قتل اردوان پنجم ، زمام سلطنت ایران در کف اردشیر قرار گرفت . اما در آن تاریخ هنوز گرجستان و ارمنستان تحت نفوذ و تسلط این پادشاه‌درنیامده بود .

جنگ با دولت روم

در اواخر دوران پادشاهی اشکانیان جنگ بادولت روم وتلافی شکست‌های ایران یکی از اصول عقاید آزادگان این کشور را تشکیل می‌داد . اردشیر با توجه به وجود این تمایلات ، به عزم نبرد با از رودفرات‌گذشت . الکساندرسوروس(Alexsnder Severus)امپراتور روم نیز با نیروئی گران آهنگ نبرد با ایرانیان کرد . وی در ضمن حرکت بسوی ایران ،سفیری را نزد اردشیر گسیل داشته به وسیله‌ی اوپیغام داد که جنگ با رومیان همچون نبردباوحشیان و صحراگردان نیست ، و پادشاه ایران باید همواره شکست کشور خود را از تراژان در مد نظر داشته باشد . اردشیرچهارصد تن از بهترین سربازان خود را با تجهیزات کامل به اردوی الکساندرسوروس فرستاد و به وسیله‌ی آنان به امپراتور روم‌اعلام‌داشت‌که‌رومیان‌باید کشورهای بدست‌آمده در آسیای صغیر را به ایرانیان یعنی صاحبان و وارثان حقیقی آنها باز گردانند و

خود به همان اروپا قناعت کرده دست ازسر مردم آسیا بردارند . امپراتورروم فرستادگان مزبور را به زندان افکند و آماده‌ی نبرد شد . وی نیروهای خودرا به سه دسته تقسیم کرد و آنهارابرای حمله بر آذربایجان ، شوش و بخش‌های مرکزی ایران گسیل داشت . اما هیچیک از سه دسته‌ی مزبور در عملیات جنگی توفیقی بدست نیاورد و همه با دادن تلفات فراوان و سنگین عقب نشستند . در نتیجه پادشاه ساسانی توانست نصیبین و حران را تصرف کند (۲۳۲ میلادی) ، ولی حضر (Hatra) و ادس(Edess) در دست رومیان باقی ماند .اردشیرپس‌ازواردآوردن لطمه‌های فراوانی به‌نخستین دسته‌از سپاهیان روم ــ که عازم فتح آذربایجان بود ــ به‌ارمنستان رسید ، خسرو پادشاه آن سامان را بهلاکت رسانید و در نهایت ارمنستان را ضمیمه‌ی پادشاهی ایران کرد . این پادشاه در دوران سلطنت خویش اقدامات نمایانی درجهت‌رفاه‌وآسایش مردم و ایجاد آرامش وسکون در همه‌ی نقاط کشور بعمل آورد . از جمله آنکه برای جلب دلهای مردم و بویژه روحانیان و مغان ، مذهب زرتشت را در سراسر کشور رسمیت بخشید . در اجرای این منظور ،دستور داد آتشکده‌های خاموش را روشن سازند .همچنین موء بدموء بدان رئیس روحانیان زرتشتی را مقامی بلند داد تا با اتکاء به مذهب ، نیرو و قدرت سلطنت‌راافزون سازد .بفرمان اردشیر ، اوستا ــ که جمع آوری آن از زمان‌بلاش اول پادشاه اشکانی آغاز شده بود ــ مرتب و منظم شد در این‌امر ،تنسر[۱] "موء بدموء بدان" مساعدتهای زیادی مبذول داشت . رئوس سایر اقدامات اردشیر را می‌توان بشرح زیر خلاصه کرد :

۱ــ تقسیم مردم به طبقات مختلف ، تعیین حداقل معیشت برای هر طبقه و جلوگیری از تجمل و تفتن بیهوده .

۲ــ احیای سپاه جاویدان که در زمان هخامنشیان وجود داشت .

۳ــ توجه ویژه به امنیت عمومی بتوسط مأمورانی که از مرکز به نقاط مختلف‌کشورفرستاده می‌شدند .

برخی از مورخان‌بر این باورند که‌اردشیر پس از تصرف کرمان و خوزستان و عمان ونقاط دیگری چون مکران و باختر و خراسان و توران ، به هند لشکر کشید و تا پنجاب‌پیش‌رفت .این مطلب بوسیله‌ی سکه‌هائی تأیید می‌گردد که در این اواخر بدست آمده و صورت آتشکده‌ای بر روی آنها نقش شده است .

۱ــ (Tansar) کسی‌است‌که نامه‌ای به گشنسب شاه طبرستان نوشته و او رابه‌پذیرش‌دین زرتشتی دعوت کرده است .

افسانه‌ی اردشیر

بطوریکه می‌دانیم ، کارنامه‌ی اردشیر بابکان کتابیست بزبان پهلوی ،وفردوسی درشاهنامه مطالب راجع به اردشیر را از این کتاب اخذ کرده است .بروایت‌این‌کتاب : "بابک شهریارپارس شبی در خواب دید که خورشید از بالای سر چوپان‌او ساسان تابیدن آغاز کرد . شبی دیگر در خواب نظاره کرد که ساسان‌بر پیل سپید آراسته‌ای نشسته است و همه بر وی نماز می‌برند . در خواب سومین شب چنین دید که سه آتشکده‌ی بزرگ ایران یعنی آذرگشسب ، آذر فرنبغ‌وآذر-برزین در خانه‌ی ساسان می‌درخشد . در بامداد سومین شب‌خوابگزاران‌رافراخواند ،رؤیاهای خویش باز گفت و از آنان خواست تا خوابهایش را تعبیر کنند . خوابگزاران همه یکسخن‌چنین گفتند : "آنکس که‌او را در خواب دیدی ، یا یکی از فرزندان‌وی ، به پادشاهی جهان خواهد رسید ."بابک چوپان خویش ساسان را به حضور خواست و از او پرسید که آیا از پدران‌و نیاکان خویش کسی را سراغ دارد که پادشاهی و فرماندهی کرده باشد . ساسان زنهار خواست‌و گفت : "من از نسل دارا پسر دارای‌کیانیم و در زمان اسکندر بطورپنهان‌روزگارمی‌گذراندم ."

"بابک‌دانست که ساسان شاهزاده‌است ،پس‌دختر خویش را به همسری وی درآورد . دختر بابک بزودی آبستن شد و کودکی بدنیا آورد که او را اردشیر نام نهادند . بابک اردشیر را به فرزندی پذیرفت به تربیت وی همت گماشت و تا پانزده سالگی او را از فرهنگ وسپاهیگری‌بر-خوردار ساخت . به اردوان شاه بزرگ خبر رسید که‌بابک پسری‌شایسته و با فرهنگ دارد ، پس از بابک خواست تا اردشیر را نزد وی بفرستد . بابک ، اردشیررا باهدایائی‌نزداردوان‌فرستاد . اردوان ، اردشیر را گرامی داشت و او را همصحبت شاهزادگان و پسران خویش کرد .

"روزی اردوان و اردشیر در شکارگاه بودند . ناگهان گوری از کنار آنان گذشت . اردشیرو پسر مهتر اردوان از پی گور روان شدند . اردشیر به گور رسید و تیری‌راچنان‌برپشت آن‌حیوان زد که از سوی دیگر بدنش بیرون آمد و گور در دم جان سپرد . هنگامیکه اردوان ودیگرسواران فرا رسیدند ، از مشاهده‌ی شدت ضربت و اثر آن در شگفت‌ماندند . اردوان پرسید که‌آن تیررا که زده است . هر یک از دو جوان آنرا کار خود اعلام کرد .اردشیر خشمگین شدوبه‌پسراردوان چنین گفت : هنر و مردانگی چیزی نیست که بتوان آنرا بدروغ بخویشتن‌نسبت‌داد .این‌دشت پر از گور است ، اگر راست می‌گوئی ، یکبار دیگر نیز هنر خویش‌را نشان بده .اردوان‌ازگستاخی اردشیر برآشفت و او را به آخورچارپایان فرستاد .

"اردوان‌کنیزی زیبا داشت که در نزد وی بسیار گرامی بود .در یکی‌ازروزها که اردشیر در

جایگاه ستوران نشسته تنبور می‌زد و آواز می‌خواند ، کنیز مزبور او را دید و دلباخته‌اش شد و به وی اظهار عشق کرد . هر شب پس از آنکه اردوان بخواب فرو می‌رفت ، کنیزک بنزد اردشیر می‌شتافت‌وتانزدیک بامداد پیشوی می‌ماند .

"روزی‌ستاره‌شناسان به اردوان چنین گفتند : "اوضاع کواکب چنین نشان می‌دهدکه‌هرمرد بنده‌ای که از امروز تا سه روز دیگر از خداوندگار خویش‌بگریزد ،به‌بزرگی‌وشاهی خواهدرسید . " چون شب فرا رسید و کنیزک به نزد اردشیر رفت ، آن سخن بوی باز گفت .

"همچنانکه اردوان در خواب بود ، اردشیر دو اسب از اسبان وی را که روزی‌هفتادفرسنگ راه می‌پیمودند زین کرد و همراه با کنیزک پای بفرار نهاد .هنگامی‌که‌روز فرا رسید ، اردوان از فرار او و کنیزک آگاه شد . شتابان در پی آنان روان گردید ، ولی نتوانست به‌گریختگان‌برسد ، زیرا فره‌ی کیانی به صورت بره‌ای بزرگ با اردشیر همراه شده اورادرپناه‌خودگرفته‌بود .اردشیر در استخر مستقر گردیده لشکری فراهم آورد و آنرا به جنگ‌اردوان‌فرستاد .سرانجام‌نیزاردوان را به هلاکت رسانده بر جای وی قرار گرفت ، دخترش را به همسری خود درآورد و بـه پارس بازگشت .

"درکرمان کرم اژدها پیکری بود که آن را همچون خدائی می‌پرستیدند و پادشاهی بنام هفتان بخت (و بنا به نوشته‌ی شاهنامه ، هفتواد) از آن کرم نگهداری می‌کرد .اردشیرکه‌می‌ـ دید با نیروی سپاه از عهده‌ی کار جانور بر نخواهد آمد ، لباس تاجران خراسانی بر تن کرده به دژ کلالان (در شاهنامه شهر کجاران) رفت و اظهار داشت‌که آمده‌است تا آن کرم مقدس را زیارت‌و پرستاری کند و او و غلامانش که روی گداخته آماده کرده بودند ، بخدمت کرم مشغول گردیدند . روزی پرستاران کرم را مست کرده و طبق معمول،خون گاوبرایش‌بردند .اماهنگامیکه کرم برای خوردن غذا دهان گشود ، اردشیر روی گداخته را به کامش‌فروریخت .کرم‌اژدهاپیکر دوپاره شد و اهل دژ از نعره‌ی‌آن بیدار گشتند . اردشیر سپاهیان خود را که درشکاف‌کوه‌نهان ساخته بود آگاه کرد و آنان همه‌ی مردم دژ را از دم شمشیر گذراندند . اردشیرپس‌ازپرداختن از کار کرم،به دربار بازگشت .

"درهمان اوان دو تن‌ازپسران‌اردوان‌که‌به‌کابل‌نزدکابلشاه گریخته‌بودند ،به همسراردشیر که خواهرشان بود نامه نوشته از او خواستند تا زهری‌را که نزدش فرستاده بودند بـه اردشیر بخوراند . یکروز ، هنگامیکه اردشیر گرسنه و تشنه به خانه آمد ، همسرش زهر را در شیرریخت و به وی داد .اردشیر می‌خواست شیر زهرآلود را بنوشد که آذر فرنبغ که‌بشکل خروس درآمده بود پرید ، بال خود را بر جام شیر زد ، آنرا بر زمین افکند و با فرو افتادن جام ،شیربرزمین

ریخت . گربه و سگی که در خانه بودند ازآن شیر خورده در دم‌جان‌سپردند .هنگامیکه‌اردشیر این رویداد رامشاهده کرد ، دانست که محتوی جام زهر بوده و بدانوسیله می‌خواسته‌اند او را از میان بردارند .

"اردشیرموءبد بزرگ را فراخواند و دستور داد زن را از آنجا بیرون‌ببردووی رابه‌هلاکت برساند . موءبد دست زن بگرفت و از سرای شاه بیرون آمد . زن به موءبد گفت که آبستن است و جنینی هفت ماهه در شکم دارد . موءبد موءبدان اندیشید که دستور اردشیر در حال خشم صادر شده و چون از آنحالت باز آید ، پشیمان خواهد شد .پس،از کشتن زن چشم پوشیده او را بخانه برد و پنهان کرد و از همسر خویش خواست تا وی را گرامی دارد .

"بنا بر نوشته‌ی شاهنامه ، موءبد از بیم آنکه بعدها مورد‌تهمت‌قرارگیرد ،آلت‌مردی‌خویش را برید و آنرا در حقه‌ای زرین نهاده نزد اردشیر برد و گفت : "دستور ده گنجور تواین‌حقه‌ی سر بمهر را نگاهدارد که روزی بکار خواهد آمد ، " و اردشیر چنان کرد .

"دختراردوان‌پسری زائید که او را شاپور نام نهادند . روزی اردشیر در شکارگاه بدنبال بچه گوری اسب می‌راند . مادر گور بچه ، خود را سپر بلای فرزند کرده او را رهانیدوخویشتن به‌هلاکت‌رسید . اردشیر را از دیدن این منظره دل بدرد آمده بیاد فرزندی افتاد که در شکم دختر اردوان داشت ، و همانگونه که بر اسب‌نشسته‌بود ،باصدای‌بلندگریستن آغاز کرد .

"هنگامیکه‌موءبد موءبدان از سبب گریه‌ی شاه آگاه شد و دانست که وی از صدورفرمان‌قتل زن و فرزند پشیمان گردیده است ، زنهار خواست و بنا به‌گفته‌ی شاهنامه تقاضا کرد حقه‌ی سر بمهر را بیاورند . هنگامیکه اردشیر حقه را گشود ، آلت مردی موءبد را در آن دیدو،چون راز اینکار را جویا شد ، موءبد چنین اظهار داشت : "من آن زن را نکشتم ، زیرا وی آبستن‌بود . "

"درهمانروز شاپور را نزد اردشیر بردند . اردشیر از دیدن فرزند شاد شد و دهان‌موءبد موءبدان را از یاقوت سرخ و مروارید شاهوار پر ساخت . "

پادشاهی اردشیر

بسال ۲۲۶ میلادی اردشیر رسما " تاجگذاری کردو خود را شاهنشاه‌نامید .وی‌برادرزاده یادختر عموی‌اردوان پنجم را بهمسری‌برگزید .روایاتی‌که‌بوسیله‌ی‌مورخان‌ایرانی‌وعرب‌درباره‌ی

این زناشوئی نقل شده است ،به افسانه می‌ماند .

غلبه‌ی اردشیر بر اردوان عکس‌العملی بوجود آورد و موجب شد تا برای جبران شکست اشکانیان ، اتحادیه‌ی‌نیرومندی بر علیه او ایجاد گردد . سلسله جنبان این‌اتحادیه خسرو اول پادشاه‌اشکانی ارمنستان بود که خود به خاندان اشکانی تعلق داشت . وی گذرگاههای قفقاز را باز کرد و سکائیان‌را به یاری خواست . رومیان نیز پشتیبانی خود را اعلام کردند . همچنین پادشاه نیرومند کوشان ــ که اعضای‌خانواده‌ی اردوان به دربار وی پناهنده شده بودند ــقوای خود را در اختیار متحدان گذاشت . ولی از میان خاندانهای بزرگ پارت‌تنهاخاندان قارن‌در اقدام بر ضد اردشیر شرکت کرد و بقیه سربفرمان پادشاه تازه نفس نهادند . احتمال می‌رودکه اردشیر در معبد آناهیتای پارس تاجگذاری کرده باشد ــ جائی که جدش‌ساسان موٴبد بزرگ‌آن بود و چهار صد سال بعد ، یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی در همانجا تاج بر سر نهاد . اما از آنجا که استخر بلحاظ کوچکی و کمی وسعت در خور اقامت شاهنشاه تازه نبود ، اردشیر مانند اشکانیان شهر تیسفون واقع در کنار دجله را پایتخت خود قرار داد . جنگ اردشیر با رومیان و پادشاه ارمنستان و سایر کارهای او در ابتدای بحث مربوط به سلسله‌ی ساسانیان گفته شده و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست .

ازجمله‌بناهای‌مهمی‌که‌توسط اردشیربنیادنهاده‌شدمی‌توان‌ازاردشیرخوره ،ریوارد شیروام اردشیر نام برد که هر سه در پارس قرار داشت . همچنین شهر باستانی مسن (Mesene) "کرخای میشان" که به استرآباد اردشیر موسوم بود ،مجددا "آباد و پرعظمت گردید ، ونیزشهر وهیشت آباد اردشیر که در آغاز پیدایش اسلام بنام بصره آبادی یافت .

اردشیر شاهنشاهی با تدبیر و آبادگر بود . اوست که می‌گوید : "ملک حاصل نگرددمگربه لشکر ، لشکر فراهم نشود مگر به زر ، زر بدست نیاید مگر به کشاورزی ، و آبادی و زراعت‌بدون عدل و داد صورت نبندد . "

اردشیر اندک زمانی پیش از مرگ ، شاپور را جانشین خویش ساخت و تاج شاهی‌رابدست خود بر سر وی نهاد . و اینک یکی ازاندرزهائی که فردوسی در شاهنامه به وی نسبت‌می‌دهد :

سر تخت شاهان بپیچد سه کار — نخستین ز بیدادگر شهریار
دوم آنکه بیمایه را برکشد — ز مرد هنرمند برتر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند — به دینار کو شد که بیشی کند

شاپور اول

اردشیر اول بسال ۲۴۰ میلادی درگذشت و فرزندش شاپور اول برجای وی قرار گرفت. شاپور در آغاز سلطنت، با اغتشاش و طغیان حران[1] و ارمنستان روبرو گردید. آشوب ارمنستان بزودی‌ودرنهایت سهولت فرو نشانده شد. ولی‌حران بسختی‌در برابر شاه جدید پایداری کرد، بطوریکه شاپور از فتح آن ناحیه نا امید گردید. اما در اینمیان بروز پیشامدی موجب‌تسلط وی بر حــران شد. و اما شرح قضیه: دختر پادشاه حران که شدیدا" به شاپور علاقمندودلبسته بود، پیغام فرستاد که چنانچه وی‌رابه‌همسری‌خوددرآورد، حاضر است دروازه‌ی شهر را بروی سپاهیان ایران بگشاید. شاپور این شرط را پذیرفت. دختر به پدر خویش خیانت ورزیدوشهر را به پادشاه ایران‌تسلیم کرد. ولی شاپور نه تنها ویرا بازدواج خود در نیاورد، بلکه دستور داد او را بهلاکت رسانند. شاپور پس از فتح حران، شهرهای‌کرمان، خوزستان، عمان، مکران، باختر، خراسان و توران را تصرف کرد. سپس به هند لشکر کشید و تا پنجاب پیش رفت. (این موضوع‌بوسیله‌ی‌سکه‌هائی‌تأیید میشود که در این اواخر بدست‌آمده‌وبرروی‌آنهاصورت‌آتشکده‌ای نقش شده‌است.) آنگاه متوجه رومیان شد و دوباره با ایشان مقابله و نبرد کرد.

نخستین جنگ شاپور با رومیان

در آغاز سلطنت شاپور اول،در روم اغتشاشهائی بوقوع پیوست‌که‌موجبات‌ضعف آن‌دولت را فراهم آورد. پادشاه ساسانی با استفاده از ضعف مورد اشاره، با آن دولت‌وارد نبردهائی شد که بمدت سه سال (از ۲۴۱ تا ۲۴۴) ادامه یافت.

شاپور در ابتدانصیبین را محاصره و تصرف کرد. سپس‌بسوی‌دریای‌مدیترانه‌راندوانطاکیه

۱ـ حران (Harran) شهر کهن ومشهوری در جزیره‌ای در ۳۵ کیلومتری‌جنوب‌اورفه در ساحل شهر جلاب بود که امروز بشکل دهکده‌ای ویران بچشم می‌خورد. مورخان رومی، این شهر را کاره (Karreh) می‌نامیدند. شهر مزبور در آغاز اسلام آباد بود. ازین شهرمشاهیر و نامداران بسیاری برخاسته‌اند. بعضی از فلاسفه و طبیبان حران خود راصابی‌معرفی‌می‌کردند. اکثر مترجمان کتب فلسفی و پزشکی ازمردم حران بودند.

را تحت نفوذ خویش درآورد . همزمان با این پیروزیها ، اوضاع داخلی روم سر و صورتی بخود گرفت ، گردین یا گردیانوس(Gordien-Gordianus) به امپراتوری رسید و با نیروئی گران به قصد جنگ با شاپور و باز گرفتن نقاط از دست رفته‌ی امپراتوری حرکت کرد .

سپاهیان ایران در شامات از گردین شکست خورده عقب نشینی آغاز کردند . امپراتور روم در تعقیب آنان از رود فرات گذشت ، نصیبین را بتصرف درآورد ، دجله را پشت سر گذاشت و تیسفون را در محاصره گرفت ، اما در هنگام محاصره‌ی شهر اخیر بتوسط سپاهیان رومی که بر وی شوریده بودند ،کشته شد . پس از گردین ، فیلیپ معروف به فیلیپ عرب (Philip-Arabe) به امپراتوری رسید . وی مصالحه‌نامه‌ای را امضاء کرد که بموجب آن تصرف بین‌النهرین و ارمنستان توسط پادشاه ایران برسمیت شناخته شد و پرداخت غرامت هنگفتی تعهد و تقبل گردید .

شاپور در نخستین سال سلطنت خود ابتدا با خوارزمیان و سپس با مادیهای کوهستانی (آذربایجانیها) جنگید و آنانرا مغلوب ساخت و آنگاه آهنگ سرکوبی گیلها و دیلمی‌ها و اهالی گرگان کرد که در کوهستانهای دوردست کناره‌ی بحر خزر سکنی داشتند . بموجب مندرجات کتاب جغرافیائی "شهرستانهای ایرانشهر" که به پهلوی نوشته شده است ، شاپور در خراسان یک پادشاه تورانی بنام "پهلیزگ" را شکست داد و هلاک کرد . وی در محل وقوع نبرد مزبور شهر نیوشاپور (نیشابور کنونی) را ساخت که حاکم نشین ولایت اپر شهر یعنی ناحیه‌ی اپرنها(Aparenes) گردید که طایفه‌ی چادرنشینی از قوم داهه بودند . چنانکه پیش از این گفتیم ، ارد شیر خود را شاهنشاه ایران می‌نامید . ولی شاپور پس از این پیروزیها در سنگنبشته های خویش لقب شاهنشاه ایران و انیران یعنی شاه ایران و غیر ایران را در مورد خود بکار برده است .

دومین جنگ شاپور با رومیان

دوره‌ی دوم جنگهای ایران و روم دو سال (از ۳۵۸ تا ۳۶۰ میلادی) بطول انجامید . در این نبرد ، وی بهمان روال نخستین جنگ با رومیان ، از فرات گذشت و انطاکیه را بتصرف درآورد . هنگامی که والرین(Valerian) امپراتور روم از این پیشآمد آگاهی یافت ، با نیروئی گران آهنگ آسیای صغیر کرد ، انطاکیه را تسخیر نمود و در تعقیب سپاهیان ایران به ارس یعنی مرکز گردهمآئی آنان رسید . شاپور نیروی روم را در چنان تنگنائی قرار داد که راه فرار بر رومیان

بسته شد و والرین اسیر گردید . مورخان رومی این حادثه را نتیجه‌ی خیانت یکی از افسران سپاه‌والرین‌موسوم به‌ماکریانوس (Macrianus) می‌دانستند که می‌خواست مقام امپراتوری روم را از آن خود سازد. اما این‌گفته باورکردنی‌نیست‌وبوی‌تعصب‌از آن بمشام می‌خورد . نکته‌ای‌که مسلم‌است‌آنکه‌گرفتاری و اسارت و درهم شکسته شدن نیروی‌وی‌توسط شاپوراول ،موجب ازدیاد شوکت و عظمت دولت نوبنیاد ساسانی در انظار مردم آن دوران گردید .

بنا به نوشته ی مورخان قدیم ، شاپور والرین را در قید و بند و غل‌وزنجیرنهادوکمال زجرو خشونت را درباره‌ی وی روا داشت . اما مورخان و پژوهشگران امروزبرآنندکه‌این‌روایت ساخته‌و پرداخته‌ی وقایع نگاران کلیسائی است که با ایران و ایرانی کین و دشمنی داشتندو می‌خواستند با انتشار اینگونه‌گفتارها، ایرانیان را در انظار خوارو بیمقدار سازند . یکی از طرفداران عقیده ی اخیر ،یوستی پژوهشگرمعروف‌است‌که‌پس‌ازرداتهامات‌بر شمرده ، چنین می‌گوید : " شاپور از وجوداسیران‌رومی در بنای پل‌شوشتر و سدشادروان‌استفاده‌کرده‌است . "

شاپور پس از اسارت‌والرین ، یکی از بزرگان انطاکیه بنام‌سیریادیس(Cyriadis) رابه امپراتوری روم برگزید . سپس از فرات گذشت‌و درآسیای‌صغیربه‌پیشرویهای‌نمایانی‌نائل آمد ، شهر مازاکا (Mazaca) در کاپا دوکیه را متصرف شدو چون از کارکاپادوکیه‌ونقاط دیگرآسیای صغیر فراغت یافت ، درصدد فتح تدمر (پالمیر)[1] برآمد . تدمرکه بر سر راه بین‌النهرین‌به دمشق قرار داشت ، توسط هادریانوس امپراتور روم بنا شده و همین موقع جغرافیائی ، موجب گسترش بازرگانی آنشهر گردیده بود . بازرگانان کالاهای خود را در شهر مزبور متمرکز ساخته از آنجا به نقاط مختلف‌بازارهای شرق می‌فرستادند .

هنگامی که‌شاپورعازم‌شامات بود، ادناتوس (Odenatus) سلطان‌تدمرتحفه‌هاوهدایای گرانبهائی نزد او فرستاد . اما بطوریکه نوشته‌اند ، پادشاه ساسانی‌پیشکشهای‌ویرا نپذیرفت و فرستادگان سلطان رابه‌فرات‌افکند . این کار بر ادناتوس گران‌آمد و وقتی که شاپور پس از جنگ با رومیان از راه آسیای‌صغیر به ایران باز می‌گشت ، گروهی از عربان بفرمان‌ادناتوس‌بارو بنه‌ی اورا بغارت بردند و سپاهیان ایران با تحمل رنج و مشقت فراوان و دادن تلفات‌بسیار به‌ایران بازگشتند . علاوه بر آن ، ادناتوس به تعقیب آنان شتافت ، تیسفون رابمحاصره‌درآورد ،پس ازآنکه‌زیانهای‌فراوانی به‌آنشهروارد آورد ، بیشتر شهرهای شامات رااز‌فرمانروایان‌ایرانی‌گرفت ،

۱ــ تدمر (tedmor) یا پالمیر (Palmir) " شهر نخل " شهری‌مشهوردربرالشام بود و اکنون یکی‌از دهکده‌های ویرانه‌ی‌سوریه است .

با گالینوس فرزند والرین ــ که به امپراتوری روم رسیده بود ــ متحد شد و دولت روم او را به لقب اوگوست (August)ملقب ساخت . هنوز چیزی از این مقدمات نگذشته بودکه‌ادناتوس کشته شد و دخترش ملکه‌ی زنوبیا که پس از او به سلطنت رسیده بود ، برای حفظ کشور خویش در برابر آسیب هائی که ممکن بود از سوی روم بر آن وارد آید ، صلاح کار خود را در دوستی با ایران دید . اما اتخاذ این روش برای‌زنوبیاسودی‌ببارنیاورد: اوره‌لین(Aurelian) امپراتو روم او را اسیر کرد و به روم برد .

در دوران سلطنت شاپور،مانی ادعای پیغمبری کرد و مذهب‌جدیدی‌راکه از اختلاط سایر ادیان و مذاهب فراهم ساخته بود عرضه داشت و این مذهب در شرق‌وغرب‌دنیای‌آنروز انتشار یافت ــ مراجع به دین مانی و چگونگی گرویدن مردم به او ، در مبحث‌ویژه ی‌تمدن‌ساسانیان گفتگو خواهیم کرد .

بنای شهرهای‌بسیاروازجمله شهر شاپور در نزدیکی کازرون‌فارس و جندیشاپور یا گندی ـ شاپور ــ بین‌شوشترودزفول‌خوزستان ــ و نیشابوردرخراسان‌را به این پادشاه منسوب دانسته‌اند . چنانکه اشاره شد ، شاپور اول سد شادروان را بر روی کارون نیز بنا نهاد .

بنا به گفته‌ی مورخان ارمنی ، شاپور پسر خود مهران را به حکومت گرجستان برگماشت و وی درآنجا سلسله‌ی پادشاهان خسروی را بنیادنهاد .

شاپور اول در ۲۷۲ میلادی زندگی را بدرود گفت .

هرمزد اول

پس از شاپوراول ، پسرش در سال ۲۷۲ بر سرپادشاهی نشست .وی‌پیش‌ازرسیدن به‌سلطنت، هرمزد اردشیر نام داشت. هرمزد بنیادگذارشهرهرمزداردشیر در خوزستان‌بودکه‌عربهاآنرا سوق‌الاهواز خواندند . او در دوران‌ولیعهدی ،حکمران خراسان بود .

هرمزد پس از رسیدن به سلطنت،مانی‌راکه‌ازایران عزیمت کرده بودفراخواند ،اورادرکاخ خود دستگرد پناه بخشید و مورد حمایت‌و نوازش قرار داد . عمر سلطنت هرمزد کوتاه‌بودووی پس از یکسال پادشاهی درگذشت (۲۷۳ م .) نام این پادشاه بزبان‌پهلوی "هرمزد" ، و لقبش " دلیر " بود .

بنا به نوشته‌ی تاریخ طبری : "هرمزدرایکدست‌بود و دست دیگرش نبودوسبب آن بود

که اردشیر آنهنگام که ملوک الطوایف را هلاک می‌کرد ، به شهری رفت که " اردشیرخوره"نام داشت . درآنجا پادشاهی بنام " مهرک نوشزاد " بود . اردشیر باوی جنگ کرد واورا بکشت و نسل او را بر انداخت ، مگر دختری خوبروی که فرارکرد و درمیان شبانان روزگاربسرمی‌برد . روزی شاپور در شکارگاه دختری دید که از چاه آب می‌کشید ،عاشق‌ودلباختهٔ وی‌شد .ازشبانی که اورا دختر خود می‌خواند خواستگاری کرد و وی را بزنی گرفت . روزی‌دخترزباندرازی کرد . شاپور گفت شبانان به شاهان زباندرازی نکنند .زن‌گفت‌همچنانکه‌توشاهزاده‌ای ،من‌نیزشاهزاده بوده ، شبانزاده نیستم . شاپور گفت بگو تا دختر کیستی ؟ گفت من دختر مهرک‌شاهم . شاپور بترسید که اگر پدرش اردشیر بداند ، زن را بکشد . زود زن‌و پسر را که‌ازاوداشت ،پنهان‌کرد . روزی اردشیـــر بناگهان نزد شاپور آمد . پسرک شش‌ساله‌ای در سرای او دید . از شاپورپرسید این کیست ؟ گفت پسر منست و هرمزد نام دارد و مادرش‌دخترمهرک‌است .اردشیرگفت‌منجمان مرا گفته بودند که این ملک بدست او افتد ، و اکنون چنان شد . چون‌شاپوربر تخت نشست ، هرمزد را به امیری خراسان فرستاد . هرمزد به خراسان سپاه بسیار گرد کرد . بدگویان شاپور را گفتند : هرمزد سپاه گرد می‌کند تا با تو به نبرد آید .هرمزددانست‌که‌پدرش بر وی بدگمان شده است و چون در ایران به آدم ناقص الاعضاء پادشاهی نمی‌دادند ، هرمزد یکدست خود را برید و بر طبقی نهاده پیش پدر فرستادو نامه نوشت که من یکدست خویش بریدم تاپادشاه بداند که من شایستهٔ پادشاهی نیستم و شاهی طلب نمی‌کنم . شاپورآن دست‌بریده‌را دیده دلش بسوخت و نامه نوشت که ای پسر چرا چنین کردی؟ مرا جز توولیعهدی‌نیست .و هنگامیکه شاپوربمرد ،هرمزد بجای او نشست در سال ۲۷۲ ، و در سال ۲۷۳ پس‌از یکسال پادشاهی‌در-گذشت . "

بهرام اول

هرمزد برادری بنام بهرام داشت که پس‌از درگذشت او ، بر اریکهٔ شاهی قرارگرفت و نامش به پهلوی " ورهران " است ، درزمان سلطنت بهرام اول ، ملکهٔ زنو بیا پادشاه‌تدمراز ایران خواست تا او را در برابر یونانیان مورد حمایت قرار دهدونیروئی به‌یاریش‌فرستد .دولت ایران به‌کمک‌جدی مبادرت نورزید ،بلکه‌اندک نیروئی دراختیارش‌گذاشت‌که‌سودمندواقع‌نشد . نیروی تدمر شکست یافت و زنوبیا اسیر شد .

اورلین امپراتور روم که از دخالت پادشاه ایران در اینمورد خشمگین شده بود، درصدد برآمد تا با ایران به نبرد پردازد . بهرام که پادشاهی ضعیف النفس بود ، برای جلب نظر و تحبیب قلب امپراتور روم ، هدایائی نزد وی فرستاد که از آنجمله جعبه‌ای ارغوانی رنگ بود . ولی علیرغم این عمل ، اورلین در سال ۲۷۵ میلادی باسپاهی عازم ایران شد . او مردم آلان [۱] را که در قفقاز سکنی داشتند وادار کرد که از سمت شمال بر ایران حمله برند ، و خود بطرف بیزانس راه سپرده ، درآنجا حکمی صادر کرد که بموجب آن میبایستی عده‌ای ازماء موران وسران بلند مرتبه به هلاکت برسند . اما پیش از آنکه دستور امپراتور بمرحله‌ی اجرادرآید ، محکومان بوسیله‌ی یکی از دبیران از مفاد آن آگاه شدند . پس با یکدیگرهمدست شده برای نجات خویش، اورلین را بقتل رساندند ، واین یک پیش آمد نیک برای ایران بود که در پادشاهی فرد ضعیف النفسی چون بهرام ، دشمنی بزرگ از سر راهش برداشته شد (۲۷۶ م .) بهرام نیز در همانسال درگذشت و مجال نیافت تا با ادامه‌ی بی کفایتی ، زیانهای بیشتری به این کشور وارد آورد .

نقش برجسته‌ای در سنگنبشته‌ی شاپور وجود دارد که بهرام اول را درحالی نشان می‌دهد که موءبد موءبدان مقام شاهی را به او عطا می‌کند .

بهرام اول مانی را کشت ، پوستش را از کاه انباشت و بردروازه‌ای ازدروازه‌های گندیشاپور آویزان کرد ، و از آنهنگام آن محل به دروازه‌ی مانی (باب مانی) معروف شد .

بهرام دوم

پس از بهرام اول ، پسرش بر تخت نشست . وی مردی ستمگر ، خونخوار و سخت‌کش بود . بزرگان کشور توطئه کرده خواستند او را از میان بردارند . ولی موءبد موءبدان پادرمیانی کرده او را از مرگ رهائی بخشید وبوی درباره‌ی تغییر رفتارش اندرز فراوان داد . بهرام نیزمنش خود را بکلی دگرگون کرد و تا پایان زندگی عدل و داد پیشه گرفت .

۱ــ آلان یا آران ناحیه‌ایست در قفقاز .

جنگ با رومیان

در این هنگام کاروس (Carus) که فرماندهی بزرگ بود ، امپراتوری روم را بـر عهده داشت . وی نبرد بزرگی را با سارماتها ــ که یکی از اقوام سکائی و آریائی‌بودند ــ آغاز کرد ، در طی این جنگ به مرزهای ایران رسید و با سپاه انبوه خود بسوی‌کشور ما روی آورد . بهرام دوم با مشاهده‌ی شوکت و صولت امپراتور ، سفیرانی‌رابرای مذاکره پیرامون صلح نزدوی‌گسیل داشت . فرستادگان پادشاه با پیرمردی روبر وشدند که بر زمین نشسته مشغول خوردن غذایی بود که از کمی گوشت خوک نمک سود و خشک شده و چند دانه نخود سفت تشکیل می‌شد ،واین شخص همان کاروس امپراتور روم بود که در کمال سادگی و قناعت زندگی می‌کرد و تنها چیزی که او را از دیگران مشخص می‌کرد ، جبه‌ای ارغوانی بود .

کاروس‌بی‌آنکه‌فرصتی برای‌تعارف معمولی به سفرای‌شاه‌بدهد ، کلاهی را که برای پوشاندن سر بیموی خویش مورد استفاده قرار می‌داد از سر برداشت و سوگند یاد کردکه‌چنانچه‌شاهنشاه ایران راه فرمانبرداری پیش نگیرد ، وی ایران را چنان ویران‌خواهدکردکه همچون سر بیمویش صاف و یکدست گرددوحتی درختی هم در آن برجای نماند ،وبقول‌خویش‌جامه‌ی‌عمل‌پوشانید . در همه جا مقاومت ایرانیان را در هم شکست ، سرزمین های بین‌النهرین را به تصرف‌درآورد و تا تیسفون پیش رفت . اما ناگهان رعدو برق شدیدی‌درگرفت‌وپس‌ازآن امپراتوررادرخیمه‌اش مرده‌یافتندــ ظاهرا" گرفتار برق زدگی شده بود . سربازان رومی‌مرگ‌ناگهانی امپراتوررانشان خشم خدا دانسته عقب‌نشینی‌کردندوبدین‌ترتیب‌سرزمین‌ایران‌بطورمعجزآسائی‌از زیانرسانیهای بی پروای سردار جاه طلبی چون کاروس رهائی یافت و نومیران (Numiran) قیصر جدید، متارکه‌ی جنگ را اعلام داشت .

بسـال ۲۸۳میـان ایـران و روم پیمـانـی بستـه شـد کـه بموجب آن ارمنستـان و بیـن النهـریـن بتصـرف روم درآمـد . این پیمـان‌هنگامی منعقد گردید که در شرق‌ایران شورش بزرگی بر علیه حکومت مرکزی روی داده و بسبب‌آن ،شاهنشاه سخت ناتوان شده بود . سکه‌های معروف به سکائی و ساسانی‌که از طرف نایبان سلطنت بخش خاوری‌ایران‌یعنی‌خراسان ضـرب شده است حکایت از این می‌کند که تا زمان بهرام دوم ، این ایالت بزرگ درزیرفرمان یکی از شاهزادگان خانواده‌ی سلطنتی ملقب به‌کوشانشاه‌بوده است . پس‌ازسال ۲۵۲ میلادی، شاپور اول پسرش هرمزد را که بعدا" هرمزد اول خوانده شد بحکومت خراسان گماشت ولقـب شاهنشاه بزرگ کوشان که از القاب شاهزادگان پیشین بزرگتربود ،به‌وی داده شد . بهرام‌اول‌و

و دوم پیش از جلوس بر تخت سلطنت ، کوشانشاه خوانده می‌شدند . در زمان پادشاهی بهرام دوم ، برادرش هرمزد فرمانروای خراسان بود . وی بهنگام جنگ ایران و روم بعزم تصرف تخت و تاج ،لوای سرکشی برافراشت و کوشید تا بیاری سکاها و کوشانیان وگیلها دولت مستقلی در شرق ایران بنیاد نهد . بهرام دوم با شتاب به جنگ با روم پایان داد و چنانکه دیدیم،در اثر شتابزدگی ناشی از شورش داخلی ،ارمنستان و بین‌النهرین را به روم واگذاشت و به سرکوبی شورشیان پرداخت : سیستان (سکستان) را مسخر کرد و شاهزاده‌ای بهرام نام راکه‌سپس بهرام سوم خوانده‌شد ، لقب سکانشاه داد ــ بنابه نوشته‌ی هرتسفلد ، معمولا " ولیعهد ایران را به حکومت مهمترین ایالت و یا بفرمانروائی ایالتی می‌گماردندکه‌پس از دیگر ایالات تسخیر شده بود .

در نقش رستم ، در کنار صورت تاجگذاری اردشیر اول، سنگی کوچکتراز صورت‌مزبوردیده می‌شود که به فرمان بهرام دوم کنده شده است و شاه را پیاده در میان خانواده‌اش نشان می‌دهد . در سکه‌های بهرام دوم تصویر نیمرخ شاه و ملکه نقش شده ودربرابرآن‌صورت‌شاهزاده‌ی کوچکی بچشم می‌خورد . بهرام دوم در کوه شاهپور نقشی دارد که حکایتگر پیروزی او بر دشمن است.وی‌بسال ۲۷۶ میلادی بر تخت سلطنت نشست و در۲۹۳ چشم از جهان‌فروبست .

بهرام سوم

بهرام سوم یکی از پسران‌هرمزداول بود . وی تنها‌چهارماه‌سلطنت‌کردودرهمان‌سال ۲۹۳ وفات یافت . بطوریکه دیدیم ، بهرام سوم پس‌از فتح سکستان (سیستان) به حکومت آن‌ناحیه گماشته شد و بهمین مناسبت سکانشاه یعنی شاه سیستان لقب گرفت . در دوران این پادشاه حادثه‌ی مهمی روی نداد و عمر کوتاه مجالی در اختیارش نگذاشت تا سرد و گرم جهانداری را حس‌کند و جنگ و جدال و کشور داری را مورد تجربه قرار دهد و نقش آفرین حوادث‌و وقایع ناشی از آنها باشد .

نرسی (۲۹۳ - ۳۰۳ میلادی)

پس‌از بهرام سوم ، نرسی پسر شاپور اول به سلطنت‌رسید . (۲۹۳م .)رومی‌هااورانارسس

(Narses)خوانده‌اند . وی در آغاز سلطنت ،با برادر خودهرمزد اختلاف و نزاع داشت . ولی سرانجام برادر را شکست داد و چون مدعی دیگری برای سلطنت وجود نداشت ،ازین بابت با نگرانی و مشکلی روبرو نگردید . در دوران پادشاهی نرسی اختلافات ایران وروم برسر ارمنستان شدت گرفت .

چنانکه در مبحث راجع به سلطنت اردشیر اول اشارت رفت ، آن پادشاه ، خسرو سلطان ارمنستان را به هلاکت رسانید . تیرداد پسر خسرو از ارمنستان بیرون رفت وبه دربار روم پیوست . درتمامی مدتی که ارمنستان جزء متصرفات ساسانیان بود ، پادشاهانی که ازاین دودمان برسریرشاهی می‌نشستند ، بسبب تعصب شدید نسبت به آئین زرتشت و قصد تحمیل آن مذهب به ارمنستان ، به آزار و اذیت ساکنان آن کشور می‌پرداختند ، و این موضوع بهانه‌ی مناسبی برای مداخله در وضع داخلی ارمنستان دراختیار امپراتوران روم می‌گذاشت . دیوکلتیان (Diocletian) امپراتور روم بدستاویز این بهانه درصدد تصرف ارمنستان برآمد . نخست تیرداد فرزند خسرو را نامزد سلطنت آنسامان کرد وبا سپاهی گران به منطقه‌ی مزبور گسیل داشت و او مورد استقبال ارامنه قرار گرفت . اما پس از اندک زمانی نرسی وارد ارمنستان شد وتیرداد را از آن کشور بیرون راند . تیرداد نزد امپراتور روم شتافت و ازاویاری خواست . دیوکلتیان که بدنبال بهانه و فرصت بود ، یکی از فرماندهان روم بنام گالریوس(Galerius)را با نیروئی گران به آسیای صغیر فرستاد . نرسی بمجرد آگاهی از این امر ، به مقابله شتافت . دو سپاه در حران با یکدیگر روبرو شدند و طی نبرد سختی که درگرفت ، رومیان از پای درآمدند . فشار نیروی ایران بر رومیان بقدری شدید و بی‌امان بود که سپاه اخیر فرصت نیافت بموقع عقب‌نشینی کند و بنابراین متحمل زیانهای فراوان شد و گالریوس و تیرداد با زحمت زیاد از فرات گذشتند. (۲۹۶ میلادی .)

یکسال پس از این واقعه ، دیوکلتیان برای بار دوم گالریوس را ــ که آگاهی زیادی درباره‌ی وضع جغرافیائی آسیای صغیر و نبرد با ایرانیان بدست آورده بود ــ مأمور آسیا کرد . باتجربه‌ای که گالریوس از نبرد خود با ایرانیان بدست آورده بود ، میدانست که جنگ باتیر‌اندازان و سواره‌نظام ساسانی در جلگه و صحرا کاری بس دشوار است . پس وارد ارمنستان شد و از آنجا به ایران تجاوز کرد . نرسی در این جنگ بسختی شکست خورده ناگزیر به عقب نشینی شد و غنائم و اسرای زیادی بدست دشمن افتاد . نرسی سفیری نزد گالریوس گسیل داشت و درخواست مصالحه کرد . اما سفیر مورد بدرفتاری قرار گرفت و پیشنهاد نرسی بدون پاسخ ماند . چندی بعد دیوکلتیان رأساً " سفیری به دربار ایران اعزام داشت وشرایط زیر را که بسیار طاقت‌

فرسا بود ، برای صلح تعیین و پیشنهاد کرد :

اول ــ دولت ایران باید پنج ولایت ارزانن ، مک ، زابده ، رحیمه و کردو راکه‌درکرانه‌ی راست دجله قرار دارد ، به دولت روم واگذار کند .

دوم ــ ایران از مداخله در کار ارمنستان خودداری ورزد .

سوم ــ دولت‌ایران‌تحت‌الحمایگی‌ایبری (گرجستان) رانسبت‌به روم ، به رسمیت‌بشناسد .

چهارم ــ رود دجله حد فاصل مرزهای ایران و روم باشد .

نرسی ناگزیر شرایط سنگین صلح را پذیرفت و قرار داد مزبور به امضاء رسید . اما بنابه تقاضای وی ، نصیبین بعنوان شهری آزاد برای دادوستد بین ایرانیان و رومیان‌تعیین گردید (۲۹۷ میلادی .)

اندکی پس از امضای این پیمان ، نرسی در اثر فشار ناشی از غم و اندوه فراوان ، بدرود زندگی گفت (۳۰۳ میلادی .) ــ رومیان در هیچ زمانی چنین امتیازی از ایرانیان‌نگرفته واختیاراتی چنین گسترده بدست نیاورده بودند . صلح مزبور که بسودرومیان بود ، چهل‌سال دوام آورد .

هرمزد دوم

هرمزد دوم پسر و جانشین نرسی بود . در این زمان‌ایران بسبب شکست‌ازرومیان ناتوان شده‌بودودرمشرق‌نیزازعهده‌ی‌برابری با کوشانیان بر نمی‌آمد . پس هرمزد ناگزیر شدبا توسل‌به ازدواجی‌سیاسی ومصلحتی ،خود را از خطر کوشانیان رها سازد : بایکی‌ازشاهدخت‌های‌کوشانی ازدواج کرد ، و این کار یکنوع گروگان برای اثبات حسن نیت‌خانواده‌ی‌عروس‌نسبت‌به‌ساسانیان تلقی گردید .

هرمزد دوم شهریاری دادگستر و آبادگر بود . وی بسال ۳۱۰ میلادی‌درطی نبرد با اعراب بحرین (احساء) که به مرزهای ایران تجاوز کرده بودند ،کشته شد . در میان شاهان ساسانی ، هرمزد دوم یگانه شهریاریست که بر سکه‌هایش صورت شاه ــ که در زیبائی شهره بود ــ نقش شده است . مدت سلطنت وی هفت سال بود .

آذر نرسی

پس‌ازکشته‌شدن هرمزددوم ،آذرنرسی‌یا آذر نرسه بر تخت سلطنت قرار یافت (۳۱۰م .)

مردی ستمگر و خونخوار بود و بسبب همین خوی ناپسند ،درسال‌جلوس‌خود به هلاکت رسید . آذر نرسی فرزندی نداشت تا جانشین وی شود . برادر ش هرمزد نیز پس‌از سیزده سال حبس فرار کرده به روم‌پناهنده شده بود و چون تربیت و آداب و اخلاق رومیان‌رافراگرفته‌بود ،مردم میل و رغبتی به پادشاهی وی نداشتند . از طرفی همسرهرمزددوم‌بهنگام‌کشته‌شدن‌شوهرخویش، حامله بود . موٴبد موٴبدان اعلام کرد که فرزند آن زن پسر خواهدبود .درباریان‌وامراء کشور از این مژده شادمانیها کرده دستور دادند تاج‌پادشاهی در خوابگاه‌ملکه‌وبربالای‌سر وی‌آویخته شود و باین ترتیب کودکی که هنوز پای به جهان ننهاده بود ، پادشاه شناخته شد . وی همان شاپور دوم پادشاه بزرگ سلسله‌ی ساسانیان است که به او لقب کبیر داده‌اند .

شاپور دوم

همانگونه که گفته شد ، هنوز شاپور چشم به جهان نگشوده بودکه‌به پادشاهی‌رسیدوچون شانزده‌ساله‌شد ،زمام‌امورکشور را در دست گرفت . بعضی از مورخان به وی لقب کبیرداده‌اند . قدر مسلم وی شایسته‌ی این لقب است؛ پیروزیهائی که در دوران سلطنت طولانی این‌پادشاه نصیب‌وی‌شده‌است، عنوان مزبور را توجیه می‌کند . برخی از تاریخنگاران معتقدند که وجود انوشیروان دادگر در سلسله‌ی ساسانیان ، شاپور را تحت‌الشعاع قرار داده است واگرانوشیروان جزو این سلسله نمی‌بود ، مسلما " شاپور بزرگترین شهریار آن دودمان‌بشمار می‌آمد . در زمان کودکی شاپور ، مادرش بهمراه بزرگان کشور بر ایران سلطنت می‌راند .

در منابع شرقی داستانهائی درباره‌ی‌هوش و فراست شاپور بهنگام‌کودکی‌نقل‌شده است . میگویند : در تیسفون بهنگام خواب هیاهوئی شنید . چون از سبب و علت پرسید ، به اوگفته شد که منبع سر و صدا فشار جمعیتی است که می‌خواهند از روی تنها پل دجله به دو طرف آن بروند و چون برخورد جمعیت آینده و رونده عبور آنانرا مشکل می‌سازد ، هیاهو براه می‌اندازند . شاپور که کودکی بیش‌نبود ، بلافاصله دستور داد پلی دیگر بر روی رودخانه‌ی مزبور بسته شود تا آیندگان از یک پل بگذرند و روندگان از دیگری استفاده کنند ، تاباز میان‌رفتن تراکم عبور و مرور ، سر و صدا نیز از میان برود .

بهنگام کودکی شاپور ، کوشانیان از اغتشاشات داخلی و ناتوانی دولت ایـران استفاده برده به برخی از ولایات ایران دست‌اندازی کردند . هنگامی که شاپور به سن رشد رسید ، به

آن سامان لشکر کشیده انتقام گستاخی کوشانیان را بازگرفت و کشورشانرا بعنوان ایالت جدیدی ضمیمه‌ی ایران کرد.

شاپور مدت سی سال به‌کاستن قدرت اشراف ــ که از زمان کودکی او نیروی فراوانی بدست آورده بودند ــ و دفاع از مرزهای عرب‌نشین کشور سرگرم بود. تصرف بحرین واقع در کرانه‌ی غربی خلیج فارس در زمان او اتفاق افتاد.

شاپور در شانزده سالگی زمام امور را بدست گرفت و تجاوزات اعراب را ــ که حتی‌گاهی تیسفون را به خطر می‌افکندند ــ از خلیج فارس دفع کرد و اعراب بحرین (احساء) را سرکوب و منکوب ساخت.

ظاهرا" شاپور در طی جنگ با اعراب، کتفهای گرفتار شدگان را سوراخ می‌کرد و ازاینرو ویرا ذوالاکتاف می‌خواندند. نولدکه[1] عقیده دارد که واژه‌ی ذوالاکتاف (صاحب شانه‌ها) در حقیقت یعنی چهار شانه و مجازا" بمعنای کسی است که بارهای گران کشور را بردوش‌خود حمل می‌کند.

شاپور پس از سی سال سلطنت درصدد برآمد تاشکست نرسی را در جنگ‌با رومیان جبران وتلافی کند. دراینزمان کنستانتین یا قسطنطین کبیر بر روم فرمان می‌راند. این امپراتور دین مسیح‌را پذیرفت و پشتیبانی از مسیحیان ایران و ارمنستان را بر عهده گرفت. از بخت خوب شاپور، قسطنطین که امپراتوری توانا بود و از شاهزادگان فراری ایران حمایت میکرد، بسال ۳۳۷ میلادی درگذشت. تیرداد پادشاه ارمنستان نیزکه‌زمانی عیسویان را به گناه مسیحیت شکنجه میداد و سپس خود مسیحی متعصبی شده بود و مردم را بزور وادار میکرد تا دین مسیح را بپذیرند، در سال ۳۱۴ میلادی وفات یافته بود و جانشینانش شایستگی و کارآئی ویرا نداشتند. باتوجه به این اوضاع و احوال، کشور ارمنستان که توسط نرسی به روم واگذار شده بود، از نو بدست ایرانیان افتاد (۳۳۷ میلادی) و این بار نیز جنگ بین دو کشور بر سر ارمنستان درگرفت.

شاپورپس‌ازفتح‌ارمنستان، بت‌پرستان‌آن‌کشوررا برضد روم که‌تازه مسیحی شده‌بود تحریک کرد و اعراب را نیز وادار نمود که بر خاک روم حمله برند. کنستانتیوس که‌جانشین قسطنطین شده بود، شخصا" عهده دار سپهسالاری سپاه‌روم درجنگ‌با ایران شدواین‌جنگ‌موقتا" بسود رومیان

۱ــ نولدکه (Noldeke) (۱۸۳۶ ــ ۱۹۳۰ میلادی) خاورشناس آلمانی است. تألیفات مشهوراوتاریخ‌قرآن و حماسه‌ی‌ملی‌ایران است ــ وی‌همچنین تحقیقات فراوانی درباره‌ی تاریخ اسلام انجام داده است.

خاتمه پذیرفت.

شاپور در سال ۳۳۸ میلادی مدت دو ماه نصیبین را که مرکز مهم روم در بین‌النهرین بود بمحاصره گرفت، ولی از عهده‌ی تسخیر آن برنیامد، اما در عین حال لشکر روم را در دشت شکست داد. بسال ۳۴۱ شاپور با ارمنستان پیمان دوستی بست. شرط این پیمان آن بود که ارزاس (ارشک) پسر تیرداد که اسیر و کور وکر شده بود، بر تخت سلطنت ارمنستان بیارامد. در سال ۳۴۲ شاپور بر بین‌النهرین حمله برد و در نزدیکی سینگارا (سنجار کنونی) با سپاه کنستانتیوس روبرو گردید. رومیان در این نبرد شکستی فاحش‌یافته، درنهایت قتل‌عام شدند. شاپور سپس به محاصره‌ی نصیبین پرداخت و با پیلهای جنگی آنرا درمیان‌گرفت، اما هنگامیکه رخنه‌ای در دیوار شهر ایجاد کرده و نزدیک بود آنرا بگشاید، ناگاه‌ازهجوم‌خیون‌ها[1] به‌مرزهای شرقی آگاه شد. پس نصیبین را رها کرده بسوی شرق شتافت و تا مدت هشت‌سال به‌امورداخلی کشور سرگرم بود. هجوم کوشانیان کوچک و هیاطله‌ی[1] خیونی مدت درازی شاهنشاه ایران را در شرق بخود مشغول داشت (۳۵۰ — ۳۵۷ میلادی) و وی پس از پیروزی، موفق شد با آنان پیمان اتحادی منعقد سازد و با آسوده خیالی باز هم توجه خود را به روم معطوف‌دارد.

در این نبرد گروهی از هونها تحت‌فرماندهی‌پادشاهشان‌گرومبیاتس (Grumbiates) جزو سپاه شاپور بودند. شاپور پس‌از شکست رومیان، برای تحت‌فرمانبرداری درآوردن هونها عازم شمال شرقی کشور شد. در اینموقع وی ارمنستان‌راجزومستملکات‌ایران‌می‌دانست. ارزاس (ارشک) پادشاه ارمنستان با آگاهی از عزیمت شاپور، فرصت‌راغنیمت‌شمرده‌ازخاندان‌امپراتور روم تقاضای مزاوجت کرد. کنستانتیوس درخواست او را پذیرفته، الیمپیا (Olympias) را که دختر یکی از فرماندهان روم بود برای او برگزید. زن مزبور شهبانوی‌ارمنستان‌شدوکشور موصوف بموجب پیمان جدیدی زیر نفوذ روم قرار گرفت.

هنگامی که شاپور با مردم صحرانشین خیون در جنگ بود، خبر یافت‌که‌امپراتور میل‌دارد پیمان‌صلحی‌میان‌ایران‌وروم‌برقرارگردد. این خبر از اقدام موسونیانوس(Musonianus) سردار رومی نشأت می‌گرفت که در سال ۳۵۶ میلادی از "تهم شاپور" مرزبان ایران خواست تا در حضور شاهنشاه برای صلح بین دو دولت وساطت کند.

هنگامیکه شاپور از کار مشرق آسوده خاطر شد، نامه‌ای به قیصر نوشت، آنرا در پارچه‌ای

۱ـ خیونها همان هونها هستند که در مباحث پیش مفصلا" از آنان سخن‌رفته است.

۱ـ هیاطله نیز شعبه‌ای از هونها بودند.

سپید پیچید و بهمراه هدایای بسیار توسط سفیری به روم فرستاد . در این نامه چنین آمده بود :

"شاپور ، شاه شاهان ، برادر مهرو ماه و همتای ستارگان به برادر خود کنستانتیوس سلام می‌رساند و خوشوقت است از اینکه امپراتور در اثر کسب تجربه ، براه راست بازگشته است .

"نیاکان من قلمرو خود را تا رود استریمون (Strymon)وحدودمقدونیه‌گسترش‌داده بودند . من در جلال و عظمت وفضیلت بر همه‌ی نیاکانم برتری دارم‌و وظیفه‌ی‌خودمی‌دانم که ارمنستان و بین‌النهرین را که به حیله وتزویر از دست نیاکانِ من بدر کردند ، بازستانم .

"این سرزمین‌های کوچک را که تنها موجب نفاق وخونریزی‌است ، به من باز پس دهید ؛ و به شما می‌گویم که اگر سفیر من بدون پاسخ مثبت بازگردد ، پس‌از انقضای زمستان با همه‌ی نیروی خویش به جنگ شما خواهم آمد . "

کنستانتیوس ، "گشاینده‌ی دریاها و خشکی‌ها و خداوند فرو شکوه جاودانی " نیز درپاسخ به"برادرش‌شاپور"چنین‌نوشت :

"اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله رجحان می‌نهند از ترس و بیم نیست ، بلکه از راه مدارا است . گر چه رومیان گاهی پیروز نشده‌اند ، ولی هرگز نتیجه‌ی قطعی جنگ به زیان‌آنان نبوده است . "

آمیانوس مارسلینوس مورخ‌نامداراصل این دو نامه‌رادیده و در جنگ بین دو کشور حضور داشته است . با توجه به مفاد دو نامه‌ی بالا ، درگیری بین دو دولت گزیرناپذیربود و سفیری که پس‌از آن از سوی روم به دربار ایران اعزام شد ، نتوانست از وقوع جنگ جلوگیری‌کند .

در این احوال یکی از سرداران رومی که به دولت ایران‌پناهنده‌شده‌بودبه‌شاپورپیشنهاد کرد که در عوض محاصره‌ی دژهای بین‌النهرین واتلاف وقت ، سوریه‌ی بی‌دفاع را مورد حمله قرار دهد .آمیانوس مارسلینوس که خود شاهد این جنگ‌بوده‌واز فراز تپه‌ای بر عملیات شاپور و سلطان خیونها نظاره می‌کرده ، جریان آنرا بخوبی توصیف کرده است .

درآغاز جنگ ، شاپور بر دژامید ــ واقع در دیار بکر کنونی ــ حمله برد و قلعه‌ی‌مزبوررا بتصرف درآورد (۳۵۹م .) و سپس بزاید (بازیدی) را تسخیر کرد . کنستانتیوس ، در طی جنگ درگذشت و یولیانوس(Julianus) امپراتور روم شد ، (۳۶۳م .) و نقشه‌ی‌امپراتوری‌رادر جنگ با ایران پی‌گرفت . یکی از فرماندهان سپاه یولیانوس ، هرمزد شاهزاده‌ی ایرانی و برادر پادشاه بود که به روم گریخته . اینک امید داشت بیاری رومیان بر سریرسلطنت‌ایران‌قرارگیرد . ارشک سوم پادشاه ارمنستان نیز از متحدان قیصر بشمار می‌آمد .

نیروی روم و متحدانش راه‌تیسفون در پیش گرفتند . اما یکی از فرماندهان مشهور ایران بنام مهران ، راه‌پیشروی آنانرا سدکرد . یولیانوس در اثنای جنگ کشته‌شد (۳۶۳م .) وجانشینش یوویانوس (Juvianus) سپاهیانرا به روم بازگردانید . متعاقب این‌جریانات ، پیمان‌صلح‌سی‌ساله‌ای بین طرفین منعقد گردید . بموجب قرار داد مزبور ، ایرانیان‌نصیبین ، سنجار ، ارمنستان کوچک و دیگر شهرهای از دست رفته را باز پس گرفتند . علاوه براین ، امپراتور متعهد شد که دست از حمایت و پشتیبانی ارشک پادشاه ارمنستان بردارد . ارشک بموجب رأی شورای‌امیران ارمنستان برکناروبه‌ایران‌گسیل‌گردیدودراین‌کشوردست‌به‌خودکشی‌زد . فرندزم (Pharandzem) همسر ارشک مدت درازی در دژ ارتگرس (Artagres)مقاومت کرد . اما سرانجام او نیز شکست خورده به ایران انتقال یافت و به هلاکت رسید . طبق شرایط پیمان مزبور ، ممالک قفقاز نظیرایبری (گرجستان) و آلبانی از تصرف روم خارج شد و در تحت قیمومت ایران قرار گرفت . امارومیان‌پذیرفتندکه در مورد مرمت دروازه‌های خزر در تنگه‌ی داریال ــ که کشورهای جنوبی قفقازراازهجوم‌اقوام‌وحشی محافظت‌می‌کرد ــ تا حدودی شرکت‌و در این زمینه با ایران‌اشتراک مساعی کنند .

پس‌از یوویانوس ، مقام امپراتوری روم به والنتیان (Valentian) رسید . امپراتور جدید کشور روم را به دو قسمت خاوری و باختری تقسیم کرد و بخش خاوری را به برادر خود والنس (Valens) سپرد .

شاپور که قصدداشت‌ارمنستان را تحت نفوذ خود درآورد ، ارشک پادشاه‌آن کشوررافریب داده ویرا به دربار خویش خواند ودرآنجا او را به زنجیرنقره‌کشیده ، نابینایش‌ساخت وارشک از فرط‌نومیدی دست به خودکشی زد .

از سوی دیگر والنس امپراتور روم کوشید تا پاپ پسر ارشک را بر مسند شاهی ارمنستان مستقر سازد . شاپور دو باربه ارمنستان لشکر کشید . بار اول در عین حالیکه با کوشانیان ــ یا بقول مارکوارت با خیونها ــ در جنگ بود ، پاپ را از ارمنستان بیرون راند . اما در نوبت دوم موشل‌فرمانده ارمنی ، ایرانیان را شکست داد . بموجب روایت فوستوس بیزانسی ، موشل پوست اسیران ایرانی را کنده از کاه می‌انباشت و نزد پاپ می‌فرستاد . اما سرانجام پاپ مورد سوءظن امپراتور روم قرار گرفت و بتحریک او کشته شد .

رومیان پس‌از قتل پاپ ، یکی ازشاهزادگان ارمنی بنام ورزدات (Varazdat) را بر تخت سلطنت ارمنستان نشانده به شاه ایران حق دادند در امور ارمنستان مداخله کند . پس ازورزدات دوپسرخردسال پاپ یکی‌پس‌از دیگری به سلطنت رسیدند . یکی از اقدامات ورزدات

قتل موشل سردار ارمنی بود . مانوئل مامیکونی نایب السلطنه‌ی ارمنستان و برادر موشل که با ایرانیان رابطه‌ی دوستی و وداد داشت ، از شاهنشاه ایران کمک خواست . شاپور موقع را مغتنم شمرده سرداری سورن نام را در رأس سپاهی به ارمنستان گسیل داشت . از طرفی بسال ۳۷۰ میلادی روم بر خلاف قرار داد مورد اشاره علنا" در امور داخلی ایبری (گرجستان) دخالت کرد و مجددا "ساوروماس(Sauromaces) را برتخت سلطنت نشاند . پاراپسر ارشک بامشاهده‌ی این پیشامد از ارمنستان گریخته به روم پناه برد . مجموعه‌ی این رویدادها موجب شد که باز هم آتش جنگ در میان دو کشور ایران و روم روشن گردد ، جنگی فرسایشی . از آنجا که دو طرف از نبرد خسته شده بودند ، در سال ۳۷۶ دست از جنگ کشیده قرار را بر این گذاشتند که هیچیک ازدو طرف در کارهای دو کشور ارمنستان و گرجستان مداخله نکند .

بطوریکه قبلا" دیدیم ، قسطنطنین امپراتور روم به مسیحیت گرویده آنرا دین رسمی کشور خود قرار داد . علاوه بر این ، امپراتور مزبور پشتیبانی از مسیحیان ارمنستان و ایران را بر عهده گرفت . رسمی شدن دین مسیح در روم سبب شد که شاپور نسبت به کلیسای شرق بد بین شود ، با مسیحیان دشمنی ورزد و چون مسیحیان همکیش امپراتور روم بودند ، آنان را خائنان به ایران بشناسد . نخستین حکمی که بر علیه مسیحیان صادر گردید این بود که افراد مزبور در عوض معافیت از شرکت در جنگ ، دو برابر سایر رعایا مالیات بپردازند و از این تاریخ در ایران، مسیحیان از سوی دولت و علمای دین زرتشت مورد محدودیت قرار گرفتند .

صفات شاپور

شاپور یکی ازبرجسته‌ترین شاهان ساسانی است . با آنکه آمیانوس مارسلینوس مورخ رومی طبیعتا" از این دشمن خطرناک کشور خود متنفر است ، معهذا توان آنرا ندارد که در روایات خود ازجلال ، شکوه و دلیری شخص شاپور سخن نگوید . بنابر نوشته‌ی وی ، شاپور اندامی بلند و رسا داشت و یک سر و گردن از همراهان خویش بلندتر بود .

راجع به انگیزه‌ی آزار مسیحیان باید این نکته را در نظر داشت که اقلیت مزبور ذاتا" با ایرانیان دشمنی و عداوت داشتند و باین اعتبار وجودشان برای کشور ما یک خطر دائمی بشمار می‌رفت واین خطرپس از گرویدن قیصران روم به آئین مسیح و اختیار صلیب بعنوان علامت خویش، وضع خاصی بخود گرفت .

شاپور بر عظمت و قدرت خویش می‌بالید و بسیار خشمگیر و درشتخو بود. با اینوصف، چنانکه از روایات آمیانوس برمی‌آید، از جوانمردی و صفات نیکوی دیگر بهره داشت. فی‌المثل: پس از گشوده شدن یکی از شهرهای رومی، از جمله زنانی که به اسارت گرفته شده بودند زنی زیبا را بنزد وی آوردند که از ترس برخود می‌لرزید. شاه مشخصات او را جویا شد و پاسخ داده شد که همسر گروگاسیوس (Graugasius) مستشار رومی است. شاه که از علت نگرانی زن یعنی ترس او از تجاوز فاتحان آگاه شده بود، بوی قول داد که بزودی شوهر خود را خواهد دید و هیچکس به شرافت او لطمه نخواهد زد. شاپور همچنین دختران تارک دنیای عیسوی را تحت حمایت خویش قرار داده، آنان را در ادای فرایض دینی آزاد گذاشته و مقرر داشته بود که کسی متعرض آنان نشود.

شاپور از جمله بانیانی بشمار می‌رود که شهرهای معروفی از خود بیادگار گذاشته است. وی پس از آنکه شهر باستانی شوش را ویران ساخت و مردم آنرا بجرم شورش به هلاکت رسانید، مجددا "شهر مزبور را با نام "ایران خوره شاپور" بنا نهاد.

شاپور پس از هفتاد سال سلطنت، در سال ۳۷۹ میلادی چشم از جهان فروبست.

اردشیر دوم

پس از درگذشت شاپوردوم، برادر زن او اردشیر که پیری هفتاد ساله بود، برتخت پادشاهی نشست (۳۷۹م.) اردشیر دوم پیش از رسیدن به سلطنت، از طرف شاپور در ناحیه‌ی آدیابن فرمانروائی میکرد. وی در دوران حکومت خود مسیحیان آنسرزمین را مورد آزار و شکنجه‌ی فراوان قرار می‌داد.

اردشیر دوم پادشاهی بی‌اراده و ضعیف‌النفس ولی درعین حال بسیار رعیت‌پرور، خوشدل وپاک‌طینت بود. بر روی سکه‌هائی که از زمان او بجای مانده، واژه‌ی "کرب‌کرتار" یعنی نیکوکار مشاهده می‌شود. بنابر نوشته‌ی بعضی از مورخان، اردشیر دوم برادر شاپور بزرگ بود.

اردشیر دوم پس از چهار سال سلطنت بوسیله‌ی بزرگان کشور از مقام خویش خلع گردید (۳۸۲م.)

شاپور سوم

پس‌ازاردشیردوم ، شاپورسوم پسرشاپوردوم بر سریر سلطنت قرار گرفت(۳۸۲م ۰).رویداد مهم دوران پادشاهی وی ، تقسیم ارمنستان است . بطوریکه گفته شد ، پس ازدرگذشت شاپور دوم ، رومیان از سستی اردشیر سود جسته ، یکی از شاهزادگان اشکانی موسوم به ورزد ات را برتخت شاهی‌ارمنستان نشاندند . ورزدات وزیری‌راکه رومیان‌برایش برگزیده‌بودند ، به هلاکت رسانید . این وزیر برادری بنام مانوئل (Manuel) داشت . مانوئل بر ضد شاه‌قیام‌کرده از اردشیر کمک خواست ،و اردشیر نیروئی بیاری وی فرستاد . در اثر این اقدام‌وچند واقعه‌ی دیگر ،برسرارمنستان میان‌دو دولت نبرد در گرفت .اما اینبار هردودولت‌خواهان صلح‌بودند ، زیرا اردشیر طبعا " میل و کششی به‌جنگ و خونریزی نداشت و روم گرفتار گوت‌ها (Goths) بود که روم شرقی را مورد تجاوز قرار داده بودند.در نتیجه‌ی این خواست دو جانبه ، مذاکراتی بین دو طرف آغاز شد . این مذاکرات در دوران سلطنت شاپور سوم پایان یافت ، دو طرف به تقسیم‌ارمنستان‌رضادادند ،وکشور مزبورکه‌بروزگار اشکانیان موضوع جنگها و اختلافات بین ایران و روم بود . میان دو طرف تقسیم گردید .طبق توافقی که میان دو کشور صورت گرفت ، بخش بزرگتر ارمنستان جزء خاک ایران‌وقسمت کوچکتر (غربی) آن در حیطه‌ی‌فرمانروائی امپراتوری روم قرار گرفت . ولی در هر دو قسمت ، ایران و روم شاهزادگان اشکانی را به فرمانروائی منصوب‌کردند .

شاپور پس از فراغت از کار رومیان ،برای سرکوبی یکی‌ازطوایف‌عرب بنام (ایاد) اقدام به لشکر کشی کرد ــ اعراب به همین اعتباراو را "سابورالجنود " لقب داده‌اند . وی‌درطاق‌بستان واقع در شش کیلومتری شمال شرقی کرمانشاهان تصویر خود و شاپور کبیر را حجاری‌کرده‌است .

درمورد‌چگونگی مرگ شاپور سوم نوشته‌اند که : وی در زیر خیمه ای‌نشسته‌ومشغول‌استراحت بود . ناگاه طوفان شدیدی بر پای شده خیمه را فرو افکند و وی در اثرضربه‌ای‌که‌از تیرک چادر بر سرش وارد آمد ،به‌هلاکت‌رسید .اماراولینس‌این‌واقعه‌را تصادفی تلقی‌نکرده‌است ،بلکه آنرا توطئه‌ای می‌داند که برای از میان برداشتن او بوسیله‌ی دشمنانش ترتیب داده شده بود . (۳۸۸ میلادی)

بهرام چهارم (ورهران)

پس از شاپور سوم ، برادرش بهرام چهارم بر تخت شاهی‌نشست .نظربا ینکه‌وی‌دردوران

سلطنت پدرش والی کرمان بود ، به کرمانشاه مشهور شده است . در زمان سلطنت بهرام چهارم ، خسرو والی ارمنستان ایران لوای سرکشی بر افراشت . منشاء ومبنای این نافرمانی آن بود که دولت روم نیز حکومت ارمنستان روم را به او واگذاشته بود و خسرو در اثر اختلاف با تئودوس (Theodos) امپراتور روم ، از فرمانبرداری سر پیچید .

بهرام نیروئی به ارمنستان فرستاد . خسرو دستگیرشده به ایران انتقال یافت ، درقلعه‌ی فراموشی زندانی گردید و برادرش " بهرام شاپور" بر جای وی قرار گرفت .

بعضی از مورخان تقسیم ارمنستان را به دوران سلطنت بهرام چهارم نسبت داده‌اند . اینگروه عقیده دارند که پیشآمد مزبور در سال ۳۹۰ میلادی روی داده است .

بنا به نوشته‌ی مورخان اسلامی ، شهر کرمانشاه از بنا های او است .

بهرام درشورشی که‌ازسوی سپاهیان بر علیه او روی داد ، به هلاکت رسید .تاریخ‌جلوس ویرا ۳۸۸ و سال درگذشتنش را ۳۹۹ میلادی قید کرده‌اند .

یزدگرد اول

یزدگرد اول پسر شاپور سوم در سال ۳۹۹ میلادی بر تخت نشست.منابع پهلوی ، نام و لقب اورایزدکرت‌وزهکار (بزهکار)قیدکرده‌اند .این‌نام‌توسط مورخان‌اسلامی‌به "یزدجردالاثیم" ترجمه شده است . پیداست که این لقب را موٴبدان زرتشتی به وی داده‌اندوعلت‌اینکارآنست که وی درباره‌ی مسیحیان قائل به مسامحه و تساهل بوده است . در منابع مسیحی سریانی از یزدگرد اول به نیکی یاد شده و پیروان عیسی بر خلاف زرتشتیان اوراشاهی نیکوکار وطرفدار مسیحیت‌ومسیحیان خوانده‌اند . پروکوپیوس (Procopius)مورخ‌بیزانسی‌سخاوت‌وبزرگ‌منشی این پادشاه را تحسین می‌کند . بر عکس ، مورخان عرب و ایرانی که نوشته‌هایشان مبتنی بر تواریخ زرتشتی است ، او را به صفاتی چون بزهگر و دبهر (یعنی فریبنده) متصف کرده‌اند . بنا بر گفته‌ی آنان ، یزدگرد مردی ناسپاس و بد گمان بود و اگر در حضورش ازکسی به نیکی یاد می‌شد،ناراحت می‌گردید و می‌پنداشت‌که‌شخص مورد بحث ، تعریف کننده را تطمیع کرده است . همچنین بد خوی و بد خواه‌بودو همواره فرصت می‌جست‌تا مردم را شکنجه کند و کیفر دهد .

طبری در ضمن نقل خطبه‌ی بهرام پنجم پسر یزدگرد اول چنین می‌نویسد : "بهرام در

خطابـه‌ی پادشاهی خود گفت که پدرش پادشاهی خودرا با نرمی و ملایمت شروع کرد ، ولی چون رعایا قدرا و راندانسته و فرمان نبردند، سختی پیش گرفت و خون بسیار ریخت . " همچنین بنابر نوشته‌ی طبری : " . . . رعیت برای حفظ خویش از ستم و بیداد او ، چاره نداشتند جـز اینکه به قوانین نیکو و قواعد خردمندانه‌ی پادشاهان پیشین توسل جویند ، چنانکه چند بـار سر بشورش برداشتند . "

از مجموع مطالب بالا میتوان چنین داوری کرد : یزدگرد شهریاری بااراده بود ومیل داشت فرمانروائی نیکوکار باشد ؛ ولی با مشاهده ی دخالت بیجای بزرگان و روحانیون درامور کشور ، بر آن شد تا درنهایت قدرت، دست آنانرا از کارها کوتاه کند و در این رهگذر ناگزیر گردید سختگیری و بیداد پیشه کند .

در زمان یزد گرد اول امپراتوری روم شرقی در تحت حمایت او درآمد ، تا جائیکه آرکادیوس امپراتور بیزانس چون مرگ را نزدیک دید ، برای آنکه پسرش بی مانع وارد عی بر تخت سلطنت بنشیند و امپراتوری شرقی از گزند نبردهای ایران در امان بماند ، بموجب وصیتنامه‌ی خویش، ولیعهد خود تئودوس را که در گهواره بود، به یزدگرد سپرد و خواهش کرد که از امپراتوری وی حمایت و پشتیبانی کند . یزدگرد پس از اطلاع از مفاد وصیتنامه‌ی آرکادیوس، آنتیوخوس را که خواجه‌ای دانا و خردمند بود بـرای تربیت تئودوس به قسطنطنیه فرستاد و به سنای بیزانس اعلام کرد که دشمن امپراتور صغیر ، دشمن شاه تلقی خواهد شد .

پس از آنکه تئودوس بسن قانونی رسید ، تحت حمایت یزدگرد بر تخت نشست وبطوریکه روایت کرده‌اند ، تا یزدگرد زنده بود نسبت به بیزانس کمال جوانمردی وگذشت را رعایت می‌کرد و دولت مزبور بهیچ روی از سوی ایران نگرانی نداشت . حتی هنگامی که امپراتور سفرائی را به دربار حامی خود اعزام داشت و خواستار بـذل توجه بیشتری نسبت به مسیحیان ایران شد ، یزدگرد فرستادگان مزبور را که از روحانیون بلند پایه بودند بگرمی پذیرفت ، رفتار خود را درباره‌ی مسیحیان تعدیل کرد و بر ایر فرمانی، به عیسویان ایران در مورد ساختن کلیسا و انجام مراسم مذهبی آزادی اعطا نمود . (۴۰۹ میلادی)

مقارن این احوال دولت بیزانس معروض فشارهای سختی بود که از طرف مردم نیرومند و تازه نفس شمالی بر آن وارد می‌آمد . افراد مزبور که به طوایف گوناگونی تعلق داشتند ، در اثر فشار هونها همواره دو قسمت شرقی و غربی روم را مورد حمله و تاخت و تاز قرار می‌دادنـد ، چنانکه در سال ۴۱۰ شهر روم یعنی پایتخت دولت هزار ساله‌ی روم غربی بدست شخصی آلاریک نام افتاد . مورخان براین باورند که یزدگرد در آن زمان می‌توانست بآسانی سایر نقاط بین النهرین

و نیز شامات و آسیای صغیر را بتصرف درآورد ، اما صلح طلبی و ی و مراتب دوستی و مودت آرکادیوس نسبت به او ، مانع بروز جنگ بین ایران و بیزانس گردید .

سبب و علت مرگ یزدگرد بدرستی معلوم نیست . بموجب روایات ایرانی ،وی درنزدیکی دریاچه‌ی سو (چشمه‌ی سبز نیشابور) در اثر آسیب وارده از لگد اسب کشته شد . ولی بعضی هلاک وی را ناشی از یک سوء قصد می‌دانند (۴۲۰ میلادی) .شهریزداز بناهای یزدگرداست . نولد که می‌گوید قتل او در اثر یک‌توطئه صورت گرفته و توطئه گران این افسانه را از آنجهت ساخته‌اند که اذهان را از خود منحرف سازند و کسی متوجه نگردد که ایشان اقامت یزدگرد را در محل دوردستی مغتنم شمرده ، او را که مورد قبولشان نبوده است ،از میان برداشته‌اند .

باید دانست که علاوه بر اینکه یزدگرد نسبت به مسیحیان حسن ظن داشت، طبعا" در امور ادیان قائل به مسامحه بود ؛ چنانکه نسبت به قوم یهودنیز ـ که‌از اهمیت سیاسی‌چندانی برخوردار نبود ـ خوشرفتاری می‌کرد . وی شوشیندخت دختر ریش گالوتا (راء س الجالوت) پیشوای قوم یهود را به همسری برگزید .

رفتار یزدگرد نسبت به مسیحیان چندان نیکو بود که ایشان‌ویرا شاه‌مسیحی‌می‌خواندند . اما مسیحیان از این خوشرفتاری سوء استفاده کرده بنا را بر جسارت گذاشتند ،بطوریکه یزدگرد ناچار روش خود را تغییر داد و آنانرا تنبیه‌کرد .بعنوان‌مثال می‌توان ازوضعی سخن‌گفت که‌در شهر هرمزد اردشیر واقع در خوزستان‌اتفاق افتاد : کشیشی بنام حشو (Hashu) آتشکده‌ای را که در نزدیکی کلیسای شهر قرارداشت ،ویران‌ساخت .نظربا‌ینکه اینکار به‌تحریک " عبدا " اسقف معروف صورت گرفته بود ، شاه شخصا" محرک و مباشرویرانی‌آتشکده‌رامحاکمه کرد و به عبدا دستور دادتا آتشکده‌ی ویران شده راازنوبنا کند و چون عبدا ازاجرای‌حکم‌سر پیچید ، به اعدام محکوم گردید .

بهرام پنجم یا بهرام گور

بطوریکه اشارت رفت ، یزدگرد اول درسال ۴۲۰ میلادی دراثرسانحه‌ویاتوطئه‌درگذشت . شاپور پسر یزدگرد که والی ارمنستان‌بود ، برای بدست آوردن تاج و تخت،جهدفراوان‌بکاربرد . ولی تلاش وی بجائی نرسید وتوسط جمعی‌ازبزرگان کشته شد . خسرو که بعضی او را از نزدیکان یزدگر می‌دانند ، تاج و تخت را تصاحب کرد . ولی طولی نکشید که بهرام پنجم بر اوچیره گردید و مقام سلطنت را از آن خود ساخت .

بهرام در قصر خورنق [1] نزد نعمان ملک حیره‌ازملوک‌لخمی [2] پرورش یافته بود . هنگامیکه یزد گرد اول درگذشت ، میان بهرام و خسرو بر سر تاج و تخت اختلاف افتاد . بزرگان قوم برای حل این اختلاف،تاج را در میان دوشیر قرار داده مقررداشتندکه‌هریک از دوشاهزاده که شیران‌مزبوررااز‌سر راه بردارد ،شاهی‌ازآن وی باشد ، وبهرام که از شجاعت و جسارت بسیاری برخوردار بود ، شاهد موفقیت را در آغوش‌گرفت و بدینوسیله بر خسرو چیره و پیروز گردید . بنا بر عقیده‌ی برخی از مورخان ، خسرو بوسیله‌ی بهرام بقتل رسید و داستان دوشیرو نهادن تاج در میان آندو از آنجهت ساخته شد تا از افشای این راز زشت ، و ننگین شدن خانواده‌ی سلطنتی جلوگیری بعمل آمده باشد

بهرام‌در‌سال پنجم سلطنت‌خویش گرفتارهونها‌و هجومهای آنان بر مرزهای شمال خاوری ایران‌شد .هونهای‌سفید‌ــ‌به‌گفته‌ی رومیان "هپتالیان"وبنابر نوشته‌ی‌مورخان‌ایرانی "هیاطله"ــ در ماوراء جیحون می‌زیستند و از آنجامرزهای‌ایران‌را مورد هجوم‌وتاخت‌وتاز قرار می‌دادند . بهرام با نیروئی گران وارد آذربایجان شد و شایع کرد که قصد دارد اغتشاشات آن ناحیه را فرو نشاند . اما با شتابی شگفت‌انگیزخود را از آذربایجان به خاور رسانید ، هونهارا غافلگیر کرد ، در نبردی که بین دو طرف در گرفت آنها را به ماوراء جیحون عقب راند ،پادشاه‌ایشان را بدست خود هلاک ساخت ، از جیحون نیز گذشت و آنها را چندان تارو مار نمودکه‌تابهرام بر سر کار بود ، بر مرزهای ایران حمله نبردند . (۴۲۵ م .) بهرام‌ازاین‌جنگ غنائم‌فراوانی بدست آورد که از آنجمله میتوان از تاج پادشاه هونها (هیاطله) نام برد . پادشاه ساسانی تاج مزبور را به آتشکده‌ی آذرگشسب در شهرشیز (Shiz) آذربایجان فرستاد .

بهرام پنجم از پادشاهان محبوب ساسانی است . وی نسبت به همه نیکرفتارو‌بزرگمنش بود .در جهت ایجاد سهولت برای رعایا ، بخشی‌ازمالیات بر اراضی‌رابه‌موءدیان‌آن بخشید . درباره‌ٔ دلاوریها ، جنگها و عشقبازیهای او داستانهای زیادی در ادبیات‌فارسی‌وعربی‌وجود دارد .

۱ــ خورنق (Khovarnagh) کاخی بود در کنار حیره مقابل فرات ، که بهنگام کودکی بهرام گور پسر یزدگرد بدست نعمان پسر امروءالقیس ساخته شد و چون بسیارزیباو قشنگ‌بود ، آنراخورنق نام نهادند .

۲ــ ملوک لخمی (Lakhmi) همان ملوک حیره‌اند و نعمان بن منذر ــ که خسرو پرویز وی‌رابه‌زندان‌انداخت‌وسپس امارت‌رااز دودمان لخمی گرفته به ایاس طائی‌داد ــ از ایشانست .

بحکایت تواریخ ، بهرام مردی خوشگذران بودو دوست داشت مردم روزگاراونیز زندگی را به خوشی و کامرانی بگذرانند . به چندین زبان سخن می‌گفت ، حتی به عربی‌شعرمی‌سرود و به موسیقی علاقه‌ی فراوان‌داشت ، بنابر یکی از داستانهای مشهور، بهرام گروهی‌از لوریان را ــ که اجداد فیوج کنونی هستند ــ از هند به ایران خواند تا عوام مردم‌ازلذت‌موسیقی‌بی‌بهره نمانند . طبع سرکش و بی آرام او موجب‌گردیدکه به بهرام گور ملقب شود .

مورخان عرب بهرام را مردی دانا و هوشمند شمرده‌اند . ولی نویسندگان عیسوی از وی تنفر دارند و این می‌رساند که بهرام زرتشتی متعصبی بوده و نسبت به مسیحیان سخت‌می‌گرفته است .

بهرام پادشاهی آبادگر بود . در زمینهای وسیعی که در بخشهای اردشیر خوره وشاپور پارس داشت ، کاخهای بسیار بنا کرد و آتشگاهی ساخت که بنام او " مهر نرسیان " خوانده شد . وی درنزدیکی‌زادگاه‌خودآبروان‌درناحیه‌ی اردشیر خوره چهار دیه یا آتشگاه‌احداث‌کرد : یکی برای خود و سه دیگرجهت‌سه‌پسرش " زرونداد " ، "ماه‌گشنسب" (۱) و"کاردار" .ظاهرا" آتشگاههای مزبور تا روزگار طبری آباد بوده است .

مسیحیان در زمان بهرام پنجم وضع مساعدی نداشتند . چنانکه اشاره رفت ،بطور کلی ازاواخر سلطنت یزدگرد اول در اثر اعمال جسارت آمیز عیسویان،طرز رفتار او نسبت به‌ایشان تغییر یافت و این دگرگونی چنان بود که پس از بر تخت نشستن بهرام پنجم ،عیسویان‌ساکن شهرهای مجاور مرزهای غربی ، دسته‌دسته به کشور روم می‌گریختند . مهر شاپور قبایل عرب رابر ضد آنان‌تحریک‌کردو موجبات هدم وقتل‌بسیاری از مسیحیان را فراهم آورد . پس از مرگ شاپور پادشاه ارمنستان که برادر بهرام پنجم و فرمانبردار دولت ایران بود ، آرتاشس (Artashes) " اردشیر " اشکانی پسر "ورام‌شاپوه" بمدت‌ده سال‌بر تخت‌سلطنت‌ارمنستان نشست . وی سپس بدست بهرام پنجم از فرمانروائی آن‌سامان بر کنار شد،از آنپس ارمنستان یکی از ایالات ایران بشمار رفت و یکی ازبزرگزادگان‌ایران‌بنام "ویه‌مهر شاهپور"به مرزبانی آن برگزیده شد .

۱ــ گشن اسب = دارای اسب نیرومند

جنگ بهرام با رومیان

چنانکه گفته شد ، در زمان بهرام پنجم مسیحیان از بدرفتاری ایرانیان به روم می‌گریختند. بهرام با مشاهده ی فرار مسیحیان ، از تئودوس امپراتور روم خواست تانسبت به استرداد آنان اقدام کند و چون امپراتور از تاءمین خواست وی سرباز زد ، بهرام فرمان داد کارگران رومی که در کانهای نقره و طلای ایران کار می‌کردند زندانی شوند و اموال آنان ضبط و توقیف گردد.

بسال ۴۲۰ میلادی جنگ بین دوکشور آغازشد. فرمانده سپاه ایران مهرنرسی بود. رومیان تحت فرمان آردابوریوس(Ardaburius) از دجله گذشته بر بین النهرین حمله بردند و به محاصره‌ی نصیبین پرداختند . ولی هنگامیکه بهرام شخصا" به میدان جنگ شتافت ، رومیان ازمحاصره دست کشیده عقب نشینی کردند . بهرام تئودوسی پولیس (Teodosipolis) راـکه اکنون ارزروم نام دارد ــ در محاصره گرفت. یونومیوس (Eunomius) اسقف شهر مزبور دست بکار شده مدافعان را به دفاع از شهر تشویق و تشجیع کرد. وی حتی منجنیق بزرگی تعبیه‌نمـود و بدست خود یکی از شاهزادگان را با سنگ به هلاکت رسانید . سرانجام بهرام طی پیامی بـه پروکوپیوس سردار رومی پیشنهاد کرد که هر یک از دو طرف پهلوانی به میدان گسیل دارد وقرار بر این گذاشت که پهلوان هر طرفی که مغلوب گردد ،آن طرف بازنده‌ی جنگ شناخته شود . اتفاقا" پهلوان رومی نبرد را برد و بهرام بنابر قراری که گذاشته بود ، دست از جنگ کشید . بسال ۴۲۲ میلادی بین دو دولت پیمان صلحی منعقد شد . بموجب آن قرارداد ،ایرانیان در کشور خود به مسیحیان آزادی مذهبی دادند و رومیان نیز همین آزادی را درباره‌ی زرتشتیان مقیم بیزانس قائل شدند . بنا به نوشته‌ی گیبون مورخ انگلیسی ، " آگاسیون " اسقف شهر"آمد" همه‌ی ظرفهای نقره‌ی کلیسای حوزه‌ی اسقفی خود را فروخت ، با پول آن هزار تن از اسـیران ایرانی‌را خرید و از بند آزاد کرد و بمنظور نشان دادن حسن نیت وانساندوستی خویش ،آنها را نزد بهرام فرستاد . همچنین موافقتنامه‌ای که در زمان شاپورسوم درمورد حفظ در بند قفقاز در برابر هجوم وحشی ها بین ایران و روم منعقد شده بود ، تجدیدگردید. ایران مأمورحفظ دربندقفقازشدودولت‌روم تعهد کرد که مانند سابق قسمتی از مخارج مربوط را تأمین‌وپرداخت کند.

مرگ بهرام

بنابرنوشته‌ی شاهنامه‌ی فردوسی ، بهرام بسال ۴۳۸ یا ۴۳۹ بمرگ طبیعی درگذشت .اما

غالب مورخان اسلامی دراینمورد به افسانه گوئی پرداخته نوشته‌اند که وی بهنگام شکار گورخر در محلی واقع در میان اصفهان و شیراز با اسب درباتلاقی فرو رفت و برای همیشه ناپدید گردید.

یزدگرددوم

پس از مرگ بهرام، پسرش یزدگرد دوم بر تخت سلطنت‌نشست. بنابر نوشته‌ی طبری، یزدگرد دوم طی خطابه‌ی آغاز پادشاهی خود اعلام داشت که بر خلاف پدر خویش گرایشی به بارعامهای طولانی ندارد و مایلست در خلوت خویش به خیر و صلاح مردم بپردازد.

یزدگرد دوم در نظر داشت با رومیان وارد نبرد شود، ولی هجومهای شدید هیاطله که از طرف خراسان انجام می‌گرفت، این مجال و فرصت را از او سلب کرد. پس تمام توجه خود را به شرق معطوف داشت، مدت هشت سال (از ۴۴۳ تا ۴۵۱ میلادی) سرگرم زد و خورد با هیاطله (هپتالیان) بود و با آنکه در این زمینه موفق نشد مانند پدرخود پیروزی‌های درخشانی بدست آورد، معهذا توانست از حمله و هجوم آنها به خاک ایران جلوگیری کند.

یزدگرد دوم درصدد برآمد تا از اشاعه و گسترش مذهب مسیح در ارمنستان جلوگیری کند. بهمین جهت وزیرش مهرنرسی اعلامیه‌ای در رد آئین عیسی انتشار داد. هیجده‌تن از رهبران مذهبی مسیحیان و اسقفان ارمنستان اعلامیه‌ی مزبور را رد کردند و چون‌درهمان‌اوان یکی از ارامنه بنام میسروب خط ارمنی را اختراع کرده و بدینوسیله موجبات‌تشیید مبانی‌ملیت ارامنه را فراهم آورده بود، بزرگان ارمنستان بیش از پیش نسبت به مذهبی که آنها را بهم پیوند می‌داد دلبسته شده و با بازگشت از آن مخالفت نمودند. سرانجام کار این مخالفت به جنگ انجامید. یزد گرد دوم پس از فراغت از کار هیاطله‌به‌ارمنستان لشکرکشیدودر ناحیه‌ی آوارائیر (Avarair)ارامنه را بکلی از پای درآورد. (۴۵۱ میلادی) در این نبردواردان مامی‌کونی (Vardan Mamikoni)فرمانده سپاه‌ارمنیان کشته شد و ژوزف اسقف و ده تن از پیشوایان مذهبی ارمنی دستگیر گردیده‌پس‌ازسه‌سال به هلاکت رسیدند. سپس‌بدستور یزدگرد در سراسر ارمنستان آتشکده‌های زرتشتی بنیاد نهاده شد.

دربین‌النهرین نیز مسیحیان سر بشورش برداشتند و سپاهیان ایران جمع کثیری ازآنان وازجمله‌خلیفه‌ی ایشان "ژان" را در حلوان واقع در نزدیکی کرکوک برخاک هلاک افکندند.

یزدگرد دوم نسبت به یهودیان نیز سختگیری می‌کرد . بموجب فرمانهائی که درسالهای ۴۵۴ — ۴۵۵ صادر کرد ، مقرر گردید که یهودیان روز سبت (شنبه) را عید نگیرند .

یزدگرد درمشرق

هنوز یزدگرد از کار ارمنیان فراغت حاصل نکرده بود که شرق دیگرباره دستخوش آشوب شد : هونها بازهم حمله بر مرزهای شرقی ایرانرا آغاز کرده حتی یکبار هم یزدگرد را بسختی شکست دادند . وی در سالهای آخر عمر خود نیز گرفتار نبرد با هونهای سپید (کیداریان) بود . یزدگرد "چول" پادشاه قبایل هون را که در شمال گرگان بسر می‌برد ، شکست داده در آنجا شهری بنام یزدگرد بنیاد نهاد و چند سالی در آن نقطه‌اقامت گزید ، تا به مرزهائیکه همواره در معرض خطر هجوم وحشیان قرار داشت ، نزدیکتر باشد . پس از آن باز هم تاخت و تاز و حمله‌ی کیداریان به ناحیه‌ی طالقان واقع در مشرق ، او را وادار به جنگ کرد .

یزدگرد دوم در سال ۴۵۹ میلادی به مرگ طبیعی درگذشت .

بر خلاف مورخان مسیحی ، تاریخنگاران ایرانی و عرب او را پادشاهی مهربان ونیکوکار دانسته‌اند . بر روی سکه‌های یزدگرد عبارت "مزدیسن کدی یزدی کرت" یعنی "یزدگردبزرگ خداپرست" بچشم می‌خورد .

بنظر نگارنده ، با توجه به رویدادهای زمان یزدگرد دوم ،عقیده‌ی‌مورخان اخیر خالی‌از اشتباه نیست ، چه فرمانروائی که آزادی اقلیت‌های مذهبی کشور خود را سلب کند و مردم را بجرم داشتن دینی جز دین خود مورد شکنجه و آزار و هدم و قتل‌قراردهد ،نمی‌تواند حاکم خوب و شایسته و در خور عناوینی چون" مهربان "و "نیکوکار" باشد .

هرمزد سوم (ائوهرمزد)

نظر به اینکه فیروز پسر بزرگتر یزدگرد دوم به هنگام مرگ پدر در سیستان می‌زیست واز پایتخت کشور دور بود، برادرش هرمزد سوم فرصت را مغتنم شمرده تاج و تخت را به تصرف درآورد ــ ظاهرا" علت این اقدام جسورانه، میل باطنی یزدگرد دوم به جانشینی وی بود. فیروز که به اعتبار ارشدیت، سلطنت را حق خود و خویشتن را برای احراز این‌مقام‌سزاوارتر از برادر می‌دانست، با سپاهی که از نواحی شرقی گرد آورده بود، بر هرمزد که‌در ری‌سکونت داشت، حمله برد. در طول مدتی که دو برادر سرگرم نبرد بودند، مادرشان ملکه‌ی‌دینگ‌در تیسفون سلطنت می‌کرد. مهری مربوط به ملکه‌ی دینگ بدست آمده که صورت ونام‌اوبه‌اضافه‌ی لقبش (بان بیشنان بان بیشن Banbishnan-Banbishn =ملکه‌ی ملکه‌ها) با حروف پهلوی بر آن نقر شده است. در تصویر کنده شده بر سکه‌ی مزبور، ملکه تاجی برسردارد. برفرازاین تاج، گیسوان ملکه بوسیله‌ی نواری کوچک، بشکل گوی بسته شده، گوشواره‌ای با سه‌مروارید در گوش و گلوبندی از مروارید بر گردنش دیده می‌شود و گیسوان‌تابدار (مجعد) وی‌بچندین رشته بافته و آویزان شده است.

بموجب بعضی از روایات عربی و ایرانی، فیروز (پیروز) از پادشاه هیاطله سپاهی را به یاری خواسته است. این روایات‌به‌افسانه می‌ماند و ظاهرا" منشاء آن برداشتی از سرگذشت قباد پسر پیروز است. اما بنابر نوشته‌ی مارکوارت، بهنگام مرگ یزدگرد دوم هنوز هپتالیان (هیاطله) به‌مرزهای ایران نرسیده بودند.

هنوز مدت زیادی از منازعه‌ی دو برادر نگذشته بود که مردم‌ازهرمزدرنجیده خاطرشده به هواخواهی پیروز برخاستند. پیروز نیز بیاری رهام (رام یا ورهرام) مربی و پرورنده‌ی‌خود که به خانواده‌ی مهران تعلق داشت، هرمزدراشکست داده ویرا اسیر ساخت ــ و بنا به روایت الیزئوس‌ارمنی‌اورابه‌هلاکت‌رسانید ــ و خود براریکه‌ی‌شاهی مستقر گردید. (۴۵۹میلادی.)

فیروز (پیروز)

چنانکه یادآور شدیم، پس از شکست هرمزد سوم، برادرش فیروز اول بر تخت نشست. بدوران وی ایران گرفتار خشکسالی بزرگی گردید که چند سال ادامه‌داشت. اما فیروز بادرایت

و کاردانی به اداره‌ی کارها پرداخت : مالیاتها را تخفیف داد ، برای مردم‌ازخارج‌غله‌وخوراک فراهم آورد و ثروتمندان را وادار کرد تا کمک‌های لازم را در اختیار درویشان و بینوایان‌قرار دهند .در دوران این پادشاه به یادبود بارانهائی که پس از خشکسالی بارید ، عیدی‌بنام عید آبریزان یا آبریزگان مرسوم گردید .

در دوران سلطنت فیروز اول بین ایران و بیزانس نبردی در نگرفت ، زیرا هر دوکشور گرفتار هجومها و حملات مردم تازه نفس شمالی بودند : هیاطله بر ایران‌حمله‌وربودند وهونها و سایر قبایل بر روم شرقی . ارانی‌ها[1] (آلبانی‌ها) که با استفاده از اختلاف و نبرد هرمزد و فیروز از فرمانبرداری ایران سرپیچیده بودند ، با کوشش و پافشاری فیروز دوباره از دراطاعت درآمدند .

نبردهای فیروز با هیاطله

فیروز پس از فراغت از گرفتاریهای نخستین ، برای جنگ با هیاطله رهسپار نواحی‌شرقی اران شد،ولی در این‌نبرد موفقیتی بدست نیاورد . بموجب روایات ایرانی ، پادشاه هیاطله‌که نام او را به اختلاف "آخ شنواز" و "خشنواز" نوشته‌اند حاضر شد به آشتی‌تن‌دردهد ،مشروط بر آنکه شاه ایران دختر خویش را به همسری وی درآورد . فیروز در ظاهر این شرط‌راپذیرفت ، ولی بجای دختر خود ، کنیزکی را نزد خشنواز فرستاد . شاه هیاطله که پی به‌نیرنگ‌فیروزبرده بود ، از وی تقاضا کرد گروهی از فرماندهان ایرانی را برای تعلیم افراد نیروی هیاطلـه بآن سامان اعزام دارد ، و فیروز سیصد نفر از افسران را نزد او فرستاد . خشنواز شماری از آنانـرا به هلاکت رسانیدو بقیه را ناقص العضو ساخته نزد فیروز بازگردانید و پیغام داد که این عمل پاسخ نیرنگیست که شاه ایران در موردوی بکار برده است . این امر موجب بروز دومین جنـگ

۱ــ اران ، آران (Arran) یاآلان سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب دریای‌خزر در قفقاز بود که روسها آنرا آذربایجان شوروی نام نهاده‌اند . شهرهای‌عمده‌ی‌آن باکو،گنجه ، شماخی ، دربند ، ایروان‌ونخجوان‌است . یکی از شهرهای قدیمی آن بردعه (بردوا) نام داشته که خرابه‌های آن بر جای مانده است . یونانیان و رومیان باستان ، اران‌راآلبانی (Albania) وارمنیان‌آنرا "آغوانگ "خوانده‌اند .اعراب تلفظ این‌نام‌رابه‌اران بروزن شداد تغییرداده‌اند .

با هیاطله بود . اینبار فیروز حمله را از طرف گرگان آغاز کرد .

بموجب نوشته‌ی طبری ، خشنواز با نیرنگ فیروز را به دره‌ای کشانید که راهی برای خروج نداشت . پس از آنکه فیروز و افراد سپاه وی وارد دره شدند ، خشنواز مدخل آنرا بست‌ونیروی دشمن را در بن بست گذاشت ، و در اینحال فیروز جز صلح چاره‌ای‌ندید . خشنوازاظهارداشت که چنانچه فیروز در پیش او بخاک بیفتد ، با یک صلح‌دائمی‌موافقت‌خواهدکرد .گرچه‌پذیرفتن این شرط بسیار دشوار بود ، معهذا فیروز که همه‌ی راهها را بر خود بسته می‌دید ، باین امر رضا داد ، بویژه که موءبدی برای تسلای وی خاطر نشان ساخت که این حرکت شاه معنا " برای پرستش آفتاب است و نه بمنظور تعظیم به شاه هیاطله . ضمن پیمانی که منعقد وباسوگندفیروز موءکد شد ، فیروز متعهد گردید که نیروهای خود را ازستونی که در آن‌قسمت‌وجودداشت‌فراتر نبرد . فیروز که از رفتار توهین آمیز خشنواز به ستوه آمده بود ، تصمیم‌گرفت‌از دام‌تعبین‌شده بیرون جهد . پس دستور داد ستون را از جای برکنند و در پیشاپیش سپاه‌بحرکت‌درآورند . آنگاه با نیروئی فراوان و پانصد پیل جنگی رهسپار بلخ شد . ولی هیاطله راه را بر او بستندو فیروز و سپاهش در خندقی که بر سر راهشان کنده و روی آن پوشانده شده بودفروافتاده‌همگی نابود شدند . (۴۸۳ میلادی .)

این سرگذشت متناقض بیشتر به افسانه می‌ماند تا به یک‌شرح واقعی . اگر فیروز دردره‌ای بن بست محصور بود، چگونه توانست پانصد پیل جنگی تهیه کند وچنانچه فرض کنیم فیروز از ابتدا پیلهای مزبور را بهمراه داشت ، چه شد که پس از گرفتاری‌اودردره ، خشنواز از گرفتن آنها چشم پوشید؟ نکته‌ی دیگر اینکه چنانچه دره‌راهی‌برای خروج نداشت ــ و مدخل دره نیز بوسیله‌ی نیروی خشنواز گرفته شده بود ــ فیروز چگونه وازچه طریقی عازم‌بلخ‌شد؟ بدینترتیب میتوان مسأله‌ی ستون و تعهد فیروز را نیز افسانه بشمار آورد . حقیقت امر باید چنین باشد که فیروز از گرگان بر هیاطله حمله برده ، و ازاین کار نتیجه‌ای نگرفته و عقب نشینی کرده است . آنگاه در بیابان بی‌آب و علف آخال امروزی راه را گم کرده ، سپس در محلی‌به محاصره‌افتاده و در اثنای جنگ کشته شده است .

فیروز برای کشیدن سدی در برابر هیاطله ، درگرگان ازکنار دریای خزر و در امتداد گرگانرود دیواری احداث کرد که اکنون خرابه‌های آنرا سد سکندر می‌نامند .

شورش ارمنستان

پس‌از آنکه فیروز از هیاطله شکست خورد ، ارمنیان از دین زرتشتی دست کشیده به

مذهب مسیح گرویدند. آنگاه سر بشورش برداشته آرتاگزاتا را تسخیر کردند و ساهاک بگراتی را به شاهی برگزیدند. پادشاه ایبری نیز در این شورش دست داشت.

پس از آگاهی ایرانیان از رویدادهای مورد اشاره، دو لشکر ایرانی رهسپار ارمنستان و ایبری شدند. پادشاه ایبری از کار خود پوزش خواست. ایرانیان شورشگران ارمنی را شکست داده ساهاک را کشتند؛ واهان فرمانده ارمنستان نیز متواری گردید.

پس از کشته شدن فیروز، یکی از دختراتش به چنگ خشنواز افتاد. هیاطله وارد ایران شده شهرهای مرو رود و هرات و چندین ولایت دیگر را بتصرف درآورده خراج سالانه‌ای را برایرانیان تحمیل کردند.

در آنهنگام که این وقایع در ایران روی می‌داد، زر مهر یا سوخرا فرمانده بزرگ ایران و حاکم سیستان از خانواده‌ی قارن، و سردار دیگری از مردم ری بنام شاپور که به‌خاندان مهران تعلق داشت، در ایبری ارمنستان سرگرم نبرد بودند. آنان بمحض شنیدن خبر مرگ فیروز، با شتاب به تیسفون آمده بلاش (ولخش) برادر فیروز را به شاهی برگزیدند (۴۸۴ میلادی.)

بلاش (ولخش)

بطوریکه دیدیم، پس از مرگ فیروز، برادرش بلاش به شاهی برگزیده شد. وی مدت چهار سال سلطنت کرد. (۴۸۴ – ۴۸۸ میلادی.) رومیان وی را ولوژس (Vologese) می‌نامیدند.

بلاش در آغاز کار به دفع هیاطله پرداخت. وی زرمهر فرمانروای سیستان را مأمور کرد که با خشنواز وارد گفتگو شود و پیمان صلحی منعقد سازد. خشنواز موافقت کرد که اسیران و غنایمی را که از ایران گرفته بود مسترد دارد، مشروط بر اینکه پادشاه ایران سالانه مبلغی بعنوان باج به هیاطله بپردازد.

پروکوپیوس (Prokopius) می‌نویسد: ایران مدت دو سال به هیاطله باج داد. از آن پس قوم هیاطله نه هم پیمان ایران، بلکه مخدوم و سروری بشمار می‌رفت که علاوه بر دریافت خراج هنگفت سالانه، در امور داخلی و اختلافات و رقابتهای مدعیان تاج و تخت ایران نیز مداخله می‌کرد.

بنابه روایات مورخان اسلامی، خشنواز دختر فیروز را نیز بهمراه سایر اسیران به‌ایران مسترد داشت. ولی حقیقت اینست که دختر مزبور مسترد نگردید و پادشاه هیاطله از او صاحب

دختری شد که به همسری قباد اول درآمد .

بلاش پس ازآشتی با هیاطله ، توجه خود را به‌ارمنستان معطوف ساخت .واهان‌مامیکونی سردار ارمنیان انعقاد صلح بین ایران و ارمنستان را مشروط به رعایت شرایط زیردانست :

۱ــ آزادی مذهب کشور وی اعلام شود و ارمنیان در اختیار مذهب آزاد باشند .

۲ــ در ارمنستان آتشکده‌های زرتشتیان خاموش و ویران گردد .

۳ــ هر یک از ارمنیان که به مذهب زرتشت درآید ، از احراز شغل و مقام دولتی محروم شود .

۴ــ پادشاه ایران شخصا " و بدون واسطه ارمنستان را اداره کند .

مأموریت مذاکره‌ی صلح با ارمنیان را فرماندهی بنام "گشن اسپنداذ" ملقب به "نخوارگ" بعهده داشت که از سوی زرمهر بدین مهم مأمور شده بود .

بلاش نخست با شرط دوم یعنی ویران کردن آتشکده‌ها موافق نبود . ولی ناگهان یکی‌از پسران فیروز بنام زریر (و بنا به‌گفته‌ی ارمنیان ، زاره) به دعوی تاج و تخت برخاست . واهان سردار ارمنی جوانمردی بخرج داده با سواره نظام خود بلاش را یاری کرد و زریردستگیروکشته شد .بلاش بپاس‌این‌خدمت‌باقرارداد صلح موافقت کرد و واهان رامرزبان ارمنستان‌ساخت .

ظاهرا " بلاش‌مردی نیک سیرت بود.وی می‌خواست‌مردم را در آسایش و رفاه نگاهدارد . میگویند هنگامی که از ویرانی دهی آگاه می‌شد ، دهقانرا به سبب همراهی نکردن باروستائیان مورد مجازات قرار می‌داد . مورخان مسیحی نیز او را به اعتبار سیرت نیکش مورد ستایش‌قرار داده‌اند . اما استیلیس در کتاب خود می‌نویسد که روحانیون‌زرتشتی‌با بلاش میانه‌ی خوبی نداشتند ، زیرا بلاش میل داشت گرمابه‌هائی به تقلید از حمامهای یونانی درایران‌دایرکند ، و بعقیده‌ی روحانیون مزبور ، استحمام در آب گرم گناه محسوب می‌شد . ضمنا " خزانه‌ی دولت تهی بود و بلاش پول کافی برای پرداخت به سپاهیان در اختیار نداشت .عامل‌اخیرنیز سبب رنجش دولتمردان ازبلاش شد . بالأخره مجموعه‌ی عوامل یاد شده سبب شد که بلاش پس از چهار سال سلطنت از مقام خود برکنار و نابینا شود ، و قباد پسر فیروز بر مسند وی‌قرار گیرد . (۴۸۸ میلادی .)

قباد اول (کواد)

قباد پسر فیروز در زمان پادشاهی بلاش از ایران گریخته به خشنواز پادشاه هیاطله‌پناه

برد . پس از سه سال سپاهی دراختیار وی قرار داده شد تا بر ایران بتازد و پادشاهی را از بلاش بگیرد . ظاهرا " این تصمیم از آنجا ناشی می‌شد که بلاش‌ازادامه‌ی‌تسلیم‌خراج‌مقرر سرباز زده بود . قباد بدستیاری زرمهر (یاسوخرا یا سوخرس) بر تخت نشست .

در نخستین سالهای سلطنت قباد ، زرمهر همچنان در میان مردم پایگاهی والا و معتبر داشت . قباد که از این موضوع نگران بود و آنرا خطری برای وضع و موقع خود احساس میکرد ، کینه‌ی وی در دل گرفت و درصدد برآمد تا دستش را از کارها کوتاه کند . اتفاقا "در اینهنگام بین زرمهر و شاپور مهران رقابتی وجود داشت . قباد با استفاده‌ازاین‌همچشمی ،بایاری شاپور طی توطئه‌ای که ترتیب داده شد ، زرمهر را از میان برداشت . این رویداد در سراسر ایران بر سر زبانها افتاد . ضرب‌المثل "آتش سوخرا فرو مرد و باد شاپوروزیدن‌گرفت "ازآن زمان‌بجای مانده‌است . ولی با اینهمه ، تاریخ ازشاپور ذکری بمیان نمی‌آورد و چنین بنظر می‌رسد که وی نیز کمی پس‌از مرگ رقیب، درگذشته باشد . بنابه نوشته‌ی مارکوارت :این‌شاپور همان‌اسپیدس است که در سال ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی پیمان متارکه‌ای با سلر (Celer) رومی‌امضاء کرده است .

یکی‌از کارهای بزرگ قباد لشکر کشی به کشور خزر[1] بود . وی شخصا " به‌آن سامان لشکر کشید و مردم مزبور را شکست داده با غنائم فراوان بازگشت و برای آنکه از هجوم بعدی آنان نیز جلوگیری کرده باشد ، در سر حد ارمنستان شهری بنام "آمد" بنا نهاد (و این غیر ازشهر آمدی است که در دیار بکر قرار داشت .)

دیگر رویدادهای زمان قباد عبارت بود از شکست ایرانیان‌درارمنستان ،شورش کاویشیان و تموریان از عشایر کوهستانی ایران در نزدیکی نصیبین و حمله‌و هجوم قبایل عرب‌برایران .

۱ــ خزر (Khazar) ــ قومی که سابقا " در حاشیه‌ی دریای خزر و شمال قفقاز سکونت داشت . گروهی از افراد این قوم بسوی قسمت جنوب غربی قفقازیه‌وشبه‌جزیره‌ی قروم (کریمه) "شمال دریای سیاه" روی آورده تا قرن چهارم هجری از نیرو و قدرتی برخوردار بودند . در آغازپیدایش اسلام و دوران‌فتوحات مسلمانان ، پایتخت آنان‌شهربلنجربود . نخستین‌پایتخت ایشان تمرخان کنونی شوروی در قفقاز بود ، ولی بعدها هشترخان فعلی‌راکه‌آویل‌یا آتل نامیده می‌شد و در کنار ولگا قرار داشت ، به پایتختی برگزیدند .

ظهور مزدک

در نخستین سالهای پادشاهی قباد، مرد اندیشمندی بنام مزدک پسربامداد باتلفیق دین مانی و زرتشت و عقاید افلاطون (در کتاب جمهوریت)، کیش وآئین تازه‌ای عرضه داشت که اساس آن براصلاحات اجتماعی بود و می‌توان آنرا نوعی کمونیسم یا مسلک اشتراکی دانست. غالب مورخان قدیم، مزدک را به اعتقاد به اشتراکی بودن زن متهم کرده وی‌را شخصی اباحی[1] معرفی نموده و درباره‌ی او به جعل اخبار دروغین پرداخته‌اند.

اما باید دانست که مزدک مردی زاهد و پرهیزگار بود و چون از برگزیدگان و روحانیان مانوی بشمار می‌رفت، از خوردن گوشت و معاشرت با زنان خودداری می‌کرد و در واقع این دو کار را برخود حرام می‌دانست. میتوان گفت که در بیشتر موارد، تعلیمات زهدگرایانه‌ی او با آموزشهای فرفوریوس فیلسوف نوافلاطونی یونان و شاگرد فلوطین (۲۳۳ ـ ۳۰۴ م.) همانند بود. فرفوریوس همچون افلاطون به اهمیت عدالت معتقد بود، ولی مانند فیثاغورس عقیده داشت که ترحم و شفقت ازعدالت بالاتر است. مزدک مانند فرفوریوس زهد و پرهیزگاری و پارسائی را شعارخود قرار داده جامه‌ای درشت و خشن بر تن می‌کرد. بنابر این میتوان معتقد بود که وی با تبلیغ واشاعه‌ی نظام جدیدی که در زمینه‌ی تقسیم عادلانه‌ی زمین و ثروت ایجاد کرده بود، این تهمت را بجان خرید و روحانیان زرتشتی و مانوی که خود صاحب املاک فراوان بوده درزمره‌ی اشراف بشمار می‌رفتند، نظر او را با منافع خویش مخالف یافته برای پیشگیری از خطری که آن منافع را تهدید میکرد، ویرا به داشتن نظریه‌ی اشتراک در زن متهم ساختند. مأخذ غالب روایات اسلامی، کتاب خداینامه یا شاهنامه‌ی پهلوی است.

مزدک می‌گفت: ازآنجاکه کینه‌ها و ناسازگاریها همه از نابرابری بین افراد سرچشمه میگیرد، لازمست عدم مساوات از میان برداشته شود. خداوند همه‌ی وسایل زندگی را در دسترس بندگان خویش قرار داده است تا آنرا بطور برابر میان خود قسمت کنند، بنحوی که هیچکس چیزی بیش از دیگر همنوعان خود نداشته باشد. در حقیقت هیچکس محق و مأذون نیست که بیش از دیگران صاحب مال و زن باشد. پس باید از توانگران گرفت و به تهیدستان داد تا نابرابری از میان برود، مساوات برقرار گردد و بدینوسیله دوستی و برادری جای دشمنی وبیگانگی را بگیرد. باید زن و مال همچون آب و آتش و هوا در دسترس همگان قرار گیرد، و این مایه‌ی خشنودی ورضای

۱ــ ملحدی که همه چیز را مباح شمارد (لغتنامه‌ی دهخدا.)

خداوند خواهد بود.

مزدک بر خلاف مانی می‌خواست عقاید دینی را در جهت اصلاح جامعه مورد استفاده قرار دهد. از نظر او، معتقدات دینی به تنهائی قادر به رهائی توده‌ی مردم از فقر و بیچارگی و دفاع از آنان در برابر طبقات حاکمه‌ی جبار و مال اندوز نبود. برای رهائی از مشکلات زندگی و کشمکش‌های طبقاتی، لازم بود بر اساس یک برنامه‌ی اقتصادی سالم و صحیح اقدام کرد و جامعه‌ای بی‌طبقه بوجود آورد که در آن از امتیازات و اختلافات کینه‌برانگیز اثری وجود نداشته باشد.

اصل سخن مزدک و جوهر انقلاب او، اشتراک در مالکیت است که خود از فکر حکومت اشتراکی و شرکت همگان در حاکمیت ملی سرچشمه می‌گیرد. شاید با توجه به همین جنبه‌ی بشر دوستی مزدک است که محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۳–۱۹۳۸ میلادی) شاعر پارسی گوی و فیلسوف مسلمان پاکستانی وی را پیامبر مردم گرای ایران باستان نامیده است.

به عقیده‌ی مزدک پنج نوع بدی، آدمی را از راستی باز می‌دارد: تعصب، خشم، انتقام، نیاز و مالکیت ـ که بنظر وی نوع اخیر از همه مهمتر است. کسی که از بدیها بپرهیزد، به خدا می‌پیوندد.

مزدک می‌گفت نابرابری در ثروت، تعصب و مالکیت و نیاز را بوجود می‌آورد و در نتیجه‌ی آنها، خشم و انتقام بین مردم پدید می‌گردد. پس بر بینوایان و بی‌چیزان واجبست که بر علیه ثروتمندان سنگدل بستیزند و نگذارند توانگران هر روز توانگرتر و ناتوانان هر روز ناتوانتر شوند. خداوند همه‌ی بندگان را دوست دارد و نعمت و ثروت را در اختیار همه گذاشته است. پس چه لزومی دارد که یکی از پرخوری بمیرد و دیگری از نخوردن، یکی در ناز و نعمت بسر برد و دیگری در فقر و بی‌چیزی، یکی در کاخی با شکوه و در میان نعمت‌های فراوان نازپرورده‌های خود را در نهایت راحتی و آسایش تربیت و بزرگ کند و دیگری زندگی را در زاغه‌ای بی‌در و پیکر و بی‌سقف و دیوار بگذراند و از تهیه‌ی لباس و پوشاک و حتی فراهم آوردن نان بخور و نمیری برای عزیزانش عاجز و ناتوان باشد؟ و بالاخره چرا باید ثروتمندان تن آسان بر کرسی‌های زرین و صندلیهای گرانبها بنشینند و بیش از حد لزوم فرشهای قیمتی و اشیاء نفیس و آلات زینتی گرد آورند و مستمندان در حالیکه از بام تا شام برای بدست آوردن لقمه‌نانی کار می‌کنند، از حداقل وسایل زندگی هم محروم باشند؟

وضع نخستین سالهای سلطنت قباد بخوبی نشان می‌داد که اشراف و بزرگان کاملا" در اشتباهند. قباد کاملا" درک کرده بود که سیادت و سروری نامحدود اشراف برای تمامیت و استقلال کشور چقدر خطرناکست. بعلاوه وی می‌دانست که وضع کشور متزلزل شده، حیثیت آن دستخوش اغراض و امیال قرار گرفته و اقتصادش بکلی فلج گردیده است و برای اعاده‌ی رونق و

شکوه دیرین دولت ساسانی، دست‌زدن به اقداماتی قطعی و اساسی ضرورت دارد . بالاترازهمه آنکه پاپپای این اوضاع ، یک نهضت عمومی و کلی بر علیه وضع موجود کشور در شرف تکوین بود و دولت ساسانی اجبارا " میبایستی موقع ویژه‌ی خود را در برابر نهضت‌مزبور حفظ کند . وظیفه‌ایکه قباد بر عهده داشت ، از آن همه‌ی اسلافش سنگینتر بود و مشکلات دامنه‌داری در برابرش عرض اندام می‌کرد . کشور ایران پس‌از تحمل چند سال قحطی و جنگهای‌فیروزو شکست نهائی‌وی ،درآستانه‌ی‌ورشکستگی قرارداشت .کشورهای‌تحت الحمایه دست به عصیان و نافرمانی می‌زدندو بدویان به تاخت و تاز می‌پرداختند . می‌بایستی‌ازمرزهای‌شمالی‌کشوردر برابرهونها دفاع شود و به هیاطله خراج پرداخت گردد . طلا بیش از هر وقت مورد نیاز بود .

قباد پی در پی سفیرانی به دربار قسطنطنیه گسیل داشت ، ولی از اینکار نتیجه‌ی‌مثبتی بدست نیاورد . در سیاست داخلی ، او می‌بایست بین نجبا ـ که‌همیشه‌نیرومندبودند ـ وملت ـ که همه پیر و آیین مزدک شده و انتظار وتوقع داشتند تحولات اجتماعی عمیقی‌درجهت منافع طبقات‌محروم بوجودآید ـ یکی‌رابرگزیند . شاه‌جرأت‌بخرج‌داده ملت را انتخاب کرد و بدینوسیله کوشید تا نیرومندان و ارباب ثروت را به ضعف و سستی بکشاند .

درک علل و انگیزه‌هائی که قباد را به اتخاذ چنین تصمیمی وادار کرد ،از دیر باز مورد توجه و علاقه‌ی‌مورخان‌وپژوهشگران‌قرارداشته‌است . حتی در قرون وسطی هم نویسندگان‌ایرانی و عرب می‌کوشیدند تا این موضوع را روشن سازند . عقاید مختلفی که در اینباره وجوددارد ، مؤید نظر ماست . اماروشن‌نیست‌که‌چراپادشاه‌ایران طرفدار مزدکیان شده و حمایت از آنها را وجهه‌ی همت خود قرار داده است . از میان مورخان‌شرقی که‌دراین‌مورد‌به‌بحث‌پرداخته‌اند، برخی معتقدند که این تغییر آیین از ایمان قلبی‌سرچشمه‌گرفته است .بعضی‌دیگرنیزاین‌گرایش‌را ظاهری یا ناشی از ترس دانسته‌اند .

نولدکه‌مستشرق نامی بر این باور است که انگیزه‌ی قباد دراتحادبامزدکیان‌تنهااضمحلال و در هم شکستن اشراف و نجبا بوده است . در واقع نمی‌توان این‌اتحادرابه‌نحودیگری توجیه کرد . قباد علاوه بر اجرای این منظور ، با ترویج تعلیمات ساده‌ی مزدک ،موقع روحانیان‌یعنی همدستان طبقه‌ی مزبور را نیز سست و متزلزل ساخت .

قباد درنتیجه‌ی اقدامات خود ، در تعقیب یک توطئه مخلوع ، و محبوس،ومحاکمه‌شد، اما موفق گردید جان خود را نجات بخشد . وی اندکی پس ازفرار ،به دربار هیاطله‌پناه‌برد ، در سال ۴۹۹ در رأس سپاهی از آن قوم به ایران بازگشت ، بیاری آن سپاه‌برادرخود جاماسب راخلع‌کرده‌مقام خویش را بدست آورد و از آنجا که ناگزیربود با جدهی به هیاطله رااادامه‌دهد

و پابپای آن حقوق جنگاوران آنقوم راکه در خدمتش بودند بپردازد ، برای مقابله با دشمنان خویش به آنان تکیه کرد و هنگامیکه روم از پرداخت سهمی که تقبل کرده بود سرباززد ، روابط دوکشور قطع شد و قباد بر بین النهرین حمله برده شهر آمد را تصرف کرد .

قباد دردومین دوره‌ی سلطنت خویش به آبادانی کشور همت گماشت ، به احداث قناتها و ایجاد پلها و دیگر امور عمرانی پرداخت وشهرهائی چون کواد در خوزستان ، رام‌کواد درفاصله‌ی پارس و خوزستان و کواد خوره را در پارس بنا کرد . همچنین در این دوره از پشتیبانی مزدکیان دست برداشت و آنانرا از زیر چتر حمایت خود بیرون راند .

بسال ۵۱۸ آناستاسیوس (Anastasius) امپراتو روم در گذشت و ژوستن بر جای وی قرار گرفت . در این زمان ایبری (گرجستان) بر ایران شورید . سبب شورش مزبورآن بود که قباد ، گرگین پادشاه آن کشور را که تابع ایران بود ، برای ترک دین مسیح و گرویدن به آیین زرتشت تحت فشار قرار داد . همچنین مقرر داشت که مسیحیان از دفن مردگان خویش خودداری کنند وهمچون ایرانیان آنها را دردخمه‌ها قرار دهند . گرگین که باعتبار تبعیت خود ازدولت ایران تحت فشار قرار گرفته بود ، از دولت روم یاری خواست و خود به لازیکا (Lazica)[۱] واقع در کنار دریای سیاه گریخت .

اندکی پیش از این رویداد ، امیر لازیکا که وی نیز تحت تبعیت دولت ایران قرار داشت درگذشته ، و پسرش تزات بجای آنکه برای نشستن بر مسند امارت ازپادشاه ایران اجازه بگیرد ، به قسطنطنیه رفته و دین مسیح را پذیرفته بود . ژوستن امپراتور روم نیز استقبال شایانی ازوی بعمل آورده دختر یکی از بزرگان بیزانس را همسر وی کرده و او را از طرف حکومت روم به لازیکا فرستاده بود .

در حدود ۵۱۹ میلادی قباد بر آن شد تا شخصا "به انتخاب جانشین خویش مبادرت ورزد . وی سه پسر داشت : کیوس ، ژم (Zham) و خسرو . از میان این سه تن کیوس ازهمه بزرگتر بودو از مسلک مزدک پیروی میکر د . ظاهرا" سامبیکه مادر کیوس به خانواده‌ای از نجبای کشور تعلق داشت . بعضی مادرکیوس را دختر عموی قباد دانسته‌اند . ژم فرزند دوم قباد به دلاوری و پهلوانی شهره ، ولی ازیک چشم نابینا بود و این نقص موجب می شدکه از رسیدن به سلطنت محروم گردد . بنظر قباد ، سومین فرزندش خسروهمه‌ی خصال شایسته‌ی پادشاهان را در خود جمع داشت ، جز آنکه بدگمان بود و این خود نقصی عمده بشمار می‌رفت و کمال ویرا خدشه‌دار می‌ساخت .

۱- لازیکا را یا لازستان یعنی ایمرتی و مین‌گولی را باگرجستان کنونی تطبیق کرده‌اند .

بسال ۵۳۱ قباد به بستر بیماری افتاده‌طی‌وصیتنامه‌ای خسرورا به‌ولیعهدی خودمعرفی‌کرد و اندکی پس از آن زندگی را بدرود گفت . کیوس که به اعتبارارشدیت ،خود را جانشین پدر می‌دانست، به دعوی سلطنت برخاست . ولی ماهبوذ (مهبذ) ، وصیتنامه‌ی‌قبادرا به‌انجمن بزرگان برد و عرضه داشت و دعوی‌کیوس‌را مردود دانست . موءبد موءبدان وصیتنامه را در حضور بزرگان خواندوآنهابه‌پادشاهی‌خسرووردد عوی کیوس گواهی دادند . چنین‌بنظرمی‌رسد که کیوس برای بدست آوردن سلطنت به شمشیر متوسل شده باشد ، زیرا کمی پس‌ازآنکه خسرو بر تخت نشست ، کیوس بدستور وی هلاک گردید و طبرستان به یکی از پسران زرمهر رسید .

خسرواول انوشیروان

بطوریکه اشارت رفت ،پس‌ازمرگ قباد میان کیوس و خسرو بر سر جانشینی وی نزاع در گرفت ، ولی با پادر میانی و یاری مهبذ وزیر و شتاب خسرو در اقدام‌بموقع ،تاج شاهی نصیب کهترین‌فرزند قباد (خسرو) شد (۵۳۱م۰) و سلطنت وی تا سال ۵۷۹ میلادی‌ادامه‌یافت .

ظهور خسرو یا کسری که در تاریخ به انوشیروان (انوشه روان = دارنده ی روان جاوید) معروفست ، سرآغاز درخشانترین دوره‌ی فرمانروائی خاندان ساسانی بشمار می‌رود . پایه‌های حکومت این خاندان هرگزبه اندازه ی دوران خسرو اول استوار نشده بود ، چه همه ی‌طبقات کشور از موءبدان گرفته تا بزرگان ملک همه و همه فرمانبردار وی بودند .

برای شروع اصلاحات ، خسرو نخست به درمان دردهای گوناگونی پرداخت که از فتنه‌ی مزدک ریشه می‌گرفت : فرمان داد تا اموال منقول و غیرمنقولی که‌بوسیله‌ی‌مزدکیان‌مصادره‌شده بود ، به دارندگان آنها مستردگرددواموال‌بی‌صاحب‌به اصلاح و ترمیم خرابیها اختصاص داده شود . خانواده‌های اعیان و اشراف که بسبب قتل سران و بزرگان خویش به نداری و تنگدستی گرفتارآمده بودند،سر شماری شدند . سپس تعداد فرزندان یتیم و زنان بی‌شوهرآن‌خانواده‌ها تعیین و برای هر یک مستمری مناسب مقررگردید . شاه یتیمان طبقات‌مزبوررافرزندان‌خودخواند، برای دختران و پسران آنها همسرانی شایسته و متناسب با وضع طبقاتی آنان برگزید و دستور داد تاجهیزیه‌هاوهزینه‌های مربوط به این وصلت‌ها از خزانه‌ی دولتی‌تعیین‌گردد .همچنین‌این گروه را در دربار خویش جای داد و مقرر داشت تا به‌آنان برای آمادگی جهت اداره‌ی کارهای کشور آموزشهای لازم داده شود .

علاوه بر این ، انوشیروان فرمان داد بنا ها و املاکی که‌بسبب فقدان مراقبت مالـکان و نابودی قناتها و نهرها رو بویرانی نهاده‌بودآبادگردد وچارپایان جدیدی به‌صاحبان‌املاک‌داده شود تا بتوانند کار کشت و زرع و آبادانی خویش از سر گیرند . روستاهای ویران تجدید بنا وپلهای‌فروریخته‌ی چوبی و سنگی از نو ساخته و بر پا داشته شد .

روشی که تا آنزمان در مورد گرفتن مالیات‌اراضی‌ومالیات‌مستقیم‌مورداستفاده‌بود،ناراحتی هاوزیانهائی رابر موءدیان تحمیل می‌کرد . برای‌برطرف‌ساختن‌این‌جنبهٔ منفی ،همه‌ی‌زمین‌های قابل کشت به دقت اندازه گیری و ممیزی شد و توزیع مالیات جدید بر اساس این محاسبه قرار گرفت . نرخهای ثابتی که بموجب اصول جدید تعیین گردید ، بشرح زیر بود :

برای هر جریب گندم ،جووبرنج ، سالانه یک درهم .

برای هر جریب مو ، سالانه هشت درهم .

برای هر جریب یونجه ، سالانه هفت درهم .

برای چهار درخت نخل یا شش درخت زیتون ، سالانه یک درهم .

سایر محصولات از پرداخت مالیات‌معاف بود . ظاهرا " چنین بر میآیدکه‌نرخهای مزبور سنگین نبوده مشکلی برای تأدیه کنندگان فراهم نمی‌آورده‌است .

بطور کلی میتوان گفت که‌بدون تردید ، روش جدید علاوه‌برتأمین‌آسودگی خاطر مالیات دهندگان ، در تثبیت درآمد خزانه و چند برابر کردن آن نقش بزرگی داشت و بهمین‌اعتبار در دوره‌ی خلافت اسلامی‌نیز گرفتن خراج بر همین اساس و شالوده قرار گفت . مالیات‌درقسط های سه‌ماهه دریافت می‌شد .

خسرو دستور داد صورت نرخهای جدید در خزانه‌ی شاهی نگاهداری و رو نوشت‌هائی از آن برای مستوفیان (مأموران وصول مالیات) و قاضیان بلوک‌فرستاده‌شود .وی به دسته‌ی‌اخیر (قضات) مأموریت داد که مراقبت و نظارت کنند تا مالیاتها عادلانه وصول گردد و درصورت بروز خسارت بر گندم و باغ اشخاص (که میزان آن‌متناسب با مبلغ‌مالیات‌باشد)آنانرا ازادای مالیات معاف کنند . قاضیان دهستانها صورت های مربوط به‌معافیت‌ها را برای حکومت مرکزی ارسال می‌داشتند و حکومت در زمینه ی اجرای آنها دستورات‌لازم‌صادروبه تحصیلداران ابلاغ می‌کرد .منظـور خسر و از اینگونه نظارت آن بود که از اسرافهای معمول دراخذمالیات که‌سبب ناراحتی و زیان موءدیان می‌شد ، جلوگیری کند .

بموجب فرمان پادشاه ،برای‌نجبای‌فرودست‌که‌هسته‌ومغز سپاه ایران را تشکیل می‌دادند و تا آنزمان نه تنها بدون دریافت چیزی خدمت می‌کردند ، بلکه حتی سازو برگ جنگ‌راهم با

هزینهٔ خود فراهم می‌آوردند ، حقوق و جیره تعیین گردید .

در زمان خسرو انوشیروان ، سلاح کامل سواران را بر گستوان اسب ، جوشن بلند ، زره سینه پوش ، ران بند ، شمشیر ، نیزه ، سپـرمدور ، گرز ، تبر زین و ترکشی حاوی دوکمان بـا چند زه و سی دانه تیر تشکیل می‌داد . آنها دوکمند بافته را از پشت‌سربه کلاهخودخویش‌وصل می‌کردند .

از جمله اصلاحات لشکری خسرو انوشیروان انتقال قوم یا رز ــ از اقوام‌شجاع‌ایرانی‌ساکن کرمان ــ به نقاط مختلف کشور والزام افراد آن به خدمت سربازی بود . وی‌همچنین‌تنهاهشتاد تن از قوم چول را ــ که ظاهرا" شورش کرده بودند ــ باقی گذاشت ، آن گروه جنگ‌آزموده‌رابه شهر رام پیره منتقل ساخت و آنانرا نیز وظیفه دار انجام خدمت سر بازی نمود . در زمان این پادشاه نیروی چریکی به نیروی دائم تبدیل شد و برای فرماندهان و نفرات ارتش‌حقوق‌و جیره تعیین گردید .

انوشیروان بمنظور دنبال کردن‌سیاست‌تضعیف اشراف قدیم ، در دستگاه‌اداری و نظامی کشور نیز تغییراتی بوجود آورد . مثلا" مقام و منصب " ایران اسپهبد " را لغو کرد ، کشوررا به چهار حوزه‌ی نظامی‌تقسیم نمود و فرماندهی هر یک از آنها را به یک سپهبد سپرد ،و با این ترتیب خطر تمرکز همه‌ی نیروهــای ملک در دست یکنفر ، از میان رفت . پیش از آن زمان ، کشــور باعتبــار جهات چهار گانــه ، به چهار ایالت تقسیــم شــده بود و بر هر یــک از آن ایالت ها ، مسئولی بنام مرزبان فرمانروائی می‌کرد که میتوانست از القاب وعناوین‌پادشاه‌نیز استفاده کند . در زمان انوشیروان کارهای چهار ایالت مورد اشاره‌به‌مأمورانی‌بنام "پادگسبان" واگذار شد و مأموران مزبور تحت فرمانبرداری سپهبدان قرار داشتند .

انوشیروان برای بهبود دفاع از مرزهای کشور ، قبایل فرمانبردار را در آن نقاط مستقر ساخت و در معبر در بند بمنظور قطع راه‌مهاجمان‌بدوی ، استحکامات قوی بوجود آورد . علاوه بر این اقدامات ، شاه شخصا " کارهای قضائی را مورد رسیدگی‌قرار می‌داد ، شاکیان را می‌ــ پذیرفت و حکم صادر می‌کرد و احکام صادره بسرعت در دورترین شهرهای ایران بـه مرحله‌ی اجراء گذاشته می‌شد .

خسرو پس از بهبودکارهای لشکری‌وکشوری ، به اصلاح‌فرهنگ‌همت‌گماشت و در این زمینه از وجود دانشمندان و حکمائی‌استفاده‌کردکه بسبب وجود اختلافات مذهبی‌ازاسکندریه‌گریخته به‌ایران پناهنده شده بودند . وی در گندیشاپور به‌ایجاد مدرسه‌ی‌طب‌دست‌یازید .می‌گویند در زمان او فلسفه‌ی ارسطووافلاطون بزبان پهلوی ترجمه‌شد . بدستــور انوشیــروان برزویــه‌ی

طبیب کتاب کلیله ودمنه‌ی بید پای‌هندی‌رااز هند به ایران آورد و به زبان پهلوی بازگردانید . بطوریکه معروفست ، کتاب کلیله‌ودمنه‌وشطرنج‌در زمان انوشیروان بعنوان هدیه از سوی پادشاه هند به ایران فرستاده شده است .

دوران سلطنت خسرو انوشیروان از لحاظ بروز حوادث‌ورویدادهای برون‌مرزی‌شایان‌توجه است . جنگ با روم‌شرقی‌که‌در زمان پادشاهی قبادآغازشده بود ، در سال ۵۳۲ میلادی پایان یافت . ولی‌این صلح چندان نپائید . بسال ۵۴۲ میلادی نبرد دیگری بین دوکشوردرگرفت . ایرانیان انطاکیه را به تصرف در آورده ساکنان آنرا در شهر تازه‌ای که‌به‌سبک‌همان‌شهر نزدیک تیسفون بنا گردیده بود ، جای دادند . صلحی که اندکی بعد بسته شد خراج‌سنگینی‌راتحمیل کرد ، ولی در مرزهای غربی تغییری نداد و باردیگر آزادی مسیحیان را تضمین نمود .

خسرو انوشیروان که در این زمان خود رابحد کافی نیرومند می‌دید ،از تأدیه‌ی خراج به هیاطله ــ که‌دیگرنمی‌توانستندارادهی‌خودرابرابر ایرانیان تحمیل‌کنندــ سر باززد . بیست سال بعدازآن نیزبا ترکهای‌غربی‌متحد شده نیروهای آنانرا بطور قطعی در هم شکست ومتصرفاتشان را بین دو طرف تقسیم کرد و در نتیجه جیحون بعنوان مرز شرقی‌ایران‌تثبیت‌گردید . مرزهای شمالی ایران نیز بسبب استقرار ساخلوهای نظامی ، در برابر هونها بطور کامل مقاومت‌می‌کرد .

ایرانیان‌درجنوب‌نیزبه‌پیروزیهائی‌نائل‌آمدند : بسال ۵۷۰ میلادی در خطه‌ی عربستان یمن را بتصرف در آورده حبشیان‌را که مالک سرزمین مزبور بودنــد ، از آنجا بیرون راندند .- تصرف یمن موجب شد که ساسانیان بر راههای بحری دریای سرخ و اقیانوس هند تسلط یابند ، و این امر از لحاظ بازرگانی دریائی به نقاط دور دست که‌در آنزمان رو به گسترش بود ، بسیار اهمیت داشت .

گسترش سرزمین های‌ایران‌و قدرت و پیشرفت نظامی آن ، برای بیزانس تهدیدی آشکار بشمار می‌رفت و برای آن کشور تردیدی باقی نمی‌گذاشت که بادشمن همیشگی خود نبردی تازه درپیش‌خواهدداشت .بهمین‌جهت‌دولت‌روم برای تشکیل اتحادیه‌ای برضدایران و محاصره‌ی کامل‌حریف‌خویش، فعالیت سیاسی وسیعی بعمل آورد . روم در اجرای این منظور سفیرانی‌نزد ترکهای غربی و دیگر اقوام آسیای مرکزی ــ که میبایستی جناح شمال شرقی اتحادیه را تشکیل

دهند ـ گسیل داشت . همچنین گروهی از ماموران خود را به میان حبشیان و اعراب اعزام داشت تا بوسیله‌ی آنها جناح جنوب غربی را که دو جانب مرز وسیع مشترک شاهنشاهی محسوب می‌شد، تقویت کند . اما تلاش رومیان بی‌نتیجه ماند ؛ نبردی که بسبب آشوبهای ارمنستان ایجاد شد، دلیل تازه‌ای بر برتری نظامی ایران بود . بین‌النهرین مورد هجوم سپاهیان شاهنشاه قرار گرفت و ویران گردید .

مورخان شرقی انوشیروان را نه تنها یکی از دادگرترین شهریاران ایران ، بلکه همچنین نمونه‌ی رحمت و جوانمردی دانسته‌اند . اما نظر پروکوپیوس [1] با آنچه که در روایات شرقی وجود دارد، تطبیق نمی‌کند . او خسرو را پادشاهی بی آرام ، فتنه‌انگیز و عاشق حادثه جوئی و بدعت معرفی می‌کند که پیوسته سر آن دارد تا هیجان و آشوبی بیافریند و فتنه و غائله‌ای بر پا سازد . همچنین ویرا مردی مغرور می‌داند و اضافه می‌کند که " آنچه را که وجود نداشت می‌گفت و آنچه را که وجود داشت کتمان می‌کرد و مسئولیت ستمها و مظالم خویش را بگردن مظلومان و ستمدیدگان می‌انداخت . سوگند خود را نقض می‌کرد ، ادعای زهد و پارسائی داشت و زشتی کارهای خود را به نیروی بیان و قدرت سخنوری از میان می‌برد . "

چنانکه پیش ازین اشاره رفت ، در آغاز سلطنت خسرو انوشیروان ، کیوس بزرگترین پسر قباد که ادعای سلطنت داشت ، بفرمان خسرو به هلاکت رسید . همچنین خواندیم که ژم فرزند میانین قباد از یک چشم نابینا بود و بنا بر قاعده‌ی معمول ، بهمین اعتبار نمی‌توانست مقام سلطنت را احراز کند . اما وی علیرغم نقص عضو مورد اشاره ، در میان بزرگان کشور که از تلون مزاج و ستمگری خسرو بیمناک بودند ، هواخواهان فراوان داشت و حتی اسپیدس (Aspibdes)

۱ـ پروکوپیوس (Procopius) بزرگترین تاریخنگار بیزانس (روم شرقی) در اواخر قرن پنجم میلادی متولد شد و در حدود سال ۵۶۰ در گذشت . وی پس از پایان تحصیلات خود ، دبیر بیلیزار سردار معروف بیزانس شد . هشت کتاب تحت عنوان هیستوریکن (Historikon) از او بجای مانده است . دو کتاب اول و دوم به شرح جنگهای ایران با بیزانس اختصاص دارد ، در کتب سوم و چهارم ازنبرد واندالها سخن رفته است ، مجلدات پنجم و ششم و هفتم جریان جنگ باگوتها را بازگو می کند وجلد هشتم از مجموعه‌ی هیستوریکن دنباله‌ی کتابهای یاد شده است . همچنین کتاب دیگری بنام " تاریخ سری " از این مورخ بدست آمده است که در آن امپراتور معاصر خود ژوستی نین قیصر روم شرقی و همسرش را مورد مذمت فراوان قرار داده و از استبداد او و فساد اخلاقی همسرش سخن رانده است .

دائی انوشیروان نیز از وی طرفداری می‌کرد . بزرگان مزبور برای حل این مشکل توافق کردند که قباد فرزند ژم را به پادشاهی برگزینند . خسرو که از این توطئه آگاهی یافته بود ، ژم و اسپیدس و برادر زادگان خویش را به هلاکت رسانید . تنها قباد پسر ژم که توسط کفارنگ آذرگنداذ پنهان شده بود ، از این قتل عام رهائی یافته به روم گریخت و به ژوستی نین امپراتور روم پناه برد . در سالهای بعد ، هنگامیکه خسرو از کارکفارنگ آذرگنداذ در مورد پنهان کردن قباد آگاهی یافت ، ویرا نیز که پیری سالخورده بود به قتل رسانید و مقام اورا به پسرش وهرام داد .

خسرو انوشیروان ، سرنخوارگان ماهبوذ را نیز به هلاکت رسانید ـ و می‌دانیم که ماهبوذ ویرا در رسیدن به سلطنت یاری کرده بود . علت قتل ماهبوذ را دسیسه چینی یکی از بزرگان بنام زروان یا زیرگان نوشته‌اند که ریاست خلوت شاه را بعهده داشت . بنابه‌روایت پروکوپیوس، جریان امر از اینقرار بود : خسرو به زیرگان دستور داد نزد ماهبوذ رفته وی را به درگاه بیاورد . هنگامی که زیرگان پیام خسرو را به ماهبوذ رسانید ، وی به کارهای لشکری اشتغال داشت وبنابر این پاسخ داد که پس از اتمام کار خویش بیدرنگ نزد شاه خواهد رفت . زیرگان که با ماهبوذ دشمنی دیرینه داشت ، به شاه چنین وانمود کرد که ماهبوذ به بهانه‌ی اشتغال به کار ، ازحضور در نزد وی سرپیچیده است . خسرو که از این موضوع خشمگین شده بود دستور داد که ما هبوذ پس از حضور در درگاه ، بر روی سه‌پایه‌ای که در جلو کاخ قرار داشت بنشیند و چشم براه فرمان وی باشد . این انتظار چند روز بطول انجامید و عاقبت هم بفرمان شاه ویرا اعدام کردند .

ثعالبی داستان ازمیان برداشتن ماهبوذ را بطریقی دیگر بیان می‌کند . بنابه‌روایت ثعالبی : زروان رئیس خلوت که دشمن جان ماهبوذ بود ، به یکنفر یهودی پول داد و او را راضی کرد تا به شاه چنین وانمود کند که ماهبوذ قصد داشته است پادشاه راپا خوراندن زهر از میان بردارد . شاه پس از کشتن خدمتکار باوفای خود به‌آن حیله پی‌برد و دانست که در کار خود بر خطا رفته و در اجرای آن تصمیم شتاب کرده بوده است .

در دوران پادشاهی خسرو ، پسرش انوشگزاد (Anoshaghzadh) به مذهب مسیح گروید و ظاهرا " بیاری مسیحیان سر به شورش برداشت . خسرو در آنهنگام بیمار بود . ولی در همانحال شورش را فرونشاندو انوشگزاد را دستگیر و کور کرد و بدینوسیله او را ازسلطنت محروم ساخت .

خسرو بمنظوربرانداختن مزدکیان، با موءبدان زرتشتی متحد شد . ولی دردوران او اشراف و روحانیون هیچگاه به قدرت پیشین خویش دست نیافتند .

انوشیروان در زمینه‌ی امور و مسائل مذهبی فاقد جمود و تعصب بود و نسبت به عقاید گوناگون دینی و فلسفی وسعت نظر وسعه‌ی صدر داشت. وی از خدمات عیسویان درموءسسات عام‌المنفعه استفاده‌میکرد. خسرو پس از ایجاد شهر رومگان درمداین، به‌فرقه‌ی‌یعقوبی [۱] اجازه داد جاثلیقی [۲] برای‌خود برگزینند. عیسویان ایران تا مدتها این محبت رادرخاطر خودحفظ کرده بودند. در آغاز جنگ ایران و روم، موءبدان موءبد دادهرمزدبه‌آزار عیسویان‌پرداخت. ولی این رویداد موقت و کم دوام بود و بزودی برطرف گردید. انوشیروان‌هفت‌تن ازفیلسوفان مدرسه‌ی آتن را که در سال ۵۲۹ میلادی مدرسه‌ی ایشان بدست ژوستی نین تعطیل شده‌بوددر پناه خود گرفت و آنها را مورد پذیرائی ویژه قرار داد.

سیاست خارجی انوشیروان

نخستین اقدام خسرو پس از رسیدن به سلطنت، صلح بادولت روم بود. پادشاه‌ساسانی قصد داشت در داخل کشور به‌اصلاحات عمیق و گسترده‌ای دست بزند، و انجام‌اینکار مستلزم آن بود که نخست خویشتن را از بابت روابط خارجی آسوده خاطر سازد. ژوستی نین امپراتور روم که در ایتالیا و افریقا سرگرم جنگ و گرفتاریهای ناشی از آن بود، پیشنهاد شاهنشاه را مغتنم شمرد و در نتیجه بسال ۵۳۲ میلادی میان دو طرف پیمان صلحی با شرایط‌زیر منعقد گردید:

۱ـ دولت روم تعهد می‌کند که معادل یازده هزار پوند طلا برای نگاهداری دربندوسایر دژهای قفقاز به دولت ایران بپردازد.

۲ـ رومیان می‌توانند شهردارا را در تصرف داشته باشند، ولی هیچگاه نباید آن شهررا مرکز تجمع نیروی خود در بین‌النهرین قرار دهند.

۱ـ یعقوبیان‌فرقه‌ای‌ازعیسویان‌بودندکه‌درمقابل نسطوریان قرار داشتند. اساس‌معتقدات این فرقه بر اتحاد خداو انسان در طبیعت واحدی است که عیسی مسیح نام دارد. این فرقه را در اصطلاح مونوفیزیسم می‌گویند. موءسس فرقه‌ی مزبور یعقوب بر ذغانی از کشیشان‌انطاکیه بود که در قرن ششم میلادی در انطاکیه‌ی قدیم (ترکیه‌ی امروز) می‌زیسته است.

۲ـ جاثلیق = رئیس روحانی مسیحیان، دانشمند و عابد ترسابان.

۳ــ بخش‌هائی از ولایت لازیکا که از زمان سلطنت قباد درتصرف طرفین بوده است کماکان در اختیار آنها قرار خواهد داشت و تغییری در حاکمیت دو طرف نسبت به قسمت‌های مزبور بوجود نخواهد آمد.

۴ــ ایران و روم با یکدیگر متحد خواهند بود.

ژوستی نین پس ازعقد پیمان صلح با ایران، همه‌ی‌نیروی خود را متوجه شمال افریقا و ایتالیا کرد و بوسیله‌ی سردار خود بیلیزاریوس پیروزیهای بزرگی بدست آورد. خسروباآگاهی از پیشرفتهائی که در غرب نصیب روم شده بود نگران گردید، بخصوص‌که‌درسال ۵۳۹ ازسوی اوست گوتها (Ostgoths) ــ از مردم ژرمن که در اثر فشار هونها بر ایتالیا حمله برده آن‌کشوررا متصرف شده بودند و ژوستی نین‌می‌خواست ایتالیا را از چنگ آنان بیرون آورد ــ و نیز از جانب ارمنستان سفیران و فرستادگانی به‌دربار خسرو آمده به‌وی‌اظهارداشتندکه باتوجه به پیشرویهای روم، لازمست از طرف پادشاه ساسانی واکنشی نشان داده شود و چنانچه کشور ایران از این‌مهم غفلت‌واز جنگ با روم خودداری کند، دیگر قادر به تسلط براوضاع نخواهد بود.

اما آغازجنگ به بهانه‌نیازداشت، و بهانه را ژوستی‌نین‌در اختیار خسرو قرار داد: میان حارث‌بن‌عمروشاه‌غسان ــ که تحت حمایت روم بود ــ و منذربن نعمان‌ملک حیره ــ که‌ازایران فرمانبرداری داشت ــ نبردی روی داد. ژوستی‌نین در اختلاف آن دو حریف دخالت کرد و بدون آنکه‌نظر دولت ایران را کسب کند، در مورد نزاع آنان به داوری پرداخت. خسروکه بهانه‌ی لازم را بدست‌آورده بود، علیرغم پیمان صلح دائم با بیزانس، درسال ۵۴۰ میلادی از فرات گذشت، بر سوریه حمله برد و شهر انطاکیه را بمحاصره‌درآورده‌مسخروویران ساخت، شهرهای روم را معروض غارت و یغما قرار داد و برای آنکه آن‌بلادراهرچه زودترحاضربه‌تسلیم کند، بااهالی آنها رفتاری خشن و بیرحمانه در پیش گرفت. دولت روم که سخت غافلگیرشده بود، در خواست صلح کرد. (۵۴۰ میلادی) بموجب پیمان‌صلحی که‌منعقد شد، دولت‌روم‌میبایستی پنجهزار لیبرای[۱] طلا بابت غرامت تأدیه کند. اما این صلح هم چندان نپائید. باآنکه‌خسرو در ادس‌از امضاء عهد نامه‌ی صلح آگاهی یافته بود، بهنگام بازگشت‌از انطاکیه پولهائی ازسه شهر رومی "ادس"، "دارا" و "آپامه‌آ" اخذ کرد. از آنجا که امپراتورروم‌اقدام‌اخیرشاه‌ایران را نقض عهدنامه‌ی صلح مورد اشاره می‌دانست، نبرد از سر گرفته شد.

۱ــ لیبرا (Libra) = پانصد گرم

انوشیروان پس از تسخیر مجدد انطاکیه، به‌بندر سلوکیه رفت و در دریای مغرب به‌آب‌تنی پرداخت. سپس یک محراب زرتشتی بنا کرد و آیین‌نیایش را در آن بجای آورد. شهر انطاکیه چنان مورد پسند و قبول خاطر خسرو قرار گرفت که دستور داد یونانیان در نزدیکی تیسفون شهری نظیر آن بنا نهند و آن ــــرا "وه‌اندیو خسرو" یعنی "شهر خسرو بهتر از انطاکیه‌است" نامید. بموجب روایت طبری، شهر اخیر چنــدان با انطاکیه‌ی اصلی شبیه بود که‌اسیران رومی انطاکیه بدون تحمل زحمت، خانه‌های جدید خود را یافته در آن سکنی گزیدند.

جنگ لازیکا

این‌نبردکه بر سر لازیکا (گرجستان کنونی) درگرفت، از ۵۴۰ تا ۵۷۷ بطول‌انجامید. لازیکا شهری بنام "پترا" داشت که در دست دولت روم بود. شهر مزبور در کنار دریای سیــاه (در جای باطوم کنونی) قرار داشت. حاکم رومی این‌شهربازرگانی‌رادرانحصارخودگرفته‌بودو چون پادشاه لازیکا از این اقدام خشنود نبود، برای بر طرف کردن انحصار مورداشاره، ازایــران یاری خواست. انوشیروان که می‌خواست متصرفات روم‌را از راه دریا مورد تهدید قرار دهد، موقع را مغتنم شمرده به یاری پادشاه لازیکا شتافت و شهر "پترا" را در محاصرت گرفت، و این امر موجب شد که گوبازس (Gobazes)پادشاه لازیکا از استمداد خویش پشیمان‌گردد. خسرو که‌این معنی را درک کرده بود بر آن شد تا شاه لازیکا را از میان بردارد، مسیحیان را ازآنجا کوچ دهد و رعایای زرتشتی خویش را بر جای آنان مستقر سازد. ولی گوبازس از این نقشه‌آگاه شد و از روم‌یاری خواست. در سال ۵۴۹ میلادی ژوستی نین امپراتور روم نیروئی به ناحیه‌ی مزبور اعزام داشت و بوسیله‌ی آن "پترا" را در محاصره گرفت. ولی درست هنگامیکه نزدیــک بود شهر بدست رومیان افتد، نیروی‌امدادی سی هزار نفره‌ای بیاری ایرانیان شتافت‌و رومیان شکست خوردند. اما از آنجا که لازیکا قدرت تأمین هزینه‌ی یک ارتش سی‌هزارنفری‌رانداشت، تنها پنجهزار تن ازافراد آن نیرو در منطقه باقی ماندند و بقیه‌ی نفرات به ایران‌بازگشتند.

اکنون نیروی ایران کاهش یافته بود و رومیان‌می‌توانستند بااغتنام‌فرصت‌برآنان‌بتازند. رومیان از این مهم غفلت نورزیده حمله را از سرگرفتند. پادگان ایرانی مردانه مقاومت کرد، افراد آن تا آخرین نفر کشته شدند و "پترا" به تصرف رومیان درآمد. اما باز هم ایرانیان بر حریف غلبه کردند و این پیروزی و شکست چند بار تکرار گردید، وبالاخره گوبازس در طی یکی

از این نبردها بدست رومیان کشته شد. از آنجا که خسرو انوشیروان در نقاط دیگر درگیر بود، تصمیم گرفت با دولت روم صلح کند.

دربین‌النهرین، سپاه روم به فرماندهی بیلیزاریوس از مرز گذشته، نصیبین را به محاصره درآورد، ولی از آنجا که محاصره به نتیجه نرسید، دژسیزوران را که در فاصله‌ی یک روزه از نصیبین قرار داشت بتصرف درآورد، هشتصد تن از سربازان ایرانی را به اسارت گرفته به قسطنطنیه نزد ژوستی‌نین فرستاد و وی آنانرا برای نبرد با طوایف گوت به ایتالیا گسیل داشت.

در سال ۵۴۲ انوشیروان به کماژن رفت. هدف وی از اینکار آن بود که پس از عبور از سوریه وارد فلسطین شود و بیت المقدس را غارت کند. اما شیوع بیماری طاعون موجب گردید تا وی از این سفر جنگی چشم بپوشد. سپس نبردهائی در ارمنستان روی داد که درهمه‌ی آنها پیروزی از آن ایرانیان بود.

نبرد ایران و روم پنج‌سال بطول انجامید ورومیان بارها تقاضای صلح کردند. امپراتور روم فرستادگانی را به تیسفون گسیل داشت و در ضمن پزشکی یونانی، قریب بیست هزارپوند بعنوان هدیه به‌شهریار ایران تقدیم کرد. خسرو انوشیروان که در جاهای دیگر وازجمله‌درشرق ایران خاطر مشغول بود، مصلحت درآن دیدکه از این پیشنهادها استقبال و قرار داد صلحی با روم منعقد کند. پس در سال ۵۵۷ میلادی پیمان متارکه‌ی پنجساله‌ای بین دو طرف بسته‌شد که بموجب آن: ۱ــ لازیکا از آن دولت روم باشد. ۲ــ دولت روم هر سال سی‌هزار سکه‌ی طلا به ایران تسلیم کند. ۳ــ مسیحیان ایران از آزادی مذهبی برخوردارامافاقد حق تبلیغ باشند. ۴ــ دولت ایران کماکان پادگان در بند قفقاز را نگاهدارد. ۵ــ شهر دارا مرکز سپاه شرق روم نباشد.

لشکرکشی به یمن

حبشیان که عیسوی مذهب بودند، در آغاز قرن ششم میلادی بر عربستان حمله‌برده‌یمن را به تصرف درآورده بودند. فرماندهی که حبشیان رابدین پیروزی رهنمون شد، ابرهه نام داشت. وی در شهرصنعا پایتخت یمن کلیسائی بنام قلیس بنیاد نهاد و هدف وی ازاینکارآن بودکه صنعارامرکز حج اعراب قرار دهد و مکه را از شهرت و رونق بیندازد و آنگاه برای ویران کردن کعبه، به مکه روی آورد. اما بطوریکه در تاریخ آمده است، وی‌دراین‌اقدام‌توفیقی‌بدست

نیاورد و بسبب بروز و شیوع طاعون ، در سال ۵۴۲ از نیمه‌ی راه بازگشت .

بنا به‌گفته‌ی قرآن مجید،شکست ابرهه ناشی از اراده‌ی خداوند بود : هنگامیکه ابرهه‌با مردان پیلسوار خویش آهنگ ویرانی کعبه کرد ، خداوند به دسته‌ها و گله‌های مرغان فرمان‌داد تاآن لشکر را سنگباران کنند . مرغان چندان سنگ بر سر آن سپاه باریدند که ابرهه و همه‌ی همراهانش چون علفی در زیر پای حیوان خرد و نابود شدند و ابرهه توفیق اجراء منظور خود را بدست نیاورد . بدیهی است‌که مطالب قرآن صحیح است .

بموجب روایات اسلامی ، ابرهه بدستور نجاشی پادشاه حبشه عازم ویران کردن کعبه شد . درینموقع پرده‌داری کعبه باعبدالمطلب نیای‌پیغمبراسلام بود . ابرهه شتران عبدالمطلب را بغارت برد . وی نزد ابرهه‌رفت و از او خواست تا شترانش را باز پس دهد . ابرهه گفت من برای ویران کردن کعبه آمده‌ام و هنگامیکه ترا دیدم ، پنداشتم‌برای آن آمده‌ای تا مرا از اینکار بازداری و تقاضا کنی که ازانهدام‌این‌خانه‌چشم بپوشم . عبدالمطلب گفت من صاحب شترانم و بطلب مال‌خویش‌آمده‌ام ؛ این خانه را نیز خداوندیست که‌خودآنرا از هر گزندی نگاه خواهد داشت .

امپراتور روم باعتبار همکیشی با حبشیان ، از تصرف یمن خشنود بود . شاهزاده‌ای‌یمنی بنام "سیف بن ذی یزن" برای‌جلب یاری انوشیروان ، به دربار وی پناهنده‌شد . خسروکه‌نفوذ غیر مستقیم رومیان را در عربستان و یمن خوش نداشت ، درمیان سالهای ۵۷۰ و ۵۷۵میلادی و هریز نامی را با هشتصد تن مرد جنگی در هشت فروند کشتی ازراه خلیج فارس‌وباب‌المندب به یمن فرستاد . دو کشتی در راه غرق شد و شش‌کشتی دیگرباششصد سرنشین به‌سواحل حضرموت رسید . یمنیان از ورود سپاهیان ایرانی دلگرمی یافته بر حبشی‌ها شوریدند . مسروق ، آخرین امیر خاندان ابرهه ، بدست وهریز کشته شد و بدینوسیله عمر سلطه‌ی حبشیان بپایان رسید . ایرانیان‌حبشی‌هاراازیمن‌بیرون راندندو در سال ۵۷۶ میلادی وهریز از جانب خسروانوشیروان به فرمانروائی آن کشور گمارده شد . پس ازمرگ‌وهریز ، انوشیروان‌حکومت‌یمن‌رابه یکی‌ازسواران بنام "زین" یا "وین" واگذار کرد . هرمزد پسر انوشیروان وی را از امارت یمن برکنار کرد و مروزان (Marvazan)پسر وهریز را بر جای وی گماشت . پس‌از مروزان،فرزندش بینگان جانشین پدر شد . خوره خسرو پسر بینگان پس‌از مرگ پدر ، با اجازه‌ی خسرو پرویز برجای وی نشست . اما خسرو پرویز او را از اینمقام برکنار کردوباذان نامی‌رافرمانروای‌یمن‌ساخت و حکومت سلسله‌ی فرمانروایان ایرانی یمن با او به انتها رسید . سپاهیان ایرانی در یمن ماندگار شدند و تا قرنها نژاد خود را حفظ کردند ، چنانکه عربهای دوره‌ی اسلام ایشانرا "ابناءاحرار"یعنی

"آزاد زادگان یا آقازادگان" می‌خواندند. باید دانست که بخش خاوری شبه‌جزیره‌ی عربستان تاحدود مهره و حضرموت تحت تصرف یا نفوذ ایرانیان قرار داشت.

گلازر خاورشناس معروف، تمام سواحل خاوری عربستان و عمان و حتی یمامه وبلکه‌مغرب آن خطه تاحوزه‌ی میانین وادی دواسیر و کوهستان الیـز را در دوران اشکانیان و ازسده‌ی اول مسیحی متعلق به ایران دانسته و بویژه از اشاره‌ی همدانی به‌مهاجرنشین‌های ایرانی‌زرتشتی که درکانهای نقره‌ی العوسج و شمام مشغول بکار بوده‌اند، چنین نتیجه گرفته است که ایرانیان به درون عربستان جلو رفته بوده‌اند. مغرب یمامه نیز از نقاط دیگری بود که ایرانیان در آن نفوذداشتند. از سوی دیگر قلمرو ملوک حیره ــ که‌تابع‌ایران‌بودند ــ درداخل‌عربستان‌گسترش زیاد داشت. بعدها نجران (شمال یمن) و سراسر نواحی شمالی و حتی حجاز، کم و بیش در تحت فرمان حکمرانان ایرانی قرار گرفت.

نبرد با ترکان

ترکان [1] که چینی‌ها آنانرا توچویه (Tuchueh)می‌نامند، خودرااز‌نسل‌آسنا (Assena) می‌دانستند که یکی از قبایل هوینگ نو (Huingnu)یعنی‌هونها بود. بسال ۴۳۳ میلادی‌در اثر فشار ناشی از ستم امپراتور توبای سوم، هفتصد خانوار ترک به مرزهای طایفه‌ی جون جون مهاجرت‌کردند. بعدها اینگروه به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شدند. قسمت‌شرقی، کشورهای بین مغولستان و کوههای اورال را بتصرف درآوردند وبخش غربی، زمین‌های میان کوهـهـای آلتائی و سیحون را تصاحب کردند. گروه مزبور در میان طایفه‌ی جون جون به حرفه‌ی‌آهنگری مشغول بودند.

نخستین خاقان ترکان، تومن (Tumen)نام داشت. وی در حدود سال ۵۳۳ میلادی درگذشت. جانشین وی پسرش کولو بود و پس از وی برادرش موکان به خاقانی رسید. موکان معاصر خسرو انوشیروان بود و در سال ۵۴۴ میلادی با شاهنشاه ایران ارتباط برقرار کرد.

پیش از این گفتیم که‌خسروانوشیروان در سالهای ۵۵۸ ــ ۵۶۱ میلادی با یکی ازقبایـل

۱ــ کلمه‌ی ترک از نام کوهی گرفته شده است که به کلاهخود شباهت دارد و به‌ترکی‌آنرا دورکو (Durku) می‌خواندند.

ترک که تحت فرماندهی سین جیبو قرار داشت متحد شده ، هیاطله را برانداخت و جیحون مرز بین ایرانیان وترکان شد . انوشیروان برای تحکیم مبانی دوستی با ترکان ، دختر خاقان را بهمسری خویش درآورد . از این زن هرمزد بوجود آمد که پس از انوشیروان بر تخت نشست . اما دوستی بین دو گروه چندان نپائید . ترکان بزودی درصف دشمنان خطرناک ایران ـ خطرناکتر ازهیاطله ـ قرارگرفتند وکار بجائی رسید که حتی بعضی از قبایل ترک در قفقاز ظاهر گردیدند . خسرو انوشیروان نیز برای جلوگیری از خطر هجوم آنان ، بر استحکامات قلعه‌های در بندافزود .

بسال ۵۶۷ میلادی سین جیبوسفیری را به عنوان عقد پیمان اتحاد باایران ،به‌این‌کشور فرستاد . انوشیروان که از ورود این فرستاده پریشانخاطر شده بود ، وی را مسموم ساخت ،ولی چنین وانمود کرد که سفیر مزبور خود مرده است .هنگامیکه سین جیبو از حقیقت قضیه‌آگاهی یافت ، بسیار خشمگین شد و هیأتی را به دربار ژوستن (Justin)امپراتور روم روانه داشت تا با آن کشور پیمان مودتی بر علیه ایران منعقد کند . روم نیز در سال ۵۶۹ میلادی سفیری به کشور ترکان گسیل داشت . پس از این مقدمات ، ترکان بخاک ایران حمله بردند ، ولی پس از رسیدن نیروی ایران پای به گریز نهادند . بسال ۵۷۱ میلادی سین جیبوی شکست خورده سفیری نزد ژوستن اعزام داشت و بوسیله‌ی او از امپراتور درخواست کرد که پیمان‌صلح‌باایران را نقض کند و با ترکان متحد گردد ؛ واین واقعه روابط ایران و روم را تیره ساخت .

جنگ سوم ایران و روم

این نبرد که در نتیجه‌ی نقض پیمان صلح توسط ژوستن آغاز شده بود ، از سال ۵۷۲ تا ۵۷۹ میلادی بطول انجامید . در این زمان انوشیروان هفتاد ساله بود ، و امپراتورروم بهیچ‌وجه تصور نمی‌کرد که شاه ایران در چنان سن و سالی بتواند فرماندهی کشورش را بر عهده گیرد . خسرو انوشیروان با شتاب بسیار از دجله گذشت ،ارتش‌روم‌را ـ که‌نصیبین‌رادر محاصره گرفته بود ـ شکست داد ، شهر رومی دارا را در حصار گرفت و آنرا تسخیر کرد . سپس‌باگروهی ازافراد سواره‌نظام سبک‌اسلحه‌،برسوریه‌حمله برد ، انطاکیه را آتش زد و آپامه آرا ویران ساخت .

ژوستن که با این شکست‌قادربه‌ادامه‌ی فرمانروائی نبود ، استعفا کرد و جای خودرا به‌کنت تیبریوس(Count Tiberius)داد . امپراتور جدید ناچار پیمان متارکه‌ی یکساله‌ای با انوشیروان منعقد کرد ، در ازای آن چهل و پنجهزار سکه‌ی طلا به انوشیروان داد ، و سپس با

استفاده از مهلت بدست آمده ، در سواحل رود رن ودانوب به گردآوری نیرو پرداخت . اما از آنجا که خود را قادر به نبردنمی‌دانست و جرأت پیشقدمی در اینکار را نداشت ، مدت متارکه را برای سه سال دیگر تمدید کرد و در مقابل متعهد شد که هر سال سی‌هزار سکه‌ی طلا به ایران بپردازد ، ولی در ضمن پیمان تازه چنین شرط شد که ارمنستان از حکم مزبور مستثنی باشد .

انوشیروان پس از عقد این قرار داد، بر ارمنستان روم حمله برد . درآغاز کورس (Kurs) سردار سکائی که در خدمت روم بود شکست یافت ، ولی بزودی این ناکامی را جبران کرده پیروز به ایران بازگشت . بسال ۵۷۶ میلادی سپاه روم بشدت شکست خورد و دوسال بعد (۵۷۸ م ۰) دو طرف بدون هیچگونه مانعی درخاک یکدیگر تاخت و تاز آغاز نهاده دست به غارت وتاراج زدند .

موریس(Maurice)سردار رومی که جانشین امپراتور شده بود ، پس از تاراج ارمنستان ایران ، به بین النهرین شرقی رانده سنجار را گرفت و کردستان را مورد حمله قرارداد . پادشاه پیر ایران که از طرف سپاه روم مورد تعقیب قرار داشت ، سوار بر پیل از دجله گذشته شتابان خود را به تیسفون رسانید و اندکی بعد چشم از جهان فروبست (۵۷۹ م ۰).کورس سردار سکائی با غنائم بدست آمده از دجله گذشت و به موریس پیوست ونبرد بین دو طرف همچنان ادامه یافت .

داوری درباره‌ی انوشیروان
خدمات وآثار

خسرو انوشیروان باعتبار کشور گشائی ، سیاست ، تدبیر و اصلاحاتی که درامور اجتماعی ، لشکری ، اخلاقی و فرهنگی ایران بانجام رسانیده است ، بزرگترین شاهنشاه ساسانی بشمار می‌رود . خسرو در زمان خود بسبب خدمات ارزنده‌اش انوشیروان خوانده شد .[1] تاریخ نیز از اوبعنوان انوشیروان عادل یاد می‌کند .

درباب عدالت و دادگستری انوشیروان روایات بسیاری وجود دارد که یادآوری آنها از بحث ما خارجست . ولی باید دانست که پادشاه مزبور با وجود آنهمه عدل و دادی که به وی نسبت داده میشود ، بهنگام ضرورت از خونریزی و کشت و کشتار رویگردان نبوده است . ازجمله‌ی این موارد میتوان کشتن صدهزار مزدکی را در یکروز ذکر کرد و نیز لشکرکشی های وی به متصرفات

روم را ، که در طی آن برای مرعوب ساختن دشمن ، از کشتن و سوختن و غارت و چپاول دریغ نداشت .

و اما درباره‌ی خدمات وی . گذشته از آنچه قبلا" در مورد تعدیل مالیاتها و اصلاحات لشکری گفته شد ، میتوان از تغییراتی نام برد که در طرز اداره‌ی ایران بوجود آورد . چنانکه بیش از این اشاره رفت ، وی سراسر ایران را به چهار "پادگس" تقسیم کرد و چهاراسپهبد را با عنوان "پادگسبان" به حکومت آن بخشها گماشت : ۱ــ اسپهبد شرق ، رئیس سپاه خراسان و سیستان و کرمان . ۲ــ اسپهبدجنوب ، فرمانده سپاه پارس‌وخوزستان . ۳ــ اسپهبد غرب ، سردار سپاه عراق تا مرزهای روم . ۴ــ اسپهبد شمال ، مسئول سپاه ماد و آذربایجان . از این تقسیم‌بندی و انتصابها چنین برمی‌آید که در زمان‌انوشیروان ، ایران در واقع باحکومتی‌نظامی اداره می‌شده است .

در زمان خسرو انوشیروان شهر تیسفون ترقی بسیار کرد . پس ازآنکه‌انوشیروان به‌انطاکیه رفت ، در نزدیکی تیسفون شهری بنام "وه‌آنیتوخ خسرو" بنیاد نهاد که "رومگان" یعنی‌شهر رومیان‌نیز خوانده می‌شد . برای ساختن این شهر ، خسرو دستور داد از شهرهای رومی سوریه که آنها را فتح کرده بود ، ستونهای مرمر و سنگها و کاشیهای زیادی به ایران حمل گردد ، و جمعی از اسیران انطاکیه را در آن شهر مسکن داد . یکی دیگر از آثار معروف او طاق کسری یا ایوان‌کسری‌است‌که‌درشرق‌تیسفون‌بنا شده‌و پس از چهارده قرن ، هنوز خرابه‌های آن باقیست .

بدوران انوشیروان ، علوم و ادبیات پیشرفت بسیار داشت . پادشاه ساسانی گذشته از تشویق‌علمای‌ایرانی ،دانشمندان بیگانه را نیز به دربار خویش جلب‌کردواز معلومات‌ملل‌دیگر بهره‌های شایان برد . وی به ادبیات و فلسفه‌ی یونانی و رومی توجهی ویژه داشت‌وترجمه‌های آثار نویسندگان و حکمای بزرگ این دو کشوررامورد‌مطالعه‌قرارمی‌داد . میگویندپزشک‌وفیلسوفی یونانی بنام اورانیوس حکمت یونانی را به او می‌آموخته است . کتابهای افلاطون و ارسطو را بدستور او ترجمه کرده بودند . در آغاز پادشاهی انوشیروان، هفت تن از فلاسفه‌ی نامی یونان بسبب بدرفتاری امپراتور وقت،به دربار ایران پناه‌آوردند . انوشیروان آنها را بگرمی‌پذیرفت و هنگامیکه آهنگ بازگشت داشتند ، در ضمن مصالحه نامه‌ای با امپراتور،این شرط راگنجانید که نسبت به فلاسفه و حکما بدرفتاری نشود .

علم پزشکی در زمان او مورد توجه خاص قرار گرفت . در گندیشاپور یک مدرسه‌ی پزشکی دائر کرد . یکی از شرایط مندرج در پیمان صلحی که بسال ۵۴۵ میلادی بین ایران و روم‌بسته شد این‌بود که‌دولت‌روم یک پزشک‌یونانی را به‌ایران‌اعزام‌دارد .بطوریکه‌قبلا" هم‌گفتیم ،شطرنج

در زمان انوشیروان از هند به ایران آورده شد . و نیز چنین بود کتاب کلیله‌ودمنه که‌بوسیله‌ی برزویه‌ی‌طبیب ترجمه گردید .

انوشیروان وزیری دانشمند بنام بزرگمهر داشت‌که نام وی همه جا بانام پادشاه همراه و ملازمست . منابع و مآخذ پارسی و اسلامی هرگاه خواسته‌اند فرد کامل‌ونمونه‌ی‌یک وزیرباتدبیر را نشان دهند ، ازبزرگمهرنام برده‌اند . از دانائی و خردمندی وی داستانهاگفته شده است . بااینهمه متأسفانه هنوز هم شخصیت‌مرد بزرگی چون او بر ما پوشیده و مجهول است .امابنابر تحقیقات خاور شناسان ، بزرگمهر نام شخص بخصوصی نبوده،بلکه عنوان و لقب یکی‌ازمقامات کشور بوده است که در دوران ساسانیان آن عنوان‌را "اوزرگ‌فرمذار" = (بزرگ فرماندار) یعنی وزیر اعظم می‌گفتند و ظاهرا " کلمه‌ی بزرگمهریابزرجمهر (بوذرجمهر) باید ضبط نا درست‌همین عنوان "وزرگ‌فرمذار" باشد . گفته شده است‌که در زمان انوشیروان‌پسرسوخرا (زرمهر) دارای این عنوان بوده است و از آنجا که سوخراملقب‌به‌بختگان‌بود ،بزرگمهرراپسر بختگان‌نوشته‌اند . می‌گویند بزرگمهر در آغاز آموزش و پرورش‌هرمزدپسر انوشیروان را بر عهده داشت و وقتی بـه کثرت دانائی او پی برده شد ، به مقام وزارت ارتقاء یافت . بعضی از نوشته‌های دوره‌ی‌اسلامی حکایت از این دارد که سرانجام خسرو پرویز این مرد بزرگوار را بقتل رسانید .

هرمزدچهارم

۵۷۹ - ۵۹۰ م.

پس از مرگ انوشیروان ، پسرش‌هرمزدبرتخت‌نشست . (۵۷۹ م .) امپراتور روم میل‌داشت در قبال واگذاری یکی‌از ولایات ، شهر دارا که همیشه مورد نظر و توجه روم بود ، به آن کشور تفویض گردد . ولی از آنجاکه ایران نیز به داشتن شهر مزبور اهمیت می‌داد ، مصالحه صورت نگرفت و نبرد ادامه یافت . در سال ۵۸۸ میلادی ، در حالیکه نبرد ایران و روم‌جریان‌داشت ، خبر تاخت و تاز ترکان بر حدود ایران به هرمزد رسید .

بطوریکه گفته شده است ، هرمزد در آغاز پادشاهی وعده داد که از روش پدر در اداره‌ی امور ملک پیروی کند و علاوه بر حکومتی توأم با عدل و داد ،مانندابربزرگان‌وروحانیان‌مسلط باشد . اما از آنجا که کمتر پایبند احتیاط و یا ملزم به عدل و داد بود ،خودرادرمیان‌مشکلاتی گرفتار کرد که در یکطرف آن دو طبقه‌ی موصوف قرار داشتند و در سوی دیگر ، مردمی که مورد

جور و ستم قرار گرفته بودند. خاقان ترک با آگاهی از رنجش مردم از یکسو و اشتغال هرمزد از سوی دیگر، فرصت را مغتنم شمرده هجوم خویش را آغاز نهاد. این امر موقع هرمزد را سخت به خطر افکند. ولی بهرام چوبین سردار نامی ایران ورییس خاندان مهران با سپاهی اندک ولی برگزیده، به ترکستان شتافت و طی نبردی سخت، خاقان را به هلاکت رساند. وی همچنین در ضمن نبرد دیگری باترکان، پسر خاقان را اسیر کرد و غنایم بیشماری بدست آورد. میگویند میزان غنائم مزبور بحدی بالا بود که برای حمل زر و گوهرهای بدست آمده، دویست و پنجاه و شش شترضرورت داشت. دراین نبرد، خاقان ترک ازپیلان وشیران جنگی استفاده میکرد. اما عملیات تیراندازن ایرانی آنقدر شدید بود که پیلان و شیران را رم داده آنها را در میان سپاه ترکان انداخت، وسردار ایرانی با استفاده از اغتشاش و اضطرابی که بر نیروی دشمن غلبه یافته بود، شکست سختی بر آنان وارد آورد، چنانکه ترکان پذیرفتند که سالانه مبلغی بعنوان باج به ایران بپردازند. (۵۸۸م.)

اما پیروزی بهرام در نبرد با ترکان، هرمزد رانگران ساخت. پس بیدرنگ او رادر رأس سپاهی به تسخیر لازیکا فرستاد. اما در جنگی که بین ایرانیان ورومیان درگرفت، پیروزی از آن رومیان بود. هرمزد که در آتش کینه و حسد می سوخت، بجای اعزام نیروی کمکی، دوک نخریسی وجامه‌ی زنان برای وی فرستاد و بدینوسیله او را مورد سرزنش وتوهین قرارداد. سپاهیان ایرانی از رفتار هرمزد نسبت به سردار رشید خود خشمگین شده با نیروی ایرانی که در بین ـ النهرین به نبرد سرگرم بود دست اتحاد دادند و برای انتقام کشیدن ازهرمزد، رهسپار تیسفون شدند. هرمزد سپاهی به مقابله فرستاد، اما آنهانیز به قوای متحد مزبور پیوستند. هنگامیکه این خبر به پایتخت رسید، مردم نیز سر بشورش برداشتند. هرمزد که خودرابامخالفت ارتش و مردم روبرو می دید، فرار اختیار کرد. اما یکی ازخویشانش بنام بیستام یا ویستاخم اوراگرفتار ساخت و به هلاکت رسانید. (۵۹۰ میلادی.)

درباره‌ی هرمزد چهارم روایات مختلفی وجود دارد که دسته‌ای از آنها برله وبخشی دیگر بر علیه او گفته شده است. مثلا" در بعضی از روایات او را سفاک خوانده‌اند. ظاهرا" این نظر از آنجا ناشی می شود که وی برای کاستن از نفوذ بزرگان، افرادبزرگ‌راخوارمی داشت ودرویشان را ارج می نهاد و چون بر خلاف پدر خود برای منظور اصلی یعنی تسلط بر بزرگان و روحانیان روشی نادرست و غیر محتاطانه در پیش گرفته بود، ویرا به سفاکی وشدت عمل متهم کردند. یکی از جهات مخالفت روحانیان زرتشتی باهرمزد، طرفداری وی ازرعایای عیسوی مذهب بود. مغان از وی خواستند تا مسیحیان را آزار کند، ولی هرمزد این پیشنهاد را نپذیرفت و چنین

گفت : همانطور که تخت ما تنها بردو پایه قرار نمی‌گیردوبرای استواری آن دو پایه‌ی دیگرنیز ضرورت‌دارد ، حکومت ما نیز با آزار مسیحیان و پیروان ادیان دیگر استوار نخواهد شد ، چه‌با این عمل آنها را در صف دشمنان خویش درآورده بر ریشه‌ی خویش تیشه زده‌ایم . پس دستور داد آزار آنان موقوف و روش نیکو درپیش‌گرفته‌شودتاپیروان سایر مذاهب باتوجه به رفتار نیکوی مغان ، بکیش آنان بگروند .

منابع شرقی همه در این نکته اتفاق نظر دارند که هرمزد نسبت به‌ضعیفان‌وستمرسیدگان خیرخواه بود و در مورد بزرگان و صاحب نفوذان سختگیر و شدیدالعمل . نویسندگان رومی او را به‌اعتبار دشمنی با قیصر ، پادشاهی ستمگر و بداندیش دانسته‌اند و مسیحیان بجهت‌رفتار نیکوئی که باایشان داشت ،از وی به نیکی یاد کرده‌اند . بهرحال در ریشه‌یابی علل‌مخالفت بزرگان‌وروحانیان‌ووارد‌آوردن‌اتهام ستمگری‌وخونریزی‌برهرمزد ،دوعنصراصلی بچشم می‌خورد : خوارمایه‌داشتن‌مغان‌وبزرگان بمنظور کاستن از نفوذ و قدرت آنان ، و طرفداری از بینوایان و تهیدستان برای پیروی از شیوه‌ی انوشیروان ، علاوه براین ،چنانکه‌برخی‌از مورخان نوشته‌اند ، هرمزد مردی باهوش، شایسته و تحصیلکرده و بزعم گروهی،باعتبار دستگیری از مستمندان و ارتقاء درویشان به مقامات‌بزرگ ، بیش از انوشیروان شایسته‌ی عنوان "دادگر" بوده‌است .

خسروپرویز

پس از کشته شدن هرمزد ، پسرش خسرو بر تخت شاهی نشست . وی طی نامه‌ی از بهرام چوبین خواست تا در دربار حاضر شودو وعده داد که‌بلندترین مقام‌دولتی‌راباو واگذارخواهد کرد . بهرام به حضور در نزد شاه خرسندی نداد و گفت خسرو باید شخصا " نزد او برودودر-خواست پوزش کند . خسرو درصدد برآمد تا بنحوی دیگر از سردار مزبور دلجوئی کند ، ولی نتیجه‌ای‌بدست‌نیاورد .ناچاربانیروئی‌به‌مقابله‌ی وی شتافت ، ولی‌شکست خورد و فرار اختیار کرد . آنگاه از دجله گذشت و به سیرسیزیوم (Circesium)از توابع بیزانس رفت .رومیان با احترام او رامورد استقبال قرار داده از قسطنطنیه خواستند تا خسرو را مورد حمایت قرار دهد . موریس فرمانده رومی که اکنون بر مسند امپراتوری بیزانس جای گرفته‌بود ، حاضر شد خسرو را فرزند خویش دانسته تارسیدن به سلطنت از او جانبداری کند ،بشرط‌آنکه‌وی‌دربرابر این خدمت ، ارمنستان ایران و شهر دارا را به دولت بیزانس واگذارد . خسرو پرویزبهمراه‌یک

سپاه رومی عازم ایران شد.

بهرام چوبین پس از شکست و فرار خسرو وارد تیسفون شده و سریر شاهی‌را بتصرف درـ آورده بود. با انتشار خبر عزیمت خسرو به جانب ایران، وضع بهرام چوبین نیزمتزلزل‌گردید. خسرودربهار سال ۵۹۱ میلادی از دجله‌گذشت. ارتش‌آذربایجان بوی‌ملحق‌گردیدودرنبردهائی که میان سپاه رومی و آذربایجانی از یکطرف و نیروی بهرام‌ازسوی‌دیگردرگرفت، بهرام‌شکست خورده فرار کرد و نزد خاقان ترکستان رفت. خسرو پس از این پیروزی وارد تیسفون شده بر تخت نشست، سپاهیان رومی را با هدایای فراوان به روم بازگرداند و کسانی را که درتوطئه‌ی خلع و قتل پدرش شرکت داشتند، بکیفر رسانید. برای دفع خطری که از بازگشت‌بهرام‌وقوای ترک متصور بود نیز توطئه‌ای ترتیب داد که به کامیابی انجامید و در نتیجه‌ی آن‌بهرام‌ازمیان برداشته شد. یکی از علل ناکامی بهرام آن بود که بیشتر بزرگان‌وفرماندهان‌سپاه‌با وی همدل نبودندواین‌امر بنوبه‌ازاین عقیده ناشی می‌شد که تنها ساسانیان شایستگی آنرا دارند که برـ جای هخامنشیان تکیه زنند.

نبردهای خسروپرویز با بیزانس

این‌جنگها ازسال۶۰۳تا۶۲۷میلادی‌بطول‌انجامید. البته‌دردوران‌فرمانروائی‌موریس، دو دربار ایران و روم با یکدیگر رابطه‌ی صمیمانه داشتند. اما درسال۶۰۳ موریس‌بوسیله‌ی‌شخصی بنام فکاس بقتل رسید و پسرش به خسرو پرویز پناهنده شد. خسرو بپاس دینی که به‌امپراتور فقیدداشت، ازشناسائی‌فکاس‌امپراتور جدید خودداری کرد و خود را برای نبرد آماده ساخت. نخست با سپاهی گران وارد بین‌النهرین شده پیروزمندانه به پیشروی ادامه داد و بسال ۶۰۵ میلادی شهر دارا را پس از سه ماه محاصره بتصرف درآورد. آنگاه دیار بکر، ادس، حران و دیگر استحکامات رومی را تسخیر کرد. پس از آن سپاه ایران از فرات گذشته تانزدیکی بیروت امروزی را مورد تاخت و تاز قرار داد. بخشی دیگر از نیروی ایران نیز از طرف ارمنستان‌بـر کاپادوکیه حمله برده، فریگیه و دو ولایت‌آسیای‌صغیر را تاراج کرد. پیشروی نیروی‌ایرانی‌در آسیای صغیر تا بدانپایه گسترده بود که اهالی قسطنطنیه را نگران و مضطرب ساخت. باتوجه به‌اینکه‌فکاس‌قدرت مقابله‌با نیروهای‌ایرانی و جلوگیری از پیشرویهای خسرو را نداشت، اوضاع داخلی بیزانس به‌هرج و مرج گرائید و درآنکشور بحران شدیدی بوجود آمد. اینوضع موجب

شدکه‌هراکلیوس- که‌درتاریخ ایران به هرقل معروفست - با کشتی از افریقا به قسطنطنیه عزیمت کرده ، زمام امور را بدست گیرد.(۶۱۰ میلادی) خسرو همچنان به پیشروی ادامه داد :در سال ۶۱۱ به‌شامات تاخت و انطاکیه و دمشق را بتصرف در آورد.پس از آن بکمک بیست‌وششهزار یهودی ، بیت‌المقدس را مسخر ساخت و صلیب حضرت عیسی (ع) را به ایران فرستاد .

پیروزیهای پی در پی خسرو ، در دنیای آنروز اثر زیاد و شگرف داشت و در این میان تصرف بیت‌المقدس و بدست آوردن صلیب که گرامی‌ترین شیئی مقدس عالم مسیحی بشمار می‌رفت ، از اهمیت ویژه‌ای بر خوردار بود .

اما خسرو پرویز به این‌دستاوردها اکتفا نکرد . وی یکی از فرماندهان نامی ایران بنام شهروراز ((شهر براز) را در رأس سپاهی بسوی مصر گسیل داشت . شهر براز کویر حائل میان شامات و مصر را پشت سر نهاد و در سال ۶۱۶ به بندر تجاری مشهور اسکندریه وارد شد . این پیروزی نیز در جهان آنروز اثر زیادی بجای گذاشت ، زیرا مصر از چندین قرن‌پیش‌از آن از تصرف ایران خارج شده بود ، و شاهان ساسانی همواره میل داشتند مرزهای‌کشور ایران‌را به حدود زمان هخامنشیان برسانند .

بسال ۶۱۷ میلادی ، شاهین سردار نامی دیگر ایران از کاپادوکیه گذشته ، ولایات آسیای صغیر را یکی پس از دیگری تصرف کرد و به‌کالسدون (Calcedon) در نزدیکی قسطنطنیه رسید . در این نقطه هرقل با سردار ایرانی دیدار کرد و بصوابدید وی‌سفیری را برای مذاکره پیرامون صلح به دربار خسرو پرویز گسیل داشت . اما این کار نتیجه‌ی مطلوب را ببارنیاورد ، زیرا پیروزیهای پی درپی‌ء خسرو را مغرور ساخته بود . خسرو نه تنها به‌مذاکره‌با فرستاده‌ی روم رضایت نداد ، بلکه اورا بزندان انداخت و حتی‌شاهین سردار ایرانی را - بسبب آنکه‌هرقل را دست‌وپا بسته‌وبه غل و زنجیر کشیده‌در نزد او نیاورده بود - تهدید به مرگ کرد . کالسدون بزودی سقوط‌کرد و به تسخیر ایرانیان در آمد و قلمرو ایران تقریبا" به حدود دوران سلطنت هخامنشیان رسید . (۶۱۷ م .)

در این هنگام بیزانس وضع رضایتبخشی نداشت ، زیرا از یک سو ارمنستان‌روم،قلعه‌های رومی در بین النهرین،تمام سرزمین‌های آسیای صغیر ، سوریه و فلسطین تسخیر گردیده بود و خود قسطنطنیه نیز در معرض تهدید ایران قرار داشت ، و از سوی دیگر آوارها [1] تاخت و تاز

۱- آوارها (Avars) اصلا" از آسیای مرکزی بودند و در مدت سه قرن اروپا را مورد تاخت و تاز و غارت و ویرانی قرار دادند ، شارلمانی یا اشارل، بزرگ پادشاه‌فرانسه - که‌بسال

←

بر روم را آغاز کرده بودند . نا بسامانی اوضاع بیزانس تا بدانپایه شدید بودکه‌هرقل درآغاز قصد داشت از پایتخت فرار کند و به قرطاجنه (کارتاژ) برود ۲ و بدین منظور خزانه‌ی‌روم را از راه دریا به آنجا فرستاد . اما روحانیون و مردم از عزیمت امپراتور جلوگیری و او را وادار کردند که در قسطنطنیه بماند و خزائن و نفایس کلیساها را صرف مقاصد نظامی کند .

جنگهای هراکلیوس (هرقل)

هرقل در سال ۶۲۲ از بغاز هلسپونت (داردانل) گذشت و آسیای صغیر را فتح کرد . آنگاه پس از رسیدن به مرزهای ارمنستان ، شهروراز (شهر براز) سردار نامی ایران راشکست داده بـه قسطنطنیه بازگشت . سال بعد نیز بامردم شمال (خزرها و دیگر قبایل) همدست و همداستان شدوازسوی‌لازیکابه‌ایران لشکرکشید . خسرو با چهل هزار سرباز رهسپارآذربایجان شده‌بادشمن‌به مقابله پرداخت .هراکلیوس در سال۶۲۳ میلادی شهر گنزک (شیز) را تسخیر و آتشکده‌ی بزرگ آذرگشسب را ویران کرد . خسرو در موقع فرار از این شهر ،آتش‌مقدس‌رانیز بهمراه برد .

در سال بعد خسرو برآن شد تا به اران (آلبانی) حمله برد و بیاری سه اردوی خویش نیروهای قیصر را نابود سازد . اما هراکلیوس پیشدستی کرده به ارمنستان درآمدوپیش‌از آنکه سه اردو بهم‌بپیوندند ، هر یک را بطور جدا شکست داد . آنگاه به‌اردوی خسرو حمله برد و آنرا نیز درهم شکست . بسال ۶۲۵ میلادی‌هراکلیوس شهر "آمد" را به تصرف درآورد و بـر " شهر براز " چیره گردید . " شهر براز " در کیلکیه به‌تعقیب‌امپراتور پرداخت و درنـزدیکی رودساراس‌بااورو یا رو شد . ولی از آنجا که موفقیتی بدست نیاورده بود ، ناگزیر گردید شبانه عقب نشینی کند .

خسرو که از پیروزیهای روم مضطرب و نگران شده بود ، در صدد برآمد تا ضربت‌قاطع‌و و تعیین کننده‌ای بر رومیان وارد آورد . بدینمنظور دو اردوی بزرگ‌تشکیل‌داد .نخستین‌اردو تحت فرماندهی شاهین مأمور شد تا قسطنطنیه را محاصره و بیاری آوارها آنرا تسخیر و تصرف کند .اردوی‌دیگرمی‌بایستی‌باشخص‌امپراتوربجنگد . هراکلیوس دفاع از قسطنطنیه را به برادرش

۷۶۸جانشین‌پدرشدوتاسال‌درگذشت‌برادرش‌کارلومان با او در سلطنت شریک بود ــ درفاصله‌ی سالهای ۷۹۰ ــ ۸۰۴ با آوارها به نبرد پرداخت و سر انجام آنها را مغلوب کرد

تئودور سپرده خود بسوی لازیکا شتافت و از آنجا بر تفلیس حمله برد ، ولی توفیقی بدست نیاورد . از سوی دیگر پادگان قسطنطنیه مورد هجوم سپاهیان شاهین قرار گرفت . ولی تگرگ و تندبادی در جهت مخالف ایرانیان باریدن و وزیدن گرفت و آنانرا مجبور به عقب نشینی کرد ، و همین امر باعث شد که تئودور کالسدون را از چنگ ایرانیان بیرون آورد . شاهین که با این شکست از خشم و سخط خسرو بیم داشت ، خود را باخت و از فرط نومیدی دق کرد ـ شاید هم بفرمان خسرو او را به هلاکت رساندند . آوارها هم از حمله بر قسطنطنیه نتیجه‌ای بدست نیاوردند ، زیرا ایرانیان قادر به کمک و یاری آنان نبودند . یکی از علل ناکامی و عدم موفقیت آنان در این نبرد ، فقدان نیروی دریائی بود که برای این لشکر کشی فوق العاده ضرورت داشت .

جنگ دستگرد

در سال ۶۲۷ میلادی هراکلیوس در صدد برآمد تا دستگرد یعنی اقامتگاه خسرو را که در هفتاد کیلومتری تیسفون قرار داشت ، مورد حمله قرار دهد . پس سپاهی آراست و رهسپار آن دیار شد . در دوازدهم دسامبر آنسال در نزدیکی نینوای قدیم بین دو طرف برخورد شدیدی روی داد . گرچه " رازتس " فرمانده نیروهای ایرانی در این جنگ کشته شد ، ولی سربازان او شکست نخوردند، بلکه فقط به سنگرهای خود که فاصله‌ی کمی با میدان نبرد داشت عقب نشینی کردند ، و در آنجا نیروهای کمی به آنان پیوست . هرقل بر فشار و تلاش خویش افزود . گرچه خسرو در پشت نهر عمیق براز رود واقع در نزدیکی دستگرد قرار گرفته و تا حدی از آسیب و گزند دشمن محفوظ بود ، ولی با مشاهده‌ی پیشروی دشمن ، خود را باخته پایتخت را رها کرد وبسوی تیسفون گریخت . اما علیرغم این وضع ، نیروهای ایران پایداری ورزیده ، در کنار نهروان گردآمدند . عمق نهر ، ضمیمه شدن دویست پیل جنگی به سپاه ایران و پایداری نیروهای ایرانی، هرقل را از تعقیب خسرو و تصرف تیسفون باز داشت . پس به غارت دستگرد اکتفا کرده به گنزک یا شیز آذربایجان بازگشت .

برکناری و قتل خسرو پرویز

رها کردن پایتخت در چنگال دشمن غارتگر و ترس بیجا و فرار بزدلانه‌ی خسرو از معرکه‌ی نبرد ،

حیثیت و اعتبار و آبروی او را شدیدا " خدشه دار کرد وبزرگان ومردم عادی تیسفون را از وی بیزار ساخت . توهینی که خسرو بر جنازه‌ی شاهین سردار نامی ایران روا داشت ، تنفرمردم را نسبت بوی افزونتر ساخت . علاوه بر این وی هنوز هم می‌کوشید تا " شهر براز " را نیزازمیان بردارد ــ وبطوریکه نوشته‌اند ، خسروهمه‌ی‌فرماندهان ارتش خود رابعلت عدم موفقیت‌در جنگ از میان برداشته بود و قصد داشت " شهر براز " را هم به آنان ملحق سازد .

اکنون همه‌ی اوضاع و احوال و شرایط و مقدمات برای طغیان بر علیه شاه و خلع او آماده بود . خسرو که علاوه بر درک وخامت اوضاع از ناراحتی جسمی نیز رنج میبرد ، درصدد برآمد تا جانشینی برای خویش تعیین کند . وی یکی از فرزندان شیرین بنام مردانشاه‌یا مرداس‌شاه را برای احراز این سمت‌برگزید ، اما شیرویه یعنی پسری که خسرو از دختر قیصر داشت ، خودرا شاه خواند . فرماندهان پادگان تیسفون و گروهی از بزرگان ، خسرو را دستگیروزندانی کرده‌در سال ۶۲۸ میلادی به هلاکت رسانیدند .

داوری درباره‌ی خسروپرویز

پساز خسرو انوشیروان ، خسرو پرویز نامی‌ترین شهریار ساسانی بشمار می‌رود . شکوه و جلال کاخها و خزائن ، تجملات دربار ، عشق او به همسر مسیحی و علاقه‌ی ویژه‌ی وی به اسب سیاهش شبدیز مایه بخش داستانها و شعرهائیست که درین باب گفته‌وسروده‌شده‌است .هیچیک از شاهان ساسانی دارای چنین خزانه‌ها وتجملاتی‌نبوده‌است . مورخان‌شماره‌ی‌زنان‌وی‌راسه‌هزار نفر نوشته‌اند . علاوه بر آنها چندین هزار کنیزک‌درحرمسرای‌اووجودداشتندکه‌کار آنها سرودن و نواختن بود ؛ و از اینجا می‌توان فهمید که دربار وی تا چه پایه پرهزینه بوده است .

خسرو پرویز بهنگامی‌که در زندان بود ، در مقام دفاع از خود اظهار داشت که موجودی خزانه‌ی ایران را به چهار برابر دارائی پیش از آن رسانده بوده است ؛ و اگر این گفته‌را راست انگاشته آنرا به هزینه‌های بیست و پنجسال نبرد با روم بیفزائیم ، در می‌یابیم‌که‌در زمان‌اوچه تحمیل‌هائی بر مردم روا داشته می‌شد . نبردهای‌ایران با روم ، قوای ایران را به تحلیل بردو آنرا ناتوان ساخت .

خسرو در نخستین سالهای فرمانروائی خویش به پیروزیهای درخشانی دست‌یافت .این کامیابیها از ورزیدگی سپاه ایران در زمان شاهان پیش ، اصلاحات انوشیروان در امورلشکری و

لیاقت وشایستگی دو سردار نامی ایران "شهربراز" و "شاهین" سرچشمه می‌گرفت. وسوسه وغرور ناشی از این پیروزیها سبب شد که پرویز نتواند در مورد صلح با هرقل امپراتور روم به توافق برسدو طبق پیمان و شرایطی سود بخش، ایران را به حدود طبیعی آن یعنی دریای سیاه ورود فرات برساند (یعنی لازیکا و نیز بقیه‌ی ارمنستان و بین‌النهرین‌را به ایران ضمیمه کند.) آری خسرو پرویز بسبب غرور، نخوت وخودپسندی نخواست یا نتوانست این نکته را درک کند، و بنابر این به عبث‌نیروی خود را در سرزمین‌هائی صرف کرد که بسبب فقدان‌یک نیروی دریائی نیرومند، حفظ و نگاهداری آنها برای ایران بسیار مشکل بود. نتیجه این شد که وقتی‌هرقل‌از جانب شمال بر ایران هجوم آورد، سپاه‌ورزیده‌ی‌سابق به سبب جنگهای پیاپی فرسوده و نابود شده، یکی از سرداران نامیش از اندوه مرده و دیگری آزرده خاطر و دلسرد گردیده بود.

خسرو پرویز شهریاری ضعیف النفس، خودپسند، ستمکار، شهوتران و حق ناشناس بود. دوران سلطنت او همه در جنگ گذشت، نبردهائی فرساینده و نابود کننده. جنگهای‌او نه‌تنها برای ایران بهره‌ای نداشت، بلکه آنرا بی‌نهایت ضعیف کرد و رو به انحطاط و انهدام برد.

گویا طبیعت هم بر ضد خسرو پرویز و کشوربپاخاسته‌بود: طغیانهای عظیم دجله، نواحی حاصلخیز را به باتلاقهای مزاحم و موذی تبدیل نمود. درزمان‌قبادسد دجله در ناحیه‌ی‌کسکر سفلی‌درنزدیکی‌میسان‌شکافی‌بزرگ‌برداشته و آب سرازیر شده از این شکاف، بسیاری‌ازکشتزارها را فرو گرفت. اما چند سال بعد، بفرمان انوشیروان این سد را بازسازی کردند و زیانهای‌ناشی از طغیان آب از میان رفت. ولی در اواخر دوران‌پادشاهی‌خسروپرویزدردجله‌و فرات‌طغیانهای بزرگی روی داد (۶۲۷ — ۶۲۸م.) و چندین سد در هم شکسته شد. میگویندخسروپرویزخرمنی از زر و سیم بر فرش نهاد و بدینوسیله کارگران را تشویق کرد تا در یکروز چهل سد رابازسازی کنند. اما این تلاش سودی نبخشیدودنباله‌ی زیانها و خسارات قطع نگردید. چندی بعد نیز در اثر هجوم اعراب، کار مرمت سدها مختل شد و مزارع پهناور جای خود را به مرداب داد. شکستن سد بزرگ دجلة العوراء یعنی دجله‌ی کور— شاخه‌ای‌ازشط العرب‌که‌از محل‌بصره‌ی‌کنونی می‌گذشت — و تلاشها و هزینه‌های هنگفتی که خسرو پرویز صرف بازسازی آن کرد، در اذهان مردم اثری عمیق بجای گذاشت؛ و در همین اوضاع و احوال، بخشی‌ازایوان‌کسری‌در اثر زلزله ویران گردید، بعدها مورخان این پیشامدها را نشانه‌های سقوط سلسله‌ی‌ساسانی وپیروزی‌اسلام دانستند.

بنابر نوشته‌ی طبری: خسرو کار ستم و بیداد را بجائی رسانید که به "زادان‌فرخ" رئیس پاسداران ویژه‌ی خود فرمان داد تا همه‌ی زندانیانرا — که شماره‌ی آنها به سی‌و شش هزارتن

می‌رسید ــ به هلاکت برساند .

قباد یا کواد دوم (شیرویه)

شیرویه پس از خلع و برکناری پدر، بر تخت نشست و قباد لقب یافت . یکی از کارهای مهم و برجسته‌ی او صلح با بیزانس بود . ایران و روم شرقی هر دو از جنگ‌های طولانی و پیاپی خسته و فرسوده شده بودند . بنابر این بمجرد آنکه قباد پیشنهاد آشتی کرد ، هرقل آنرا پذیرفت و میان دو طرف پیمانی بسته شد که دارای شرایط زیر بود :

۱ــ دو طرف سرزمین‌هائی را که از یکدیگر گرفته‌اند ، باز پس دهند و اسیران را مبادلــه کنند .

۲ــ صلیب مسیح که از بیت‌المقدس به غنیمت برده شده بود ، مسترد گردد ۱۰ استرداد صلیب در سال ۶۲۹ موجب برپائی جشنهائی در روم شرقی گردید .

قباد پس از انجام این مهم ، متوجه کارهای داخلی کشور گردید . وی عوارض و مالیاتهائی را که بدوران خسرو پرویز برمردم تحمیل شده بود الغاء کرد ، زندانیان را آزاد ساخت و کسانی را که از طرف خسروپرویز معروض ظلم و ستم و احجاف و تعدی قرار گرفته بودند ، مورد لطف و مهربانی قرار داد . اما بزودی معلوم شد که وی این اقدامات مورد پسند را نه از روی نیک‌سیرتی ، بلکه بمنظور استحکام پایه‌های قدرت خویش انجام داده است . دیری نگذشت که همه‌ی برادران خود را با وضعی دلخراش از میان برداشت و خود نیز پس از چند ماه در اثر ابتلا به طاعونی که در ایران شیوع یافته بود ، در گذشت . مدت سلطنت قباد دوم دو سال و چند ماه بطول انجامید .

در چهار سال فاصله‌ی بین مرگ خسرو پرویز و جلوس یزدگرد سوم ــ آخرین شاه سلسله‌ی ساسانی ــ نزدیک به دوازده پادشاه بر تخت سلطنت نشستند . در این مدت شاهان تنها بازیچه‌ای در دست سرداران بودند : تاج بر سر می‌نهادند و چند ماه بعد کشته می‌شدند و هنگامی که مردی در میان نبود ، زنان را بر تخت می‌نشاندند ، و بالاخره سرداران بزرگ نیز با پشتگرمی سربازان یا بیاری دولت روم می‌کوشیدند که تاج و تخت را بتصرف خویش درآورند .

اردشیر سوم (ارت خشتر)

پس از مرگ قباد ، پادشاهی به اردشیر رسید . ولی از آنجا که سلطان جدید تنها هفت

سال داشت ، خوانسالار او آذرگشسب به سرپرستی وی‌و بعبارت دیگر به نیابت سلطنت برگزیده شد . در اینهنگام "شهروراز" (شهربراز) که در زمان قباد سربه‌نافرمانی برداشته‌وازاسترداد آسیای صغیر و سوریه ومصر به روم خودداری ورزیده بود ، به خیال تصرف تاج و تخت افتاد و برای آنکه‌هراکلیوس را با خود همدل وهمراه سازد ، طبق قرار دادی موافقت کرد که کشورهای مورد اشاره را به رومیان بازگرداند و علاوه برآن سالانه مبلغی هم به آنان بپردازد . درتعقیب این توافق‌،میان دو خانواده‌ی "شهروراز" و هراکلیوس(هرقل) پیوندهائی‌صورت‌گرفت‌وسردار ایرانی سپاه خود را بسوی تیسفون راند و پس از اتحاد با دو تن از سرداران ، وارد شهر شده شاه خردسال را از میان برداشت و خود برسریرسلطنت نشست (۶۲۹ م .)

اما فرمانروائی شهروراز بیش از دو ماه نپائید . خسرو پسر قباد در خراسان سر به طغیان برداشت . در نتیجه‌ی بروز این پیشآمد ، سربازان بهرام برا و شوریده در اندک زمانی هلاکش کردند . در دوران فرمانروائی شهروراز، خزرها ارمنستان را تسخیر و ویران کردند و تلاش‌سپاه اعزامی شهروراز برای بیرون راندن آنان نتیجه‌ای ببار نیاورد . همچنین‌در این‌مدت آسیای‌ صغیر ، مصر و سوریه تخلیه و به بیزانس مسترد گردید .

از شهروراز تا یزدگرد سوم

(دوران هرج و مرج)

پس از شهروراز ، خسرو سوم نوه‌ی هرمزد چهارم و بعد از او جوانشیر پسر خسرو پرویزبر سریر سلطنت قرار گرفتند . (۶۲۹ م .) با پایان گرفتن سلطنت جوانشیر ، پوراندخت دختر خسرو پرویز به شاهی برگزیده شد . پوراندخت که خود را قادر به اداره‌ی‌کشور ، جلوگیری از انحطاط ملک و شکست ارتش آن نمی‌دید ، پس از یکسال و پنجماه از سلطنت کناره گرفت . یکی از رویدادهای زمان سلطنت پوراندخت انعقاد پیمان قطعی صلح با هراکلیوس است که بموجب آن نصیبین در دست ایران باقی ماند . پس از کناره گیری‌پوراندخت ،گشتاسب برده‌یاگشناسب بنده برادر خسرو سوم و نوه‌ی هرمزد چهارم متصدی‌مقام‌سلطنت‌شد . سپس‌شاهی‌به آذرمیدخت دختر دیگر خسرو پرویز رسید . مورخان نام کسانی راکه پس‌ازآذرمیدخت‌براریکه‌ی شاهی‌دست یافتند ،چنین‌برشمرده‌اند :هرمزدپنجم ،خسروچهارم ،فیروز دوم‌وخسرو پنجم (۶۳۱میلادی) و یزدگرد سوم (۶۳۲ میلادی .)

یزدگرد سوم (یزدکرت)

وی نوه‌ی خسرو پرویز بود و از مادری زنگی زاده شد و بطور گمنام در حدود استخرپارس روزگار بسر می‌برد . بزرگان استخر او را به پادشاهی برداشته در آتشکده‌ی اردشیر تاج‌سلطنت بر سرش نهادند . آنگاه هواخواهان‌وی به تیسفون روی نهاده بیاری رستم فرخزاد آن شهر را بتصرف درآوردند و فرخزاد خسرو پنجم را به هلاکت رسانید .

باین ترتیب آخرین شاه ساسانی همه‌ی کشور را بزیر فرمان خویش‌در آورد . (۶۳۲م .) هنگامیکه یزد گرد به سلطنت رسید ، تمام آثار انحطاط وانقراض‌بچشم می‌خورد ،ویزدگردجوانی ناتوان و بی‌تجربه بود و بسبب کشتارهائی که بدست‌قبادانجام‌پذیرفته‌بود ،ازخاندان سلطنت کسی یافت نمی‌شد تابتواند او را در این دوران که مسلمانان بفکر گسترش دین مقدس اسلام بوده‌اند ،یاری رساند .

ایران درزمان‌ساسانیان

اول ـ ویژگیهای دولت ساسانی

مورخان رومی اهمیت تغییراتی را که در نتیجه‌ی بنیانگذاری دودمان جدید ساسانی در ایران بعد از اشکانیان روی نموده است ، بخوبی درک نکرده و بطور شایسته در مورد آنان داد سخن نداده و باختصار از آن گذشته‌اند . مثلا " دیون و هرودیانس‌به‌عللی‌که‌بر خواهیم‌شمرد ، از پیروزی اردشیر بر اردوان بطور خلاصه و بمثابه یک رویداد ناچیز و کم اهمیت یادکرده‌اند . و اینک علل این کم توجهی : رومیان دریافته بودندکه‌دولت‌نوبنیاد ساسانی‌از اشکانیان‌تواناتر و در نتیجه برای مرزهای خاوری آنان خطرناکتر است . اما ایشان تفاوت اساسی‌موجودبین‌این دو سلسله را درنیافته بودند . در توضیح ماهیت دولت نو بنیاد ساسانی یادآوری می‌کنیم که این دولت آخرین مرحله‌ی یک سلسله تحولات طولانی بود که‌درد‌وران‌اشکانیان‌درزیرپوسته‌ای از تمدن یونانی سیر کرده و در نهایت باین پایه رسیده بود . در این مرحله از تحولات مورد اشاره،عناصر تمدن یونانی تقریبا " از تشکیلات ایرانی طرد شده و بخشی ازآن استحاله یافته‌و باعنصرجدیدی‌راتشکیل‌داده‌بود .هنگامیکه‌اردشیرزمام‌حکومت‌رابدست‌گرفت ،کشورایران واجد

یک‌وحدت‌ملی شد و آثار ویژه ی این شکل در اجزاء حیات‌اجتماعی و معنوی ایرانیان پدیدار گردید.

با توجه بمراتب بالا، جایگزینی دو سلسله نه تنها یک پیشآمد سیاسی، بلکه‌نشانه‌ای از پیدایش روح تازه‌ای بود که در شاهنشاهی ایران دمیده شد. دولت‌ساسانی‌دردو موردبرحکومت اشکانی امتیاز و برتری داشت: ۱ــ یک تمرکز نیرومند و پا بر جای. ۲ــ ایجاد یک دین رسمی (دین زرتشتی). اگر مورد نخستین را بازگشت به سنت‌های دوران داریوش‌کبیرتلقی‌کنیم، مورد دوم حتما" از ابتکارات ساسانیان بود، و نباید در اینمورد تردیدی بخاطر راه دهیم. اما این ابتکار خود نتیجه‌ی تکامل کند سیری بود که در این برهه‌ی از زمان صورت تحقق بخود گرفت، همچنانکه تشکیل مشابه مذهب تشیع در سیزده قرن بعد، ثمره‌ی دگرگونیهای‌بسیار بود.

در طول چهار قرنی که دولت بنیاد یافته‌ی اردشیر به پویائی خود ادامه می‌داد، شرایط زندگانی عمومی و اداری کشور دستخوش تغییرات گونه‌گون شد؛ اما در کلیات و اصول، همان بنیان‌اداری‌واجتماعی‌که‌توسط موٴسس‌این‌دودمان‌پی‌ریزی و کامل شد، تا پایان دوران‌ساسانیان بر یک حال باقی ماند.

دوم ــ طبقات در دوره‌ی ساسانیان

در کتاب اوستا جامعه‌ی ایرانی به سه طبقه تقسیم شده است: اول ــ روحانیان (آثرون Athravan)، دوم ــ جنگیان (ارتشتاران Rathaeshtar) وسوم ــ کشاورزان (واستریوفشوینت Vastryo-Fashuyant)؛ واین‌طبقه بندی بسیار کهن است. دراوستاتنهایکبار (دریسنای ۱۹ فقره‌ی ۱۷) ازطبقه‌ی چهارمی بنام صنعتگران (هویتی Huiti) نام رفته است.

باظهور دودمان ساسانی، تشکیلات تازه‌ای در جامعه‌ی ایرانی بوجود آمدکه‌آن‌نیزمبتنی برچهارطبقه و اختلاف آن با تقسیمات قدیم در این بود که‌درسازمان‌جدید، دبیران درطبقه‌ی سوم‌وکشاورزان وصنعتگران‌درطبقه‌ی چهارم قرارگرفتند. طبقات چهارگانه‌ی‌دوران ساسانیان عبارت‌بودنداز: ۱ــ روحانیان (آسروان Asravan)[1] ۲ــ جنگیان (ارتشتاران Arteshtaran)

۱ــ درمقاله‌ی‌بنونیست (Benvenist) تحت‌عنوان "طبقات‌اجتماعی‌درروایات‌اوستائی" کلمه به صورت (Astravan) ضبط شده است.

۳ـ مستخدمان اداری (دبیران Dibheran) ۴. ـ توده‌ی مردم (روستائیان یا واستریوشان (Vastryoshan) ، صنعتگران و شهروندان (هتخشان Hutukhshan) [۱].

باید دانست که هر یک از طبقات چهارگانهٔ بالا خود به چندین دسته تقسیم می‌شد و ما ذیلاً این تقسیم بندی درون طبقه‌ای را بطور خلاصه شرح می‌دهیم .

الف ـ طبقه‌ی روحانیون

رئیس این طبقه موءبدان موءبد خوانده می‌شد . دسته‌های این طبقه عبارت بودند از : ۱ـ قضات یا دادوران.(Dadhvar) ۲ـ علمای دینی (پائین‌ترین مرتبه‌ی علمای دینی صنف مغان بود .) ۳ـ موءبذان، هیربذان و سایر اصناف روحانی که افراد هریک از آنها شغل و وظیفه‌ی ویژه‌ای داشت . ۴ـ دستوران و معلمان (مغان صنف اخیر را اندرزبد می‌گفتند .)

۱ـ دارمستتر می‌گوید : "شاید محسوب داشتن دبیران بعنوان طبقه‌ی سوم ، ناشی از اشتباه مورخان ایرانی و عرب بوده باشد، اما این پندار صحیح نیست ، زیرا که وجود طبقه‌ی مخصوص دبیران ، در عبارت دیگر نامه‌ی تنســـر تأیید شده است (دارمستتر ، صفحه‌های ۲۱۵ و ۲۲۰ ، مینوی صفحه‌ی ۱۴) که میگوید : "و هر یک از سران اعضای چهار گانه را فرمود که اگر دریکی از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمول باشد بر دین یا صاحب بطش (بطش : سختگیـری ، تندی) و قوت و شجاعت یا با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی ، بر ما عرضه دارند تا حکم آن فرمائیم . "صفت حفظ و فطنت مخصوص دبیران بوده است . این نکته کاملاً" با عملی که قبل از قباد اول و خسرو اول مجری بـوده موافـق اسـت ، یعنی سه شخص در انتخاب پادشاه صاحب اختیار بوده‌اند : موءبد بزرگ ، سپهبد و رئیس دبیران : و این سه تن روءسای سه طبقه‌ی نخستین بوده‌اند (نامه‌ی تنسر ، دار مستتر ، صفحه‌ی ۲۳۹ و مینوی صفحه‌ی ۳۸ ببعد .) در کتاب التنبیه مسعودی (صفحه‌ی ۱۰۳) فهرستی از مأموران عالیرتبه‌ی دولـــت درج ، و در آن پس از نام وزیراعظم ، به صاحبان مناصب زیر اشاره شده است : الف ـ موءبذ (رئیس روحانیون .) ب ـ سپاهبذ (رئیس سپاه و طبقه‌ی جنگیان) پ ـ دبیربد (رئیس دبیران) ت ـ هتخشبذ (رئیس صنعتگران و پیشه‌وران.) رئیس کشاورزان "واستریوش بذ" نیز نامیده شده است و این نوشته ، مندرجات نامه‌ی تنسر را تأیید می‌کند .

ب ـ طبقه‌ی جنگیان

طبقه‌ی جنگیان از دو صنف سواره و پیاده تشکیل می‌شد که وظایف گوناگونی برعهده داشتند. رئیس این طبقه، ایران سپاهبذ (Iran Spahbaz) خوانده می‌شد.

پ ـ مستخدمان اداری

عنوان رئیس این طبقه، ایران دبیربذ (Iran Dabirbaz) یا دبیران مهیشت (Dabiran Mahisht) بود. اصناف طبقه‌ی دبیران دارای عناوین زیر بودند: منشیان، محاسبان، نویسندگان احکام دادگاهها، تحریر کنندگان اجاره‌نامه‌ها و قراردادها ومقاوله‌ها، مورخان، پزشکان و منجمان.

ت ـ توده‌ی مردم

رئیس این طبقه را "واستر یوشان سالار"، "واستریوش بذ" یا "هتخشبذ" می‌گفتند. اصناف و شعب این طبقه عبارت بودند از بازرگانان، کشاورزان، سوداگران، ارباب حرف و پیشه وران.

هریک از رؤسای طبقات مورد اشاره دو نفر بازرس در اختیار داشت که یکی از آنها مأمور سرشماری افراد طبقه بود و دیگری میبایستی به درآمد هر یک از افراد طبقه (دخل و خرج آنان) رسیدگی کند. همچنین یکنفر معلم زیر نظر او خدمت می‌کرد و وظیفه‌ی وی آن بود که به افراد مورد نظر از کودکی علم یا پیشه بیاموزد و آنها را برای تحصیل معاش توانا سازد. [1]

در اوایل دوران ساسانیان تقسیم بندی اجتماعی دیگری وجود داشته که بدون تردید از تقسیم بندی زمان اشکانیان مایه می‌گرفته است. نام این طبقات در کتیبه‌ی حاجی آباد به دو زبان ثبت گردیده است. در آن سنگنبشته، شاپور چگونگی تیراندازی خود را با حضور شهرداران

۱ـ نامه‌ی تنسر، دارمستتر، صفحات ۱۸، ۲۱۷ و ۵۳۲ و مینوی صفحه‌ی ۱۵

(امرای دولت) ، و اسپوهران (Vaspuhran)یعنی روٴسا یا بطور کلی افراد خاندانهای بزرگ ، وزرگان (بزرگان) و آزاذان [1] شرح می‌دهد . در لوحه‌ی مزبور تنها عنوان طبقات ممتاز قید شده و بطور یقین معلوم نیست که‌چه‌نسبتی میان عناوین‌مورد اشاره در این صورت با طبقه‌بندی اجتماعی که پیش از این ذکر شد ، وجود داشته است . ولی بهر حال آنچه‌که‌مسلم‌بنظر می‌رسد اینست که ترتیب مذکور همیشه ثابت نمی‌مانده است . تخالف و تعارض ظاهری که در اینجا در تقسیم بندی اجتماعی و سیاسی ملت بچشم می‌خورد ناشی از تزاحم دومسلک و دو شیوه‌ی حکومتی است : ملوک الطوایفی و حکومت مطلق دیوانی ، واگربخواهیم‌حقیقت‌تحولات اجتماعی راکه‌اززمان‌اردشیر تا دوران انوشیروان صورت گرفته است دریابیم ، باید تزاحم‌این دو عنصر یعنی‌حکومت با روش ملوک‌طوایف و فرمانروائی از طریق حکومت مطلق دیوانی را در نظر بگیریم.بعقیده‌ی یکی از نویسندگان ، پیش از دوران ساسانیان حکومت شکل‌فدراتیوداشته است .

بطوریکه دربالااشاره راندیم ، شاپور درکتیبه‌ی حاجی‌آبادازطبقاتی‌نام‌می‌بردکه‌نمایانگر طبقه بندی اجتماعی در زمان اوست ، و بنابر این لازم می‌دانیم دربنمورد بحث را گسترش دهیم و بمدد کتب و اسناد و مدارکی که‌در دست است ، به توضیح‌بیشتری‌دراین‌زمینه‌مبادرت ورزیم .

۱- شهرداران

در دولت ساسانی افراد طبقه‌ی نخستین‌ازعنوان "شاه" استفاده می‌کردند و بهمین جهت بود که فرمانروای کل کشوررا "شاهنشاه" یعنی "شاه شاهان" می‌خواندند ، که در واقع رئیس این طبقه بحساب می‌آمد . از جمله دسته‌های فرعی این طبقه امرای تیولداری بودندکه در اطراف و اکناف کشور حکمرانی می‌کردند و نیز شاهان کوچکی که خود را در پناه‌شاهنشاه ایران کشیده از طرف او شاه شناخته شده بودند و این عنوان در خانواده‌ی آنها موروثی بود ، مشروط بر آنکه بهنگام ضرورت ، ارتششان در اختیار شاهنشاه قرار گیرد . از قراین‌چنین‌معلوم میشود که تأدیه‌ی خراج نیز یکی از شرایط خادم و مخدومی بوده است ، و این مطلب ازنامه‌ی

۱- طبقه‌ی خاصی از نجبا بوده‌است . برای شرح بیشتر به مطالب بعدی‌مراجعه‌فرمائید .

تنسر برمی‌آید که از قول اردشیر چنین نقل می‌کند : "هر که برای فرمانبرداری پیش‌ما آید ، تا بر راه اطاعت مستقیم باشد ، نام شاهی از او نیفکنیم ." [۱] امرای عرب حیره [۲] نیز از اینگونه خاندانها بوده‌اند .

آمیانوس [۳] در ضمن بر شمردن تعداد ملتزمان رکاب شاپور دوم ، از شاهان خیونیان وآلبانها (Albans)نام برده است . در بین‌النهرین پادشاهی بنام پولار (Pular) فرمانبردار شاپور بود و فرزندانش نام‌ایرانی‌داشتند . [۴] واژه ی "ساتراپ " که در کتیبه‌ی‌پایکولی دیده می‌شود ،ظاهرا "اشاره‌ای‌به "کسترپ " (Katrapa)یا "سکها " است ، زیرامرزبانان ارمنستان و گرجستان ابتدا همچون گذشته لقب بیذخش (Bizakhsh)را نگاهداشتند .ولی در سال ۴۳۰ میلادی ارمنستان بصورت یکی از ایالات دولت‌شاهنشاهی درآمد و حکومت آن به یک نفر مرزبان واگذارگردیدـساسانیان‌تقسیمات چهارگانه‌ی سابق کشور را بحال خود باقی گذاشتند ؛ بهرحال از آغاز قرن پنجم می بینیم که فرمانروایان این ایالات‌رامرزبان‌می‌گفتند . مرزبانان نیز از لحاظ عنوان در ردیف خانواده‌ی سلطنتی بودند و بعبارت دیگر عنوان‌شاهی داشتند .

فرمانروایانی‌که‌به خاندان ساسانی تعلق داشتند نیزازهمین‌امتیازات‌برخوردارمی‌شدند . ازروزگاران‌کهن‌رسم‌براین‌جاری بود که پسران پادشاه به فرمانروائی نواحی منصوب می‌شدند . بویژه‌شاهزادگانی‌کهاحتمال‌می‌رفت‌روزی‌عهده‌دار مقام سلطنت شوند ،ناگزیر بودندباپذیرفتن فرمانروائی ایالات ، خود رابرای تصدی آن مقام‌آماده کنند ، دوبرادر شاپور اول (اردشیر و

۱ـ دارمستتر ، صفحات ۲۱ و ۵۱۳

۲ـ از زمان شاپور دوم ، بحرین جزو ایران بوده‌و ملوک حیره از جانب خود یک‌حکمران عرب در آنجا می‌گماشته‌اند . در دوران اخیر پادشاهی ساسانیان حداقل‌یکنفرازعاملان‌بلندـ پایه‌ی ایرانی بر اعمال حکمران مزبور نظارت میکرده است .

۳ـ آمیانوس مارسلینوس(Ammianus Marcelinus)رومی ، موءلف‌کتاب جالب توجه "تاریخ فلورانس" (۴۰۰ م .) (کتاب ۱۸ ، بند ۶ فقره‌ی ۲۲)

۴ ـ داستان شاپوروپولارشاه‌بین‌النهرین در کتاب هوفمان نقاش، رمان‌نویس‌وآهنگساز معروف آلمانی (۱۸۲۲ میلادی) مندرج است . هوفمان در زمینه‌ی داستان نویسی استعدادی بی‌نظیرداشت .معروفترین کتابهای او عبارتست از: اکسیر شیطان ، داستانهای شب ،برادران سراپیون ، میخوارگی بیش از اندازه و کتاب هوفمان .

فیروز) بترتیب حکومت کرمان و کوشان را بعهده داشتند. لقب فیروز، "شاه بزرگ کوشان" و عنوان مهرشاه برادر سوم شاپور، "پادشاه میشان" بود. شاپوراول،هرمزداول،وهرام(بهرام) اول و دوم پیش از جلوس بر تخت شاهی، حکومت خراسان و یا شاهی کوشانرابعهده‌داشتند. شاه بزرگ ارمنیان، هرمزد اول بود. بهرام اول با لقب "گیلانشاه"،برگیلان‌حکومت‌می‌کرد. از پسران شاپور اول، نرسی حکمران سیستان (سکانشاه) و شاپور حاکم میشان (میشانشاه) بود.[1] بهرام سوم و هرمزد سوم نیز حکومت سیستان و لقب "سکانشاه" داشتند. اردشیر دوم والی آدیابن بود. بهرام‌چهارم‌فرمانفرمای‌کرمان‌بود و "کرمانشاه" نامیده‌می‌شد. همسران‌این شاهان را "بان‌بیشن (Banbishn) می‌نامیدند. هنگامیکه بزرگان‌کشورخواستند بهرام‌پنجم‌راازپادشاهی‌محروم‌سازند ،این مسأله را بهانه‌قرار دادند که چون هنوزفرمانروائی ایالتی بعهده‌ی وی گذاشته نشده، بنابر این لیاقت و شایستگی او مورد شک و تردید است.[2] باید دانست که سیاست شاهنشاه اقتضا نمی‌کرد که مقامات عالی مورد اشاره را بطور موروثی به‌شاهزادگان‌واگذار کند،[3] زیرا می‌خواست ترتیب کارچنان‌باشد که بتوانددر موارد مقتضی نسبت به تغییر و تبدیل آن فرمانروایان اقدام کند.

عنوان شاهی این شاهزادگان و مرزبانان لقبی بیش نبود و تنها این فایده را داشت‌که آنها را در صف نخستین طبقات عالی اجتماع قرار می‌داد. همه‌ی شاهزادگان مکلف بودندکه پیوسته ملازم درگاه بوده، وظایف خویش را بجای‌آرند،[4] اما نمی‌بایستی در آنجا شغل‌معینی داشته باشند، زیرا بنا به مندرجات نامه‌ی تنسر: "اگر مرتبه و مقام جوئی کنند، به منازعات و جدال وقیل وقال افتند، موجب از بین رفتن حشمت‌ایشان‌بشودو به‌چشم‌هاحقیرگردند."

۲- واسپوهران

بنا به‌گفته‌ی بعضی از مورخان، ساسانیان اصول ملوک الطوایفی را از اشکانیان به ارث

۱ـ کعبه‌ی زرتشت سطر ۲۲ ــ ۲۳، هنینگ دربولتن‌شرقی، جلدنهم، صفحه‌ی۸۴۶بعد.

۲ـ طبری ص. ۸۵۸، نولدکه ص۹۱

۳ـ نامه‌ی تنسر، دارمستتر، صفحات ۲۱۰ و ۵۱۳.

۴ـ نامه‌ی تنسر ، دارمستتر، صفحات ۲۱۰ و ۵۱۳. بایدبخاطرداشت‌که‌درهنگام تشریفات رسمی تیراندازی شاپور اول، شهر داران حضور داشتند.

بردند (گروهی را عقیده بر اینست که حکومت اشکانیان بشکل فدراتیو بوده است .) و بهمین جهت در سازمان شاهنشاهی نوبنیادی که بوسیله‌ی اردشیر تأسیس شد ، طبقه‌ی مقتدر ونیرومند روءسای طایفه‌ها را در مرتبه‌ی دوم باز می‌یابیم که هفت دودمان ممتاز در رأس آن قرار داشتند.[۱]
در زمان اشکانیان حداقل سه خانواده از این هفت دودمان ، مقام عالی و ممتاز شاهی را بدست آوردند و آنها عبارت بودند از: ۱ــ کارن " Karen " (که در کعبه‌ی زرتشت ، سطرهای ۲۸ و ۳۰ وبولتن شرقی جلد نهم ، صفحه‌ی ۲۳۲ صورت صحیح آن یعنی Karin ضبط شده است .) ۲ــ سورن (Suren) و ۳ــ اسپاهبذ (Aspahbaz) که همه از نژاد اشکانیان بوده، پهلو (Pahlav) یعنی پارت لقب داشتند . انتساب به سلسله‌ی اشکانی ، نشانه‌ی امتیاز بود . از اینرو بعضی از دودمان‌های ممتاز دوران ساسانیان می‌کوشیدند که خود را به اشکانیان منسوب کنند ، مانند دودمانهای اسپند یاذ (Spandiyaz) یا اسفندیار و مهران (Mehran) [۲]

خاندان ساسانی نخستین دودمان این خاندانهای هفتگانه بوده شاهزاده پیروز برادر شاپور اول را واسپوهری ساسانگان می‌خوانده‌اند . نام پنج خاندان دیگر عبارت بود از: کارن پهلو ، سورن پهلو ، اسپاهبذ پهلو ، اسپندیاذ و مهران . گویا نام هفتمین خاندان ، زیک (Zik) بوده است . بنا به نوشته‌ی مناندرس پروتکتور (Menandros Protektor) مورخ و نویسنده‌ی نامدار رومی ، زیخ (Zikh) یکی از مقامات بسیار برجسته‌ی ایران بوده است .[۳] (ولی باید دانست که معمولا" مورخان بیزانسی نام خانوادگی ایرانیانرا باالقاب و عناوین ایشان اشتباه می‌کرده‌اند .) بنا به روایت طبری (نولدکه ، صفحه‌ی ۴۳۷) ، کارن در حوالی نهاوند

۱ــ طبری صفحه‌ی ۴۳۷ ، اعضای این هفت خانواده‌ی ممتاز ایران حق داشتند تاج بر سر نهند و از حیث نسب نیز با شاهان همطراز بودند و تنها فرقی که با شاهان داشتند کوچکتری تاج ایشان از تاج شاهنشاهان ساسانی بود. (بلعمی جلد سوم ، صفحه‌ی ۴۴۸) چنانکه خوانده‌ایم ، پس از درگذشت کمبوجیه هفت دودمان ممتاز بوجود آمدند که داریوش را به پادشاهی برداشتند. (و باید دانست که اصل انتخاب جریان داشته و داستان شیهه‌ی اسب افسانه‌ای ساختگی ومجعول است.)

۲ــ بنا به روایت موسی خورن ، ارشویر (Arshavir) همان فرهاد چهارم است و سه پسر بنام اردشیس، کارن و سورن و دختری باسم کشم (Koshm) داشت که بنا به عقیده‌ی مارکوارت ، ایالت کومش بمناسبت نام او به اینصورت در آمده است .

۳ــ مجموعه‌ی مورخان بیزانسی ، جلد اول ، صفحه‌ی ۳۷۴ .

(سرزمین مادها) ، سورن در سیستان ، اسپندیاذ در اطراف ری و اسپاهبذ در دهستان گرگان اقامت داشته‌اند . همچنین سوخرا (Sokhra)از نواحی کارن ومسقط الرأس وی اردشیر خوره واقع در پارس بوده است .[1] در نزدیکی ری هم رودی بنام سورن وجود داشته و درحدود نیشابور نیز دهکده‌ای بهمین اسم مشهور بوده است . مهر نرسه ازخاندان اسپندیاذ به قریه‌ی آبروان (Abravan)واقع در دشت بارین (Barin)از محال اردشیر خوره‌ی پارس تعلق داشت و این قریه و روستای دیگری بنام ژیره (Gireh)را دربلوک مجاور یعنی ناحیه‌ی شاپور از نیاکانش به ارث برد.(طبری ، صفحه‌ی ۷۸۰،نولدکه ، صفحه‌ی ۱۱۱) اعضای خانواده‌ی مهران ، بهرام چوبین (طبری صفحه‌ی ۹۹۲ ،نولدکه ،صفحه‌ی ۲۷۰) وپیران گشنسپ (گریگوریوس هوفمان ، صفحه‌ی ۷۸) از مردم ری بوده‌اند . رودخانه‌ی مهران در ایالت پارس نیز منسوب به این خاندانست (نولدکه ، طبری صفحه‌ی ۱۴۰) .

از مطالب بالا چنین نتیجه میشود که املاک واسپوهران در سراسر کشور ایران وبویژه در ماد و پارت ــ که مهد دولت اشکانی محسوب میشود ــ و ایالت پارس ــ منشاء دودمان ساسانی ــ پراکنده بوده است . در این ایالات ، املاک خاندانهای مزبور نزدیک بیکدیگر قرار داشته و تشکیل اقطاعات وسیع و تیولهای یکسره در آنجا امکان پذیر نبوده است . ظاهرا "همین نکته یکی از علل عمده‌ایست که در طی دوره‌ی ساسانی بتدریج تیولداران بزرگ را ناگزیر ساخت تا در زمره‌ی نجبا و اشراف درباری درآیند و حالت ملوک‌الطوایفی را تا حدودی ازدست بدهند . اما تا وقتی که جامعه‌ی قدیم بحالت خود باقی بود ، و اسپوهران علاقه و انتساب خود را به دهکده‌ی ویس (Viss)حفظ کردند . بطور مثال ، هر وقت مورخان ازمنشاء یکی از واسپوهران نام برده‌اند ، غالبا " نام دهکده‌ی ویس نیز در نوشته‌های ایشان آمده است .

ظاهرا " نجبای درجه اول ملوک‌الطوایف به هفت دودمان مورد اشاره منحصر و محدود نمی‌شده است . فوستوس(Faustus)بیزانسی از سرداری بنام دماوند (Demavund) نام می‌برد که به خانواده‌ی کاوسگان (Kausgan)تعلق داشته است . بسیاری از نامهای خانوادگی که به پسوند "آن " ختم میشود ، نام خانوادگی صاحبان اقطاع یاشاخه‌هاوشعبه‌های آنهاست . ولی از نظر کلی ، بخش‌هائی از کشور که بعنوان تیول در دست نجبای درجه اول قرار داشت ، نسبت به قسمت‌هائی که مستقیما " تابع دولت بود و بوسیله‌ی فرمانروایان محلی اداره می‌شد ، و سعت چندانی نداشت . درباب امتیازات صاحبان تیولها و اقطاعات آگاهی

۱ــ طبری ، صفحات ۸۷۳ و ۸۷۷ و نولد که ، صفحات ۱۲۱ و ۱۳۶ .

زیادی در دست نیست. مثلا" معلوم نیست که آیا حکام شاهی نسبت به اقطاعاتی که درقلمرو آنها قرار می‌گرفته است اختیاراتی داشته‌اند یا نه. قدر مسلم آنست که رعایای املاک مزبور مالیات خود را به صاحب اقطاع یا به دولت و یا به هر دو می‌داده‌ودرتحت فرماندهی صاحب اقطاع، مجبور به انجام خدمات نظامی بوده‌اند.

در دوران ساسانیان بازهم به آن عادات و رسوم قدیمی برمی‌خوریم که‌بموجب آن بعضی ازمشاغل ومناصب بصورت ارث به روءسای هفت دودمان نخستین می‌رسیده است. تئوفیلاکتوس سیموکاتا (Theophylactus Simokatta)مورخ یونانی قرن هفتم در "کتاب سوم، بند هشت "منصب‌های موروثی مزبورراچنین شرح‌می‌دهد: "خانواده‌ای که‌ارتبیدس Artabides نام دارد، از امتیاز شاهی برخوردار و عهده‌دار نهادن تاج بر سر شاهنشاه است. خانواده‌ی دیگری نظارت بر امور لشکری[1] رابرعهده‌دارد. وظیفه‌ی یکی از خانواده‌ها حکمیت‌وداوری‌در موارد اختلاف و نزاع بین افراد است. خانواده‌ی پنجم به فرماندهی سواره‌نظام اشتغال دارد، ششمین خانواده مالیات را از رعایا وصول و خزانه‌ی سلطنتی‌راحفظ وحراست می‌کند، مراقبت از اسلحه و مهمات ارتش در حوزه‌ی صلاحیت و وظیفه‌ی خانواده‌ی هفتم‌قراردارد."

واژه‌ی "ارتبیدس" تحریفی از کلمه‌ی ارگبیدس است که بنا به گفته‌ی یوستی از لغت ارگ گرفته‌شده و معادل ارگبذ (Argbaz)یا هرگبذ (Hargbaz)بمعنای نگهبان ارگ یا قلعه‌ی مستحکم است و ارگبذ که در واقع بمعنی فرمانده یک قلعه‌ی مستحکم بوده، بعدا" عنوان لشکری بسیار مهمی شده است، اردشیر بابکان نخست دارای این عنوان بود و چون به سلطنت رسید، عنوان ارگبذ به خانواده‌ی شاهی اختصاص یافت و عالیترین منصب لشکری شناخته شد. بنا به گفته‌ی طبری: "ابرسام در زمان اردشیر اول ارگبذ بود و در زمان یزدگرد اول مهر شاپور دارای همین عنوان بوده است" (ص ۸۲۳)"

از شش منصب دیگری که تئوفیلاکتوس از آنها یاد کرده است، سه منصب کشوری‌وسه‌مقام

۱- ناظر امور لشکری ایران همان "ایران سپاهبذ" بوده است. در صفحه‌ی بیست‌و هفت "کتاب شاهنشاهی ساسانی" نیز این شخص با "ایران سپاهبذ" یکی دانسته‌شده‌است. ولی بعید بنظر می‌رسد که‌ریاست کل نیروهای جنگی یا وزارت جنگ موروثی بوده باشد. اما می‌توان‌حدس زدکه‌دراینجا منظوراز مقام مزبور، منصب نظامی محدودتری چون کنارنگ (Kanarang) - معادل استراتگوس (Strathegos)بیزانسی - باشد که شاه‌میتوانست‌هروقت‌که‌بخواهد، متصدی آنرا عزل کند.

مربوط به کارهای لشکری است . مقامات لشکری عبارتست از : نظارت بر امور لشکری ،فرماندهی سواره نظام و مدیریت انبار یا مخازن مهمات یا ایران انبار گبذ (Iran-anbaragbaz) — که در نوشته‌ی تئوفیلاکتوس وظیفه‌ی خانواده ی هفتم است . مقامات کشوری مندرج در کتاب مورخ یونانی بدینقراراست : ۱ــ رئیس امور کشور که از کیفیت و چند وچون کار وی آگاه نیستیم . ۲ــ قاضی که داوری و حکمیت رانیز بعهده داشته است ، و ۳ــ مسئول وصول مالیات و بازرس خزاین سلطنتی — بنظر نمی‌رسد که متصدی وظیفه‌ی اخیر همان (مدیرکل خراج) یا(واستریوشان سالار) باشد . طبری (ص ۱۱۰) در مبحث مربوط به مشاغل بزرگی که مهر نرسه به‌سه فرزند خودواگذارکرد ، در مورد ماه گشنسب فرزند دوم وی چنین می‌گوید : " در تمام مدت سلطنت بهرام پنجم ،صاحب شغل و استریوشان سالاری بود ."حال می‌گوئیم که چنانچه این شغل ارثی بود ،لازم می‌آمد که ماه‌گشنسب بزرگترین فرزند مهر نرسه بوده باشد ــ البته این احتمال وجود دارد که طبری در ترتیب سنی فرزندان مهر نرسه اشتباه کرده باشد .

اگرمطالب بالارامورد مداقه‌قراردهیم ، متوجه می‌شویم که گرچه مناصب و مشاغل ارثی از اهمیت زیادی برخوردار بود ، اما نباید آنها را بالاترین و مهمترین مشاغل موجوددر آن‌زمان‌پنداشت ،زیرا نمی‌توان گفت که مقامات عالی دولتی مانند صدارت عظمی ،فرماندهی کل نیروها وفوجهای شاهنشاهی و مناصب نظیر آنها موروثی بوده ، بدینمعنی که شاهنشاه در انتخاب متصدیان آن مشاغل و نیز مستشاران عالیمقام ، صاحب اختیاری نبوده و برای عزل یکی‌ازصاحبمنصبان‌مزبورراهی جزکشتن او و گماشتن پسر بزرگتر بجای پدر وجود نداشته‌است . چنین‌ترتیب‌وروشی‌هرگز با حکومت مطلقه‌ی‌نظام‌حکومتی ساسانیان سازش نداشته ، زیرادراندک مدتی آندولت را به انقراض می‌کشانده است .

در دولت ساسانیان ، مناصب موروثی مقاماتی افتخاری و نشانه‌ی امتیازها و تشخصات هفت خانواده‌ی مورداشاره‌بشمارمی‌آمده‌است .[1] قدرت این خانواده‌هاازچندمنبع سرچشمه‌می‌—

۱ــ امکان دارد رسم پادشاهان هخامنشی ، در دوران ساسانیان نیز معمول بوده است : بدینمعنی که شاهنشاه ترجیح می‌داده است همسر خود را از خاندان سلطنتی یا شش دودمان ممتاز دیگربرگزیند ، مثل اینکه مادر خسرو دوم از خاندان اسپاهبذ و خواهر وستهم ووندای (Vudavi) بوده است (نولدکه ، صفحه‌ی ۲۷۳) . اما در این‌روش استثناهائی هم‌وجود داشته است : یزدگر اول دختر رأس الجالوت خاخام و رئیس مذهبی یهودیان‌را ،خسرو اول دختر خاقان ترک را ، و خسرو دوم شاهزاده خانمی بیزانسی را به همسری خویش درآوردند . شاهزاده خانمهای ساسانی نیز میتوانستند با افراد شش دودمان مورد اشاره ازدواج کنند .

گرفت : ۱ــ درآمدهای حاصل از اقطاعات خویش . ۲ــ علاقه و دلبستگی مستحکم ملوک الطوایفی که از قدیم در میان روءسای این خاندانها و رعایای اقطاعات وجود داشت . ۳ــ آسانی و سهولت شرفیابی به حضور شاهنشاه ــ که آنانرا بیشتر مهیای رسیدن به مقامات دولتی میکرد . مدتها پس از سقوط ساسانیان و انقراض جامعه‌ی باستانی ، و اسپوهران در ایالت پارس باقی ماندند .

ابن حوقل در قرن دهم میلادی چنین می نویسد : "در میان پارسیان رسم و عادت نیکوئی جاریست ، وآن احترام به اعضای خانواده های کهن و دودمانهای و اسپوهران است . در این ولایت دودمانهای ممتاز را محترم میدارند و بعضی از این خانواده‌ها از قدیم الایام تا اینزمان ریاست دیوانها و شعب (ادارات) را دارا می باشند . "

۳ــ وزرگان (بزرگان)

درکتاب طبری راجع به تاریخ ساسانیان مطالبی درج شده و در قسمت مربوط به آن سلسله کمتر صفحه‌ای وجود دارد که در آن نامی از بزرگان و نجبا بمیان نیامده باشد . زیراهــر وقت شاهنشاهی بر تخت می نشست ، این بزرگان بودند که برای عرض شادباش و شنیدن سخنرانی شاه ــ که طبق رسم معمول در ابتدای سلطنت خود ایرادمی کرد ــ گردمی آمدند . باز می بینیم که همین بزرگان ونجبا بودندکه اردشیر دوم را برکنار کردند ، شاپوردوم را به هلاکت رساندند و تصمیم گرفتند که بازماندگان یزدگرد اول را از پادشاهی محروم سازند . و نیز همین گــروه بودندکه درمدت دوسال با دستیاری مغان دوازده پادشاه ساسانی را مقتول یا مخلوع و ایرانرا تسلیم تازیان کردند .

در کتاب طبری گاهی بجای " بزرگان و نژادگان " ، " العظماء والاشراف " آمده که بمعنی بزرگان و رجال برجسته است . از آنجا که در دوران ساسانیان بزرگان دارای اعتبارو اهمیت بوده و نامشان در ردیف نژادگان تیولدار آمده است ، تردیدی باقی نمی ماند کــه مقصود از بزرگان ، صاحبمنصبان بزرگ دولت و عالیترین نمایندگان اداره ها بوده‌اند و عنوان "وزرگان" شامل روءسای اداره‌هاووزرا نیزمی شــده اســت . (بعدا " در بخش مربوط به تشکیلات مرکزی ، ازاین وزراء و بزرگان سخن خواهیم گفت .)

۴ـ آزاذان

جز فرهنگ پهلوی ، هیچ کتابی این عنوان را بطور کامل و همه جانبه مورد بحث وفحص و شرح و توضیح قرارنداده‌است . در فرهنگ پهلوی (تألیف دکتر بهرام فره‌وشی) واژه‌ی "آزا تیه " (Azatih) بمعنی " تیول "وکلمه‌ی "آزاتکان"(Azatakan) معادل آزادگان و نجیبزادگان دانسته شده است . شاید واژه ی " "آزاذان " ــ که در بعضی‌ازتاریخهای‌مربوط به‌ساسانیان دیده‌میشودــ ازمنبع نادرست وغیرمطمئنی گرفته‌شده‌وبعدا "بصورت‌کلمه‌ی "آزادگان" کنونی درآمده‌باشد . به‌گفته‌ی دکتر فره‌وشی ، "آزاذان " همان "آزاتکان " است که آنرا تیولدارهم معنی کرده‌اند ، و این قول درست تر بنظر می‌رسد . ولی کریستن‌سن ایرانشناس دانمارکی در کتاب "ایران در زمان ساسانیان " چنین میگوید : "احتمال‌داردکه آزاذان در اصل نامی‌بوده باشد که فاتحان آریائی در مقابل بومیان مغلوب اختیار کرده‌اند ، چون بطور مسلم نژادها تا درجه‌ای مخلوط شده‌اند ودر اثر این اختلاط نژادی ، عده‌ای از خانواده‌های آریائی آزاد ، به طبقه‌ی روستایان مملوک و عبید یا شهریان کم اهمیت تنزل یافته‌اند .اسباب وعلل‌دیگرمانند جنگ ،استقراض ، تقسیم‌اراضی‌ونظایرآن ،به‌این تحول و تنزل مدد داده است .ازخانواده‌های آریائی که نسبتا " خالص مانده‌اند ، بعضی جزو طبقه‌ی واسپوهران شده که‌جماعتی‌قلیل ، ولی نیرومندومقتدربوده‌اندوگروهی‌جزوطبقات‌نجبای درجه دوم که عده‌ی آنها در زمان ساسانیان معتنا به است ، قرار گرفته‌اند . این طبقه در سراسر کشور پراکنده بوده ومستخدمان‌زیردست ایالات و ولایات‌ازمیان این طبقه انتخاب می‌شده‌اند . ظاهرا " همین طبقه نام "آزاذان " را برای خود حفظ کرده بودند و شاید " اسواران " که گل سر سبد لشکر ساسانیان بشمارند ،از این طبقه باشند ؛ چون اغلب " اسواران " در زمان صلح در املاک خود می‌زیسته ، مشغول زراعت و اداره‌ی امور رعایای خویش بوده‌اند . قوم ایرانی که از قدیمترین ازمنه‌ی تاریخی به صفات فروسیت [1] و ذوق سوار کاری معروف بوده است ، طبقه‌ی اسواران (افسران لشکر)رابعد از نجبای درجه اول که عده‌شان کم بوده ، بر سایر طبقات مقدم می‌دانسته و چنانکه در ذیل خواهد آمد ، عنوان اسواران رفته رفته حائز اهمیت واعتبار اجتماعی مهمی گردیده است . "

۱ــ ماهر در اسب سواری ،اسب شناسی .

۵- واستریوشان

واستریوشان از توده‌ی ملت یعنی روستائیان، صنعتگران، شهروندان و دهقانان تشکیل می شد. دهقانان بسبب اهمیتی که در اقتصاد کشور داشتند، از سایر اقشار طبقه‌ی واستریوشان مهمتر بودند. اقتدار کدخدایان [1] و دیهکانان [2] از ارثی بودن اداره‌ی امور محلی سرچشمه می‌گرفت. کشاورزان بمنزله‌ی چرخهای لازمی برای گردش ماشین دولت بودند. گرچه اینگروه بهنگام بروز حوادث و پیشامدهای بزرگ تاریخی و تحمل خسارات و زیانهای فراوان عکس‌العملی نشان نمی‌دادند، ولی بهر حال از جهت آنکه این گروه بنیان استوار اقتصاد کشور و تار و پود دولت محسوب می‌شدند، برای آنان اهمیت فوق العاده‌ای قائل بودند. دهقانان به پنج طبقه تقسیم و با جامه‌های مختلف از یکدیگر تمیز داده می‌شدند.

مجمل التواریخ درباره ی این قشر چنین می‌نویسد: " دهقان، رئیس و مالک اراضی و قری بوده است. ولی اغلب اراضی مزروعی که بطور ارث به دهقانان می‌رسید چندان وسعتی نداشت، چنانکه ازاین لحاظ، در اکثر نقاط، شخص دهقان باسایر آحاد رعیت (کشاورز) یکسان بوده، با این تفاوت که دهقان، کشاورز درجه اول دردیه خود محسوب می‌گردید. " پس دهقان در برابر زارعان از موقع و مقامی که نجبای ملکدار داشته‌اند، برخوردار نبوده است. ازلحاظی میتوان دهقانرا نماینده‌ی تیولداران یا نماینده‌ی دولت در میان رعیت خالصه بحساب آورد، چه وظیفه‌ی عمده‌ی او وصول مالیات و دریافت دو پنجم از محصول خالص کشاورزی بوده است.

نظر به آگاهی ها و اطلاعاتی که دهقانان از اوضاع زمین و نفوذ رعایا داشتند، با اخذ مالیاتهای متناسب وپرداخت آن به دولت، مصارف فوق العاده‌ی جنگها وهزینه‌های گزاف دولتی بوسیله‌ی ایشان تأمین می‌شد. پس ازهجوم و سلطه‌ی تازیان نیز با وجود خشونتی که مأموران وقت اخذ مالیات بخرج می‌دادند، تا وقتی که با دهقانان متحد نشدند، نتوانستند در آمدهای خود را بمیزانی برسانند که شاهنشاهان ساسانی رسانده بودند.

۱- کدخدایان رابط بین مالک و رعایا بودند و حقوق آنها از طرف تیولداران واقطاع‌داران (مالکان) تأمین می‌شد.

۲- دیهکانان = دهقانان - رؤسای قریه‌ها یا دیه‌هارا دهقان می‌گفتند. آنان مالک زمینهای کوچک و کم وسعتی بودند.

سوم- تشکیلات مرکزی

وزیراعظم

وزیربزرگ که در آغاز "هزار بذ " (Hazarabaz) لقب داشت ، رئیس تشکیلات مرکزی بود . در زمان هخامنشیان این لقب "هزاریتی" (Hazarapati) بود که به یونانی "خیلیارخوس" یعنی " نگاهبان فوج هزار نفری " گفته می‌شد . در ابتدا دارنده‌ی این عنوان به مقام نخستین شخص کشور رسیده بود و پادشاه به وسیله و با دست او کارهای کشور را اداره می‌کرد . عنوان مزبور بهمین شکل باقی ماند و به زمان ساسانیان رسید .

ارمنیان وزیر اعظم ایران را " هـزر پـت دارن اریتـس" (H. Darn Ariats) خوانده‌اند . در نامه‌ای که به مهر نرسه وزیر اعظم یزدگرد دوم نوشته شده ، ایـن عنـوان "هزارپت ایران‌وانیران " قید گردیده است . مهر نرسه در نامه‌ای که به ارمنیان نوشته‌است ، خودرا "وزرگ‌فرمذار"[1] وانیران‌ایران"[2] معرفی می‌کند . ازمندرجات تاریخ طبری (صفحه‌ی ۱۱۱) چنین استنباط میشود که واژه‌ی مزبور عنوان رسمی وزیر بزرگ بوده است . در کتابهای یعقوبی و مسعودی عباراتی بچشم می‌خورد که بموجب آنها ، تا پایان‌زمان ساسانیان ، وزیر بزرگ را "وزرگ‌فرمذار" می‌خوانده‌اند . یکی‌دیگر از عناوینی‌که‌برای این وزیر ذکر شده ، "درانددرزبذ" یعنی‌مستشاردرباراست . ازجمله‌کسانیکه‌به‌این مقام شامخ رسیده‌اند ، "ابر سام " (Abarsam) در زمان اردشیر اول ، "خسرو یزدگرد " هردوران‌یزدگرداول ، "مهر نرسه ملقب به‌هزاربذک " در عهد یزدگرد اول‌وبهرام‌پنجم ، و "سورن پهلو " در زمان بهرام پنجم را میتوان نام برد ،

اداره‌ی کشور تحت نظارت پادشاه قرار داشت و وی بیشتر کارها را بـا رأی خویش‌انجام می‌داد . هنگامیکه‌شاه در سفر یا مشغول نبرد بود ، وزیر اعظم نیابت سلطنت را نیـز بعهده داشت .[3] مذاکرات سیاسی از وظایف وزیر اعظم بود ، و درهنگام‌ضرورت‌تاآنجا که می‌توانست

۱ــ صورت درست این نام که در کتیبه‌های زرتشت و فیروزآباد قید شـده ، "فرمـذار" (Farmazar) و به ارمنی ، " وزرگ هرم نه " (Vazarg harm na) است (دستورارمنی ، صفحات ۸۳ و ۱۸۲) این‌کلمه "فرماندار‌بزرگ" معنی می‌دهد . در اصطلاح زرتشتی "فرماندار" به یکی از مقامات بزرگ اطلاق می‌شود ، ولی مراد از آن معلوم نیست .

۲ــ وانیران (Vaniran) یعنی فاتح و پیروزمند . ۳ــ طبری ، صفحه‌ی ۸۶۶ ببعد .

فرماندهی را نیز عهده دار می‌شد . بطور خلاصه ، از آنجاکه وی‌مشاورویژه‌ی شاه بود ، همه‌ی کارهای کشور در دست‌اوقرار داشت و میتوانست در هر سه قسمت مداخله کند . حتی‌درصورتی که شاه عیاش بود و یا در انجام کارها اهمال و سستی‌می‌ورزید ، وزیراعظم میبایستی‌او را متوجه عمل خویش سازد و براه صحیح هدایت کند .

لازم به یاد آوریست که‌منصب وزارت اعظم که خلفای بعد از اسلام برقرارکردندودر میان همه‌ی‌دولتهای اسلامی متداول گردید ، تقلید مستقیمی از مقام "ورزگ فرمذار" ساسانیان‌بوده است . از اینجهت تحقیقات دانشمندان عرب در اصول سیاست و گفته‌های آنان درباب‌مقام و منصب وزیر بزرگ اسلامی و عموما" درباره‌ی ورزگ فرمذار زمان ساسانیان ، صحیح و معتبر است . ماوردی از مورخان معروف اسلامی چنین می‌گوید : " وزیر اعظم‌ازحیث‌قدرت با شخص خلیفه برابر بود ، و برای اینکه فرمانبرداری خود را نسبت به خلیفه اظهار کند ، از اقدامات خود او را آگاهی میداد . خلیفه‌هم‌بسهم خود همه‌ی کارهای وزیر را بازرسی می‌نمود .اقتدار وزیر اعظم فقط‌از سه جهت محدود بود : نخست آنکه وی حق تعیین جانشین خود را نداشت ، دوم آنکه نمی‌توانست با صلاحدید مردمان‌ازکارکناره‌گیری‌کند–زیراعزل او با خلیفه بود و به مردم ربطی نداشت– و سوم اینکه بدون اجازه‌ی مخصوص خلیفه نمی‌توانست کسی را که وی‌به امری گماشته بود عزل و کس دیگر رابجای او نصب نماید ".

چهارم - دین در زمان ساسانیان

از آنجا که سلاطین ساسانی نسب خود را به کوی ویشتاسب – که همان کی گشتاسب کیانیان‌است–می‌رساندند و گشتاسب دین بهی زرتشت را پذیرفته بود ، ایشان خود را پیرو مزدیسنی (کیش زرتشتی)می‌دانستند ، تا آنجا که در دوران آنان‌مزدیسنی دین‌رسمی‌ایرانیان گردیده رهبری آن به عهده‌ی مغان گذاشته شد و مقام روحانیت کیش مزبور منحصرا" به آنان تعلق گرفت و هنگامیکه شریعت زرتشت بر تمام نقاط‌ایران مستولی شد ، مغان پیشوایان‌دین جدیدگردیدند .درکتاب‌اوستانام‌یک‌طبقه‌ی روحانی با عنوان آتربون‌یاآثرون (Athravun) بچشم می‌خورد . اما در دوران اشکانیان و ساسانیان این طبقه را "مغان "می‌خواندند .طبقه‌ی مزبورکه اصالت زرتشتیگری خود را حفظ کرده بودند ، خویشتن رااز‌یک‌ریشه‌ی (آریائی)می–دانستند . توده‌ی مردم نیز ایشان را ازطبقه‌ای‌ویژه و متعلق به یک قبیله می‌دانستندکه‌وظیفه

وتکلیفشان عبادت خداوند ،اجرای اعمال دینی و هدایت مردم به راه راست (مزدیسنی) بود .

در دوران ساسانیان ، روحانیان و نجبای ملوک‌الطوایف با یکدیگر قرین و همبسته بوده معمولا" در ادوار ضعف و انحطاط دولت ، برای مخالفت با شاه ، همدست و متحد می‌شدند ـ و بطوریکه قبلا" یاد آور شدیم ، همین مغان و نجبا بودند که موجبات هدم و زوال آبادی ، را فراهم آوردند . اما دو طایفه‌ی مزبور در سایر شرایط از یکدیگرجدابودندوهر یک سیرتکاملی خود را بطریقی ادامه میداد . بموجب آگاهی‌هائی که در دست داریم ،ازدودمان نجبای‌بزرگ ساسانی هیچکس به مقام موءبدان نرسید ، و روءسای روحانیان (موءبدان موءبد)همواره‌ازمیان مغان برگزیده می‌شدند .

مغان و موءبدان نسب‌خودرا به منوش‌چیترا یا منوچهر پیشدادی شاهنشاه باستانی می‌ـ رسانیدند.هیاءت روحانیان با دخالت در کارهای کشور ، به آن امور جنبه‌ی تقدس‌ورنگ‌دینی می‌بخشیدند . افراد این طبقه در همه‌ی امور شخصی افراد حق مداخله داشتندو بعبارت‌دیگر هریک‌ازافرادکشور تحت نظارت و سرپرستی روحانیان بود . عموم مردم ، مغان و موءبدان‌را مقدس و محترم می‌شمردند . کارهای عامه‌ی مردم برابر رهنمودهاوموافق‌پیش‌بینی‌مغان‌ترتیب و سامان می‌گرفت . اینان در موارد دعاوی‌اشخاص‌بویژه‌دقت زیادی مبذول می‌داشتند و می‌ـ کوشیدند تا بهیج وجه حق کسی پایمال نگردد . مردم هیچ‌کاری‌رادرست‌وقانونی‌نمی‌شمردند ، مگر آنکه به گواهی مـغ یا موءبدی رسیده باشد .

حق قضاوت و ثبت ولادت و عروسی‌و تطهیر و قربانی که از جانب دولت به روحانیـان واگذار میشد ، تنها منبع قدرت آنان را تشکیل نمی‌داد؛ برزگترین مایه‌ی اقتدارایشان ،تملک دارائی‌ها واملاک و ثروت هنگفتی بود که از طریق جرایم دینی و عشریه و صدقات بدستشان می‌رسید . اینگروه در عمل از استقلال تام برخوردار و درو اقع دولـتی در دولت بودند ، تـا آنجا که در دوران شاپور دوم ، کشور مادو بویژه ایالت آتروپاتن (آذربایجان) را کشور مغان می‌دانستند . مغان در نواحی مزبور املاک حاصلخیز ، ییلاقهای دلگشا و بناهای‌عالی‌داشتند که دیوار و حصاری حافظ‌آنها نبود . املاک و ثروت روءسای بزرگ این طایفه چندان گسترده‌و فراوان بودکه‌بزحمت میشد حد و حصری بر آن تصور کرد . روحانیان زرتشتی سلسله مراتبـی داشتند که بسیار با نظم و ترتیب بود . مغان که مگوان (Maguan)یامگوگان (Magugan) خوانده می‌شدند ، قشر فرو دست را تشکیل می‌دادند . رئیس پرستشگاههای بزرگ دارای‌لقب "مغان‌مـغ " و مگوان مگو(Maguan Magu)یا مگو مگوان (Magu Maguan) بود .

گروه بالاتر از آنها موءبدان یامگوپت‌ها (Magupt) بودند[1].

سرزمین ایران باعتبار قلمرو مذهبی به مناطق مختلف تقسیم می‌شد و هر ناحیه دارای یک موءبد بود. سنگنبشته‌هائی بدست آمده که صورت و نام موءبدان بر آنها نقش شده‌است. از آنجمله‌اند "پابگ" (Pabag) موءبد خسروشاذهرمز، "ویذ شاهپور" (Viz Shahpur) موءبد اردشیر خوره، "فرخ شاهپور" موءبد ایران خوره شاهپور و "بافرگ" (Bafarrag) موءبد میشان. رئیس‌همه‌ی‌موءبدان، "موءبذان موءبذ بود" که میتوان او را از لحاظ منزلت و مقام، باپاپ مسیحیان مقایسه کرد. این عنوان برای نخستین بار از طرف اردشیر به شخصی داده شد که "ماهداذ" نام داشت. شاید این عنوان پیش از اردشیر هم وجود داشته بوده است.، ولی اهمیت و اعتبار آن از هنگامی بالا گرفت که دین مزدیسنی بشکل دین رسمی کشور ایران درآمد.

ریاست عالیه‌ی امور روحانی با موءبذان موءبذ بود که در جمیع مسائل نظری‌واصول‌دین و فروع عملی آن فتوا می‌داد و سیاست روحانی را تعیین و رهبری می‌کرد. موءبذان موءبذ از حق عزل و نصب روحانیان برخوردار بود، ولی ظاهرا" خود او بوسیله‌ی شخص شاه به این مقام منصوب میگردید. در تمام مواردی که به‌کارهای‌مذهبی‌مربوط می‌گشت، شاه رأی موءبذان موءبذ را خواستار می‌شد و از آنجاکه وی راهنمای معنوی‌ومشاور روحانی سلطان بود، در همه‌ی شئون کشور نفوذ فوق‌العاده داشت.[2] آندسته از تشریفات مذهبی که مستلزم آگاهی وتجربه‌ی ویژه بود، در معابد بوسیله‌ی هیربذان اجرا می‌شد.[3] خوارزمی درمفاتیح‌العلوم (صفحه‌ی ۱۱۶) معنی هیربذ را "خادم آتش" قید کرده است. طبری میگوید: "خسرو دوم آتشکده‌هائی بنا کرد و دوازده هزار هیربذ برای زمزمه و ادعیه وسرودن اغانی‌درآن‌آتشکده‌ها برگماشت." عظمت مقام هیربذان از آنجامعلوم میشود که بهنگام‌تسلط تازیان برایالت‌پارس، یکنفر هیربذ بر آنجا فرمانروائی می‌کرده و ریاست مذهبی را نیز بعهده داشته است. دربرخی از ادوار سلطنت شاهان ساسانی، رئیس کل هیربذان (هیربذان هیربذ) پس از موءبذان‌موءبذ

۱ـ مورخان‌رومی‌ویونانی، مغان وموءبدان‌رابطوریکسان‌ماگوس (Magus) خوانده‌اند.

۲ـ شاهنامه‌ی فردوسی مقامات مغان‌وموءبدان‌رابتفصیل‌نقل‌کرده‌ازمقامی‌که‌موءبد‌دربعضی از ادوار بهنگام انتخاب شاه داشته، سخن رانده است، در مورد اخیر کتاب‌النهایه (صفحات ۲۲۷ و ۲۴۰) نیز مطالبی دارد.

۳ـ هیربد دراوستاائیثراپیتی (Aethrapaiti)خوانده شده است.

در رتبه‌ی نخست قرار داشته است . یکی از هیربذان معروف ،تنسر (Thansar) [1] بوده است و دیگری زروان داذ پسر مهرنرسه . هیربذ اخیر را پدرش نامزد امور مذهبی و قضائی کرده بود . از مطلب اخیر چنین برمیآید که انجام بعضی از کارهای قضائی هم درحیطه‌ی وظایف هیربذان هیربذ قرار داشته است . گفته‌ی مسعودی دراینباره صریحست : "هیربذان باسمت قاضی فتاوی صادر می‌کرده‌اند . "

یکی دیگر ازمأموران بلندپایه‌ی روحانی ، "وردبذ" (Vardbaz) یعنی "استادعمل" بوده است . [2] مقام دیگر دستور (Dastwar) است که‌ظاهرا "متخصص‌مسائل‌مذهبی ومباحث معقول و منقول و مشاور قضائی بوده که مسأله‌های پیچیده و مشکوک به او رجوع می شده‌است ـ اردشیر برای تدوین اوستا ، همه‌ی دستوران و موءبدان کشور را دریکجاگردآورد .مغان اندرزبذ (مگوگان اندرزبذ) عنوان آموزگار و تعلیم دهنده‌ی زرتشتی و نیز یکی ازعناوین‌موءبذان‌موءبذ بوده است .

روحانیان در رابطه با جامعه ، وظایف و تکالیف دینی زیاد و گوناگونی برعهده داشته‌اند که‌بعضی ازآنها عبارت بوده است از : اجرای احکام‌الهی ،طهارت ،شنیدن‌اعترافات‌گناهکاران و عفو و بخشش آنان ، تعیین میزان جرائم و کفاره‌ها ،انجام دادن‌تشریفات‌عادی‌زمان‌ولادت ، بستن کستیک (Kustik) یا کمر بند مقدس، [3] عروسی ، تشییع جنازه و اعیاد مذهبی

۱ـ تنسر یکی از هیربذان هیربدهای بزرگ و در رسمی کردن‌دین‌زرتشت بااردشیربابکان همدست بود . " نامه‌ی تنسر" کتابی معروفست‌که توسط‌وی به رشته‌ی تحریر درآمده‌است .

۲ـ بنونیست ، مجله‌ی‌مطالعات‌ارمنی ،جلد‌نهم صفحه‌ی ده . در کتاب کعبه‌ی‌زرتشت‌نیز نام "وردبذ" بچشم می‌خورد .

۳ـکستی یا کشتی بند مقدسی است که زرتشتیان پس‌ازهفتسالگی درحضورموءبذان‌موءبذ با تشریفات ویژه‌ای بر کمر می‌بندند . این ریسمان از هفتاد و دو بند نخ از پشم سفید گوسفند بدست زنان موءبذ بافته می‌شود . هفتاد و دو نخ مزبور به شش رشته تقسیم شده و هر رشته دارای ۱۲ نخ است . هفتاد و دونخ‌اشاره‌ایست‌به هفتاد و دو فصل یسنا یعنی مهمترین‌بخش اوستا ،دوازده نخ اشاره‌ایست به دوازده ماه سال و شش‌رشته‌اشاره‌ایست به‌شش‌گاهانبار (گهنبار) که خداوند طی آنها جهان و جهانیانرا آفریده است ،کشتی را سه باربدورکمرمی‌بجندواین‌سه نماینده‌ی پندار نیک ،گفتار نیک و کردار نیک است.برای آگاهی بیشتر رجوع شود به فرهنگ پهلوی تألیف دکتر فره‌وشی ، صفحه‌ی ۳۴۴ .

روحانیان زرتشتی در طی ۲۴ ساعت شبانروز پنج نوبت نماز می‌گزاردند و دعاهای ویژه‌ای را زمزمه می‌کردند. پیش از وضو گرفتن، کشتی را باز کرده آنرا از نو می‌بستند.[1] آتش اجاق میبایستی همیشه روشن باشد. در ظروف فلزی سفید نشده غذا نمی‌خوردند. چنانچه دستشان با جسد مرده و بدن زن حایض یا زنی که تازه زائیده و بچه‌اش مرده بود تماس می‌یافت، طی آداب ویژه و پر رنج و زحمتی خود را پاک می‌کردند. یکی از اولیای دین زرتشت بنام اردای ویراز (Arday Viraz) در ضمن توصیف دوزخ چنین می‌گوید: همانگونه که قاتلان، لواط کاران و کافران در دوزخ عذاب می‌کشند، کسانی هم که در آب گرم تن بشویند و آتش را به پلیدی بیالایند و در اثنای خوردن سخن بگویند و بدون کفش راه بروند، در ردیف دیگر گناهکاران معذب خواهند شد. بویژه کسی که دروغ بگوید، از دوزخ رهائی نخواهد یافت. در دین زرتشتی دروغگوئی و لواط و زنا از بدترین کارها بشمار می‌رود.

در زمان ساسانیان علاوه بر آئین زرتشتی ـ که بصورت دین رسمی کشور در آمده بود ـ سه مذهب دیگر در این کشور پا گرفت و مدتها دوام یافت. یکی از سه دین مورد بحث مذهب مانی بود که همزمان با جلوس شاپور اول در ایران رواج گرفت.

مانی بزرگزاده‌ای از اشکانیان بود. پدرش فاتک (پاتک) از مردم همدان، به بین النهرین سفلی رفته در آنجا اقامت گزید و مانی بسال ۲۱۵ میلادی در یکی از روستاهای نزدیک بابل دیده به‌جهان گشود. وی در کودکی به کسب دانش و فلسفه پرداخت. سپس ادیان زرتشتی، عیسوی، بودائی و یونانی را مورد مطالعه قرار داد. در بیست و چهار سالگی دعوی پیامبری کرد و مقارن جلوس شاپور اول، دین خود را فاش ساخت. مدتی چند در بین النهرین به ترویج و تبلیغ دین خود پرداخت. سپس بوسیله‌ی پیروز برادر شاپور ـ که دین وی را پذیرفته بود ـ به دربار راه یافت و یکی از کتابهای خود را که شاپورگان نام داشت، به وی تقدیم کرد. شاپور دین مانی را پذیرفت و وی را در ترویج آن آئین آزاد گذاشت. مانی به هندوستان و چین سفر کرد و دوباره به ایران بازگشت.

در دوران پادشاهی بهرام اول، موبدان زرتشتی از پیشرفت دین مانی بیمناک شده شاه را بر آن داشتند که بین آنها و مانی مناظره‌ای ترتیب دهد. مانی در این بحث و مناظره شکست

۱ـ برای مطالعه‌ی آداب وضو، تیمم و خواندن نماز به کتاب "اصل و نسب ایرانیان از آغاز تا اسلام" مراجعه شود.

خورده بدستور بهرام بزندان افتاد و درزیر شکنجه جان داد و بقولی او را زنده‌زنده پوست کندند و به دار آویختند (۲۷۶ میلادی).

مذهب مانی اختلاطی بود از دینهای زرتشتی، عیسوی، بودائی ویونانی. مانی می‌گفت عالم ازعنصر روشنائی و تاریکی بوجود آمده و بهمین جهت اساس آن بر نیکی و بدی استوار است. اما در پایان دنیا روشنائی از تاریکی جدا و بر آن چیره می‌گردد و صلح ابدی برقرار می‌شود. وظیفه‌ی فرد مانوی آن بود که بکوشد تا روشنائی‌و تاریکی را از یکدیگر دورسازد، یعنی وجود خویش را از بدی و فساد ــ که زاده‌ی تاریکیست ــ منزه گرداند. بهمین‌سبب پیروان‌مانی از لذات‌دنیوی مانند ازدواج، خوردن‌گوشت، نوشیدن شراب و گرد آوری مال و منال محروم بودند. مانی کتابهای زیادی برای ترویج آیین خویش نگاشت ــ از آنجمله‌بود شاپورگان‌بزبان پهلوی که در بالا از آن یاد کردیم. وی‌برای آنکه اصول کیش خود رابه‌مردم بیسواد تفهیم‌کند، مسائل مورد بحث را با تصاویر زیبا جلوه‌گر می‌ساخت، و بهمین سبب او را مانی نقاش می‌خواندند. کیش مانی پس‌از کشته شدن او در ایران رونق خودرااز‌دست‌داد، ولی‌درترکستان شرقی و چین و سوریه و فلسطین و مصر و ایتالیا و جنوب اروپا تا دیر زمانی‌پایداربودوپیروان زیادی بدست آورد. مذهب دوم‌وسوم، آیین زروان و مزدک بود. در نتیجه‌ی رواج این سه مذهب، دروحدت‌ویگانگی دینی ایرانیان خللی بوجودآمدکه‌موجبات‌شکست‌ایرانیانرااز‌اعراب فراهم‌آورد.

یکی از موبذان موبذها که‌برهمه‌ی احکام دین و قضا و علوم معقول احاطه‌داشت‌و نیز پنج قانوننامه را ــ که حاوی مجموعه‌ی آئین مغان است ــ می‌دانست، به لقب همک دین (Hamak Daena)ملقب می‌شد. پنج قانون مورد اشاره که "پنج دتک" (Datak) خوانده می‌شد، بشرح زیر بود:

الف ــ انپرتکاش (Anpartak Ash)یا مجموعه‌ی کامل عقاید‌دینی‌که‌به‌زبان‌ارمنی "امبردکیش" (Ambard Keesh)خوانده می‌شد.

ب ــ بزپیت (Boz Payit)که چگونگی عمل به احکام دین و طریق رستگاری را شرح می‌داد.

پ ــ پهلویک (Pahlavik)یا قانوننامه‌ی کلی.

ت ــ پارسیک دین (Parsik Daena)ــگروهی‌اززرتشتیان دوران ساسانی نحله‌ی جدیدی بوجود آورده، کتاب مزبور را نوشتند که محتوی مناسک دینی آنها بود و از هر لحاظ با مراسم و شعائر دینی زرتشتیان مغایرت داشت.

ث ــ خراگ نامک (Kharag Namak)که در مورد اخذ مالیات و خراج‌نوشته‌شده بود ــ خراگ همان خراج عربی است .

پنجم- چگونگی اخذ مالیات

مهمترین مالیاتها از اراضی گرفته می‌شد و بیشترین تحمیل مالیاتی متوجه‌کشاورزان‌بود . میزان خراگ (خراج) بر حسب حاصلخیزی یا کم باری زمین و زشت و زیبائی محصول هربلوک تشخیص‌داده میشد . برای‌تشخیص‌این‌کیفیات‌وتوجه‌به‌محصول ، زمین ، آ بیاری ، وسایرخصوصیات املاک موضوع مالیات ، شخصی بنام "واستریوشان سالار" یعنی رئیس کشتگران‌انتخاب‌می‌شد . وی ریاست اداره‌ی مالیه را نیز بر عهده داشت وعلاوه بر جمع آوری خراج املاک ، در مورد وصول باج (سرانه) هم اقدام می‌کرد . واستریوشان سالار علاوه بر این عنوان ، از لقب "هتخشبذ "یارئیس‌صنعتگران‌ــ یعنی همه‌ی شاغلان کارهای دستی اعم‌ازغلامان ، تاجران ، پیشه وران و غیره ــ استفاده می‌کرد . خلاصه‌آنکه واستریوشان سالار در واقع وزارت دارائی و کشاورزی ، بازرگانی‌و صنعت را یکجابر عهده داشت . از جمله کسانی را که متصدی این منصب بوده‌اند نام می‌بریم :

۱ــ گشنسپ آذر که قبل از جلوس بهرام پنجم عهده دار مقام مزبور بود .

۲ــ ماه گشنسپ پسر مهر نرسه .

۳ــ یزدین‌که‌مسیحی‌بود و در زمان پادشاهی خسرو دوم به این سمت منصوب گردید .

ازجمله‌مأموران‌عالیرتبه‌ی‌مالیه ، آماکارهای (Amakar) گوناگون یعنی مأموران‌وصول و روٴسای محاسبات را نام میبریم . دارنده‌ی مقام ایران آماکار طی دورهٔ معینی به‌قائم‌مقامی ونیابت ورزگ فرمذار می‌رسید . از جمله آماکاران بزرگ ، "در آماکار" یا "رئیس‌محاسبات دربار شاهنشاهی" ، " واسپوهرگان آماکار" یا " مامور وصول درآمدهای‌ایالت و یااسپوهرگان" ، شهرپو آماکار (Shahrpau Amakar) یعنی "رئیس محاسبات شهریان یا ساتراپ یا والی"و" آذربادگان آماکار " یعنی مأمور وصول در ایالت آذربایجان قابل ذکرند .

خزانه‌دارسلطنتی "گنجور"خوانده‌می‌شدکه در پارسی باستان‌اورا " گنزبر (Ganzabar) می‌گفتند (کعبه‌ی‌زرتشت ،صفحه‌ی۳۳) . ولی آقای‌هرتسفلد عقیده دارد که‌نگهبان‌مسکوکات دارای لقب " گهبذ " (Gahbaz) بوده است .

مهمترین منبع درآمد دولت را خراج ارضی و شخصی (مالیات سرانه) تشکیل می‌داد. مالیات سرانه یا باج‌شخصی دفعتا" و در آغاز سال تعیین و به بهترین اسلوب ممکن از موءدیان اخذ می‌شد. اما سهم هر یک از رعایا در پرداخت خراج ارضی پس از تقویم محصول هر بلوک تعیین و به نسبت حاصلخیزی زمین از یک ششم تا یکسوم محصول، عاید دولت می‌گردید. با اینوصف ماٴمورین مالیات در هنگام تعیین خراج و وصول آن، اجحاف زیادی روا می‌داشتندواز آنجاکه‌طبق‌این اصول، درآمد دولت سال بسال تغییر می‌یافت، این امکان فراهم نبود که وضع مالیه و موارد مصرف آن از پیش تخمین زده‌شود. علاوه‌بر این،بازرسی هم با اشکالات فراوان روبرو بود و نتیجه‌ای‌که‌اغلب از اینوضع بدست می‌آمد آن بود که بهنگام بروزجنگ، پولی در خزانه وجودنداشت‌و لازم می‌آمدتاخراجهای‌فوق‌العاده اخذ شود، و اینگونه‌خراجها منحصرا" بر ایالات ثروتمند غربی و بویژه بابل تحمیل می‌گردید.

شاهان‌بهنگام‌جلوس بر تخت سلطنت، رعایا را از پرداخت‌مالیاتهائی‌که‌بدهکاربودند، معاف‌می‌کردند. مثلا" بهرام پنجم در آغاز پادشاهی دستور داد از وصول‌مالیاتهای‌عقب‌مانده که میزان آن به هفتاد میلیون درهم بالغ می‌گردید، صرفنظر شود و مالیات ارضی‌سال جلوس وی را هم به‌دو سوم تقلیل دهند. فیروز نیز بهنگام بروز خشکسالی، عموم مردم را ازادای خراج ارضی و باج شخصی و مالیاتهای ویژه‌ی خیریه و بیگاری و سایر تحمیلات و عوارض معاف کرد. علاوه بر مالیاتهای مورد اشاره، هدایائی برای "برگزاری‌جشن" از مردم‌گرفته‌می‌شد، مثل تحفه‌های عید نوروز و جشن مهرگان.

مصارف دولت عبارت بود از هزینه‌های جنگ، مخارج دربار، حقوق مستخدمان و سایر پرداخت‌هائی که برای گردش چرخ مملکت، انجام امور عام المنفعه، آبادانی‌کشوروتعمیرسدها ضرورت داشت. باید دانست که برای امور عام المنفعه، مالیات فوق‌العاده‌ای از مردم ایالتی می‌گرفتند که‌آن امور در جهت منافع آنان انجام می‌شد.

بموجب اصول‌دین زرتشت، دولت بنگاههای خیریه‌ای بنیاد نهاده بود. گاه می‌شد که علاوه بر بخشش مالیاتی، وجوه نقد مستقیما" میان فقیران تقسیم می‌گردید وکسانی‌که مستحق دریافت اعانه بودند، هر ماه مبلغی از بنگاههای خیریه دریافت می‌داشتند. بطور مثال، "بهرام پنجم و فیروز زرو سیم بسیار بخشیدند و عطایای آنها نه تنها درد بینوایان‌رادرمان کرد، بلکه نجبا واشراف‌هم از آن زرو سیم بی نصیب نماندند". بنابرروایات‌موءلفان ارمنی، بهنگام جلوس پادشاه جدید، همه‌ی سکه‌های خزانه را گداخته مجددا" با تمثال‌شاه تازه‌ضرب می‌کردند و نیز اسنادی که بنام‌شاه پیشین بود، پس از انجام تغییرات‌ضرور، بنام شاهنشاه

جدید رو نویسی می‌شد .

ششم – صنعت ، بازرگانی و راهها

هیوئن‌تسیانگ‌جهانگردمشهورچینی در قرن هفتم میلادی اوضاع کشوروحصولات صنعتی ایران را بدینگونه شرح می‌دهد : " محصولات عمده‌ی ایران طلا ، نقره ، مس ، بلور کوهی ، مروارید نادر الوجود و مواد گرانبهای دیگر است . صنعتگران این کشور پارچه‌های ابریشمی و پشمی‌وقالیهای‌گرانبها[1] و چیزهای دیگر می‌بافند و مسلما" صنعت قالیبافی و پارچه بافی یکی از صنایع مهم ایرانست . "

یکی از صنایع مهم ایران که در آنزمان در هیچ کشوری سابقه نداشت ، ساختن حبابها و نصب آنها در ایوان مدائن بود. با این حبابها موسیقی و صداهای دیگر ضبط و در موقع لزوم با وسایلی که‌آنروز در دست بود ، صداهای ضبط شده پخش می‌گردید . (کتاب فیلوستراتوس ، جلد اول ،بند ۲۴ و کتاب فان فلوتن ، باب تسلط عرب بر ایران) .

برای وارد کردن سایر رشته‌های صنعتی به کشور و کشت و زرع در صحراهای بایر و غیر مزروع ، از قدیم رسم بر این جاری بود که اسیران جنگی را به چند قسمت تقسیم‌ودربخش‌های مختلف کشور ساکن کنند . برای مثال ، داریوش اول بسیاری از مردم اریتره را به خوزستان کوچانید ، ارد اسیران‌رومی‌رادر حوالی مرو جای داد و شاپور اول اسرای رومی‌رادرگندیشاپور مستقر ساخت و در آنجا با استفاده ازمهارت‌آنان‌درکار مهندسی ، بند معروف قیصر را بناکرد .

۱– تخته قالی بزرگی که در تالار بهارستان بود ، بگونه‌ی شگفت انگیزی بافته شده‌بود ، که از هر طرف آن قالی که نظر افکنده می‌شد ، یک فصل سال مشاهده میگردید . مثلا" از طرف چپ‌که‌نگاه‌می‌کردند ،فصل‌بهار را با تمام طراوت و دلپذیری و درختان شکوفه دار می‌دیدند ؛ از طرف راست که آنرا تماشا می‌کردند ، فصل تابستان با تمام مواهب ومیوه‌های‌تابستانی دیده می‌شد . ولی بدستور عمر آن فرش ذیقیمت تکه تکه شده بین سپاهیان‌تقسیم‌گردید .

(طبری ،صفحه‌ی ۳۳ ، یادداشت ۲)شاپوردوم کسانی را که در شهر امید (Amida) دستگیر کرده بود، در میان شوش و شوشتر و سایر شهرهای اهواز جای داد وازآنهادرصنعت ابریشمبافی و زری بافی بهره‌ی فراوان برد . لازم به یادآوریست که بیشتر اوقات،این قبیل مکانهائی که بوسیله ی ایران آباد شده بود ، بزودی ویران می‌گردید وگاهی هم ثبات و دوام می‌یافت. (اشپیگل Spiegel) ، معرفت دوره‌ی باستانی ایران ، جلد سوم ، صفحه‌ی ۶۶)

بازرگانی زمینی ازراهها وشوارع کاروانرو قدیم صورت می‌گرفت .شاهراه بزرگ از تیسفون در کنار دجله ــ که پایتخت بود ــ شروع می‌شد و از حلوان (Halvan) و کنگاور به همدان می‌رسید .همدان محل انشعاب راهها بود . راهی که بسمت جنوب می‌رفت ، از خوزستان وفارس گذشته به خلیج فارس می‌پیوست .راه دیگری به ری می‌رفت وازآنجا بوسیله‌ی طرق دیگر از کوههای گیلان و البرز می‌گذشت و به دریای خزر منتهی می‌شد ، و یا از راه خراسان و دره‌ی کابل به هندوستان متصل می‌گردید . راهی هم وجود داشت که از ترکستان و حوضه‌ی تاریم (Tarim)[۱] به چین می‌رسید . شهر نصیبین از لحاظ ارتباط با دولت روم ، مرکز مهمی بشمار میرفت .از جمله شرایط صلحی که دیوکلتیان (Diocletian) قیصر روم در سال ۲۹۸ میلادی به نرسی پیشنهاد کرد این بود که شهر نصیبین تنها نقطه‌ی ارتباط دو دولت ایران و روم باشد، اما این ماده مورد قبول نرسی قرار نگرفت .

تجارت دریائی نیز تا حدودی دارای اهمیت بود . اردشیر اول پس از دستیابی بر مسین (Mesin) و فاراسن (Pharacene) ، کوشش زیادی در جهت آبادانی بندرهای کهن وایجاد بنادر تازه بکار برد . دولت ایران گروهی از رومیان را در میان ایرانیان جای میداد، بوسیله‌ی ایرانیان و رومیان نیروهای دریائی قابل توجهی تشکیل میشد . کشتی های ایران متوالیا "تمام دریاهای مشرق را می‌پیمودند . در آغاز ، کار آنها عبارت از رقابت وهمچشمی با سفینه‌های رومی وحبشی بود ، ولی بعدها صاحب اختیار آن دریاها شدند، نتیجه‌ی نفوذ ایرانیان در دریاها آن بود که ابتدا قدرت وشهرت روم را در آبهای شرق سست و سپس بکلی نابود کردند . بسال ۵۲۳ میلادی پادشاه حبشه برای نبرد با ساکنان حجاز ،از ششصد فروند کشتی ایرانی و رومی کمک گرفت .

گرامیترین و مهمترین کالائی که بصورت ترانزیت[۲] از ایران می‌گذشت ، ابریشم بود . از

۱ــ تاریم رودی است در ترکستان شرقی که از قراقوم سر چشمه می‌گیرد .

۲ــ عبور کالای بازرگانی از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت مالیات وعوارض .

آنجا که ایرانیان مقادیر زیادی ابریشم خام از چین وارد می‌کردند ، می‌توانستند آنرا بهرقیمتی که خواسته باشند ، به کشورهای مغربزمین بفروشند .

از قرن ششم میلادی ببعد اهالی بیزانس (روم شرقی) به کاشتن درخت توت و تربیت کرم موفق وتاحدودی ازواردکردن ابریشم ایران بی نیاز شدند . ازجمله کالاهائیکه چین دربرابر صدور ابریشم به ایران از این کشور وارد می‌کرد ، وسمه‌ی [1] معروف ایرانی بود که چینیان آنرابه بهائی گزاف می‌خریدند . ملکه‌ی چین هر سال مقدار زیادی از این کالا را برای مصرف شخصی خود و اطرافیانش خریداری میکرد . دیگرکالاهای وارداتی این کشور قالیهای بابل ، سنگهای قیمتی طبیعی و مصنوعی شام ، مرجان و مروارید دریای سرخ ، منسوجات شام ومصرو مواد مخدر آسیای قدامی (غربی) [2] بود که از سوی ایران به چین فرستاده میشد .

هفتم - سپاه درزمان ساسانیان

سپاه ساسانی از دو دسته ترکیب می‌شد : سواره نظام و پیاده نظام . سواره نظام پایه و اساس سپاه محسوب میگردید . این دسته مخصوصا " از دوران خسرو اول انوشیروان از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار شد ، بطوریکه طبقه‌ی اول را شاهزادگان و اسواران تشکیل می‌دادند .

سواره نظام خود به چند دسته تقسیم می‌شد : دسته‌ی سواران جاویدان به‌تقلیدازسپاه جاویدان هخامنشیان تشکیل شده بود . دسته‌ی دیگری به "جانسپار" معروف بود . دسته‌ای از سواران نیز از آنهائی تشکیل می‌گردید که بهنگام جنگ از کشورهای تابع اعزام می‌شدند .

تازمان انوشیروان ، نجبای درجه دوم ــ که قسمت اعظم سپاه راتشکیل می‌دادند ــ بدون دریافت جیره ومواجب خدمت میکردند و سلاح واسب وآذوقه‌ی خویش راشخصا " فراهم می‌آوردند . اما انوشیروان ضمن دادن اسب واسلحه وآذوقه به کسانیکه‌توانائی تهیه‌ی آنرا نداشتند ، حقوقی هم برای ایشان تعیین‌کرد .

---

۱ وسمه‌برگ نیل یارنگی شبیه به نیل است که زنان در آب خیس کرده آنرا به ابروی خویش می‌کشند .

۲ــ آسیای قدامی شامل کشورهای ترکیه ، سوریه ، لبنان ، اردن ، عراق ، ایران ، عربستان و یمن بوده است .

سلاح جنگی عبارت بود ازبرگستوان (زره اسب) ، زره‌نیم‌تنه ، جوشن‌ران ، جوشن‌سینه ، شمشیر ، نیزه ، سپرگرد ،گرز ، تیر ترکش ، تیرو کمان و کمند .

بیش از انوشیروان ، فرماندهی کل سپاه را " ایران سپاهبذ " یا ارتشتاران سالار بعهده داشت .انوشیروان‌این‌مقام‌را حذف کرد و بجای آن چهاراسپهبذرادرچهارپادکس (Padex) یا پادگان برگماشت . اختیارات ایران سپاهبذ بمراتب بیش از یک ژنرال کنونی بود ، وی‌در آن‌واحدوزیرجنگ و فرمانده کل قوا بود و در مورد صلح اختیاراتی وسیع داشت .اما در دوران ساسانیان اختیارات وزرگ فرمذار نیز محدود نبود ، بدینمعنی که وی همواره میتوانست‌در امور نظامی مداخله کند . شاه نیز غالبا" بطور مستقیم در کارهای وزارت جنگ دخالت میکرد ، بیشترشاهان‌ساسانی‌شدیدا "به‌جنگ‌علاقمند بوده در کارهای نظامی شرکت می‌جستند .تشخیص موقع و مقام سپاهبذ دراوائل حکومت سلسله‌ی ساسانی آسان نیست . بحکایت تواریخ ، گاهی فرماندهان بعضی از نواحی ایران را نیز سپاهبذ می‌خوانده‌اند . ظاهرا" شاه کنارنگ ها (Konarangs) [1] و مرزبانان وغیرآنها را نیز مأمور لشکر کشی میکرده است .

مورخان بیزانسی‌وارمنی و سریانی ندرتا" آگاهیهای روشنی درباره‌ی القاب وعناوین سرداران ایران بدست میدهند . گاهی بعضی از مأموران دولت که کار آنان کمتر با امورنظامی ارتباط و نسبت‌داشت ، به فرماندهی سپاه منصوب می‌شدند . فوستوس بیزانسی در تاریخچه‌ی جنگهای شاپور دوم با ارمنستان ، نام دبیران دبیر ، رئیس تشریفات دربار و مباشر کل ارزاق راهم‌در زمره‌ی فرماندهان ایرانی قید کرده است . در آثار مؤلفان بیزانسی بخصوص میتوان شواهدی دال بر این مطلب بدست آوردکه بعضی از سپاهبذان یا ایران سپاهبذان از جانب شاه‌مأمور مذاکره در مورد بستن پیمان صلح میشده‌اند چنانکه سورن مأمور امضای مقاوله‌نامه‌ای با یولیانوس قیصر روم‌گردیدو باتفاق ارتشتاران سالار سیاووش و"سپاهبذ ماهبوذ "رهسپار مرز شد .

یکی از امتیازات سپاهبذان این بود که بهنگام ورود به خیمه ، برای آنان شیپور نواخته می‌شد . طبری می‌گوید : "ارتیشتاران سالار برتر از سپاهبذوتقریبا "همردیف‌ارگبذ بوده است ." ولی از زمان کواذ (قباد اول) ببعد این لقب در منابع تاریخی‌ایران‌دیده‌نمیشود ؛با اینوصف معلوم میگردد که ارتشتاران سالار لقب دیگری برای ایران‌سپاهبذ بوده‌وخسرواول (انوشیروان) جانشین کواذ آن مقام و منصب را حذف کرده‌است .

۱ــ والی یا مرزبان .

رئیس‌پاسداران سلطنتی را "پشتیک‌بان‌سالار" می‌گفتند. بخش‌هائی از پیاده‌نظام (پادگان) بفرماندهی رئیس خود یعنی "پادگان سالار" تحت اختیار فرمانروایان ولایات قرار داشت و کار ژاندارم، دژخیم و غیره را انجام می‌داد. در برخی از نقاط کشور برای محافظت روستاها یکدسته تیرانداز تحت فرماندهی رئیسی با عنوان "تیربذ" مأمور خدمت میشدند. درپایتخت، سربازان فوجهای نگهبان اغلب در سمت دژخیم، گناهکاران را کیفر می‌دادند. آموزگار سواران که از مأموران بلند پایهٔ نظامی بشمار می‌رفت، موظف بود به‌شهرها و روستاها رفته، جنگجویان را با تکالیف و وظایف جنگی و نظامات گوناگون لشکری آشنا سازد.

هشتم ـ طبقات دبیران و کارگزاران دیگر

گروه دیگری که درزمان ساسانیان ارج و اعتبار زیاد داشت طبقه‌ی دبیران (Dibheran) بود. افراد این گروه بسبب آگاهی از اسرار شاه و کشور، مقامی بس ارجمند داشتند. ایشان موظف بودند اسناد رسمی ونامه‌های محرمانه وخصوصی را بصورت مصنوع و با سبک‌قراردادی به رشته‌ی تحریر درآورند. این نامه‌ها که سخنان بزرگان وپندهای اخلاقی‌ودینی واشعارمناسب درآن گنجانده می‌شد، مجموعه‌ی بسیار متنوع و ظریفی را تشکیل‌میداد. درآغازنامه، خداوند ـ اهورامزدا به بزرگی ستوده می‌شد. درطرزانتخاب‌و استعمال کلمات وعبارات، مقام‌ومرتبه‌ی نویسنده‌ومخاطب کاملاً رعایت میگردید.

نظامی عروضی در چهار مقاله در وصف شخصیت‌دبیران چنین میگوید: "پیش ازین در میان ملوک اعصار وجبابره‌ی روزگار پیشین، چون پیشدادیان و کیانیان و اکاسره، رسمی بوده است که مفاخرت ومبارزت به عدل‌و فضل کردندی و هر رسولی که فرستادندی، از حکم و رموز و لغز[1]، مسائل با او همراه کردندی‌و درین حالت، پادشاه محتاج‌شدی به ارباب عقل و تمیزو اصحاب رأی و تدبیر، و چند مجلس درآن نشستندی‌وبرخاستندی، تا آنگاه که‌آن جوابهابر یک وجه قرار گرفتی وآن لغز و رموزظاهر و هویدا شدی....... پس از این مقدمات، نتیجه آن همی‌آید که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالیست از تجمل پادشاه‌وبهین‌رفعتی‌است ازترفع[2]

۱ـ کلام پیچیده، سخن سربسته.

۲ـ به فتح تاوراوضم فای مشدد= بلند مرتبگی، سربلندی.

پادشاهی . . . . . " دبیران سیاستمداران حقیقی بشمار می‌آمدند . هرنوع‌سندی را ترتیب‌می‌دادند ، مکاتبات‌دولتی‌را بعهده داشتند ، فرمانهای‌سلطنتی‌راانشاء وثبت میکردند ، محاسبات دولتی‌رابه‌تنظیم‌و هزینه‌ها را به نظم و ترتیب در می‌آوردند . آنان ملزم بودند در مکاتبه با دشمنان و معارضان پادشاه باقتضای مقام و موقع ، لحن مسالمت آمیز اتخاذ کنند یا به تهدید و تخویف بپردازند . اما چنانچه دشمن در جنگی پیروزمی‌شد ،دارائی‌وحیات‌دبیر در مخاطره می‌افتاد : یا ازهستی ساقط می‌شد و یا به هلاکت می‌رسید . درین زمینه میتوان از عمل شاپور پسر اردشیر اول یاد کردکه‌داذبنداذ (Dazbandaz)دبیرآخرین پادشاه‌اشکانی‌رابدست خود هلاک کرد ، زیرا از جانب خود نامه‌ی اهانت آمیزی به اردشیر نوشته بود .[1]

رئیس طبقه‌ی دبیران ، ایران دبیر بذ یا دبیران مهیشت (Dibheran Mahisht) نامیده می‌شد که گاهی نام او در زمره‌ی نزدیکان شاه ذکر گردیده و مأموریت سیاسی هم داشته است . خوارزمی[2] دبیران دولتی را بشرح زیر توصیف می‌کند :

۱ـ داذ دبیر = دبیر دادگستری .

۲ـ شهرآمار دبیر = دبیر درآمدهای دولت شاهنشاهی .

۳ـ کذگ آمار دبیر = دبیر عایدات دربار سلطنتی .

۴ـ گنز آمار دبیر = دبیر خزانه‌ی شاهی . (گنز = گنج)

۵ـ آخورآمار دبیر = دبیر اصطبل شاهی .

۶ـ آتش آمار دبیر = دبیر عواید آتشکده‌ها .

۷ـ روانگان دبیر = دبیر امور بنگاههای خیریه .

۸ـ دبیرامورعرب‌ـ وی در دربار شاهنشاه سمت مترجمی را بعهده داشت ،ولی حقوق‌او را اعراب حیره[3] بصورت جنسی تأدیه می‌کردند .

۱ـ کارنامک ، بخش‌۱۰ ، فقره‌ی ۷ و طبری صفحه‌ی ۴۴۴

۲ـ ابوبکر محمد بن عباس (۳۸۳ هـ.ق .) از دانشمندان معروف ادب عرب است . اصل وی ازخوارزم و مادرش‌خواهر محمد بن جریر طبری از طبرستان بود . وی در حفظ‌اشعار و ایام‌و اخبار و لغت و نحو و ادبیات عرب‌کم نظیر بود .

۳ـحیره شهری بود که در یک فرسنگی کوفه قرار داشت . در دوران ساسانیان‌ملوک‌لخمی که دست نشانده‌ی ایران بودند ، درآنجا سلطنت می‌کردند . خسرو پرویز این سلسله راازمیان برداشت و برای حیره حاکمی ایرانی تعیین نمود . پس‌ازآنکه حیره بدست مسلمانان افتاد ،

نهم - تشکیلات ایالات درزمان ساسانیان

ساتراپها (مأخوذاز واژه‌ی یونانی‌سترب بمعنی حاکم یااستاندار) یامرزبانان ،فرمانروایان ایالات و از مستخدمان بلندپایه‌ی دولت‌بودندودر ردیف مرزبان ـ شهرداران که لقب شاه داشته‌اند ، محسوب می‌شدند . مرزبانان فروپایه‌تری نیز وجود داشتند که بر شهرهای داخلی فرمانروائی می‌کردند .

آمیانوس مارسلینوس موءلف کتاب قابل توجه "تاریخ فلورانس" از بیشتر ولایت‌هائی که در زمان او تحت فرمانروائی بذخش‌ها و پادشاهان کوچک‌و ساتراپهااداره‌میشد ،نام‌برده‌است . بنابر روایت او ، نام ولایات ایران در زمان ساسانیان بدینقرار بوده است : آشور ، خوزستان ، ماد ، پارس، پارت ، گرگان بزرگ ، هیرکانی (گرگان) ،مرو ، بلخ ، سغد ، سکستان (سیستان) ، ولایت سک‌های ماوراءآمون (نام قدیمی آمودریا یا رود جیحون) ، سریکا ، هرات ،ولایت پاروپانیزادها ،زرنگ (نام‌قدیم سیستان) [1] ،رخج (Rokhaj =قندهار) و گدروزی (Gedrozi نامی که یونانیان‌قدیم به بلوچستان داده بودند .)

در قرون سوم و چهارم ، دولت شاهنشاهی ساسانیان از سمت شمال و شرق‌گسترش‌بسیار داشته‌است .بموجب پژوهشهای‌هرتسفلد ،پس‌ازکشورگشائیهای‌بهرام دوم در سال ۲۸۴میلادی ، کشور ساسانیان در مشرق ایران ممالک زیر را در بر می‌گرفت : گرگان و تمامی‌خراسان ،خوارزم ، سغد ، سکستان (که وسعت زیاد داشت و ایالات مکوران و توران نیز ضمیمه‌ی آن بود .)

روبه‌تنزل نهادودرقرن‌چهارم هجری‌بکلی‌ازمیان‌رفت . ملوک‌لخمی‌اصلا" یمنی‌بوده‌اند . (فرهنگ معین ، بخش اعلام .)

۱ـ بطوریکه در جلد اول شرح آن گذشت،پیشدادیان از زمان کیومرث ، خود را پادشاه هفت کشور میخواندند . در آنزمان سیستان کنونی که یکی از شهرهای‌خونیرث Khvanirath بود،زرنگ خوانده میشدوتا زمان کیانیان بهمین نام معروف‌بودولی در زمان‌کیانیان‌آنرا سیستان خواندند ، پس از مهاجرت سک‌ها (Saka)باین شهر در زمان‌فرهاددوم‌اشکانی (۱۳۶ قبل از میلاد) آنرا بنام خود سکستان خواندند و در زمان ساسانیان که این شهر بدست آنان افتاد مجددا" بنام سیستان معروف شد .

از سوی دیگر کشورهای ناحیه‌ی میانین رود سند و مصب‌های آن یعنی کچه (Katcheh) کاتیاوار (Kathiavar) ،مالوا (Malwa) و استانهای ماوراء این ممالک ــ بجز دره‌ی کابل و پنجاب که‌در دست کوشانیان بود ــ جزو قلمرو ساسانی قرار داشت .

مرزبانان که "سورن" نیز نامیده می‌شدند ،از میان نجبای درجه‌اول انتخاب میگردیدند . در بعضی از کتابها می‌خوانیم که فلان مرزبان کاخ با شکوهی در پایتخت داشته است .[1] یکی‌از چیزهائی که‌بعنوان افتخار به‌مرزبان اعطامیشد ،تخت سیمین بود . مرزبان ــ شهردار ،فرمانفرمای ایالت‌های آلان[2] وخزر ،حق داشت بر تخت زرین بنشیند . مرزبان ایالت مورد اشاره کنارنگ لقب داشت .

ایالات به مناطقی چند منقسم و هر قسمتی استان خوانده می‌شد . فرمانروای‌استان را استاندارمی‌خواندند .هریک‌ازبخشهای‌کوچک‌را شهروحاکم‌نشین‌آنراشهرستان‌می‌نامیدند. حکومت شهر بعهده‌ی "شهریگ" (به عربی الکوره) بود که از میان دهقانان برگزیده میشد . در رأس دیه و کشتگاههای تابع آن که روستاگ یا رستاق نام داشت ، یکنفر با عنوان "دیهیک" قرار می‌گرفت که دیه سالار هم‌خوانده میشد . رئیس روستاگ هم دارای عنوان "کدخدا" بود . در عراق شهریگ‌ها از طبقه‌ی آزاذان بوده فوق دیهکانان خوانده می‌شدند .

پرچم ملی عهد ساسانیان درفش کاویان بود که بموجب شرح‌مندرج‌درکتاب‌اول ،نخستین باربوسیله‌ی کاوه‌ی آهنگربرسرچوب نصب گردیده‌بود و بطوریکه توضیح دادیم این پرچم‌چرمین که به گوهرهای گرانبها و کمیاب‌مزین بود ، بدست تازیان افتاد و آنان پس‌از کندن زیورهای موصوف ، پرچم مزبور را بدستور عمر درآتش افکندند .

۱ــ کتاب نهایه ، صفحه‌ی ۲۵۲

۲ــ آلان (Alan)ناحیه‌ایست در قفقاز ، شمال ایران ، و مغرب دریای خزر و شهرهای مهم آن‌راباکو ، گنجه ،شماخی ،دربند ، ایروان و نخجوان تشکیل میدهد . بردعه (بردوا) یکی از شهرهای قدیمی آنست که هم اکنون خرابه‌های آن‌بچشم می‌خورد . روسیه‌ی تزاری‌برای دست یافتن‌به دریای آزاد ، به‌جنایت‌هاوجنگهائی‌توسل‌جست‌وسرانجام‌دراثر خیانت‌درباریان عباس میرزا ــ که نزدیک بود با دلاوریهای خود کار سپاه روس را یکسره‌سازدولی‌دراثرنرسیدن آذوقه شکست خورد ــ و نادانی فتحعلیشاه ،بموجب عهد نامه‌ی ننگین گلستان ، شهرهای مزبور بتصرف روسهای متجاوز درآمد (۱۲۲۸ هـ.ق .)

دهم ـ دادگستری

بطور کلی در ایران باستان رعایت عدل و داد از وظایف بسیار محترم و ارجمند بود. دلایل بسیاری وجود داردکه در زمان هخامنشیان، پادشاهان بطور جدی مراقب حسن جریان عدالت وکارقوه‌ی‌قضائی‌بوده‌اند. دردوران‌ساسانیان‌نیز قاضی از عظم و احترامی‌بسزابرخوردار بود. کسانی را بر مسند قضا می‌نشاندند که باعتبار عدالت پیشگی و داشتن تجربه‌ی کافی، از مشورت با دیگران بی‌نیاز باشند. بطورکلی در شهرها وظیفه‌ی قضاوت و داوری‌راروحانیون بر عهده می‌گرفتند، زیرا حقوق واصول اخلاقی جامعه کاملا" وابسته به‌دین‌بود، امادرروستاها، روءسای محل یا مالکان عهده‌داراین‌مهم بودند.

رئیس کل داوران را "قاضی دولت" می‌نامیدند. ظاهرا "فردی‌بالقب "آئین‌بذ" ـ که‌رئیس محافظان و نگاهبانان عادتها و رسوم بشمار می‌رفت ـ کارهای قضائی‌راانجام‌می‌داد. درارتش دادرسی بعهده‌ی قاضی ویژه‌ای بود که "سپاه داذور" خوانده می‌شد. ازآن‌گذشته‌میتوان‌حدس زد که‌بسیاری‌ازمأموران‌قضائی‌که‌مناصب مخصوصی داشتند، موءبد یا هیربد بوده‌اند. بزرگترین قاضی کشور، شخص شاه بود و کسانیکه موفق بماحقاق حق‌نشده بودند، میتوانستندبدومراجعه کنند. پادشاهان ساسانی سالی دو بار ـ در عید نوروز و جشن‌مهرگان ـ بارعادم می‌دادند و به شکایات مردم رسیدگی می‌کردند.

مبانی حقوق عهد ساسانی عبارت بودازاوستا و تفاسیرآن و اجتماع‌نیکان (یعنی‌مجموع فتواهای عالمان روحانی.) سه نوع جرم مستوجب مجازات بود: جرم دینی، جرم سیاسی و جرم نسبت به برادران دینی ـ دزدی، هتک ناموس، راهزنی و امثال آنها. مجازات دو نوع اول و دوم صرفا" اعدام بود. اما مرتکبان‌گناهان نوع سوم را با مجازاتهای سخت دیگر نیز کیفر می‌دادند. در صورتیکه با انجام‌دادرسی به گنهکاری یا بیگناهی متهم یقین‌حاصل نمیشد، اجرای عدالت به زمانی دیگر موکول می‌گردید.

دراوستا "وره" (Varah) و در پهلوی "ور" (Var) بمعنی باز شناختن وباور کردن است. در ایران باستان "ور" عبارت‌ازآزمایشهای گونه‌گونی‌بودکه‌مدعی‌ومدعی علیه‌میبایستی بوسیله‌ی‌آن حقانیت خود را به اثبات رسانند و ازآنجا که با وسائل موجودکشف‌حقیقت‌دشوار بود، ناچار به قوای طبیعت متوسل می‌شدند و تمیز حق از باطل را از آن‌می‌خواستند. بعبارت دیگردردادرسی‌های‌مبهم‌وپیچیده‌تنها چاره را در این می‌یافتند که دو طرف دعوا رابیازمایند وآنکس را که درآزمایش پیروز شود، صاحب‌حق بدانند.

مجازاتها و شکنجه‌های عهد ساسانی هراس‌انگیز و وحشت آور بود. یکی از کیفرهای معمولی کور کردن بودکه بویژه در مورد شاهزادگان نافرمان وعصیانکار بهاجراء درمی‌آمد، باین ترتیب که میل سرخ شده با آتش را در چشم محکوم فرو میبردند و یا روغن‌گداخته دردیدگان وی‌می‌ریختند. روشن نیست که در حقوق این دوران حبس‌هائی باموعد معین و محدودوجود داشته است یا نه، اما بازداشت‌مقدماتی ممکن بود تا زمانی‌نامحدود ادامه پیدا کند. بعلاوه زندانی کردن وسیله‌ای برای محدودیت فعالیت‌های بلند پایگانی بود که وجودشان برای‌کشور خطرناک تشخیص داده میشد. زندان دژ مستحکمی در خوزستان بود که آنرا "انوشبرد" یا "قلعه‌ی‌فراموشی" می‌خواندند، زیرا هیچکس حق‌نداشت‌نام زندانیان و حتی اسم آن مکان‌را بر زبان راند.

فصل دوم

نهضت مسلمانان و پیشروی بسوی ایران

پس از آنکه همه‌ی بخشهای حجاز بتصرف مسلمانان درآمد، پیامبر اسلام در اجرای مأموریت الهی و بمنظور گسترش دعوت مقدس خویش بر آن شد تا آئین اسلام را در سراسر نقاط عربستان منتشر سازد، بت پرستی را از میان بردارد و با ایجاد وحدت میان تمام قبایل مختلف جزیرة العرب، اعراب را تحت لوای واحدی قرار دهد. اما اجرای این نیات و مقاصد با مشکلات و دشواریهای فراوان روبرو بود: ازیکسو رومیان متصرفات خود راتا شمال غربی عربستان گسترش داده‌بودند وازسوی دیگر دامنه‌ی نفوذ ایرانیان تا جنوب غربی و مشرق جزیره کشیده شده‌بود.

بخش جنوبی عراق یعنی حوزه‌ی پائینی رود فرات در دست ایران بود و جنوب سوریه و فلسطین در جزو متصرفات دولت روم قرار داشت، و این امر بدانمعنی بود که اگر محمد (ص) وجانشینان وی درصدد گسترش نفوذ اسلام برمی‌آمدند، درنواحی مورد اشاره با منافع دو دولت یاد شده برخورد می‌کردند که نتیجه‌ی مسلم آن نبرد بین مسلمانان ازیکطرف، وایرانیان ورومیان از سوی دیگر بود. گرچه نقاط مورد اشاره در داخل مرز جغرافیائی جزیرة العرب قرار نداشت، ولی ساکنان آن ازنژاد اعراب بودند و مسلمانان باعتبار وحدتی که از لحاظ نژاد و زبان بین آنان و مردم مورد اشاره وجود داشت، می‌خواستند بهر وسیله که شده است، آن نقاط را به جزیرة العرب منضم سازند.

اکثر مردم عراق مسیحی بودند. ولی ایرانیان نسبت به آنان نظرخوبی نداشتند وبیشتر از یهودیان آن منطقه هواداری می‌کردند. این مسأله مسلمانان را بر آن داشت تا بامسیحیان کنار آیند و در موارد لشکر کشی‌ها و هجومها، تاحدودیکه به منافعشان برخورد نکند، آنها را مورد لطف و مهربانی قرار دهند، بویژه که تعداد زیاد آنها بهیچ وجه با شماره‌ی اقلیت یهودی آنجا قابل مقایسه نبود. اما مهمترین عاملی که مسلمانان را از حمله بر متصرفات ایران باز میداشت، آوازه‌ی لشکر کشی‌های آن سرزمین به متصرفات روم و شکست‌های فراوانی بود که بوسیله‌ی خسروپرویز بر هراکلیوس قیصرروم وارد آمده بود. خسروپرویز در اثر عیاشی وخوشگذرانی بیحد وحصر ولشگرکشیهای بیفایده‌ی او بروم سبب ضعف و فتور ایران و ایرانی میگشت

پس‌ازخسروپرویزعده‌ای‌ازمردان‌نالایق‌وزنانی‌که‌ازسیاست و کشور داری بهره‌ای نداشتند ، و نیز شاهزادگان خردسال بر سر کار آمدند ، و همین امربه‌مسلمانان‌نویدفتح‌وپیروزی‌میداد .خبرهای راجع به ضعف و نابسامانی داخلی و نبودن شاهان و فرمانروایان کارآزموده و کاردان پیوسته بگوش‌خلیفه‌ی‌اول می‌رسیدواو با جرأت یافتن از این مژده‌های امید بخش ، بیش‌ازپیش برای حمله بر متصرفات ایران اشتیاق پیدا میکرد و در اجرای این مهم‌مصمم می‌شد .

در همان اوان ، یعنی در بهار سال یازدهم هجری ، یکی ازبزرگان‌بنی‌شیبان‌بنام‌مثنی‌ابن‌حارثه که در زمره‌ی مرتدان بود ، به مدینه آمده در حضور ابوبکر آئین اسلام را قبول‌کرد . وی‌درضمن‌شمه‌ای‌ازضعفهاوناتوانیهای پادشاهان‌ایران‌را برشمردوبه‌این‌نکته‌اشاره‌راندکه‌اختلافات و دودستگی‌های داخلی سبب شده است تا کار بدست افراد نالایق‌افتدوثبات‌وقدرت‌پادشاهی از میان برود و بالاخره از ابوبکر تقاضا کرد به وی‌اجازه دهد به حدود شام و عراق‌لشکرکشیده با کفار به نبرد پردازد و مقدمات حمله به ایران را فراهم آورد . ابوبکر که منتهز فرصت بود ، تقاضای مثنی‌راپذیرفت ، بدینمنظور یکی از سرداران خود بنام خالدبن ولید را با او همراه ساخت و آنها را مأمور کرد تا هر چه زودتر اقدامات خود را در جهت پیشنهاد مثنی آغاز کنند .

نبرد زنجیر

خالد بن ولید و مثنی بن حارثه‌ی شیبانی‌درمحل‌حفیر[1] (Haphir)واقع درچهارده فرسخی بصره‌ی کنونی به آرایش نیرو پرداختند . ایرانیان نیز به فرماندهی هرمز حاکم حفیر در برابر ایشان صف آرائی‌کردند . هنگامیکه طبل جنگ نواخته شد ، هرمز پیامی بدین مضمون نزد خالد فرستاد : "برای جلوگیری از کشتار و خونریزی بیمورد ، پیشنهاد می‌کنم‌که‌هر

۱ــ حفیر (Haphir) یکی از قلاع مستحکم بود که در ۱۴ فرسنگی بصره قرار داشت و حاکم آنجا شخصی بنام هرمز واز سرداران معروف ایران بود .

دو از صف‌های‌خود بیرون‌آئیم و تن به تن با یکدیگر بجنگیم . اگر تو در این‌مبارزه‌پیروزگردی سپاه ایران بزیر فرمان تو درآید و اگر من چیره شوم ، لشکریان اسلام اطاعتم رابر خودواجب دانند . " خالد این نظر را پذیرفت و دوسردار با هم به نبرد پرداختند . خالد هرمز رااز‌پای درآورد و سپاهیان ایران که فرمانده خود راکشته یافته بودند ، هزیمت اختیار کردند . بنا به روایات ، نظر به اینکه در این رویاروئی ایرانیان با زنجیر بیکدیگر بسته شده‌بودند تا از فرار آنان جلوگیری شود ، نبرد مزبور را جنگ زنجیر یا ذات‌السلاسل نام‌نهادند .

پس از قتل هرمز و فرار ایرانیان ، از یکسو خالد تا محل بصره‌پیش رفت و از سوی‌دیگر مثنی با گروهی ازمسلمانان از فرات گذشته چند قلعه را بتصرف درآورد . طبری در تاریخ خود محل جنگ زنجیر یا حفیر را نزدیکی ابله قید کرده و آنرا به همان‌نام می‌شناسد . حفیر در چهارده فرسنگی بصره و ابله[1] قرار داردو تصور می‌رود این اختلاف روایت‌ناشی‌ازیکسان‌بودن مسافت باشد .

جنگ مذار

پس از شکست ایرانیان در نبرد زنجیر ، مثنی بدستور خالدبن ولید به تعقیب‌فراریان پرداخت .ولی‌هنگامیکه‌به کنار نهر ثنی ــ که درآنموقع میان دجله‌وفرات‌جریان‌داشت‌ــرسید ، با خیل‌عظیم لشکریان ایران روبرو گردید که درآنجا صف‌آرائی کرده بودند .

قارن ،حاکم اهواز ، فرماندهی این نیرو را برعهده داشت .هنگامیکه هرمز خود رابرای رویاروئی با خالدبن ولیــد آماده می‌ساخت ، دولت ایران به قارن دستور داده بود برای‌یاری وی ، با سپاهیان خود رهسپار حفیــر گردد . این سپاه در کنار رودخانه‌ی ثنی‌موضع گرفت و بدین ترتیب مثنی بدون آگاهی قبلی با نیروی تازه‌نفسی روبرو گردید که هنوز واردنبردنشده بود . شماره‌ی افراد سپاه قارن را پنجاه هزار نفر نوشته‌اند . وی‌ازاهوازعزیمت‌کرده به مرزابله رسید . درآنجا فراریان لشکر هرمز نیز بدو پیوسته نیروی‌عظیمی را تشکیل دادند که آماده بود تا با اعراب روبرو گردد . سپاهیان‌مزبور درمحلی بنام "مذار" فرود آمدند . مثنی که‌خود

---

۱ ــ شهر بصره را (ابله) هم نوشته‌اند ولی در حقیقت ابله یکی از شهرهای‌خیلی‌نزدیک به بصره بود ، و صاحب تاریخ طبری آنرا با ابله یکی دانسته است .

را قادر به رویاروئی با چنین نیروی انبوهی نمیدید ، از خالد یاری خواست .
قارن فرماندهی بخش مقدم سپاه را به سرداری زبردست بنام انوشجان و قسمت چپ آنرا به فرماندهی دیگر موسوم به قباد سپرد و خود در پیشاپیش سپاه قرار گرفته خالد را به مبارزه طلبید . خالد نیز مانند قارن نیروی خود را به سه بخش منقسم ساخت . دو بخش آنرا بدو نفر ازسرداران عرب دادوبخش مقدم جبهه را خود عهده دار شد . قارن و دوسردارش کشته شدند، با کشته شدن قارن و دو سردار چیره دست وی ، سپاه ایران دچار سستی شد و افراد آن پای به گریز نهادند . میگویند دراین نبردسی هزارتن ازسپاهیان ایران برخاک هلاک افتادندوغنائم فراوانی بدست مسلمانان افتاد . این جنگ درماه صفر سال دوازدهم هجری وقوع یافت .

نبرد ولجه

دربار ایران با آگاهی از شکست سپاه ایران در جنگ مذار ، به یکی ازامرای عرب حیره بنام اندرزعز که تبعیت ایرانرا پذیرفته بود، دستور داد تا خود را برای رویاروئی باخالد آماده سازد . سردار مزبور با پنجاه هزار مرد جنگی خود را به عراق رسانید ودرکنار دجله فرود آمد . یکی دیگر از سرداران ایرانی بنام هزار سوار نیز از مدائن آهنگ عراق کرد . خالد که آوازه ی دلاوری و مردانگی هزار سوار را شنیده و درعین حال بیش از بیست هزارتن سپاهی با خودنداشت ،تدبیری اندیشید : دستور داد چهارهزار تن از سپاهیان مسلمان درکمینگاهی بمانند و منتظر فرمان او باشند . طبق تصمیم خالد ، این فرمان هنگامی صادر می گردید که سپاهیان دو طرف با یکدیگر وارد نبرد می شدند .
هنگامی که آرایش صف ها بپایان رسید ، خالد در پیشاپیش سپاه اسلام قرار گرفت و مبارز طلبید . هزار سوار از سپاه ایران بیرون آمد و با خالد به مقابله پرداخت . خالد نیزه ای درشکم هزار سوار فرو برده او را به هلاکت رسانید . در همین هنگام فرمان معهود نیز صادر گردید . با اشاره ی خالد ، چهار هزار تن سپاهی از کمینگاه خویش بیرون آمده ایرانیان را مورد حمله وکشت وکشتارقراردادندوسپاه مزبورشکست خورده هزیمت اختیار کرد . میگویند خالد عهد کرده بودکه تا هزار نفر را به هلاکت نرسانده باشد ، دست به طعام نبرد . وی هنگامی اقدام به خوردن غذا کرد که مقصودومرادش برآورده شده بود . این نبرددر محلی بنام ولجه اتفاق افتاد و بهمین اعتبار به نبرد ولجه معروف گردید . خالد پس از کسب این پیروزی برعراق دست یافت ،

درآنجا خطبه بنام ابوبکر خواند و دلجوئی ازمردم راآغاز نهاد .

جنگ الیس

دراثنای جنگ مذار ،گروه زیادی از لشکریان قارن و اعراب بنی‌بکروبنی عجل ــ که‌بیاری سپاه قارن شتافته بودند ــ برخاک هلاک افتادند . از آنجا که بخش عظیمی ازاین‌کشته‌شدگان‌مسیحی‌بودند ، ترسایان اهواز وحیره وموصل به دربار ایران نامه نوشته اظهارداشتندکه "ما در خاک ایران بسر میبریم و آماده‌ایم تا دولت را در امر نبرد یاری کنیم و با مسلمانان بجنگ برخیزیم . " و از ایران خواستند که آنها را از لحاظ نیرو و نفر یاری کند . یکی از سرداران ایرانی بنام بهمن‌جادو که در جنگ ولجه‌حضور داشت ، از این قضیه آگاه شدوطی نامه‌ای از دربار خواست تا وی را درباره‌ی چگونگی رفتاری که میبایستی با مسیحیان‌مزبوردرپیش گیرد ، راهنمائی کنند . پاسخ دربار این بود که بایستی بااعراب‌بنی‌یکرو بنی عجل‌متحد شد و بجنگ خالد شتافت.بهمن جادو پس از آگاهی برمضمون نامه ، یکی از فرماندهان نیروی خود بنام جابان رابجای‌خویش برگماست و بوی دستور داد که مسیحیان عرب را گرد آورده‌در یکجا متمرکز سازد ، ولی تا بازگشت‌وی از اقدام به نبرد خودداری ورزد ، و خودرهسپارمدائن شد . هدف بهمن جادواز عزیمت به دربار آن بود که در ازاء قبول فرماندهی قوای ایران‌در جنگ با مسلمانان ، امتیازاتی از دربار ساسانی‌بدست آورد .

جابان بمجردعزیمت‌بهمن‌جادو ، باسپاهیان‌تحت فرماندهی خویش به الیس رفت ــ که‌یکی از روستاهای خود وی بود ــ و در آنجا استقرار یافت . خالد که از ماجراآگاهی‌یافته‌بود ، بهتر آن دانست که پیش از بازگشت بهمن جادو بر سپاه وی هجوم برد و از پیوستن مسیحیان عرب به جابان و نیروی تحت فرمانش جلوگیری کند . بدینمنظور با بیست هزار مرد جنگی راه الیس درپیش گرفت و هنگامی به آنجا رسید که مردان جابان در ضیافتی که توسط‌اوتشکیل‌شده‌بود ، سرگرم خوردن و آشامیدن بودند . گرچه حمله‌ی‌مسلمانان غافلگیرانه و غیرمنتظره بود ، ولی ایرانیان‌بناگاه‌دست‌ازطعام‌کشیده‌یکدل و یک جهت با مسلمانان بجنگ پرداختند . اماعلیرغم شهامت و رشادتی که از ایرانیان و دو متفق آنان بنی‌عجل و بنی بکر بظهور پیوست ، پیروزی‌از آن‌خالدبودوگروهی‌از ایرانیان اسیرگشتند . ایستادگی‌وسختکوشی‌ایرانیان در این نبردخالدرا چندان خشمگین ساخت که سوگند یادکردکه‌چنانچه برآنان‌پیروزشود دست بغذانبرد ، مگرآنکه نهری‌از خونشان جاری ساخته باشد . خالد برای راست آمدن این سوگند دستور داد تا همه‌ی

اسیرانرا بقتل رسانند ، و اینکارتا چند شبانروز ادامه داشت . در این نبرد جابان‌نیزبه‌هلاکت رسید وغنایم و نفایس‌بسیاری از ایرانیان بدست مسلمانان افتاد .

فتح حیره

خبر کشتار و قتل و غارت اعراب ، مردم شهر حیره را سخت خشمگین وغضب آلود ساخت . آنان پیمانی را که در مورد پرداخت جزیه با خالد بسته بودند زیر پا گذاشته تحت فرماندهی یکی از اشراف ایرانی بنام آزاد به که مرزبانی حیره را بعهده داشت ، آماده‌ی‌نبرد گشته‌در خارج شهر خویش با مسلمانان رویاروی شدند . نخست یکی از پسران آزادبه به میدان مبارزه شتافت ، ولی بدست خالد کشته شد . آزادبه با شنیدن خبر مرگ فرزند خویش مقدمات نبرد بزرگ و سهمگینی را فراهم آورد . اما پیش از مبادرت به این‌مهم ،ازخبرمرگ اردشیرسوم پادشاه ایران آگاه گردید ونیز نامه‌ای بدو رسید که بموجب آن،هنوز کسی به‌جانشینی پادشاه درگذشته برگزیده نشده بود .این آگاهی‌ها وی را در مورد ادامه‌ی نبرد دچار دودلی وتردید ساخت ، شبانه از حیره گریخت و در جائی دور از مسلمانان پنهان گردید و سپس راه‌مدائن‌در پیش گرفت .

خالد باآگاهی‌از فرار آزادبه ، به‌خورنق در نزدیکی حیره عزیمت‌کرده‌آنشهررادرمحاصره گرفت و به مردم شهر پیام فرستاد که تنها یک شب‌مهلت دارندتادرباره‌ی پذیرش‌اسلام‌تصمیم بگیرندو اضافه کرد که در غیر اینصورت،مسلمانان شهر را بجبر تصرف و اهالی آنرا قتل عام خواهند کرد . مردم شهر پیشنهاد خالد را نپذیرفته آماده‌ی نبرد شدند . محاصره‌ی شهرچند روزبطول‌انجامیدودراین‌مدت ساکنان آن سخت ایستادگی کردند .اما مسلمانان در نهایت رخنه‌ای در دیوار شهر بوجود آورده وارد آن شدند و گروه انبوهی را از دم تیغ‌گذراندند . مسیحیان شهر با مشاهده‌ی این خشونت ناگزیر نزد مسلمانان رفته زینهار خواستند . خالد نیز به‌آنان امان داد و پذیرفت که با قبول جزیه از خونشان‌درگذرد .

نبرد و فتح انبار

خالد پس‌ازپرداختن از کار حیره ، درصدد برآمد تا کار ایران‌را یکسره‌سازد .اتفاقا"وی

در همین هنگام از آشفتگی اوضاع و احوال داخلی ایران آگاه شده‌و خبر یافته بود که‌ایرانیان پادشاه خود را از میان برداشته وزنی را به سلطنت برگزیده‌اند . وی‌بااستفاده از این ضعف و پریشانی ، نامه‌ای به دربار ایران نوشت . خالد طی این نامه پیشنهاد کرد که "یا اسلام را بپذیرید و یا جزیه بپردازید ." و افزود : "مرا مردانی همراهی می‌کنند که مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهند ، زیرا می‌دانند که این مرگ موجب شهادت‌و رسیدن‌به‌بهشت‌است . "

آزادبه که پس از فرار به مدائن رفته بود ، اصرار داشت که بجای‌صدورپاسخ‌نامه‌ی‌خالد ، جنگ با اعراب ادامه یابد . وی همچنین پیشنهاد میکرد که گروهی از مردان بعنوان مقدمه‌ی سپاه ، تحت فرماندهی بهمن جادو ، با مسلمانان روبرو شوند . این نظرموردقبول‌قرارگرفت و بهمن جادو باتفاق آزادبه به دو فرسنگی مدائن رفتند .سپس سپاهی گران‌مرکب‌ازایرانیان ، اعراب ، مسیحیان ، ومردمی‌که‌بعد از شکست ایران در حیره و موصل فرارکرده‌بودند ،در محل انبار گرد آمدند ــ انبار در فاصله‌ی بیست فرسنگی شمال بابل بر روی فرات قرار داشت و یکی از شهرهای معتبر آنزمان بشمار می‌رفت . فرماندهی این‌سپاه‌به‌عهده‌ی‌شیرزادامیر انبار بود . سپاهیان شیرزاد همه‌غرق‌درآهن‌بودندوتنهاقسمتی از بدنشان که در معرض‌آسیب‌قرار داشت ، چشمان آنها بود .

خالد با آگاهی از صف آرائی ایرانیان ، سپاه خود را در بیرون شهر حیره‌سان‌دید .وی هزار تن از نخبه ترین جنگجویان رابرگزیده‌آنها را تحت فرمان قعقاع بن عمرو که به حکومت حیره منصوبش کرده بود ، درآنشهر گذاشت و خود باسی هزار سپاهی راه‌انباردر پیش گرفت . شماره‌ی افراد نیروی تحت فرماندهی شیرزاد به هفتاد هزار تن بالغ می‌شد . خالددستورداد تا ده هزار نفر از تیراندازان چیره دست عرب چشمان افراد دشمن را نشانه گیرند واین‌اقدام موجب شد که در همان نخستین گام جنگ ، ده‌هزار تن از سپاهیان ایران از قدرت بینائی محروم گردند . شیرزاد با مشاهده‌ی این وضع دچار وحشت و نگرانی شده تقاضای صلح کرد . خالد شرط پذیرش این پیشنهاد را آن دانست که شیرزاد و نزدیکانش غذای‌سه‌روزه‌رابرداشته از همه‌ی سلاحها و دارائیهای گرانقیمت خویش‌چشم پوشند و راه مدائن در پیش‌گیرند .شیرزاد این شرط‌را پذیرفت و خالد با غارت اموال بجای‌مانده ،غنائم بسیاری بدست آورد . همه‌ی این پیروزیها و سایر کامیابیهائی که از آن پس در زمان خلافت ابوبکر نصیب اعراب شد ، در سال سیزدهم هجرت اتفاق افتاد .

تصرف عین‌التمر

عین التمر یکی از قلعه‌های مستحکم ایرانیان در سمت غربی انبار بود. دولت ایران در آن محل نیروهای فراوانی داشت که از عناصر مختلف ایرانی و عرب ترکیب یافته‌بود. بزرگترین بخش این نیرو را اعراب بنی بکرو بنی تغلب تشکیل می‌دادند و جمعی از مسیحیان و بت‌پرستان نیز به‌آن پیوسته بودند. خالد پس از شکست ایرانیان در جنگ انبار در صدد برآمد تا عین التمر رانیزبه تصرف درآورد. وی یکی از نزدیکان خود را به حکومت انباربرگماشت، گروهی از سپاهیان را تحت فرماندهی وی در آنجا مستقر کرد و خود با بقیه‌ی جنگجویان رهسپار عین التمر گردید.

ایرانیان و متحدان تازی ایشان با آگاهی از حرکت خالد مجلس مشاوره‌ای ترتیب دادند. یکی از بزرگان عرب بنام عقبة بن ابی عقبه به مهران فرمانده سپاه ایران گفت که علت شکست ایرانیان درجنگ با سپاهیان خالدبن ولید، ناآگاهی ایشان از روش جنگ با اعراب بوده‌است. عقبه سپس اضافه کرد که چنانچه فرماندهی سپاه ایران به وی واگذار شود، ایرانیان شاهد پیروزی را در آغوش خواهند کشید. مهران این پیشنهاد را پذیرفت. خالد بر این تصمیم آگاهی یافت و از آنجا که میدانست عقبه مردی با تجربه و دارای درایت و تدبیر است، او را ربودو سپس فرمان حمله را صادر کرد.

مسلمانان در این نبرد نیز چون جنگهای پیشین پیروز شدند و هماوردانشان پای‌به فرار نهاده در قلعه‌ی عین التمر موضع گرفتند و مدت چهار روز ایستادگی کردند. مهران پس‌ازچهار روز مقاومت، از خالد زنهار خواست. خالد قبول این پیشنهاد را مشروط بدان دانست که‌همه‌ی مردم قلعه بدون قید و شرط تسلیم مسلمانان شوند. مهران که چاره‌ای جز پذیرفتن این شرط نداشت، با کسان خویش از قلعه بیرون رفت. خالد آن مردم‌رابه‌بردگی گرفت‌ومسلمانان اموال و دارائی های‌آنانرا تصاحب‌کردند.

علل شکست‌های پی در پی ایرانیان

شک نیست‌که ضربات‌کوبنده‌ی اعراب عامل عمده‌ای در شکست ایرانیان بشمار می‌رفت، ولی این ضربت‌ها عامل شکست بود نه علت آن. عامل‌اصلی و علت‌العلل شکست ایرانیان را باید در چیرگی ضعف و غلبه‌و گسترش فساد داخلی جستجوکرد.

درواقع ،ایران‌مقارن‌حمله اعراب ، خودازپای درآمده بود و جدائی ودودستگی ، شقاق ونفاق بین طبقات و اختلافات و رقابتهای میان نجبا و روحانیان بعلاوه‌ی تفرقه وتشتت درامردین ، آنکشور رابرلبه‌ی‌پرتگاه‌کشانده‌بودودر چنان حالی هر حادثه‌ای میتوانست آنرامنهدم سازد . دولت ساسانی که درآنزمان دوران سستی و فترت خود رامی‌گذرانید ،به سلیمان مرده وجان از دست داده‌ای می‌مانست که بر عصای افسانه‌ای اما موریانه خورده‌ی خویش تکیه داده منتظر بود تا تند بادی از کران دریائی‌برخیزد ،آن پیکر فرتوت را نقش زمین کند و بهمه‌بفهماندکه آن تن تناوری که شاه زندگان و سرور جاندارانش‌می‌پنداشتند ، جسم جان به جهان آفرین تسلیم کرده‌ای بیش نبوده است . این تندباد ،قوم گرسنه و تازه نفسی بود که به مدد انفاس پیامبری راستین ، خود را مظهر مشیت خداووسیله‌ی نشر پیام و اراده‌ی او میدانست و چنانکه دیدیم ،توانست‌آن‌نقش‌ظاهری‌و هیکل آراسته‌را با یک ضربت از پای درآورد و در زیر آوارهای تفرقه ، فساد وضعفی که آنرا از درون خورده بود ، مدفون سازد .

در بنای این شاهنشاهی گسترده‌ای که همچون کاخ سر بفلک افراشته‌اش از فرط وسعت و فراخی‌وعلو و بلند پایگی به تعبیر ادیبانه " با چرخ همی زد پهلو" ، چندان پریشانی و نابسامانی و سستی و آشفتگی راه یافته بود که بر خلاف تصوربرخی‌ازمورخان ،برای‌سرنگونیش به تقدیر خدائی یا معجزه نیازی نبود . ضعف و فساد در همه‌ی شئون مملکت‌و ارکان دولت‌راه داشت و آن دولت برومند اینک درور طه‌ی ذلت و بوار و نکبت و ادبار فرو افتاده بود .

اهل بیوتات (نژادگان) و روحانیون از رقابتهای دربار کهن ، دشمنی و خصومت را به میراث برده بودند . رویدادهای خونین دوران مزدک و قباد و بوالهوسیهای بی مرز و بند خسرو پرویز در میان آنها رشکها و عداوتها ایجاد کرده بود . شوکت حاکمان را قدری‌وحشمت فرماندهان را ارجی نمانده بود . سرطان آز و تجمل پرستی در ارکان حکومت‌چنگ‌انداخته‌آنرا بنا بودی می‌کشید .

اردو یرافنامه [1] تصویری از جامعه‌ی گناه آلوده و آکنده از جورو فساد اواخر دوره‌ی ساسانیان است ، تصویری که بر دیوار دوزخ نقش شده است تا آنچه را که در آن جهنم فساد و گناه روی میدهد ، بدون کیفر و عقوبت نگذاشته باشد . تصویر دیگری از این دوران،

۱ــ اردویرافنامه‌رساله‌ایست‌به‌زبان پهلوی در شرح سفر مینوی اردویراف (**Arda-Viraf**) به بهشت و دوزخ . این رساله از ۸۸۵۵ کلمه تشکیل گردیده و متن آن به‌فارسی ترجمه شده است .

شکایت تلخ و دردناک برزویه‌ی طبیب است . وی در مقدمه‌ی کلیله و دمنه ــ که بی‌شک بخشی از اوضاع واحوال روحانی و اخلاقی اواخر عهد ساسانی را روشن میکند ــ چنین میگوید :"در این روزگار تیره که خیرات براطلاق روی به ترا جع آورده است و همت مردان ازتقدیم حسنات قاصرگشته ، کارهای زمان میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات ، مردمان راوداع کردستی ، و افعال ستوده و احوال پسندیده مدروس گشته ، و راه راست بسته ، و طریق ضلالت گشاده ، و عدل ناپیدا ،و جور ظاهر ، وعلم و دانش متروک ، و جهل مطلوب ، و لوم و دنائت مستولی ، و کرم و مروت منزوی ،و دوستی‌ها ضعیف ، و عداوتها قوی ،نیکمردان رنجورومستذل ،و شریران فارغ و محترم ، حق منهزم ، و باطل مظفر ، و متابعت هوی سنت متبوع ،وحرص غالب ،وقناعت مغلوب و عالم غدار بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه و خندان و . . . و . . . و ."

اگر این سخنان پس از دوران انوشیروان هم نوشته شده باشد ، باز تصویری ازروحانیون آنزمان وضعف وفساد حاکم بر عهد مزبور بدست میدهد . عصری که درآن ، روحانیت هیچگونه پیام تسلیت بارو امید بخشی نداشت . در آن ایام بطورکلی مراسم دینی چیزی جز محدودیت و تشریفات نبود . از آغاز تشکیل دولت ساسانی هر روز آتشگاه و موءبد غنی‌تروآزمندتر می‌شدند .کوشش‌وتلاش کسانی چون شاپور سوم و یزدگرداول و قباد برای جلوگیری ازاین‌توسعه طلبی روحانیون آتشگاه بجائی نرسید .مغان‌که وابسته به خاندانهای توانگر بودند ، علاوه بر حکومت دینی ، فرمانروائی دنیائی را نیز ــ باضافه‌ی مال و منال فراوان ــ دراختیارداشتند . این قدرت و ثروت ،البته آنها را به فساد می‌کشانید و نتیجه این می‌شد که نشانی‌ازروحانیت ومعنویت درایشان‌برجای نمی‌ماند . بهمین جهت پیش از ظهور و گسترش اسلام ، آئین مسیح رفته رفته رواج می‌یافت و کیش زرتشت را در میان طبقات دردمند و حتی اشراف تربیت یافته به‌عقب می‌راند . بنا به گفته‌ی یکی از آگاهان ،اگر درآن‌روزگان اسلام به ایران راه نمی‌یافت ، شاید کلیسا آتشکده ها را ویران می‌ساخت و خود بر جای آنها مستقر می‌گشت .

در حادثه‌ی عظیم سقوط و اضمحلال ساسانیان ، در واقع وضع اخلاق ودین به چنان پایه‌ای تنزل کرده بود که جز سقوط و شکست انتظاری‌نمی‌رفت . در گیرودار عجیبی که پس از دوران شیرویه در ایران پدید آمد ، دیگر ساسانیان چیزی نداشتند که عامه را بخود دلبسته کندویاکسی‌رابخاطرخودبه فداکاری وا دارد . با سقوط پی در پی شاهان ،فره ایزدی‌به‌سستی گرائیده و هیبت‌و ارج دیرین‌خودرا از دست داده بود . آزمندیهای حکام و فرمانروایان با فساد و اختلاف موءبدان و روحانیان دست بدست هم داده ، علایق و عقاید کهن‌را به سستی

کشانده بود . شاهان همواره از استیلای دشمنان پریشانخاطربودندوازاندیشه‌ی‌سقوط وبیم‌جان آرام‌وقرارنداشتند . فرمانروایان شهرهای مرزی که امید به بقای دولت مرکزی را از دست‌داده بودند ، از ابراز نافرمانی نسبت به آن دستگاه بیمی بخاطر راه نمی‌دادند . تفرقه و تشتت اخلاقی ، بیشتر خردمندان و دور اندیشان را نگران حادثه‌ای شگرف ساخته بود که‌دیر یا زود میبایستی رخ نماید و از پرده بدر آید .

سقوط دولت ساسانیان ــ دولتی که با حمله‌ی مسلمانان از پای درآمد بسیار شگفت‌انگیز بود . اما باید دانست که مدتی پیش از دوران سلطنت قباد و انوشیروان نیز این دولت در نتیجه‌ی ضعف و هرج و مرج درونی خویش مقهور هیاطله‌گشته ، فیروزساسانی بدست آن قوم بهلاکت رسیده ، و ایرانیان خراجگزار دشمن موصوف شده بودند .اما با همه‌ی این احوال ، درآن روزگاران ، هنوز ایران همه‌ی نیروی مادی و معنوی خویش‌رااز دست نداده بود .از سوی دیگر هیاطله نیز از آن قدرت روحانی‌که محرک پیروزیهای اعراب و موجب غرور وفخرومباهات آنها بود ، بهره‌ای نداشتند . بهمین‌لحاظ درآن دوران ایران از بلای سقوط نجات یافت ، ازجای برخاست و زندگی از سر گرفت . اما بهنگام حمله‌ی عرب ،اوضاع بگونه‌ای دیگر بود ، ویژه آنکه اینبار با وجود ضعف و فساد داخلی ، سقوط و اضمحلال قطعی‌می‌نمود .

در واقع دولت عظیم ساسانی‌درآخرین روزهای عمر خویش سخت‌رنجور و ناتوان بود . جنگهاو منازعات خونین ، بی‌ثمر و حتی ابلهانه‌ی خسرو پرویز این پیکر شاداب رااز‌خون تهی کرده و تجمل‌پرستی‌ها و عیاشیهای او ، بویژه پس‌از نظم وانضباط نسبی دوران انوشیروان ، نجبا و اشراف و روحانیان را سخت خودسر و در عین حال بیش‌از حد سست و زبون کرده بود . نبردهای خسروپرویزوهزینه‌های‌سرسام‌آور حرمسرای وی خزانه را تهی ساخته و نفوذ و قدرت اهل بیوتات و اقطا عداران را که‌از غارتهای بیحساب و بخشش های بیدریغ بهره‌مند می‌شدند ، افزوده بود . بدگمانی او و پدرش شیرویه ،خاندان خسروان رااز‌شاهزادگان شایسته و لایقی که میتوانستند در روز سختی تاج و تخت و ملک و کشور را حفظ و نگاهداری‌کنند ، بی نصیب ساخته بود . نجبا و ارباب بیوتات که جانشینان خسرو پرویز را بازیچه‌ی دست خویش می‌دیدند ، بطمع کشور داری و ملک ستانی افتاده بودند .

ماجرای بهرام چوبین که یکچند شیرویه‌و خسرو را به ستوه آورد ، شهر براز را نیز بدین خیال انداخت . از اینرو در اندک مدتی تعداد زیادی از شاهان ضعیف و ناتوان بر تخت نشستند ، بی‌آنکه شانه‌ی هیچیک را آن مایه قدرت و توانائی باشد که در زیر بارسنگین چنین وظیفه‌ای پایداری کند . یکی از این شاهان که نامش فیروز بود ، در روز تاجگذاری ، کلاه کیانی

را برای سر خویش زیاد تنگ و سنگین یافت . وی احساس خویش را بی‌پرده بر زبان راند و بهمین سبب در همانجا بدست بزرگان کشته شد . چنین ضعف و فتوری جز خواری و زبونی نتیجه‌ای نداشت و دولت ساسانی را از درون می‌خورد و آنرا تحلیل می‌برد . اگر حوادث و سوانح طبیعی دوران خسرو پرویز را برجنگها و کشت و کشتارها و ریخت و پاشهای وی بیفزائیم ، می‌بینیم که گذشت زمان چه مایه نکبت و مصیبت برای این سلسله‌ی پادشاهی و کشور تحت سلطه‌ی آن تدارک دیده بود . در اواخر دوران خسرو پرویز طغیان عظیمی در دجله و فرات روی داد که شستن چندین سد را به دنبال داشت . تلاش فراوان خسرو و پولهای گزافی که درمورد ترمیم خرابیها بکاربرد ، نیز چاره‌ساز نبود . چندی بعد بخشی از ایوان کسری ویران گردید ــ حادثه‌ای که به فال بدگرفته شد . در دوران کوتاه مدت پادشاهی شیرویه طاعونی سخت پدید آمد وگروهی از مردم و سپاهیان را برخاک هلاک افکند . بیشک این حوادث در روحیه‌ی مردم اثری منفی و ناخوشایند داشت و بر رنج و نومیدی آنان می‌افزود ، چنانکه شماره‌ی این پیشامدها را افزودند و آنهمه را نشانه‌ی سقوط وزوال دولت ساسانیان شمردند .

با چنین نومیدیها و پریشانخاطریها شگفت انگیز نبودکه دولتی چنان سالمند و تابدانپایه بلندمرتبه و باشکوه ، با چنان شتابی شگرف وبرق‌آسا مضمحل شود و طوفان ریگی که ازصحراهای عربستان برمی‌خاست ، در قادسیه چشمان خسته و خواب آلوده‌ی افراد سپاه آنـرا خیره‌وتیره کند ، آن سپاه‌را بدانگونه ازپای‌دراندازد ، به‌تسلیم وادارد وسپس به‌فنا و نابودی بکشاند ؛ از پای در افتادن و تسلیم و فنائی که بیشتر به یک سکته‌ی قلبی می‌مانست تا به‌یک بیماری ممتد درونی که در واقع موجب زوال آن گشته بود .

جامعه‌ی ساسانی ــ با وجود نظم ظاهری که از دیرباز واجد آن بود ــ از درون آشفته‌و بی‌هدف شده بود . جدائی طبقات ــ که از ویژگیهای آنروزگار است ــ باگذشت زمان ، درخارج هر طبقه ایجاد نارضائی کرد و درداخل آنها هم صلح و صفا و آرامش و آسایشی بوجود نیاورد . پیوستگی دین‌ودولت ــ که اساس سیاست دولت ساسانی را تشکیل میداد ــ روحانیان‌وموبدان را مداخله جوی و قدرت طلب وحتی بعضی از نجبا و اقطاعداران بزرگ رانافرمان و خشمگین‌و آماده‌ی پذیرش آئین عیسی و هر دین دیگری کرده بود .

بدینگونه جامعه‌ی ساسانی آماده‌ی اضمحلال و از هم پاشیدگی می‌شد وضعف و ظلم وفساد هر روز بر این پریشانی و نابسامانی می‌افزود . در این جامعه ، میان طبقه‌ی اشراف و نجبا از یکسو وطبقه‌ی عامه‌ازسوی دیگر جدائی و افتراق فراوان وجود داشت . بموجب تعبیرنویسنده‌ی "نامه‌ی تنسر" ، "اشراف و نجبا به لباس و مرکب و سرای و بستان و زن و خدمتکار ، ازعامـه‌ی

مردم ممتاز بودند . " مردان این طبقه از مردان طبقه‌ی پیشه‌ور و کارگر به لباس و مرکب‌ها و آلات تجمل شناخته می‌شدند ، و زنانشان از زنان آنان به جامه‌های ابریشمین ، کاخهای باشکوه و خیلی چیزهای دیگر امتیاز داشتند .

در جامعه‌ی ساسانی هر فرد و هر خانواده راجائی و مقامی بود ، وهیچکس نمی‌توانست خواهان درجه و مرتبه‌ای برتر از آن باشد که به مقتضای نسب بوی تعلق گرفته بود . بدینگونه خون و نژاد عامل عمده‌ای در امتیازات طبقاتی بشمار می‌رفت . عامل دیگر ، مالکیت بود . طبقات جامعه‌ی ساسانی بدین دو ویژگی از یکدیگر جدا می‌شدند ؛ و بطوریکه از حکایات و روایات برمی‌آید ، دولت در حفظ مراتب و طبقات مردم اهتمام بسیار داشت .

"گویند وقتی انوشیروان را در نزدیکی مرز روم به مال نیاز افتاد ، و در خزانه سیصد هزار درم کم بود . خواست تا ساربانان و قاصدان به مازندران فرستد و از آنجا مال خواهد . بزرگمهر گفت این راه دراز است ، سپاه تا رسیدن مال مازندران بی‌برگ می‌ماند ؛ صواب آنست که این مال از بزرگان و توانگران این حدود بطور وام گرفته شود . انوشیروان پذیرفت و فرستاده‌ای به شهر روانه کردند و برای شاه مال به وام خواستند . از سرمایه‌داران شهر کفشگری بود . چون مبلغ وام بدانست ، سنگ و قپان آورد و همه بداد . آنگاه به فرستاده گفت که مرا آرزوئیست و از شاه می‌خواهم تا مرا بدان شادمان فرماید : کودکی دارم که بسیار با هوش و خرداست و خواهم شاه دستوری دهد تا او را به فرهنگیان سپارم و به‌وی دانش و هنر آموزم .

"چون فرستاده به نزد خسرو بازگشت ، شاه از آنمایه سیم که آورده بود خشنود شد واز آنکه موزه دوزی را چندان مایه هست که بهنگام نیاز میتواند چنین مایه‌ای بدیگری واگذارد ، بخود بالید . لیکن چون آرزوی کفشگر را دریافت ، آنرا نپذیرفت و گفت اگر بازارگان بچه‌ای فرهنگ بیاموزد و در جرگه‌ی دبیران درآید و به‌درگاه‌شاه راه یابد ، مردنژاده که از خاندان دبیرانست ، بیکار و تباه شود و خوار و زبون گردد و بر ما نفرین رود . آنگاه بفرمودتا آن سیم و زر که از کفشگر آورده بودند ، هم درحال نزد او باز بردند . "

این روایت را فردوسی در شاهنامه آورده است واگر در جزئیات آن جای تردید باشد ، ولی بهرحال از آن بدرستی برمی‌آید که تنها چیزی که در نزد دولت ساسانی اهمیت تمام داشته ، تفاوت مراتب بوده است ، و البته جز درمواردی نادر ، آنهم به فرمان شاه ، ممکن نبوده است کسی از درجات پایین ، به‌مراتب بالا راه یابد . بطوریکه دیدیم ، پیشه وران در شهرها و کشاورزان در روستاها پست‌ترین طبقات بشمار می‌رفتند و طبقه‌ی واستریوشان خوانده می‌شدند . طبقه‌ی دبیران که کارکنان سازمانهای دولتی بشمار می‌رفتند ، از آنها برتر بودند . ارتشتاران یعنی

اهل سپاه‌براین دوطبقه مزیت داشتند. اما طبقه‌ای که بر بالای همه‌ی این طبقات قرارداشت، طبقه‌ی آذربانان بود که از روحانیان و موبدان تشکیل می‌شد و خاندان ساسانی نیزخودباآنها نسبت داشت. چنانکه دیدیم، در جامعه‌ی ساسانی میان این چهار طبقه فاصله وجودداشت و جز در موارد بسیار کم، هیچگاه ممکن نبود کسی از طبقه‌ی فروتر به طبقه‌ی برتر انتقال‌وارتقاء یابد. بدیهیست جامعه‌ای که باچنین وضع وحالی دست بگریبان بود، هم‌خود را از تدبیرو کاردانی افراد مستعد ــ که محکوم به رکود و در جازدن‌بودندــ محروم میداشت و هم‌از بی‌کفایتی و ناشایستگی کسانی که بسبب وضع طبقاتی ــ و نه جوهر ذاتی وتقدم درفضل‌ودانائی ــ متصدی مراتب و مقامات می‌شدند، زیان بسیار میدید. علاوه‌براین، کیفیت‌مزبور به‌پرورش هر چه بیشتر افراد ناراضی در داخل طبقات اجتماع دامن میزد.

طبقه‌ای که بیش از همه درکارها دخالت میکرد و دانسته یا ندانسته در جهت ویرانی ونابسامانی‌ملک و اوضاع آن کمک میکرد، طبقه‌ی‌روحانیان‌وموبدان‌بود ــ که‌نسب به منوچهر، پادشاه باستانی ایران میرسانید. آئین‌زرتشت‌که‌براساس‌خوش‌بینی، کوشش وعمل‌مبتنی‌بود، در پایان روزگار ساسانیان‌ازعقایدوافکار تازه‌ای مایه‌گرفت: تحت تأثیر دین عیسی به‌تمایلات زاهدانه و خشکه مقدسی گرایش یافت وبا نفوذ پذیری از آراء زروانیه بسوی جبر و تقدیر میل کرد. علاوه‌براین، آئین‌مزدک‌تیشه‌به‌ریشه‌ی‌روحانیون و نجبا و اشراف زد و برای‌مدتی‌طولانی، ایرانرا آشفته‌ی هرج و مرج‌و زورگوئی کرد: طبقه‌ی محروم‌به‌زور و عنف‌وارد‌خانه‌های‌مردم شده دارائیشان را تاراج و به ناموسشان تجاوز می‌کردند. قباد که از دست‌روحانیان‌واشراف‌به‌ستوه آمده‌بود، خود به دین مزدک پیوست و این پیوستگی بر گسترش هر چه بیشتر آشوب و هرج‌و مرج دامن زد. انوشیروان مزدکیان را سرکوب‌و تار ومار کرده خانه‌های مصادره‌شده‌ی نجبارابه وارثان آنها داد، و این‌خود مورث هرج و مرجی تازه بود. بطور خلاصه باپیدایش‌عقایدمانی‌و مزدک و زروان، تعالیم‌سه‌گانه‌ی‌زرتشت یعنی‌پندارنیک، گفتارنیک‌وکردار نیک به طاق فراموشی سپرده‌شد و جای‌خود را به دعاوی ادیان و مذاهب دیگر و اختلافات ناشی از برخورد عقاید و آراء داد.

بایدبراین‌همه این‌نکته‌راافزود که تیره‌بختی ایرانیان از زمان‌خسرو پرویزبودکه‌کارهایش از بلاهت و غرور و نخوت مایه می‌گرفت ــ و بدیهیست کارهائی که از این دو خصیصه‌ی‌ناپسند سرچشمه گیرد، جز تباهی و ویرانی نتیجه‌ای نخواهد داشت. اگر خسرو پرویز به همان مقدار سرزمینی که بدست آورده بود بسنده می‌کرد و تقاضای هراکلیوس را در مورد بستن پیمان‌آشتی می‌پذیرفت، مردم‌ایران از رفاه بیشتری برخوردارمیشدند بعبارت دیگر اگر خسرو پرویز از

درایـت انوشیروان برخوردار بود و بجای جهانگیری به جهانداری می‌پرداخت ، پادشاهان پس از او به چنان سرنوشت شومی دچارنمی‌شدند ، یعنی هر سال شش تن از آنها سربه‌نیست نمی‌ـ گشتند . از یکسو خسرو پرویز و شیرویه مردان کارآمد را از میان‌برداشتندوازسوی‌دیگردرهمان هنگام که خالد بر ایران هجوم آورده بود ، نجبا و روحانیون بجای تقویت شاه ، او را روانه‌ی سرزمین نیستی‌می‌کردند . سرداران شجاع و غیرتمند ایران که حافظ ونگاهبان‌مرزهای‌این‌کشور پهناور بودند چگونه می‌توانستند در برابر قبایل تازه نفس ، حادثه‌جو و بیباک که برای‌رسیدن به‌هدفی‌مشخص‌خودرابه‌آبِ و آتش میزدند پایداری کنند ، در حالیکه پادشاهانشان‌بافاصله‌های کوتاهی (دو ماه به دو ماه) بقتل می‌رسیدند و بی‌نظمی وهرج و مرج حاکم و فرمانروای واقعـی ملک‌بود . و اینها همه تیشه‌هائی بود که از پیش ریشه‌های عظمت ، شوکت ، قدرت وثبات‌کشور را سست کرده‌بود ، و کافـی‌بود بادی تند بوزد تا این درخت کهنسال‌وریشه‌داربا همه‌ی‌شکوه ظاهری و ستبری چشمگیرش سرنگون گردد .

نبرد دومة‌الجندل و دیگر پیروزیهای خالد

دومة الجندل دژی استوار بود که میان عراق و بحرین (الاحساء) قرار داشت .خالدطی نبردی که به‌همین نام شناخته شد ، دژ مزبور را گشود . آنگاه سه دژ دیگر بنام مضیح ، حصید و خامر را که درآن نزدیکی قرار داشت،به تصرف درآورد . سپس ساحل فرات را گرفته بطرف بالا رفت‌و در الفیراض یا فیراز شهر مرزی روم را در مشرق فرات فتح کرده‌بمناسبت‌فرارسیدن ماه رمضان مدت یکماه به لشکریان خویش استراحت داد . مرزداران ایرانی و رومی با یکدیگر همدست شده بر خالد حمله بردند ، ولی خالد پیروز شده گروه بسیاری از ایرانیـان‌و رومیان را به هلاکت رسانید . (۱۲ هـ.و ۶۳۴ م .) در این هنگام از سوی ابوبکر به خالد اعلام‌شدکه مأموریتش تغییر یافته است . وی مثنی‌بن حارثه‌ی شیبانی را به جانشینی خویش‌برگماشت‌وخود با نیمی از سپاهش برای یاری مجاهدان یرموک در مرزهای سوریه ، بدانسو روان‌گردید .

نبردهای‌مثنی بمدت یکسال (از ۶۲۴ تا ۶۲۵ میلادی) ادامه داشت . شماره‌ی سپاهیان مثنی به نه هزار تن بالغ می‌شد و بنظر می‌رسید که این عده قدرت‌ایستـادگی در برابر ارتش ایران را نداشته باشند . اما خالد قبلا" همه‌ی زنان وکودکان و بیماران را به مدینه فرستـاده بود و سردار عرب میتوانست‌از تمام نیروی خود در جنگ‌استفاده کند . مثنی که پیش‌ازآن از

ورود سپاه ایران آگاه شده بود، حیره را رها کرد، از ساحل فرات گذشت و تقریبا" درحدود بابل قدیم منتظرحمله‌ی‌دشمن شد. سرانجام انتظار بپایان‌رسیدو نبرد آغاز گردید. درپیشاپیش سپاه ایران پیلی قرار داشت که‌موجبات وحشت و ترس اسبان عربها را فراهم می‌آورد. آنان با تیراندازی پیل را از پای درآوردند و بر ایرانیان چیره شدند.

نبردهائی که تا این‌هنگام بین اعراب وایرانیان در گرفته بود حکم جنگهای مرزی را داشت و به حدودی محدود می‌شد، و از این زمان به بعد بود که محاربات مهم مسلمانان با ایرانیان آغاز گردید.

نبردهای مسلمانان وایرانیان ودیگر کارهای تازیان در دوران خلافت عمر

نبرد نمارق

مثنی چشم براه ابوعبیده بود که بوی آگاهی دادند لشکری‌گران‌ازایران بسوی‌وی‌رهسپار است. مثنی از حیره بیرون‌شتافت و در نمارق ــ که شهر بزرگی در نزدیکی کوفه بود ــ باآن لشکر روبرو گردید. در اینهنگام ابو عبیده‌ی ثقفی نیز به مثنی پیوست. دو نیروبیاری‌یکدیگر ایرانیان را شکست داده فرمانده آن رابه اسارت گرفتند.

نبرد کسکر

در روستای کسکر از دیه‌های سواد دژی وجود داشت که ساقطیه خوانده میشد و نرسی پسرخاله‌ی‌پرویز صاحب‌ومالک‌آن ناحیه بود. رستم فرخزاد،جالینوس را در رأس نیروئی بیاری او فرستاد. پیش از آنکه جالینوس به آنجا برسد، ابو عبیده‌نرسی رابه هزیمت واداشت‌وسپس با سپاه جالینوس جنگ کرده او را نیز شکست داد و فراری ساخت.

جنگ الجبر یاقس الناطف

رستم فرخزاد سپهبدخراسان‌با اختیارات تام به سپهسالاری سپاه ایران منصوب ومأمور

شد تا در برابر اعراب صف آرائی کند. وی شتابان لشکری فراهم آورده بهمن درازابر و یا بهمن مردانشاه راکه بهمن جادویه نیز خوانده میشد، به حدود بابل قدیم فرستاد. بهمن درناحیه‌ی فرات غربی در محلی معروف به قس‌الناطف مستقر گردید. وی در این نبردسی فیل جنگی به همراه داشت. در این محل اعراب پلی از قایق ساخته از روی آن گذشتند وخود را به مقابل ایرانیان رسانیدند. اسبان اعراب از دیدن فیلها دچار ترس و وحشت شدندوسواران و تیراندازان ایرانی، دشمنان را بهنگام عبور از فرات هدف تیرهای خود قرار دادند. ابو عبید بن‌مسعودکه به‌یکی از فیلها حمله برده بود، بزیرپای فیل رفت وهلاک گردید. بیشتر افسران عرب نیز در این حادثه کشته شدند. مثنی که با قطع شدن پل سپاه خویش را در معرض خطر میدید، خودرا به سپاه ایران زد و آنقدر به نبرد ادامه داد تا اعراب توانستند پل را بازسازی و عقب نشینی کنند.

این جنگ برای مسلمانان چهار هزار تن تلفات بدنبال داشت، و یگانه نبردی‌بودکه با پیروزی ایرانیان پایان یافت. مثنی توانست سه هزار تن از لشکریان شکست خورده‌ی‌خود را جمع‌آوری کند. اگر بهمن جادویه این گروه را دنبال میکرد، میتوانست همه‌ی آنها را از میان بردارد. اما بخت با اعراب یار بود، زیرا در همین هنگام این خبر منتشرشدکه‌شورش‌تیسفون را فرا گرفته است، و سردار ایرانی با آگاهی از خبر، شتابان به پایتخت بازگشت. مثنی پس از این شکست به‌الیس رفت و از عمر کمک طلبید. (۱۴ هـ.) و عمر جریربن عبدالله بجلی‌را به یاری وی فرستاد.

نبرد بویب

مثنی با سپاه تقویت شده‌ی خویش به ساحل غربی شعبه‌ای‌ازفرات‌رفت‌که بویب نام‌داشت. در این موضع مهران فرمانده ایرانی با سپاهی گران بمقابله شتافته ازنیمروزتا فرو رفتن‌آفتاب شجاعانه جنگید. ولی طی این نبرد مهران‌کشته شد و سپاه بی‌فرمانده ناچار از فرات گذشته به تیسفون بازگشت. در این‌نبرد اعراب از یاریهای فراوان مسیحیان برخوردار بودند. عربها نام این جنگ را یوم‌الاعشار ثبت کرده‌اند، و علت این نامگذاری آنست‌که‌میگویند‌در این روز هر یک از جنگاوران عرب صد تن از دلیران ایران را به‌هلاکت رسانید. پس از مهران، فیروز نامی دربرابر سپاه دشمن ایستادگی کرد ودوهزارتن‌راهلاک‌ساخت. ولی سرانجام خود اونیز

کشته شد. گفته‌اند که مثنی در همان اوان سوق الخنافس و هفته بازار بغداد (محل بغداد کنونی) را غارت کرد. مثنی پس از اندک زمانی در اثر زخمی که در جنگ پیشین برداشته بود، درگذشت.

عمر بسال چهاردهم هجری (۶۳۵ م.) سعد بن ابی وقاص را به سرکردگی سپاه عرب منصوب کرده و یرا با سی هزارتن مرد جنگی به عراق گسیل داشت. سعد به عراق رفت و در محل مستحکمی بنام قادسیه مستقر گردید. یزدگرد شاه جوان ساسانی که اعراب را در حمله به ایران مصمم یافته بود، رستم فرخزاد و بنابروایتی رستم فرخزاد هرمز را با یکصد هزار تن سپاهی برابر سعد بن ابی وقاص فرستاد. رستم که در اینهنگام نایب السلطنه‌ی واقعی ایران بشمار می‌رفت، مردی بزرگ و با تدبیر و سرداری دلیر و توانا بود و درک می‌کرد که حمله‌ی عرب چه خطر بزرگی را بدنبال دارد.

جنگ قادسیه

نبرد قادسیه نخستین جنگ بزرگ ایران وعرب است که در سال چهاردهم هجری بوقوع پیوست. قادسیه نام قریه‌ای بود که در پانزده فرسنگی شهر کوفه درعراق قرارداشت. این نبرد تاریخی چهار روز به درازا کشید که روزهای اول و دوم وسوم آنرا بترتیب ارماث، اغواث و عماس نامیده‌اند.

در نخستین روز نبرد، پیروزی ازآن ایرانیان بود، چه اسبان عرب از پیلان جنگی ایران وحشت داشته از آنها می‌رمیدند. روز دوم از شام نیروئی به یاری اعراب شتافت و سواره نظام ایران شکست خورد. در سومین روز نبرد، قعقاع بن عمر و فرمانده لشکرامدادی شام با نیزه چشم پیل سپید را کور کرد و بدنبال او، سایر اعراب به اقدام مشابه دست زدند. پیلان با دریافت این ضربات بعقب برگشته در سپاه ایران اغتشاش و بی‌نظمی بوجود آوردند. شب روز چهارم مسلمانان به دسته‌های متعدد تقسیم شده بر سپاه ایران شبیخون زدند و از استراحت آنان جلوگیری کردند. این شب را "لیلة الهریر" نام نهاده‌اند، زیرا در اینهنگام عربها برای ترسانیدن ایرانیان به تقلید صدای سگ وشغال پرداختند. روز چهارم نبرد سختی در گرفت و در عین حال تند بادی از جهت مقابل سپاه ایران وزیده خاک میدان نبرد را به چشم ایرانیان ریخت وازهم پاشیدگی بزرگی در صفوف آنان بوجود آورد. اعراب فرصت را غنیمت شمرده قلب لشکر ایران را مورد شدیدترین حملات خویش قرار دادند. تخت رستم برلب رودی مستقرشده بودو چتری بربالای

آن تخت سایه می‌افکند . باد آن چتر را برداشته در آب انداخت ورستم ناگزیر از تخت بزیر آمده‌درسایه‌ی‌شتران‌پناه‌گرفت . عربی‌بنام‌هلال‌بن‌علقمه خود را به شترهای مزبوررسانده بقصد تاراج ،بنداز بار حیوانات مزبور برگرفت و بارهادرنتیجه‌ی پاره‌شدن‌بندها بزمین افتاد . اتفاقا" یکی از این محموله‌ها بر پشت رستم فروآمده ویرا مجروح ساخت . رستم برای رهائی جان ، خود را در نهر العتیق افکند .هلال بدنبال رستم در نهر جسته او رادستگیرساخت‌ودر ساحل به هلاکت رسانید . آنگاه بر تخت رستم ایستادوفریاد برآورد : "سوگند به پروردگار کعبه که‌رستم‌رابقتل‌رسانیده‌ام . "سپاهیان‌ایران‌با شنیدن این خبر هراسان خود را به رود افکندند و هزاران نفر از آنان درآب غرق شدند .

فتحی که بدینوسیله نصیب اعراب شد،یک پیروزی قطعی بود و موجب گردیدتاایرانیان بکلی روحیه‌ی نظامیگری خود را از دست بدهند . در این نبرددرفش‌کاویانی‌یعنی‌پرچم‌مشهور ایران بدست دشمن افتاد .بموجب روایتی ، ضراربن‌الخطاب‌که پرچم مزبور را بدست آورده بود آنرا به سی‌هزار دینار فروخت ، در صورتیکه بهای واقعی گوهرهای آن به یکصد و بیست هزار دینار سرمی‌زد .

بنای شهر بصره

در سال شانزدهم هجرت (۶۳۷ م .) عمر خلیفه‌ی دوم ،یکی‌ازاصحاب پیغمبربنام عتبه‌ ابن‌عزوان‌رابه‌ابله‌فرستادوباوماًموریت‌دادکه در نزدیکی آنجا شهری بنیاد گذارد و بدینوسیله ارتباط دریائی ایران و هند راقطع کند ، و عتبه شهر بصره را بنا نهاد .

فتح ویه اردشیر (سلوکیه)

سعدبن ابی وقاص پس از فتح قادسیه بدستور عمر استراحت‌دوماهه‌ای درباره‌ی‌سپاه‌خود مقرر داشت . سپس وارد حیره شد ، از فرات در نزدیکی برج بزرگ بابل گذشت و آن نقاط رااز دشمن پاک ساخت ، آنگاه خود را به کنار دجله رسانید و در ماه شوال سال شانزدهم هجری (۶۳۷میلادی) متوجه‌تیسفون‌شده ،ویه‌اردشیر را پس از دوماه محاصره بتصرف درآورد ساکنان

شهر که از گرسنگی رمقی در تن نداشتند ،خود را به تیسفون رساندند . در این اوان سعدوقاص حمله‌ی نیروی اعزامی ملکه مادرشاه را دفع کرد . سردار این نیرو نیز در نبرد تن به تن هلاک گردید .

تصرف تیسفون

رود دجله شهر تیسفون را به دو ناحیه تقسیم میکرد . شهری‌که‌درساحل چپ آن‌رودخانه بنا شده بود ، سلوکیه نامیده می‌شد و نقطه‌ی مقابل آن یعنی ناحیه‌ی راست دجله را تیسفون می‌گفتند . این شهر وسیع که پایتخت ساسانیان را تشکیل می‌دادوتوسط انوشیروان ساخته شده بود ، در چهار فرسنگی بغداد امروزی قرار داشت .

در اوایل سال پانزدهم که کار فتح عراق وجنگ باایران تاحدودی‌فیصله‌یافته‌بود ،عمر ابن‌خطاب به سعد و قاص فرمانده کل قوا فرمان داد برای استراحت سپاهیان به شام عزیمت کند و تا وصول دستور ثانوی در کوفه باقی بماند وسعدوقاص طبق این فرمان‌رفتار کرد . ولی هنوز چیزی از اقامت وی در کوفه نگذشته بودکه عمر به سعد چنین‌نوشت : "در اثرپیروزیهای بدست آمده در عراق و ضعف ایران یعنی دشمن نیرومند اعراب ، کار اسلام بالا گرفته است . اگر ایرانیان بدون دست‌زدن به هر گونه اقدامی در جهت لشکر کشی و بازپس گرفتن متصرفات ازدست‌رفته‌ی خویش آسوده خاطر در مدائن‌نشسته‌اند ،امریست‌که بخود آنان مربوط میشود . ولی برای مسلمانان شایسته نیست که وقت‌گرانبهای‌خویش‌را بیهوده تلف کنندو خودرا به‌تنبلی وتن‌آسائی‌عادت‌دهند . آنها باید پیوسته در حال تلاش و کوشش و جنگ وجدال‌باشندومایه‌ی اعتلای نام اسلام شوند . پس بهتر آنست‌که بسوی عراق بازگردی‌وکارایرانیان‌و یزدگردپادشاه آنان را در مدائن یکسره سازی . "

سعد و قاص با دریافت این دستور ، باتفاق سپاهی‌مرکب از بیست‌هزار تن مردجنگجوراه مدائن در پیش گرفت . ضمن عبور سعد و لشکریانش ازشهرها و نقاط مختلف ، گروه زیادی از مسلمانان بدو پیوستند ، بطوریکه وقتی سعد در مقابل‌مدائن رسید ، تعداد لشکریانش به‌شصت هزار تن می‌رسید . سعد پیش از رسیدن به مدائن ، مدتی در محل انبار توقف کرد . در همان هنگام خبر حرکت نیروی اسلام در مدائن به یزدگرد رسید .وی‌برای‌مقابله‌بادشمن‌نیروئی‌فراهم آوردوجهت‌رایزنی درباره‌ی‌نحوه‌ی این مقابله ، انجمنی ازبزرگان دربار تشکیل داد .اماهیچیک

از بزرگان و رجال کشور حاضر نشد فرماندهی آن نیرو را بپذیرد . نظر اکثریت شرکت‌کنندگان در انجمن آن بود که مدائن را ترک‌گفته به فارس ، کرمان ، خراسان یا نقطه‌ای دیگرعزیمت‌کنند ودرآنجا وسایل دفاع را مهیا سازند . با وجودیکه یزدگرد این‌پیشنهاد رانمی‌پسندید ، ناگزیر شد آنرا بپذیرد . اما بموجب نوشته‌ی بعضی از مورخان ، یزدگرد پیش ازتشکیل مجلس‌مشاوره‌ی مورد بحث دستور داد مردم سلوکیه آنشهر را ترک گویند و دارائیها و اشیاء بها دارخویش را با خود به تیسفون منتقل سازند و تنها پس از انجام این مهم بود که بمنظور رایزنی بابزرگان ملک ، به تشکیل‌انجمن مشورتی مبادرت شد .

سعد و قاص سلوکیه‌ی تخلیه شده را که اکنون بوسیله‌ی‌نیروی‌نظامی محافظت میگردید ، در محاصره گرفت و پس از چند ماه آنرا به تصرف درآورد . علاوه بر این ، نیروی اسلام در ضمن محاصره‌ی سلوکیه ، تمام نواحی اطراف مدائن و سواحل دجله و فرات و نقاطی از عراق را که هنوزجزومتصرفات اعراب مسلمان‌قرارنگرفته‌بود ، مسخر ساخته آنهارا تحت انقیاد وفرمانروائی مسلمانان‌درآورد . چند هفته پس از فتح سلوکیه و توزیع غنائم‌بدست‌آمده ، سپاهیان‌سعدوقاص راهی‌دردجله‌پیداکرده با شنا از آن گذشتند و درماه صفر مصادف با آغاز بهار سال‌شانزدهم هجری ، تیسفون را در محاصره گرفتند . یزدگرد و همراهان او فرصتی بدست آورده بخشی از نفایس‌وگوهرهای‌گرانبهارابرداشتند و رهسپار حلوان شدند.با فراراین‌گروه ، کار تسخیرتیسفون آسان‌شد : اعراب بدون برخورد بامانع ، آنشهر را گشودند و به چپاول‌وغارت‌وجمع‌آوری‌غنائم پرداختند . وصف شکوه مدائن ، نفاست و بزرگی فرش بهارستان ، ضبط‌ومصادره‌ی‌اشیاء بهادار ، چگونگی تقسیم و توزیع آنهابین‌سپاهیان‌و فرستادن سهم بیت‌المال به مدینه و بهت و حیرت اعراب گرسنه از دیدن آنهمه چیزهای شگفت انگیز و پر تجمل‌و میزان قیمت کالاها و اشیاء گرانبهای آنشهر را مورخان باآب‌و تاب‌و شرح و تفصیل فراوان نقل کرده‌اند .

باید دانست که یکی از علل سقوط‌سریع حکومت ساسانیان ، نزدیک بودن پایتخت آن دولت به جزیرةالعرب و سهولت دستیابی اعراب بر آن شهر با شکوه بود . یکی دیگرازاسباب این‌سقوط ، خیانت‌بعضی‌از سرداران و بزرگان ایران به شاه مملکت بود . بنابرنوشته‌ی‌بلاذری ، درجنگ قادسیه چهار هزار تن از ایرانیان تحت‌فرماندهی دیلم راه خیانت درپیش‌گرفته‌بی‌آنکه وارد جنگ گردند ، تسلیم تازیان شدند .

سعد و قاص در برابر ایوان کسری اردو زد و خزائن‌وگنجهائی‌رادراختیارگرفت‌که‌یزدگرد موفق به انتقال آنها نشده بود . سبدهای مملو از آلات زرین وسیمین‌وجامه‌هاوگوهرهاواسلحه و ادویه و عطرهای خوشبو از جمله چیزهائی بود که بدست اعراب افتاد . فوجی از سپاهیان

عرب ،گریختگان‌را تاپل نهروان تعقیب کرده چند رأس ازچهار پایان را که حامل گنجها و نشانهای سلطنتی بودند ، به غنیمت گرفتند .

از صندوقی که بر شتری بسته شده بود ، اشیاء بسیار نفیسی بدست آمد که ازآنجمله میتوان جامه‌های زربفت و تاج خسرو پرویز و قبای او را نام برد که با گوهر و مروارید فراوان ترصیع و تزیین شده بود .همچنین زره ، خود ، ران بند ، بازوبند و شمشیر خسرو پرویز که‌همه از زرناب ساخته شده بود ، از صندوق‌های دیگر بدست‌آمد . زره‌هاوشمشیرهائی‌که‌ازهراکلیوس قیصر روم و خاقان ترک و داهر پادشاه هند و بهرام چوبین به غنیمت گرفته شده بود ، و نیز اسلحه‌ی فیروز و قباد اول و هرمزد چهارم و نعمان بجنگ‌اعراب‌افتاد .شمشیرهای‌خسروونعمان و تاج خسرو پرویز را نزد عمر بردند و عمر تاج را در کعبه آویخت . بدستور خلیفه‌ی دوم‌فرش بهارستان قطعه قطعه و میان صحابه تقسیم گردید .روایت کرده‌اند که پس‌از جداکردن‌یک‌پنجم (خمس) از غنائم بدست‌آمده ، سهم هر یک از شصت‌هزار تن افراد سپاه اسلام به‌دوازده‌هزار درهم[1] بالغ گردید .

بنای شهر کوفه

هوای تیسفون با مزاج اعراب بدوی ساگار نبود و پیوسته رنگ‌آنان‌به‌زردی می‌گرائید عمر با آگاهی ازاینوضع متوحش شده دستور داد در نزدیکی بابل قدیم شهری بنام کوفه‌بنا گردد (۱۷ هـ. ۶۳۸ م .) در انتخاب محل شهر کوفه ، نزدیکی و اتصال آن با صحرا در نظر گرفته شد که‌بخش اعظم مردانگی و شجاعت عرب مرهون آن بود . پس از بنای کوفه ، حیره ـ که‌درفاصله‌ی کمی از آن قرار گرفته بود ـ و مدائن راه انحطاط پیمودند .

جنگ جلولا

چنانکه پیش از این گفتیم ، یزدگرد و همراهانش با اشیاءگرانبهای‌خویش تیسفون‌راترک

۱ـ واحد مسکوک نقره که معادل با چهل و هشت حبه یا جو متوسط است : هردرهم شش دانگ و هر دانگ هشت جو متوسط.

گفته رهسپار حلوان شدند تامقدمات اعزام نیروئی‌را فراهم آورند. سعد که از این جریان آگاهی‌یافته بود، کس نزد عمر فرستاد تااز وی درباره‌ی تعقیب یزدگرد کسب اجازت کند. عمر در پاسخ دستور داد خود سعد در مدائن بماند، ولی برادرزاده‌ی او هاشم بن‌عتبه با ده‌هزار تن از سپاهیان به‌تعقیب پادشاه‌ایران بپردازد. بموجب این دستور، قعقاع بن عمر ونیزمأموریت یافت تا با جمعی از جنگاوران عرب بعنوان مقدمه‌ی لشکر در پیشاپیش نیروی‌تحت‌فرماندهی هاشم بن عتبه حرکت کند، و نیز دستور داد تا در مواقع لزوم نیز برای این سپاه‌نیروی‌کمکی اعزام گردد. سعد وقاص‌بتصور آنکه‌یزدگرد درحلوان‌است، هاشم بن عتبه را بدانجا گسیل داشت، اما یزدگرد از حلوان عزیمت کرده بود. در پاییز سال شانزدهم هجری‌سپاهیان‌ایران برای جبران شکست قادسیه و از دست رفتن مدائن، در قلعه‌ی استوار جلولا گردآمدند. جلولا بر روی یکی از شاخه‌های رود دیاله‌ودر محلی واقعشده بود که امروز قزل رباط خوانده میشود. فرماندهی نیروی ایرانی را یکی از مردم ری بنام مهران بر عهده داشت.

سپاهیان عرب که بدستور سعد و قاص رهسپار حلوان بودند، در سر راه خود در جلولا با نیروهای ایران روبرو گردیده، دژ مزبور را در محاصره گرفتند. محاصره شدگان‌که‌بوسیله‌ی دسته‌های اعزامی از حلوان کمک و پشتیبانی می‌شدند، غالبا" از قلعه بیرون آمده بادشمن می‌جنگیدند. چون مدت محاصره بدرازا کشید، سعدو قاص گروهی دیگر از مسلمانان‌را بیاری دودسته‌ی‌پیشین‌فرستاد. باهمه‌ی این احوال، محاصره‌ی قلعه هشتادروزبطول‌انجامید. عاقبت ایرانیان از قلعه بیرون آمده‌طی نبردی شدید، گروه زیادی از اعراب رابرخاک‌هلاک‌افکندند. اما در اینجا هم بخت از ایرانیان روی بر تافت: بادی سخت و گردو غبار خیزازجانب مقابل بر آنها وزیدن گرفته جهانرا در چشمانشان تیره‌وتارساخت وموجبات‌ضعف‌آنان‌وچیرگی‌اعراب را فراهم آورد.

مسلمانان پس از فتح‌جلولا، بتعقیب ایرانیان رفتند که تحت‌فرماندهی‌مهران‌به‌حلوان عزیمت کرده بودند. درآنجا نیز میان دوطرف‌نبردی‌سخت‌درگرفت. ایرانیان دراین جنگ نیز شکست خوردند وگروه‌زیادی‌ازآنهاوازجمله‌سردارشان‌مهران‌به هلاکت رسیدند. هاشم بن‌عتبه و قعقاع بن عمر و وارد حلوان شده دست یغما گشودند و اموال و نفایس بیشماری رابه‌غارت بردند. بموجب نوشته‌ی مورخان، سهم هر یک از سپاهیان از غنائم بدست آمده‌پس از ارسال یک پنجم آن به مدینه ــ هزار درهم بود. فتح حلوان و جلولا در اواخر سال شانزدهم هجری اتفاق افتاد.

فتح نهاوند

در سال بیست و یک هجری عمربن خطاب حکومت کوفه رااز سعد و قاص گرفت وعبدالله ابن عطفان را بجای وی نصب کرد . یزدگرد با آگاهی از عزل سرداری که با لیاقت و درایت خویش ایرانیان را به هراس افکنده بود ، در صدد برآمد تا با اعراب دست و پنجه نرم کند . بهمین منظورطی نامه‌هائی از امرای اصفهان ، فارس ، خراسان ، کرمان ، آذربایجان وحتی خاقان ترک خواست که با قتضای توان خویش او را به نیروهای نظامی یاری دهند تا بمجرد احساس فتوردرکاراعراب ، از آن نیروها برای در هم کوبیدن مهاجمان مزبور استفاده کند . فرمانروایان مورد مکاتبه خواست شهریار ایران را از دل و جان پذیرفته یکصدو پنجاه‌هزار مرد جنگی در اختیار وی قرار دادند . طبق نظر یزدگرد ، نهاوند بعنوان محل تجمع جنگاوران تعیین گردید . همچنانکه سپاهیان موصوف رهسپار نهاوند بودند ،شاه‌برای‌تعیین سپهسالاری که‌بتواند‌این‌سپاه‌انبوه رارهبری‌کند ،باامراء و بزرگان کشور به‌رایزنی‌پرداخت و ازآنان‌خواست‌تا از میان خود یکتن را بعنوان فرمانده کل نیروها برگزینند .هیچیک‌از حاضران در مجلس راضی به قبول این مسئولیت بزرگ نشد ، ولی همه یکزبان فیروزان را نامزد مقام مورد بحث کردند . فیروزان پیرمردی بودکه باعتبار دارا بودن ابروان بهم پیوسته ، ذوالحاجبین لقب‌گرفته‌بود . ذوالحاجبین با وجود کبر سن‌خویش آن وظیفه‌ی خطیر را پذیرفت و آماده‌ی کارزار شد .

عبدالله بن عطفان جانشین سعد وقاص بمحض آگاهی از تجمع نیروهای‌ایرانی ، عمررادر جریان کار گذاشت و عمر سپاهی را تحت فرماندهی نعمان بن مقرن مأمور نبرد با ایران کرد . سپس دونامه به ابوموسی اشعری (در بصره) و عبدالله بن عبیدالله (در کوفه) فرستاد و از آنها خواست تا یکسوم نیروی خود را نگاهداشته ، بقیه را در اختیارنعمان قرار دهند . نعمان پس از دریافت فرمانهای لازم از محل سکونت خود اهواز (که قبلا" به تصرف‌مسلمانان‌درآمده بود) به بصره رفت و ابوموسی ده هزارتن از سپاهیان خود را در اختیار وی گذاشت . عبدالله نیز با پنجهزار مرد جنگی دیگر در نهاوند بدو پیوست و بدینترتیب شمار سپاهیان اسلام به بیست هزار تن رسید .

نعمان بن مقرن پس‌از ترک بصره ، از طریق حلوان و عرج و طور به نهاوند رسیدو چون دریافت‌که‌سپاهیان ایران آهنگ نبرد دارند با همان بیست هزارنفری‌که در اطرافش گرد آمده بودند،پیرامون شهر نهاوند را احاطه کرد، اما دست بجنگ نزد ، برای جلب کمک به عمر نامه نوشت و مدت دو ماه بدون هیچگونه فعالیتی در آنجا باقی ماند .ایرانیان‌نیز علیرغم فزونی

عدد ، وضع دفاعی اتخاذ کرده از حصار خویش بیرون نمی‌آمدند و هیچگونه نشانی دال بر آهنگ خروج از قلعه ابراز نمی‌کردند . عاقبت مسلمانان مغیرة بن شعبه را به رسالت نزد فیروزان فرستادند . فیروزان بوی گفت که مسلمانان میبایستی با توجه به انبوهی نیروهای ماوکمی شمار خویش ، از نتیجه‌ی رویاروئی آگاه شده باشند . پس بهتر آنست که از جنگ چشم پوشند و ما را بحال خویش‌گذارند . رسول مزبور با آگاهی از نظر فرمانده نیروی ایران ، نشستی مشورتی بر پای‌داشت‌وپس‌ازگفت‌وشنود با سران مسلمان ، مقرر داشت که مسلمانان بظاهر دست از محاصره‌ی نهاوند بردارند ووانمود کنند که عزم بازگشت دارند . منظور وی از بکار بردن‌این روش آن بود که ایرانیان با مشاهده‌ی حرکت اعراب ، بتصور از میان رفتن‌خطرجنگ ، حصاررا ترک گویند ویابرای‌پایان‌بخشیدن به هجوم آنان ، سپاهیان اسلام را تعقیب کنند ، و مسلمانان با استفاده از فضای باز و غفلت جنگاوران دشمن ، کار آنها را یکسره سازند . برخی از مورخان گفته‌اند که نعمان از مواضع خود عقب نشست و چنین شایع کرد که خلیفه‌ی مسلمانان در گذشته است . ایرانیان با مشاهده‌ی عزیمت اعراب به تعقیب آنان پرداختند و همانطور که‌نعمان پیش بینی کرده بود ، بمجرد آنکه به محل مورد نظر وی رسیدند ، جنگ در گرفت .

سردار عرب پیش از آغاز نبرد،سران سپاه را گرد آورد و اظهار داشت که در صورت‌کشته شدن وی ، حذیفهٔ بن یمان سالارسپاه خواهد بود و پس از آن شش نفر دیگر را تعیین کرد که آخرینشان مغیرة بن شعبه بود و بدینوسیله ترتیبی داد که سپاه عرب بی‌فرمانده‌نماند. ایرانیان در این نبرد بسختی شکست یافته‌پای به فرار نهادند . نعمان بن مقرن دراثراصابت تیری به‌هلاکت رسید و حذیفهٔ بن یمان‌سردارسپاه‌شد .تلفات ایرانیان‌دراین‌نبرد سنگین‌بودوبنابه‌گفته‌ی مورخان ، شمار کشته شدگان به صد هزار تن می‌رسید . فیروزان فرمانده سپاه‌ایران‌ازجمله کسانی‌بود که درمعبرهای کوهستانی بدست قعقاع بن عمروبه‌هلاکت رسیدند . با این شکست ، باقیمانده‌نیروی‌ایران‌پراکنده شد و ایرانیان دیگر نتوانستند کمرراست کنند . مسلمانان پس از فتح نهاوند ــ که به اعتبار چشمگیری و اهمیتش آنرا فتح الفتوح (پیروزی پیروزیها) نامیده‌اند ــ اصفهان ، همدان ، دماوند ، قومس ، گرگان ، طبرستان ، آذربایجان و دربند خزران را گرفته به تعقیب یزدگرد پرداختند .

فرجام کار یزدگر و انقراض ساسانیان

یزدگرد که پس از شکست نهاوند جز عنوان شاهی چیزی‌نداشت ، پای به گریز نهاد .

سپهبد طبرستان خواست تا او را پناه دهد ـ شاید یزدگرد با پذیرفتن این دعوت میتوانست خود را در پناه کوههای بلند طبرستان حفظ کند و نیروی خویش را از گزند دشمنان در امان نگاهدارد ، چنانکه سپهبدان توانستند بیش از یک قرن استقلال خویش خود را از دسترس هجوم مسلمانان محفوظ نگاهدارند . اما وی این دست یاری را نفشرد و خراسان را ترجیح داد .ولی در آنجا کوشش وی برای جلب یاری وهمدستی امرای محل که از استقلال برخوردار بودند ،بجائی نرسید . پیش از آن (درسال شانزده هجری برابر با ۶۳۷ میلادی) یزدگرد با فرستادن هیأتی به‌کشور چین ، از فغفور یاری خواسته ولی وی ببهانه‌ی دوری راه ، از اعزام نیروخودداری کرده بود . یزدگرد از نیشابور به طوس رفت ، ولی‌مرزبان آنجا که میل نداشت او را پناه‌دهد ، ضمن تقدیم هدایائی اظهار داشت که قلعه‌ی طوس گنجایش مرکب شاهی را ندارد ، پس ناگزیر رو به مرو نهاد .

بلاذری‌می نویسد : "یزدگرد پس از شکست جلولا ، به اصفهان گریخت و بعد از فتح عرب در نهاوند ، به استخر آمد ؛ تا اینکه عبدالله بن‌عامر بن کریز استخر و شهر جور را در پارس بگرفت . پس یزدگرد به داراب آمد . عبدالله بن عامر ، مجاشع بن مسعود را بر اثر یزدگرد فرستاد .یزدگرد از کویر بگذشت و به کرمان آمد ، و از آنجا به سیستان و سپس به خراسان رفت ، تا به مرو رسید . "

بعضی از مورخان نوشته‌اند که یزدگرد پس از شکست نهاوند به بلخ و طخارستان گریخته از خاقان ترک یاری خواست و خاقان با اعزام لشکری او را مدد کرد ، و یزدگرد مدتی به‌کمک همین لشکر با عربها درجنگ و گریز بود . عاقبت خاقان لشکر خویش را به پشت جیحون بازگرداند . سفیر چین انصراف امپراتور را از یاری یزدگرد ، بوی اعلام داشت و یزدگرد که بقصد جلب کمک امپراتور به طخارستان رفته بود ، ناگزیر برای گرد آوری سپاه به خراسان بازگشت ـ ظاهرا " وی در همان هنگام همسرو فرزند خویش را به طخارستان برده آنها را در همان محل گذاشته بود .

بنا به روایت بلعمی : " چون یزدگرد به مرو آمد ، با او چهار هزار مرد بودند ، اما مرد جنگی نبودند : همه غلامان و خواجه سرایان‌و زنان و فراشان و آشپزان و دبیران بودندو همه از خواص او شمرده میشدند . آنگاه‌ماهوی مرزبان که میخواست از آن مهمان ناخوانده خلاص شود ، با نیزک طرخان امیر بادغیس متحد شد ـ نیزک تحت فرمان‌بیغوی طخارستان بود . نیزک‌فوجی را به گرفتن یزدگر فرستاد . پادشاه بخت برگشته روی به فرار نهاد و تنها و حیران از جائی به جائی میرفت ، تاشبی برای خفتن به آسیایی در آمد .آسیابان او را نمی‌

شناخت . بطمع بردن آن جواهرات و جامه‌های زیبا و زربفت‌که‌با او بود ، ویرا بکشت ."و بنا بروایت دیگر :"سواران‌ماهوی که در جستجوی یزدگرد بودند ، او را در آنجا خفته یافتـه ، بکشتند ."

ثعالبـی‌گوید : " جسد این شهریار بخت برگشته‌رابه‌رودمرغاب انداختند .آب‌اورا همی برد تا به جدولی که زریگ نام داشت ، به‌شاخه‌ی‌درختی گیر کرد . اسقف مسیحیان این‌شهر جسد او را از آب گرفت و در طیلسانی مشک آلود پیچیده در باغی به مرو بخاک سپرد ." مرگ وی ده سال پس‌از جنگ نهاوند ، در سال هشتم خلافت‌عثمان در ۳۱ هجری‌برابر۶۵۲میلادی اتفاق افتاد . با درگذشت او ، که تا آخرین نفس برای نجات‌ایران کوشید ، سلسله‌ی ساسانی سقوط کرد .هنوززرتشتیان‌هندوستان‌هرسال در ۱۲ سپتامبر بمناسبت جلوس او بر تخت‌سلطنت ــ که مبدء تقویم یزدگردی‌است ــ سال نو خود را بنام وی آغاز می‌کنند .

یزدگرد‌بهنگام‌جلوس‌برتخت‌سلطنت‌پانزده‌ساله‌بود ، در جنگ نهاوند بیست و چهارسال داشت‌وبسال۶۵۲میلادی که در مرو کشته شد ، بیش‌از سی و چهار سال از عمرش نمی‌گذشت . براستی وی پادشاهی‌بدبخت بود ، زیـرا در دوران سلطنـت او چراغ استقلال و عظمت ملتی بزرگ و کهنسال بخاموشی گرائید . گرچه ایران پس‌از دویست سال حکومت بـاز هـم حـیات خود را از سر گرفت ، ولی عظمت پیشین را نداشت ، زیرا در واقع به روحی‌بزرگ‌می‌مانست‌که در پیکری بمراتب کوچکتر از ظرفیت خود دمیده شده بود .

نمی‌توان یزدگرد را به قصور ، تقصیر یا خیانت متهم کرد ، زیرا بطوریکه قبلا" اشـاره رفت ، فساد و نفاق و اختلاف اشراف و نجبا و روحانیون و طبقات مختلف و نارضائـی‌های حاصل‌ازاوضاع‌درهم‌ریخته‌ی کشور ، بنیان قدرت و استقلال کشور را سست کرده بود ، بطوریکه هیچ قدرتی نمی‌توانست از سقوط‌آن جلوگیری کند .

بازماندگان یزدگرد

با توجه به غلبه‌ی هرج و مرج و آشوب و نابسامانی و قتل وغارت‌وتاراجگریهای ناشی از هجوم و حمله‌ای اعـراب آگـاهـی زیادی از سرگذشت خاندان یزدگرد در دست نداریم . مسعودی فرزندانش را دو پسر بنام وهرام و پیروزوسه دخترموسوم‌به‌اردک ،شهربانوو مردآوند

می‌داند. بطوریکه از متون تاریخ‌ها بر می‌آید، یزدگرد سه زن داشته و از آنها صاحب هفت پسر و پنج دختر بوده است. سه تن از دختران وی اسیر و به مدینه برده شدند. نام یکی از این سه دختر شهربانو بود که به همسری حسین بن‌علی (ع) درآمد.

مسعودی مینویسد: " بیشتر اعقاب یزدگرد در مرو سکونت گزیدند. ولی اکثر بازماندگان شاهان‌وچهارطبقه‌ی‌ایرانی هنوز درسوادعراق هستند و نسب خود رانوشته، مانند اعراب حفظ می‌کنند. "

بنا به منابع چینی، پس از مرگ یزدگرد، پسر او پیروز سوم خود را شاه ایران خواند و فغفور چین او را باین سمت شناخت. پس از آن پیروزدر کوههای طخارستان، شرق‌بلخ، درکنار جیحون ماند و درصدد برآمد تاسپاهی گرد آورده با اعراب نبرد کند، ولی فغفور چین از یاری او سرباز زد. اما پادشاه طخارستان بوی کمک کرد و او را شاه ایران شناخت. بسال ۶۶۱ میلادی دولت چین پس از شکست دادن ترکها کشوری بنام ایران تشکیل دادو پادشاهی آنرا به پیروز سپرد. این کشور تزی‌کیک (Tezi Kik) نام داشت و جای دقیق‌آن‌بر ما روشن نیست. بعضی از مورخان آنرا در انتهای سیستان و گروهی نزدیک رود جیحون پنداشته‌اند. پیروز بسبب‌حمله‌ی اعراب، پس از چندی از تزی کیک گریخته به چین رفت. در سال ۶۸۴ میلادی فغفور بوی اجازه‌داد تا آتشکده‌ای در چانگ گان بنیاد نهد. پسر او که به چینی "نی نیش" و بپارسی " نرسی " نام داشت، به طخارستان رفته مدتی درآنجا ماند گار شد و برای باز پس گرفتن کشور ایران دست به تلاش فراوان زد. اما سرانجام‌نومید شده‌به‌دربار چین بازگشت و تا ۷۲۹ میلادی بزندگی خویش ادامه داد. وی‌تا پایان عمر باهمدستی ترکان برای بدست آوردن ملک و سلطنت از دست رفته‌ی پدرانش کوشش‌کرد، ولی‌از آنهمه تلاش نتیجه‌ای بدست نیاورد.

در اینجا لازم می‌دانیم نکاتی چند در مورد کیش و روش دینی ایرانیان ذکر کنیم این درستست که اسلام با شعار برادری و برابری توانست از قومی بدوی و وحشی – که جز قتل و غارت و کین توزی راهی‌برای‌ادامه‌ی‌زندگی نمی‌شناختند و جز پاره سنگها و قطعه چوبهائی بنام بت ها خدائی را نمی‌پرستیدند – انسانهائی بسازد که درراه‌گسترش‌و اشاعه‌ی یکتا پرستی از مرگ نهراسند و در هر جا شاهد پیروزی را در آغوش گیرند. اما ایرانیان هم مشرک و بت پرست و کافر نبودند و یکتا پرست بودند – و خدائی بنام اهورا مزدا را می‌پرستیدند. بهمین جهت اکثرا " آئین اسلام رابذیرفتند.

گرچه هدف لشگرکشیهای مسلمانان گسترش آئین مقدس اسلام و دعوت اهل‌کفر و زندقه بخداپرستی و دست کشیدن از کیش‌های الحادی بود ، خوشبختانه ایرانیان کـه از اوایل کار بیکتا پرستی عادت‌کرده‌بودندازآئین‌اسلام که‌دین‌یکتاپرستی بود پیروی‌نمودندوبآن‌گرویدند .

فصل سوم

عرب پیش از اسلام

وضع طبیعی عربستان

شبه جزیره‌ی عربستان بشکل ذوذنقه‌ی غیر منتظمی در جنوب غربی آسیا قرارگرفته‌است. این سرزمین بین دوازده درجه و چهل و پنجدقیقه عرض شمالی و سی و دو درجه‌وسی دقیقه طول شرقی واقعشده و مساحت‌آن به‌سه میلیون کیلومتر مربع بالغ میشود. اگرعربستان‌را بصورت سه گوش فرض کنیم، ضلع اول آن ــ از فرات تا باب المندب واقع در جنوب این سرزمین ــ هزارو پانصد میل، ضلع دوم آن ــ میان مشرق و منتهی الیه دریای سرخ ــ در حدود پانصد و هفتاد میل، و آخرین ضلع ــ از رأس‌الحد که دماغه ایست در منتهی الیه شرقی عربستان‌در بحر عمان تا باب المندب ــ یکهزار میل درازا دارد.

از آنچه که گفته شد در می‌یابیم که عربستان از جنوب به‌خلیج عــدن‌درباب المندب‌و اقیانوس هند، از مغرب به دریای سرخ و کانال سوئز، از مشرق به دریای عمان و خلیج فارس وبین النهرین، و از شمال به دریای مدیترانه و فلسطین و بحرالمیت و سوریه وبخشی‌ازبین‌النهرین محدود میشود.

عربستان‌درمنطقه‌ی‌گرم‌قرارگرفته است و علیرغم وجود دریا هائی دراطراف‌شبه‌جزیره، آب و هوای‌آن بسیار خشک و سوزانست ورطوبت دریاهای مجاور بهیچ وجه در آن وارد نمی‌شود، باران تنها در بعضی از مناطق ساحلی چون یمن می‌بارد و تازه در آن نقاط هم میزان بارندگی‌چشمگیر نیست. بسبب همین خشکی آب و هوا، در عربستان رودخانه‌ی مهمی کـه موجبات آبادی و رونق زراعت را فراهم آورد، بچشم نمی‌خورد.

اعراب، عربستان‌رابه دو بخش تقسیم می‌کنند: اول قسمتی که میان دریای سرخ ورشته کوههای واقع در مشرق آن دریا قرار گرفته است، و آن قسمت را "غور" می‌نامند. دوم بخشی که از دامنه‌ی‌شرقی رشته کوههای مزبور تاخلیج فارس و دریای‌عمان‌امتداد دارد، وآنرا "نجد" می‌خوانند. اما از لحاظ جغرافیائی نمی‌توان عربستان را به دو بخش متمایرتقسیم‌کرد. قسمت ساحلی این کشور که در کنار دریاهای مدیترانه و قلزم و خلیج فارس و اقیانوس‌هندقراردارد، تا حدی در نتیجه‌ی وجود روابط بازرگانی میان مردم آنسامان و دیگر کشورها، آبادوپرجمعیت است. اما نواحی داخلی عربستان شنزار و بیشتر نقاط‌آن غیر قابل سکونت است. در ایـن

نواحی دو کویر وسیع بنام "نفوذ" و "ربع الخالی" وجود دارد .

مهمترین قسمت های شبه جزیره‌ی عربستان بشرح زیر است :

ــ شبه جزیره‌ی سینا ، میان مدیترانه و فلسطین .

ــ وادی العربه بین حجاز و فلسطین ــ که یونانیان آنرا " تیرا " می‌گفتند و درروزگاران کهن یکیار اقوام عربی بنام " نبطی‌ها " در آن سکونت داشتند .

ــ ایالت حجاز در جنوب وادی العربه .

ــ عسیر در جنوب حجاز .

ــ یمن در جنوب ناحیه‌ی عسیر .

ــ در جنوب شبه جزیره و کرانه‌های دریای عربستان و اقیانوس هند ، از غرب به شرق بترتیب نواحی عدن ، حضرموت و مهره قرار دارد .

ــ در سواحل شبه جزیره‌ی عمان ، ناحیه‌ی عمان واقعشده که پایتخت کنونی آن مسقط است .

ــ در ساحل غربی خلیج فارس ، از جنوب شرقی بطرف شمال غربی ، لحسایا الاحسا و کویت بچشم می‌خورد . در گذشته لحسا یاالاحسا را بحرین‌می‌خواندند و نام پایتخت‌آن هجر بود .

ــ دو ناحیه‌ی نجد و یمامه در بخش داخلی شبه جزیره‌ی عربستان واقعشده و حدود آن بدینقرار است : از مشرق عمان ، ازمغرب حجاز ، از جنوب ربع الخالی یادهناء و از شمال کویر نفوذ .

ساکنان قدیم عربستان

شبه‌جزیره‌ی‌عربستان‌ازروزگاران کهن ــ شاید بیش ازهزار سال پیش از میلاد مسیح ــ شاهراه بازرگانی میان کشورهای متمدن آنزمان چون مصرو بابل و فنیقیه و هندوستان و اقوامی مانند قوم یهود بود . بتدریج ساکنان قدیمی عربستان نیز در دادوستد با ممالک دیگرشرکت جسته واسطه‌ی تجارت از طریق عربستان با نقاط دیگر شدند و هنگامی که در اثرعوامل سیاسی و نظامی ادوار مختلف تاریخی نیروی آن کشور به سستی گرائید ، ساکنان شبه جزیره جانشین بازرگانان خارجی شدند . روابط اقتصادی وتجاری وحس جنگجوئی مردم ممالک بزرگ‌معاصر اعراب قدیم ، موجبات آمیزش و اختلاط ساکنان اصلی عربستان را ــ که از نژاد سامی‌بودندــ

با اقوام غالب فراهم آورد . میزان این خلطه و آمیزش به جائی رسید که ساکنان اصلی شبه جزیره و طوایف مختلف مهاجر بکلی در یکدیگر حل و مستهلک شدند و همه‌ی آنها عرب نام گرفتند .

اقوام بالنسبه متمدن و شهرنشین در نواحی ساحلی یعنی در نقاطی سکونت گزیدند که مجاور دریاهای مدیترانه ، قلزم ، عربستان و فارس بود . آنها تمدنهائی بوجود آوردند و بر شمار شهرها و روستاها افزودند . اما نواحی دور از ساحل یعنی ربع الخالی و کویرنفوذ ــ که تقریبا " تمام عربستان را در بر می‌گیرد ــ از تمدن بی بهره مانده ساکنان آنها به بیابانگردی ، چوپانی ، چادر نشینی ، چپاول و قتل و غارت روزگار می‌گذرانیدند . آنها در پیرامون چشمه‌های آبی که بندرت در عربستان پیدا می‌شد ، سرپناهی بر پای می‌داشتند و به تربیت حیوانات اهلی بویژه اسب و شتر می‌پرداختند که دو عامل موٴثر در زندگی اعراب آنزمان را تشکیل می‌داد . اینددسته از اعراب بهنگام طغیان گرما رهسپار سواحل شده در کنار فرات و یمن و مرزهای مصر و شام و فلسطین بسر میبردند و چون آب و هوا روی خوش نشان میداد ، به مکانهای پیشین خود باز می‌گشتند و به کشت نخل و دیگر گیاهان گرمسیری سرگرم می‌شدند .

بموجب روایات مورخان ایرانی و رومی ، اعراب ساکن جزیرة‌العرب و صحراهای سوزان آن مردمی راهزن و نیمه وحشی بودند . بطوریکه از همین نوشته‌ها بر می‌آید ، درمیان این نواحی ، تنها یمن دارای اهمیت بود . خسرو پرویز پادشاه ساسانی در ناحیه‌ی مورد اشاره به ایجاد سازمانهای اداری همانند تشکیلات ایران دست زده و برای جمع آوری مالیات از مردم آن سامان مقررات ویژه‌ای وضع کرده بود . یمن پیش از آنکه زیر نفوذ ایران در آید ، مدتی بوسیله‌ی مسیحیان حبشه و زمانی چند توسط امراء و بزرگان محلی اداره می‌شد .

تا اوائل قرن هفتم میلادی وضع زندگی مردم صحرا نشین عربستان نسبت به نحوه‌ی زیست آنان در هزار سال پیش از میلاد مسیح تحولی پیدا نکرده بود . آنان همچون روزگاران کهن در کنار چشمه‌ها آبادی کوچکی بنیاد می‌نهادند . یثرب (مدینه) و مکه که پس از بعثت حضرت محمد (ص) و گسترش اسلام از لحاظ قدرت و اهمیت بر دیگر شهرهای عربستان برتری یافت ، از اینگونه آبادیها بود .

اصل و نسب اعراب

بنابر گفته‌ی همه‌ی مورخان ، اقوام گوناگون عرب نسب به سام پسر نوح پیغمبر می‌رسانند .

نوح ازجمله پیامبران سی‌گانه‌ایست که نام‌آنها در قرآن مجید ذکر شده است . بنابر روایات تاریخنگاران ، پدر وی کمل بن منوشلخ‌بن‌ادریس و مادرش بقینوس نام داشتند . نوح‌یکصد و بیست و شش سال پس از درگذشت حضرت آدم پای به عرصه‌ی‌وجود گذاشت . نوح به اختلاف روایات،در هنگام بعثت به پیمبری پنجاه ، صد و پنجاه ، دویست و پنجاه و سیصد وپنجاه‌سال سن‌داشته‌است .قرآن‌مجید دوران‌دعوت‌وی‌رانهصدوپنجاه‌سال‌ذکرکرده است . سام پسرنوح‌نیای بزرگ اقوام و طوایف مختلف عرب ،یکی‌ازچهار فرزندپدر ،و مادرش عموریه دختر برافیل بن‌ـ ادریس پیامبر بود .

سام‌هفت پسر داشت : ارفخشد ، ارم ، البفر ، الاسور ، عالم ، کرمان و نورد ؛ و قبایل و طوایف‌گوناگون عرب ازبازماندگان فرزندان آنها بودند . ارفخشد پسری بنام صالح داشت که از او سه فرزند بنام‌هود ، قحطان و الام بوجود آمدند . از هود پسری پدید شد که فالغ نام داشت ونیای ابراهیم‌خلیل الله بود . قوم نزار و مضرواجدادحضرت محمد (ص) ازبازماندگان فالغ و ملوک حمیر و تبعان یمن از اعقاب قحطان بن صالح بودند ــ و جه تسمیه‌ی قحطان پسر دوم صالح آنست که در زمان وی قحط و غلای شدیدی پدیدار گردید . قحطان همسری از قوم عاد برگزید . این‌زن از او فرزندان بسیار آوردکه از آنجمله یعرب ، جرهم و حمیر بودند . یعرب فرزندی بنام یشخب داشت که سبا از وی بوجودآمد . ملوک حمیر و تبعان از فرزندان سبابودند . قحطان نخستین کسی است که به زبان‌عربی فصیح سخن‌گفت .قحطان وفرزندانش در یمن سکونت گزیدند ، و بهمین جهت‌مردم یمن‌از بازماندگان ایشان شناخته شده‌اندوآنانرا قحطانی می‌گویند .

ارم پسر دوم سام هفت فرزند داشت : عاد ، ثمود ، صحار ،حاسم ،وبار ،طسم وجدیس. در تاریخ عرب،بازماندگان فرزندان ارم به عرب العاربه معروف شده‌اند و روز بروز بر شماره‌ی آنان افزوده گشته است . آنان مردمی بلند بالا و قوی هیکل بوده‌اند .

پیش از آنکه قحطانیان به یمن‌عزیمت کنند ، قوم عاد بدانجا رفته بودند . هنگامیکه‌آل قحطان‌بر یمن تسلط یافت ، طایفه‌ی عاد را از آنجا بیرون راند . پس ازمهاجرت‌عادو فرزندان وی به یمن ، ثمود پسر ارم با کسان‌خویش از بابل به حجر واقع درمیان‌شام‌وحجاز رفت ،صحار در تهامه سکونت گزید ، حاسم باتفاق فرزندان خود راه حجاز در پیش گرفت ، طسم به حدود عمان و بحرین روی آورد و جدیس در یمامه ــ در نزدیکی عمان ــ استقرار یافت . نظر باینکه قوم طسم و جدیس به یک زبان سخن می‌گفتند ، آنها را عرب‌العربا نام نهادند .

وبارکوچکترین فرزند ارم ، در محلی سرسبز و خرم در نزدیکی صنعا مأواگزیدکه‌بمناسبت

نام وی ، وبار نامیده‌شد . بازماندگان قوم وبار به نسناس[1] شهرت یافته‌اند . میگویند این قوم فقط دارای نیمی از تنه بودند ، با سرعت هر چه تمامتر می‌دویدند ، زبان عربی را با روانی و بلاغت تکلم می‌کردند،ولی از عقل وخرد بهره‌ای نداشتند .

پسر سوم سام "البقر" نام داشت . او دارای دو فرزند بنام شام و روم بود و نقاطی که آندوبدانجاعزیمت‌کردند ، باعتبارنام آنهابه‌شام‌وروم معروف شد . از عاد پسر ارم دو پسر بوجود آمدند : خراسان و هیطل،نخستین پسر نام خود را بر "خراسان" نهاد و هیاطله که‌در زمان ساسانیان به ایران هجوم آوردند ، از فرزندان هیطل بودند .

یکی دیگر از پسران سام ، اسور نامیده می‌شد . فارس‌واهواز دو پسراسور بودند .آنهانیز نام خود را به محل اقامت خویش دادند . سرزمینی‌که‌ماامروزآنراخوزستان‌می‌خوانیم ،بمناسبت نام دومین فرزند اسور ، اهواز خوانده شد .

نورد پسر سام دو پسر بنام آذربان و ارمیان داشت و مردم آذربایگان (آذربایجان) و ارمنستان از بازماندگان آنها هستند . آخرین فرزند سام ،کرمان‌خوانده میشدو سرزمین‌کرمان بنام وی شهرت یافت . عدنانیهای عرب از اولاد عمر و بن عدی از پسران و نواده‌های سام هستند .

تاریخ مکه

در حدودسال ۱۸۹۲پیش‌ازمیلاد ،حضرت‌ابراهیم‌خلیل‌الله‌باتفاق پسرش‌اسماعیل خانه‌ی کعبه‌رابنانهاد . هنگامیکه ابراهیم همسر خود هاجر و فرزندش اسماعیل را به اطراف مکه‌آورد ، سرزمین‌مزبوربدون‌کشت و فاقد سکنه بود و تنها عمالقه (هکسوس) و رعایا و شبابان درنزدیکی آنحدود سکونت داشتند . با پیدا شدن چشمه‌ی زمزم ، این سرزمین‌خشک‌وبی‌گیاه‌رو به‌آبادانی نهادوبتدریج‌مردم برای‌اقامت‌بدانجاروی‌آوردند . پس‌ازآنکه‌ابراهیم‌وپسرش‌مکه‌رابنیاد نهادند ، ابراهیم از جانب خدا مأمور شد تا مردم را به زیارت‌کعبه فرا خواند . ابراهیم‌سپس به‌فلسطین رفت و تا هنگام مرگ در آنجابسر برد .

۱ـ نسناس‌جانوریست‌افسانه‌ای‌وموهوم‌شبیه به انسان که هیکلی ترسناک دارد و نوعی از بوزینه است .

پس از رحلت ابراهیم، فرزندانش ـ که به مستعربه معروف و مشهورند ـ به آبادانی مکه و خدمت خانه‌ی خدا همت گماشتند. سپس عمالقه بر آنان چیره شده، تولیت خانه‌ی خدا را بعهده گرفتند، بسال ۶۰۰ پیش از میلاد، قبیله‌ی جرهم از راه یمن به مکه آمده عهده‌دار اداره‌ی کعبه شدند ـ با توجه باین مطالب معلوم میشود که فرزندان اسماعیل و قبیله‌ی جرهم در مورد آبادانی مکه بر دیگران تقدم داشته‌اند.

اما افراد قبیله‌ی جرهم بنای فساد و تباهکاری گذاشته گرفتار وباشدند و بسیاری از ایشان بر خاک هلاک افتادند. با این پیشامد کار آنها به سستی گرائید و بار دیگر فرزندان اسماعیل بر آنها غلبه یافته تولیت خانه‌ی خدا از ایشان گرفتند و از مکه بیرونشان راندند و مدتی به اینکار اشتغال داشتند. سپس افراد قبیله‌ی خزاعه بر ایشان چیره گردیده، خدمت و کلیدداری خانه‌ی خدا و سقایت را بر عهده گرفتند.

چندی بعد قصی بن کلاب (نسل بیست وسوم ازاولاد اسماعیل و نیای بزرگ پیغمبر اسلام که از احفاد کعب بود) از شام بازگشت. وی در سایه‌ی زیرکی و هوش وسیاست واستعداد خویش قبایل قریش را گرد آورده پرده‌داری و دربانی خانه‌ی خدا را از قبیله‌ی خزاعه خریداری کرد و سپس بسبب نفوذ و قدرت خویش کارهای سقایت، مهمانداری و پرچمداری را که از مناصب مهم و جزء تشریفات خانه‌ی خدا بود، بچنگ آورد. قصی نخستین کسی است که حجاج مکه رااطعام کردوبه‌آنهاآب داد: عملی که بعد از آن بصورت یکی از رسوم درآمد. او دارالندوه‌ای (مجلس شورا) در نزدیک خانه‌ی خدا ساخت و پادشاه قریش شد.

قصی دو پسرداشت: عبدالدارو عبدمناف. وی در اواخر زندگی اداره‌ی خانه‌ی خدارا بدست دو پسر خویش سپرد. ولی پس از وفات قصی، عبدالدار اینکار را در انحصار خویش گرفت و پس از وی فرزندانش متصدی امور کعبه شدند. فرزندان عبدمناف پس از نیرو گرفتن، باپسرعموهای خود به جدال برخاستند و این نزاع و اختلاف مدتها در میان آنان ادامه داشت. بالاخره کار این اختلاف به داوری بعضی از قبایل واگذار شد. بموجب حکم صادره، شرافت این امتیازات بین آنها تقسیم گردید، بدین ترتیب که سقایت و مهمانداری به اولاد عبدمناف رسید وپرده‌داری و پرچمداری و ریاست انجمن به پسران عبدالدار واگذار شد. این امتیازها تا فتح مکه بدست محمد (ص) برقرار بود (۱۳ رمضان سال هشتم هجری) بهنگام فتح مکه، کلیدداری کعبه با عثمان ـ ابن طلحه بود. محمد (ص) کلید کعبه را ازعثمان گرفت و دوباره آنرا به وی بازگردانید. پس از درگذشت عثمان بن طلحه، کلیدداری خانه‌ی خدا به اسیبه برادر او رسید ـ وتاکنون بدست اولاد او است. پیش از اسلام، سقایت حاجیان با عباس بن عبدالمطلب عموی محمد (ص) بود

و پس از آن فرزندان وی آنرا برای خود نگاه داشتند. پرچمداری (لوا) ومهمانداری (رفادت) را هم ابوسفیان بعهده داشت. همچنین پرده‌داری (حجابت) وندوه‌وامتیازات سیاسی‌واجتماعی (مانند ریاست انجمن شورا) و تشریعی و قانونگذاری به کسان دیگر اختصاص‌داشت.

ملوك معتبر عرب

مورخان در مبحث راجع به احوال اعراب، از قبایل و طوایف بیشماری‌نام برده‌اند، ولی بیشتر آنها نسب عربها را به سه قبیله‌ی‌معتبرمی‌رسانند: ۱ـ بنی‌لخم‌یاقحطانیان ۲ـ بنی‌غسان یا بنی حفه. ۳ـ بنی‌حمیر. از میان‌این‌سه‌قبیله، بنی‌حمیر ازهمه معروفتر بودند. ازاین طایفه امیران نامداری بریمن‌حکومت‌کردندکه‌بعنوان مهمترین‌آنها میتوان ازملکه‌ی بلقیس، حسان بن تبع الاوسط، تبع الاصغر بن حسان، ذونواس و ابرهة بن‌الصباح‌نام‌برد. بلقیس‌دختریا خواهر هدهادبن‌شراحیل، بمدت بیست‌سال بر یمن فرمان راند. برخی از مورخان، بنای سد مأرب را به بلقیس نسبت می‌دهند. بلقیس‌معاصر سلیمان پیامبر بودوبه‌گفته‌ی‌بعضی از مورخان، به همسری وی درآمد.

سلیمان پس از ازدواج با بلقیس، دستور داد سه کاخ استواربنام‌سلحین، بنیون‌و غمدان برای او ساخته شود. میگویند بلقیس از سلیمان پسری آورد که او را داود نام نهادند. امااین پسر در زمان حیات سلیمان وفات یافت. بلقیس‌نیزپس‌از مرگ سلیمان چشم از جهان فرو بست.

یکی دیگر از برجستگان این خاندان، ذونواس پسرشراحیل‌بن‌عمرو، وبگفته‌ی‌دیگر فرزند زید بن کعب بن کهف بود. وی‌در دوران سلطنت بیست ساله‌ی خویش پیوسته پیروان مسیح‌را مورد آزار و کشتار قرار می‌داد. کار این شکنجه و آزار بجائی رسید که پادشاه حبشه ـ که خود از پیروان مسیح بود ـ در صدد دفع او برآمد. وی برای اجرای‌این منظور، یکی از سرداران نامی‌خودراکه‌ارياط نام داشت، با هفتاد هزار سپاهی به یمن فرستاد. ذونواس شکست خورده پای به‌گریز نهاد و ارياط کار اداره‌ی یمن را در دست گرفت. هنوز چیزی از حکومت ارياط نگذشته بود که یکی ازفرماندهان وی بنام ابرهه که بروی حسد میبرد، سپاهی فراهم آورده رهسپار صنعا پایتخت یمن شد.

ارياط مردی سلحشور و شجاع بود و ابرهه میدانست‌که‌به‌تنهائی‌ازعهده‌ی وی برنخواهد

آمد . پس به غلام خود غنوده چنین دستور داد : "هنگامیکه با ارياط سرگرم جنگ و جدالـــم ، تو از پشت سر بر او حمله‌کن و کارش را بساز . " دوسردار با یکدیگر روبروشدند .ارياط باشمشير خود چنان ضربه‌ای بر فرق ابرهه نواخت که تا نزدیک ابروانش شکافته شد . اما در همین موقع غنوده طبق دستوری که از پیش دریافت داشته بود ، ارياط را از پشت سر به‌هلاکت‌رسانید .

ابرهه به اعتبار زخمی‌که بر سرش وارد آمده‌بود ،اشرم (یعنی مردی که نرمی‌بینی‌اوبریده شده است) لقب گرفت و کنیه‌ی وی ابویکسوم بود . ابرهه در یمن‌برتخت‌شاهی‌نشست .نجاشی پادشاه حبشه بمحض‌آگاهی از خبر کشته شدن ارياط، از کار ابرهه خشمناک‌شد ، سوگند يادکرد که تا پای بر خاک یمن ننهد و موی سرا برهه را بدست نگیرد ، از پای ننشیند و او را مـورد بخشایش قرار ندهد ؛ و بدینمنظور با سپاهی گران راه یمن در پیش گرفت . هنگامیکه ابرهه‌از نیــت نجاشی و سوگندش آگاه شد ، تدبیری اندیشید : نامه‌ای مبنی بر عذر خواهی نوشت و همراه با انبانی پر از خاک یمن و موی سر خود بوسیله‌ی یکی از نزدیکان نزد نجاشی فرستادو توضیح‌دادکه‌خاک‌یمن و موی سر خویش را برای راست آمدن سوگند سلطان ارسال داشته‌است . نجاشی از هوش‌و درایت‌ابرهه‌شگفت زده و خرسند شده از رفتن به یمن منصرف گردید و فرمان حکومت یمن را نزد وی فرستاد ، و ابرهه بی هیچگونه ترس و بیمی در یمن فرمان راند .

ابرهه‌مسیحی‌متعصبی‌بودو بهمین جهت در صدد برآمد تا برای رقابت با کعبه ،کلیسائی در شهر صنعابنیادنهدو بدینوسیله موجب شود که مردم از عزیمت به کعبه وطواف‌آن‌انصراف حاصل کنند . پس جمعی از معماران را گرد آورد و بوسیله‌ی آنان‌کلیسائی بنام قلیس‌بنانهاد که سقف ها و دیوارهای آن با نقش ها و تصویرهای بدیع منقش‌ومزین‌شده بود .باپایان یافتن بنای کلیسا ، مردم از دورترین نقاط جزیرة العرب برای تماشا و اقناع حس کنجکاوی ، رهسپار صنعاشدند .

اما قبایل عرب‌و بویژه آنها که در مکه و مدینه سکونت داشتند ، نسبت به ابرهه و بنای کلیسای قلیس بد بین بودند . عربی نقیل نام از مردم کنانه که مردی متعصب بود ، به‌صنعا رفت ، و بوسیله‌ی‌رشوه‌وصله‌ای‌که به نگهبانان کلیسا داد ، اجازه یافت تاشبی را در آنجا بسر آورد . درآنشب نقیل در و دیوار کلیسا را به نجاست آلود و تزئینات آن‌محـل را زیرقشـری ازمدفوع‌خویش پنهان ساخت و بامداد روز بعد پای بگریز نهاد .چون این خبر به ابرهه‌رسید ، در صدد برآمد تا با لشکرکشی به مکه وتخریب کعبه ، این کار ناپسند را جبران کند .

ابرهه پیش از مبادرت به لشکر کشی ، کسی را نزد نجاشی فرستاده‌برای عزیمت به مـکه اجازت طلبید و تقاضاکردکه‌شاه‌فیل‌سفید خود را ــ که محمود نام داشت ــ در اختیار وی قرار

دهد ،ونجاشی با این درخواست موافقت کرد . ابرهه با سپاهی گران از یمن خارج شده راه حجاز در پیش گرفت .

بنابرروایاتی که‌نقل‌شده است ، " لشکریان ابرهه در مکه دویست شتر را که به‌عبدالمطلب نیای‌حضرت‌محمد (ص) تعلق داشت،به یغما بردند . هنگامی که ابرهه‌به نزدیکی کعبه رسید ، یکی از درباریان خود را بنام حناطه‌ی حمیدی نزد قبیله‌ی قریش فرستاد و چنین‌پیغام داد : " گرچه من با سپاه گران و سازو برگ فراوان بدینجا آمده‌ام ، ولی آهنگ کشت و کشتار ندارم و تنها بر سر آنم که کعبه را ویران سازم . اگر آماده‌ی سازشید ، یکی از بزرگان خویش‌راگسیل داریدتابا هم به گفتگو پردازیم . " قریشیان عبدالمطلب را فرستادندکه‌موردکمال اعتمادشان بود . ابرهه نسبت بوی نهایت احترام را مرعی داشت ، با او بر یک مسندقرارگرفت‌وبوسیله‌ی مترجمی عزم خویش را با وی در میان‌نهاد .اماعبدالمطلب‌بجای‌پاسخ‌سخنان‌او ،شتران خود را خواست که بدست سپاهیان وی افتاده بودند . ابرهه گفت : " من با تو در مورد ویران کردن کعبه سخن می‌گویم و تو نگران شترانت هستی‌که از دیده‌ی ارباب همت قدرو منزلت چندانی ندارند . " عبدالمطلب پاسخ داد : " من تنها صاحب شتران خویشم و همین موضوع مرا وا میداردکه‌درباره‌ی‌آنهاسخن گویم . کعبه خود خداوندی دارد که آنرا از هرگزندی نگاه خواهد داشت . " ابرهه شتران عبدالمطلب را بوی‌بازگردانید . وی بنزد قوم خویش رفت و از آنها خواست تا با اسباب و لوازم زندگی خود به بلندیهای پیرامون مکه عزیمت کنند . آنگاه‌آهنگ خانه‌ی خدا کرده به مناجات پرداخت و هلاک دشمنان کعبه را خواستارگشت .سپس عازم کوه حرا شد و به قوم خویش پیوست .

" روز بعد ابرهه به سپاهیان خویش دستور داد تا راه کعبه در پیش گیرند ، و خود سوار بر فیل محمود در پیشاپیش آنان روان شد . هنوز راه درازای رانپیموده‌بودند که فیل‌سفید از حرکت باز ایستاد و هر چه کردند ، گامی فراتر ننهاد و چون او را باز گرداندند ،باشتاب هر چه تمامتر دویدن آغاز نهاد و از آنجا دور شد . این پیشامد ابرهه و سپاهیانش‌رادچارشگفتی کرد . در همان هنگام دسته‌ای از مرغان سیاه رنگ (ابابیل) در آسمان ظاهر شدندکه‌هر یک از آنها سه ریگ کوچک در منقار و چنگال داشت . مرغان سنگها را بر سر سپاهیان‌ابرهه‌ریخته آنها را به هلاکت رساندند و جز فیل سفید و ابرهه کسی جان بسلامت نبرد . ابرهه گریزان نزد نجاشی رفت و آنچه را که بر او رفته بود ،برای‌پادشاه‌حبشه باز گفت .هنگامیکه‌سخن‌ابرهه بپایان رسید ،یکی از مرغان که ویرا دنبال کرده‌بود ،سنگهای چنگ و منقار خود را بر سراوفرو ریخت و وی را به سر نوشت افراد سپاهش گرفتار کرد و بدین ترتیب تنها موجودی که از مرگ

رهائی یافت ، فیل‌سفید نجاشی بود که در همان نخستین گامها ،ازرفتن بسوی کعبه‌بازایستاده بود .

" بزرگان قریش ، عبدالمطلب را برای آگاهی از حال سپاهیان‌ابرهه ،ازکوه‌حرابه‌پائین فرستادند . هنگامیکه به اردوگاه سربازان مزبور رسید ،زمین را از اجساد بیجان آنان پوشیده دید . پس قریش را بدانجا خواند و اموال‌دشمـن را میـان‌آنـها تقسیم کرد . " این واقعه‌در تاریخ به عام الفیل معروفست .

پس‌از هلاک ابرهه، پسران وی " یکسوم " و " مسروق " به سلطنت رسیدند وبنابرگفته‌ی طبری بترتیب چهار سال و دوازده سال فرمانروائی‌کردند . یکی از رویدادهای برجسته‌ی‌زمان مسروق،نبرد سیف بن ذی یزن بود که در میدان جنگ بدست و هرز سردارایرانی‌هلاک‌گردید .

لشکر کشی سیف‌بن‌ذی یزن به‌یمن

بنا بر روایت محمد بن جریر طبری و خواند میر (در حبیب السیر) ، بدوران پادشاهی ابرهه‌پادشاه‌یمن ، یکی از بزرگان و امیران عرب بنام ابومره عیاض و ملقب به ذی یزن همسری داشت که در کمال زیبائی شهره‌ی آفاق بود . این زن از ابومره فرزندی‌زیبا آورد کـه وی را معدیکرب خواندندوسیف‌لقب دادند . هنگامیکه معد به دو سالگی رسید ، ابرهه به مادر وی دل بست و خواست تا آن زن را از چنگ ذی یزن بیرون آورد . پس ذی یزن را احضار کرد و موضوع را با وی در میان گذاشت .ذی‌یزن که از خوی ناسازگار ابرهه آگاه بود ، ناگزیر همسر خود را ترک گفت‌و ابرهه‌او را وارد سرای خویش کرد .ذی یزن پس‌از این رویداد بـه درگاه پادشاه روم روی آورد و از آنجا بنزد انوشیروان پادشاه ایران رفت تا از ایشان‌دردفع‌شرابرهه یاری‌طلبد . اما هیچیک از آن دو سلطان در این‌زمینه روی خوش نشان نداد . ذی یـزن در دربار انوشیروان ماند و پس‌از ده سال‌زندگی را بدرود گفت .

کمی پس‌از این واقعه، سیف از مرگ پدر آگاهی یافت و چون ابرهه در نبرد عام‌الفیل‌به هلاکت رسیده بود ، با اجازه‌ی مادر به مدائن رفت و از پادشاه ایران خواست‌تاوی‌رادر بیرون آوردن‌حکومت‌موروثی‌خود از چنگ حبشیان یاری کند . انوشیروان که از جهت‌وضع داخلی‌کشور آسوده خاطر بود ،تقاضای وی را پذیرفت و نیروئی را ـ که باختلاف‌روایت مورخان‌شماره‌ی‌افراد آن به هشتصد تن می‌رسید ـ زیر فرماندهی یکی از سرداران سالخورده ی خود بنام وهـرز ،

بکمک وی گسیل داشت . سپاهیان ایران از طریق دریا راه یمن در پیش‌گرفتند .گروهی در راه هلاک شدند و تعداد اندکی به سواحل آن کشور رسیدند . آنگاه در نزدیکی یمن اردو زدند و گروه انبوهی از طایفه‌ی بنی حمیر بدانها پیوستند ــ بطوریکه قبلا " اشاره رفت ، این واقعه در زمان مسروق بن ابرهه روی داد .

مسروق با یکصد هزار مرد سپاهی رهسپار جنگ با سیف بن ذی یزن شد . نیروی سیف‌را پنجهزارتن‌ازقبیله‌ی‌حمیر و ششصد نفر از جنگجویان ایرانی تشکیل می‌دادند . هنگامیکه نبرد آغاز گردید ، و هرز سردار ایرانی ،مسروق‌راکه‌بوسیله‌ی یاقوتی گرانبها بر دستار ، از دیگر همراهان خویش ممتاز بودشناخته ،با رها کردن تیری او را به هلاکت رسانید . سپاهیان مسروق که فرمانده خویش را از دست داده بودند ، هزیمت گرفتند و سیف بن ذی یزن با وجود کمی تعداد سپاهیان ، پیروز گشت و وهرزرابا تحفه‌ها و هدایای گرانبها به ایران باز گردانید .

سیف بن ذی یزن پس از شکست دشمن ، یمن را مسخر ساخته وارد صنعا شد و در کاخ غمدان برسریرشاهی جای‌گرفت . چون این خبر منتشر گردید ، از همه‌ی شهرهای جزیرهٔ العرب نمایندگانی برای تبریک رهسپار صنعا شدندـکه عبدالمطلب پسرهاشم ، وهب‌پسرعبدمناف ، امیه پسر عبد شمس و عبدالله فرزند حذعان از آنجمله بودند . عبدالمطلب ازسوی همراهان خویش‌وسران‌دیگر قبایل عرب سخن گفت واز آنجا که این تهنیت با بیانی فصیح‌ادا شده‌بود ، سیف باوی بگفتگو پرداخت و طی چند پرسش و پاسخ ،از بزرگی تبارش آگاهی یافت .

سیف بن ذی‌یزن که‌به آئین مسیح اعتقاد داشت ، در انجیل‌خوانده بودکه‌هنگام ظهور پیمبری فرا رسیده است . بدین سبب در خلوت با عبدالمطلب به گفتگونشست و از حالات و اخلاق‌نیکوی مولودی‌سخن‌راندکه‌بعنوان خاتم انبیاء به پیامبری‌برگزیده‌خواهدشد . عبدالمطلب پس‌از شنیدن بیانات سیف چنین گفت : " مرا فرزندی‌بنام عبدالله بود که چندی پیش در گذشت . اما از وی فرزندی بجای مانده است که نشانه‌های مورد بحث در وی دیده‌میشود ." سیف به‌عبدالمطلب توصیه کرد تا آن راز را پنهان نگاهدارد . سپس به هر یک از ده نفر بزرگان‌قریش که برای تهنیت نزد وی رفته بودند ده غلام و کنیز ،پنج رطل طلا ،ده‌رطل نقره ، دو برد یمانی و صد شتر و به عبدالمطلب بمیزان مجموع آن امــوال اعطا کرد و آنهــا را رخصت داد تا به دیار خویش باز گردند .

بنابر گفته‌ی مورخان ، سیف بن ذی یزن در سال دوم یا هشتم سلطنت خود هنگامیکه در شکار گاه‌بسرمیبرد ، بوسیله‌ی گروهی از مردم حبشه غافلگیر شد و به هلاکت رسید .

تصرف یمن بدست ایرانیان

هنگامیکه انوشیروان ازقتل سیف بن ذی یزن آگاه گردید ، و هرز را با چهارهزارمردجنگی به‌یمن فرستاد .و هرز یمن را مسخر ساخت ، بفرمان شاه ایران بر مسند کشورداری‌نشست وگروه زیادی از مردم حبشه را به هلاکت رسانید.

بنابه‌روایت محمدبن‌جریرطبری ،و هرز پس از چهار سال فرمانروائی در گذشت و فرزندش مرزبان به حکومت رسید . با مرگ مرزبان ، هرمزد پسر انوشیروان فرزند او راکه فیلسجان نام داشت ، برای تصدی این مقام به یمن گسیل داشت و بعد از فیلسجان پسرش‌خرخسره عهده‌دار حکومت شد .

بموجب روایات دیگری که در مورد فرمانروایان ایرانی یمن نقل شده است ، پس‌از وهرز بترتیب فیلسجان ،خرزدان ،نوش‌جان‌ومرزوان به حکومت یمن دست یافتند وپس از مرگ مرزوان نوبت به خرخسره رسید .

هرمزد پسر انوشیروان بجهتی از خرخسره رنجیده او را برکنار کرد و باذان پسر ساسان رابجای وی فرستاد و باذان به محمد (ص) ایمان آورد. پس از باذان خواهر زاده‌اش داود به حکومت یمن رسید . او نیز دین اسلام را پذیرفت . در دوران حکومت داود ، شخصی بنام اسود عنسی دعوی پیغمبری کرد و او بدستیاری یکی از فرماندهان خود باسم فیروز دیلمی ،آن مدعی پیامبری را به هلاکت رسانید .با مرگ داود ، یمن بدست خلفا افتاد و آنان کشور مزبور را توسط حاکمان اعزامی اداره کردند .

فصل چهارم

محمد (ص) و خاندان و جانشینان او

الف - محمد (ص) و خاندان آنحضرت

پیشینیان محمد (ص)

پیامبر اسلام با چهل و هفت واسطه نسب به آدم (ع) می‌رساند. پدرش عبدالله، پدر عبدالله عبدالمطلب، پدر عبدالمطلب هاشم و پدر هاشم قصی بود.

بطوریکه پیش از این یاد آور شدیم، قصی که از پیشوایان قریش بود، در سایه‌ی هوش و خرد و کاردانی ودرایت، نخست کلیدداری و پرده داری کعبه و سقایت حجاج وسپس حکومت مکه را بچنگ آورد. قصی دو پسر داشت: عبدالدار و عبدمناف. با وجود آنکه قصی در زمان حیات وظائف مزبور را به دو پسر خود واگذار کرده بود، پسر بزرگتر یعنی عبدالدار آن اموررا بخود اختصاص داد. پس از مرگ عبدالدار میان فرزندان او و برادرش اختلاف افتاد، کار به داوری کشید و بموجب حکمی که صادر شد، هر یک از دو طرف بخشی از وظایف مربوط به خانه‌ی خدا را بر عهده گرفت، بدینترتیب که کلیدداری خانه‌ی کعبه و سرداری ایام جنگ در دست فرزندان بزرگ و سقایت حاج و مهمانداری روزهای حج در اختیار اولاد صغار گذاشته شد هاشم ازجانب صغار و امیه از طرف کبار فرزندان وظیفه دار انجام کارهای مورد اشاره بودند.

چندی پس از این مقدمه، هاشم باعتبار جوانمردی و دادودهش خویش مقامی والا یافت. این امر رشک و حسد برادرزاده‌ی وی امیه را برانگیخت، بطوریکه امیه با هاشم به رقابت پرداخت. امیه، عموی خویش هاشم را به منافره (مفاخره در مورد حسب ونسب) دعوت کرد. هاشم برای رعایت آداب و سنن قبیله‌ای تن به منافره داد، اما این شرط را قائل شد که بازنده‌ی منافره باید علاوه بر دادن پنجاه شتر سیاه چشم، برای مدت ده سال ازمدینه مهاجرت کند. امیه در این قضیه بازنده شد، پنجاه شتر داد و رهسپار شام گردید، و این امر آغازی شد بر رقابت میان بنی امیه و بنی هاشم ـ که پی آمدهای اندوهباری داشت.

هاشم دختری از یک خاندان بزرگ را بازدواج خویش در آورد و از او پسری بوجود آمد که باعتبار داشتن موی سپید، شیبه خوانده شد. مطلب برادر هاشم، شیبه را به مکه برد ـ وچون مردم می‌پنداشتند که وی بنده‌ی مطلب است، او را عبدالمطلب خواندند. پس از درگذشت مطلب، ریاست قریش به عبدالمطلب رسید، کلید دار کعبه شد و منصب پرده‌داری خانه‌ی خدا را بر عهده گرفت. اهالی بیت‌الحرام او را گرامی می‌داشتند، و در پیشامدها بوی توسل می‌ـ

جستند . از جمله کارهای عبدالمطلب ، حفر چاه زمزم است .

عبدالمطلب نذر کرد که چنانچه صاحب ده پسر شود ، یکی از آنها را بنا برسم و سنت جدش ابراهیم در راه خدا قربان کند ، حاجتش برآورده شد و بیش از ده پسر از او بوجود آمدند . هنگامیکه خواست نذرش را ادا کند ، قرعه بنام کوچکترین پسرش عبدالله افتاد و چون در صدد برآمد تا او را قربان کند ، خویشان مادری او را از این کار باز داشتند . آنگاه بنا به پیشنهاد کاهنه‌ای قرار شد بین عبدالله و ده شتر ـ که فدیه‌ی یک انسان بود ـ قرعه‌کشی کنند . ده بار قرعه کشی کردند و تنها در دور دهم بود که قرعه بنام شتران افتاد ـ که اکنون تعدادشان به صد رسیده بود ؛ و بدین ترتیب عبدالله از کشته شدن نجات یافت .

در دوران عبدالمطلب کار بنی‌هاشم بالا گرفت و بویژه پس از حادثه‌ی اصحاب فیل و شکست ابرهه ، بر قدرت و شوکت ایشان افزوده شد و آوازه‌ی آنان در همه‌ی شهرها پیچید ـ این قدر و احترام با بعثت پیامبر اکرم به اوج خود رسید .

عبدالمطلب بنا بر روایتی هشتاد سال و بقولی یکصدو بیست سال زندگی کرد . پس از مرگ عبدالمطلب ، تولیت مکه به کوچکترین پسرش یعنی عبدالله رسید . وی به زیور زیبائی صورت و سیرت یعنی جمال و کمال آراسته بود . در آنزمان بعضی از علما و بزرگان یهود بر طبق اخبار و روایاتی که در دست داشتند چنین شایع کردند که پیامبر آخرین از این جوان خوش سیما بوجود خواهد آمد . بیشتر دختران عرب باعتبار چهره‌ی نیکوی عبدالله ، مایل بودند به همسری او درآیند . اما تنها آمنه دختر وهب فرزند عبد مناف بود که در این زمینه کامروا گردید . مراسم ازدواج و زفاف در خانه‌ی ابوطالب (شعب ابوطالب) صورت گرفت . در مورد زمان وفات عبدالله میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد . بعضی مرگ وی را پیش از تولد محمد (ص) ، گروهی هفت ماه و عده‌ای دو سال پس از ولادت پیامبر اکرم نقل کرده‌اند . مرگ عبدالله در مدینه اتفاق افتاد و جسدش در محلی بنام دارالنابغه مدفون گشت . وی بهنگام وفات ، بیست و پنجساله بود .

ولادت محمد (ص)

ولادت میمون خاتم پیمبران در دومین سال پادشاهی انوشیروان اتفاق افتاد .

محمد (ص) در روز دوشنبه‌ی دوازدهم ربیع الاول تاریخ قدیم اعراب ، برابربا بیستم نیسان ۸۹۱ رومی ، ۵۷۲ میلادی ،هفدهم دیماه فارسی‌و سال عام‌الفیل تولد یافت .درتورات بـاب ۲۱ سفـر تکوین ــ از آیه‌ی ۱۰ تا ۲۰ــ و باب ۳۳ سفر تثنیه ، ودر آیه‌ی ۱۶ از باب ۱۴ و آیه‌ی ۷ از باب ۱۶ انجیل یوحنا به این‌مولود مسعود اشارت رفته است . آیه‌ی ۷ از باب ۱۶ انجیل یوحنا چنین می‌گوید : "من به شما راست می‌گویم که رفتن من‌برای شما مفید است . زیرا اگر نروم ، "فاراقلیط"نزد شما نیاید . "کشیشان مسیحی واژه‌ی "فاراقلیط" را "روح‌القدس" می‌دانند ، ولی‌ترجمه‌ی این کلمه بنظر مورخان اسلامی "احمد" است .

دوران کودکی محمد (ص)

پس از آنکه فرزند گرامی عبدالله دیده به جهان گشـود ، او را به ثوبیه کنیز ابـولهب سپردند که خود کودکی شیرخواره بنام مسروح داشت . دوران شیر خوارگی‌محمد (ص) درنزد این زن سه یا چهار ماه بود . سپس‌آن مولود فرخنده به حلیمه سپرده شد و وی کودک‌رااز مکه به میان‌قوم بنی سعد بن بکر برد . علت این جابجائی آن بود که هوای مکه‌درفصل‌گرما سوزان و عفن می‌شد و دایگان‌و زنان شیرده برای جلوگیری از بروز هرگونه گزند به اطفالی که بدانان سپرده شده بودند ، آنها را نزد قبایل خویش می‌بردند و در فصلهای بهار و پائیز آن کودکان را بنزد قوم و خویش خود باز می‌گرداندند .

چون محمد (ص) دو ساله شد ، حلیمه وی را نزد آمنه برد . امااز‌آنجاکه‌به کودک‌علاقمند شده بود ، در فصل گرمای سال بعد وی را از آمنه گرفته به قبیله‌ی خودبردوهنگامی که‌پنجساله شد ، او را به نزد مادر بازگرداند‌ه‌آمنه کنیزک‌عبدالله‌راکه "ام ایمن "نامیده‌میشد ،به‌نگاهداری محمد (ص) برگماشت . یکسال بعد ،آمنه فرزند شش ساله‌ی‌خود را برای دیدار خویشان‌پدرش عبدالله به مدینه برد و مدت یکماه در دارالنابغه اقامت گزید . سپس به مکه بازگشت ، ولی‌در محلی‌موسوم به ابوا بیمار شده درگذشت و در همانجا بخاک سپرده شد . ام ایمن ، محمد (ص) را به مکه نزد نیایش عبدالمطلب برد . عبدالمطلـب بـه تربیـت نـوه‌ی خود همت‌گماشت‌و پیوسته او را از فرزندان‌خویش عزیزتر می‌داشت . هنگامی که محمد (ص) به هفت‌سالگی رسید ، خشکسالی شدیدی در مکه بروز کرد . یکسال بعد عبدالمطلب در بستر بیماری افتاده چشـم از

جهان فرو بست،آنگاه تربیت محمد (ص) به ابوطالب محول گردید و وی‌تا پایان‌عمردرنهایت لطف و گشاده روئی باین مهم اشتغال داشت.

محمد (ص) دوازده ساله بود که عمویش ابوطالب که بقصد بازرگانی عازم شام بود، وی رانیز همراه خود بدانجا برد. هنگامی که به قریه‌ی "کفر" واقع در شش میلی بصره رسیدند، بحیرا راهب مسیحی بامشاهده‌ی محمد (ص) به ابوطالب اظهار داشت‌که وی‌نشانه‌های‌پیامبری را در آن پسر دیده و معتقداست که ابوطالب از بردن‌پسر برادر به شام صرفنظر کند، زیرا محمد (ص) در آن دیار دشمنان فراوان دارد. ابوطالب این گفته را پذیرفته کالای‌خویش‌رادر بصره به فروش رسانیدو به مکه بازگشت.

هنگامیکه محمد (ص)به‌هیجده‌سالگی‌رسید، باتفاق زبیربن‌عبدالمطلب یا عباس‌بن‌عبدالمطلب (با اختلاف روایات) به یمن سفر کرد و در ضمن راه موارد زیادی از کارهای خارق العاده از وی به منصه‌ی بروز و ظهور رسید. همچنین‌گفته‌شده‌است‌که‌در بیست‌ویکسالگی‌ملائک بر اوآشکار می‌شدند، وی را به اسم می‌خواندند و می‌گفتند: "او همان کسی است که‌انتظارش‌راداریم، ولی هنوز وقت ظهورش فرا نرسیده است."

ازدواج محمد (ص) با خدیجه

بهنگام بیست و یکسالگی‌محمد (ص)، ابوطالب دچار فقر شدید شد و کارش درگذران زندگی به تنگی و سختی کشید. ابوطالب این حال را با محمد (ص) در میان‌گذاشت و افزود: "کاروانهائی وجود دارند که پیوسته برای امر تجارت فاصله‌ی میان مکه و شام‌را طی می‌کنند. خدیجه دختر خویلد مقداری سرمایه در اختیار برخی‌ازبازرگانانی‌می‌گذاردکه باآن کاروانها آمد و شد می‌کنند. بازرگانان‌موصوف‌سرمایه‌ی‌خدیجه را بکار می‌اندازند و درین‌میان سودی نیز نصیب خدیجه می‌گردد. بهتر است که تو نیز با خدیجه گفتگو کنی تا سرمایه‌ای در اختیارت بگذارد." خدیجه از این گفتگو آگاه شد و پیش از آنکه محمد (ص) نزدش برود، کس بطلب وی فرستادوچون حاضر گردید، به او چنین گفت: "پاکی، درستی و امانت تو زبانزد خاص‌وعام‌است‌ومن‌میل‌دارم‌سرمایه‌ای‌دراختیارت‌بگذارم تا باآن داد و ستد کنی." محمد (ص) این پیشنهاد را پذیرفت‌و با کاروانی رهسپار شام شد. خدیجه نیز غلام خویش میسره‌و یکی‌از خویشاوندانش بنام‌خزیمه را با وی‌همراه ساخت. محمد (ص) در این سفر کراماتی‌ازخویش‌ظاهر

کرد . هنگامیکه ایشان بنزدیک دیر بحیرا رسیدند ، در زیر درختی فرود آمدند . درآنموقع بحیرا وفات‌یافته و راهبی نسطور نام قائم مقام وی شده بود . نسطور ازبام دیر ورود کاروان واستراحت آن‌گروه‌را در پای درخت نظاره میکرد و از آنجا که در کتب آسمانی ازآمدن پیغمبری درآن ناحیه و استراحت‌وی درزیر سایه‌ی درخت‌خبر داده شده بود ، نسطور یقین‌کرد که وی همان‌کسی‌است‌که‌انتظارش‌را می‌کشیده است . پس‌از بام دیر پایین آمدو بنزد محمد (ص) رفته او را از وجود دشمنانی که در شام آهنگ هلاکش‌راداشتند باخبرکردواز سفربدانشهر برحذرش داشت . محمد (ص) نیز کالائی را که بهمراه داشت در بصره‌فروخت‌وبادست‌آوردن‌سودفراوان راه بازگشت در پیش گرفت . با رسیدن به‌مکه ، میسره شرح کرامات محمد (ص) را برای خدیجه بازگفت و اینموضوع موجبات شگفتی خدیجه را فراهم آورد . علاوه بر آن هنگامیکه به‌حسابها رسیدند ، معلوم شد که محمد (ص) ازین سوداگری سود فراوانی بدست آورده است . کرامت و امانت محمد (ص) خدیجه راشیفته و خواهان همسری وی کرد . خدیجه آنچه راکه دردل‌داشت با عموزاده‌های خود عمروبن اسد و ورقةبن‌نوفل بازگفت . وی همچنین خواست قلبی خود را بوسیله‌ی‌نفیسه‌دختر میمونه بامحمد (ص) درمیان نهاد . محمد (ص) با این‌پیشنهادروی‌موافق نشان داد و ابوطالب و ورقةبن نوفل خطبه‌ی عقد را جاری کردند . محمد (ص) در تمام‌مدتی که با خدیجه‌زندگی‌میکرد ،نهایت صفا و وفاداری را از خویش نشان داد . خدیجه نیزمتقابلا " اموال خود را در اختیار وی گذاشت .

وحی و مقدمات بعثت

محمد (ص) چهل ساله بود که روشنی الهام در درون جانش تابیدن گرفت . این‌پدیدار در دلش شور و انقلاب شدیدی پدید آورد و زندگیش را که از آن پیش در تنهائی و آرامش می‌گذشت ، دگرگون‌ساخت . این‌امر نوعی مسئولیت‌و مأموریت دشوار رابرعهده‌ی وی می‌گذاشت که‌فکراجرای‌آن‌او را به وحشت و تردید دچار می‌ساخت . سرانجام در یکی از شبهای‌ماه‌رمضان هنگامی که درغاری عزلت گزیده و آرمیده بود ، فرشته‌ای که صحیفه‌ای نورانی‌در دست‌داشت ، بر وی ظاهر شد و چنین گفت : بخوان ، بنام پروردگارت بخوان . "محمد (ص) که خواندن نمیدانست ، پاسخ داد : " خواندن‌نمی‌دانم ، چه‌بخوانم ؟ "فرشته ــ جبرئیل ــ گفته‌ی خود را تکرار کرد ، اما پاسخ محمد (ص) همان بود که نخستین بار گفته بود . هر بار که فرشته

او را به "خواندن" فرا می‌خواند.

ظهور فرشته به محمد (ص) بارها تکرار شد. اما همین تکرار و دوام، پرده‌های تردید را از خاطرش بیکسو راند. فرشته روز و شب، در شهر و کوه با وی‌سخن می‌گفت‌وبه‌سخن‌گفتنش می‌خواند. فرشته در ضمن الهامات خویش او را وامیداشت که بزرگی خدای یگانه، ناچیزی‌و ناتوانی بتان و اجسام بیجان و آلودگی و کوته‌فکری بت پرستان را بر ملا کند و مردم‌را ازکفر و نفاق وشرک و شقاق باز دارد. او نیز می‌کوشید تا قوم خود را بیم دهد و از آلایش شرک و گزند گناه ــ که فضای مکه را آلوده بود ــ بر حذر دارد. با لحنی‌پراز تهدیدو عتاب ــ که‌آیات نازل شده توسط فرشته از آن آکنده بود ــ با مردم سخن‌می‌گفت‌وآنانرا از حساب روز رستاخیز و عذاب دوزخ بیم میداد.

دعوت محمد (ص) در آغاز پنهان بود و از اهل خانه‌اش تجاوز نمی‌کرد، و این‌دعوت پنهان تا سه سال پس از دریافت نخستین‌وحی ادامه داشت. وی‌نخست‌آیات‌الهی‌را درخانه‌ی خویش و سپس در منزل آشنایان و کسان خود بر هر کس که می‌پنداشت گوش شنوائی دارد، فرو می‌خواند. بعدها جبرئیل بوی القاء کردکه پیام خدا را در کوی و برزن و بر سر انجمن‌ها و بازارها بخواند و مردم را بسوی خدای یکتا و ترک شرک و بت پرستی دعوت‌کند. پس‌ازآنکه آیه‌ی: "فاصدع بماتوء مروا و اعرض عن‌المشرکین" نازل گشت، محمد (ص) دعوت خود راآشکار ساخت و مردم را ازپرستش اصنام و اجسام برحذر داشت.

در مورد نخستین‌کسی که دعوت محمد (ص) را پذیرفت و به آئین‌اسلام‌گروید، میان‌اهل خبر و سیر اختلاف وجود دارد، بدینمعنی که بعضی خدیجه‌ی کبری همسر آنحضرت را باین عنوان می‌شناسند وبرخی ابوبکر صدیق را. اما آنچه مسلم بنظر می‌رسد اینست‌که‌پس‌ازخدیجه علی (ع) پسر عم محمد (ص) دعوت وی را پاسخ گفت. بنظر بعضی از علما و مورخان بهتر آنست که گفته شود از زنان خدیجه، از کودکان علی (ع)، از رجال وبزرگان ابوبکر، ازغلامان آزاد زیدبن حارثه و از بندگان بلال حبشی نخستین کسانی بودند که آئین اسلام را پذیرا شدند. با تلاش و کوشش ابوبکر که مردی‌گرامی‌وموردا حترام بود، دراندک‌مدتی جمعی‌ازبزرگان

عرب نیز به آئین تازه مشرف گردیدند.

مخالفت قریش و آزار محمد (ص)

تا موقعی که محمد (ص) از بتهای اعراب بدگوئی نکرده بود، ساکنان مکه چندان کاری به کار وی نداشتند و تنها عکس‌العمل آنها چنین بود که هر وقت بر آن جماعت گذر می‌کرد، به دیده‌ی ریشخند در او می‌نگریستند و می‌گفتند: "پسر عبدالمطلب را بنگرید! او ادعامی‌کند که از آسمانها خبر دارد و با ملایک سخن می‌گوید!" اما بمحض آنکه آیاتی درباره‌ی بطلان بت پرستی نازل گردید و محمد (ص) طبق رسالتی که بعهده داشت آشکارا به بدگوئی از اصنام پرداخت، آتش کینه و دشمنی قریش شعله‌ور گشت و رسما" درصدد آزار و گزند وی برآمدند. چندی نگذشت که وی را شاعر و ساحر نامیدند و دروغگو و دیوانه خواندند. اما از آنجا که محمد (ص) در تحت حمایت ابوطالب بود و ابوطالب در نزد قریش ارج و اعتبار فراوان داشت و باین اعتبار قریشیان قادر نبودند به محمد (ص) آسیبی برسانند، آهنگ آزار یاران (صحابه‌ی) وی کردند و ایشان را مورد شکنجه قرار دادند.

مهاجرت یاران محمد (ص) به حبشه

هنگامیکه بر شدت آزار قریش نسبت به یاران محمد (ص) افزوده شد، وی بآنان دستور داد تاراه حبشه در پیش گیرند. در ماه رجب سال پنجم بعثت، یازده مرد و چهار زن بطور پنهان راهی آن کشور شدند ــ عثمان‌بن عفان و همسرش رقیه دختر حضرت محمد "ص" نیز در زمره‌ی این گروه بودند. مهاجران از راه دریای سرخ به‌حبشه رسیدند و نزد اصحمه نجاشی[1] آن کشور رفتند. اصحمه که مسیحی و خداپرست بود، مقدم آنانرا گرامی داشت و پس از آنکه به درستی راهشان پی برد، ایشانرا در سایه‌ی حمایت خویش قرار داد. مهاجران درپناه نجاشی در نهایت آسایش و بهره‌وری روزگار می‌گذراندند. چندی بعد بدروغ خبری انتشار یافت که

۱ــ نجاشی لقب شاهان حبشه و مساویست باملک در زبان عربی، شاه در فارسی، قیصر روم و... و... و...

بموجب آن میان محمد (ص) و قریش آشتی افتاده است. مهاجران که ازنادرستی این خبر آگاه نبودند، راه مکه در پیش گرفتند. اما هنگامیکه مشرکان را در شکنجه‌ی مسلمانان پا برجاتر از پیش دیدند، به حبشه بازگشتند. در این سفر جعفر پسر ابوطالب وگروه‌زیادی‌از زنان‌ومردان صحابه به مهاجران پیشین پیوستند و نجاشی در حق ایشان نیکی فراوان بجای آورد ــ ازروایات گوناگونی که درباره‌ی مهاجرت دوم نقل شده است چنین برمی‌آید که شمار مهاجران در این مرتبه‌هشتاد مرد و یازده زن قریشی و هفت نفر از قبایل دیگر بوده است. مهاجران‌مزبور پس از هجرت پیامبر از مکه به مدینه، به عربستان‌بازگشتند. در سال‌ششم بعثت، حمزه‌عموی‌پیغمبر اسلام ونیز عمربن‌خطاب در جمع مسلمانان وارد شدند.

اکنون روز بروز بر شمار مسلمانان‌افزوده‌می‌شد وبهمان نسبت‌میزان ترس‌ووحشت‌قریشیان نیزبالا می‌گرفت. پس جمعی ازبزرگان و سران عرب آهنگ جان محمد (ص) کردند و پنداشتند که‌با از میان‌بردن وی‌خواهند توانست‌از نفوذ و پیشروی آئین تازه جلوگیری کنند. در محرم سال هفتم بعثت، بزرگان بنی‌هاشم و بنی مطلب بنا به دستورابوطالب، محمد (ص) رابه‌شعب ابوطالب‌بردند. بدستورابوطالب، در پیرامون محل اقامت جماعتهای مورد اشاره استحکامات فراوان بنا گردید وتصمیم گرفته شد در برابر دشمنان که اکنون بر علیه آنهاهم سوگند شده بودند، ازخود دفاع کنند. کار تحصن در شعب ابوطالب سه‌سال‌بطول‌انجامید. بالاخره‌گروهی از امرای قریش که‌هنوز آئین‌اسلام را نپذیرفته بودند، به شعب ابوطالب رفته، در سال‌دهم بعثت، محمد (ص)و یارانش را با خود به بطحا بردند.

درگذشت ابوطالب و عزیمت محمد (ص) از بطحابه مکه

ابو طالب در پایان‌زندگی، بنی‌هاشم را گرد آورده وصیت‌کردکه در تعظیم و بزرگداشت خانه‌ی خدا کوشا باشند. وی همچنین محمد (ص) را به ایشان سپرد و آنها را سوگند داد که دست ازاطاعت و بندگی و حرمت‌خدا نکشند. ابوطالب در همان سال دهم بعثت زندگانی را بدرود گفت و باختلاف روایات، سه یا سی روز پس‌از وفات وی، خدیجه نیز درگذشت. اکنون رسول خدا در برابر دو مصیبت بزرگ‌قرار داشت: یکی فقدان‌عمو و حامی دلسوزومهربان‌ودیگر از دست دادن همسر باوفائی که همه‌ی هستی‌خویش‌رابپای‌اوریخته‌بود. این دو رویدادا سفباری از غم و اندوه بر دوشش نهاد، بطوریکه‌آن سال را سال "حزن" نامیدند. با مرگ‌ابوطالب،

مشرکان قریش بر آزار خویش نسبت به پیامبر اسلام افزودند. پس محمد (ص) ناگزیرازبطحایه طائف، سپس به حرا و از آنجا به مکه رفت و درهمانسال با عایشه دختر ابوبکر ازدواج‌کرد.

اسلام آوردن انصار

محمد (ص) بهنگام انجام مراسم حج عمره، اشراف و اعیان قبیله‌های مختلف عرب‌را به‌اسلام دعوت‌میکرد. درسال‌یازدهم بعثت‌شش‌تن‌از مردم مدینه‌درعقبه[1] دعوت محمد (ص) را پذیرفته اسلام آوردند. آنها ازبزرگان قبیله‌ی خزرج بودند. هنگامیکه گروه مزبور به مدینه بازگشتند، مسأله‌ی بعثت و دعوت پیامبر اسلام را با مردم شهر در میان گذاشتند. در سال دوازدهم‌بعثت دوازده تن دیگر از مردم آنشهر در همان‌محل (عقبه) بامحمد (ص) بیعت‌کردند ــ این بیعت را بیعت‌عقبه‌ی اولی گفته‌اند. از این گروه ده نفر از قبیله‌ی خزرج[۲] بودند و دو نفر از قبیله‌ی اوس[۳]. بسال سیزدهم بعثت جمع انبوهی از مردم مدینه به مکه رفتند و هفتادو سه تن از آنها به محمد (ص) گرویدند. بیعت این گروه نیز در عقبه اتفاق افتاد و به "بیعت عقبه‌ی ثانیه" معروف شد. قریشیان بامشاهده‌ی این پیشرفت‌ها، ازگسترش اسلام بیش از پیش هراسان شده بر آزار و گزند خویش نسبت به مسلمانان افزودند. این امر محمد (ص) را بر آن داشت تا بیاران خویش اجازه دهدبرای‌حفظ جان‌و گسترش ایمان‌به‌مدینه روی آورند.

۱ــ عقبه ناحیه‌ایست میان منی ومکه، و حمره که‌دیواری که حاجیان‌آنرا سنگسار می‌کنند، در آن واقعست.

۲و۳ــ خزرج یکی از قبایل عرب و اصل آن از یمن وبااوس از یک اصل است. آنان پس از خرابی سد مأرب از جنوب جزیرة العرب به مدینه آمده سپس تا حدود خیبر و تیماء پراکنده شدند. افراد این قبیله در قرن پنجم میلادی بدان محل رفتند و در دوران هجرت حضرت محمد (ص) ویرا مورد کمکهای فراوان خود قرار دادند و اسلام آوردند.

هجرت محمد (ص) به مدینه

چون کار اسلام بالا گرفت ، مشرکان قریش در دارالندوه‌گردآمده‌به‌چاره جوئی پرداختند و پس‌ازرایزنی تصمیم گرفتند محمد (ص) را از میان بردارند . پیامبر اسلام ازاین تصمیم آگاه شد و دانست که در چه شبی برای کشتن اوبه خانه‌اش حمله خواهند برد . پس علی (ع) را بر جای‌خود در خانه نهاد وشبانه از آنجا بیرون رفت تا باتفاق‌ابوبکررهسپارمدینه‌گردد . مشرکان وارد خانه‌ی محمد (ص) شدند و چون علی (ع) را در آنجا دیدند ، فهمیدندکه محمد (ص) به راز آنها پی برده از چنگشان گریخته است . آنهاعلی (ع) را نگاهداشتند ، اماعاقبت بدستور ابولهب وی را رها ساخته در جستجوی محمد (ص) براه افتادند . محمد (ص) بنزدابوبکر رفت‌وعزم‌خویش‌رادرموردمهاجرت‌ازمکه‌باوی در میان نهاد . بنا به‌گفته‌ی‌عایشه ، ابوبکر بمجرد آگاهی از عزم محمد (ص) ، از جان و دل با وی همراه شد و آهنگ مدینه کرد . علی (ع) نیزبا پای پیاده رهسپار مدینه شد و سه روز بعد به پیامبر اسلام پیوست .

محمد (ص) درربیع‌الاول‌سال‌چهاردهم‌بعثت‌وارد مدینه شد و در خانه‌ی‌ابوایوب انصاری فرود آمد ــ که در محله‌ی قباء قرار داشت . دو هفته پس از این مقدمه به زمینی که تهیه‌کرده بود نقل مکان کرد و در آنجا مسجد وخانه‌ای بنا نهاد ــ و این همان جائیست‌که امروز مرقد مطهرش در آن قرار دارد .

مردم‌مدینه‌محمد (ص) رایاری‌کردندوبهمین مناسبت‌آنها را انصارخواندند . محمد (ص) با یهودیان مدینه و خارج از مدینه از در مساعدت وموافقت درآمد . درهمانسال‌سلمان فارسی بهمراه کسان ویاران خویش با پیامبر اسلام پیمان برادری‌بست . درسال‌اول‌هجرت کعبه‌بعنوان قبله‌ی مسلمانان تعیین شد . محمد (ص) ده سال در مدینه بسر برد . در این‌مدت به پنجاه و شش سریه [1] و بیست و هفت غزوه مبادرت ورزید که ازآنمیان شخصا " در نه غزوه‌ی زیرحضور داشت .

۱ ـ غزوه‌ی بدر

این غزوه در صبح روز جمعه‌ی هفدهم رمضان سال دوم هجرت در محلی بنام بدراتفاق

۱ــ سریه‌به‌غزوه‌هائی‌اطلاق می‌شود که محمد (ص) شخصا " در آنها شرکت نکرده و یکی‌از یاران‌خویش را به فرماندهی سپاه و رهبری غزوه تعیین فرموده است .

افتاد . شمار یاران محمد (ص) در این جنگ بنا به اقوال مختلف ۳۰۰ و ۳۱۳ نفر از مهاجران و انصار، و تعداد قریشیان ۹۵۰ نفر بود که عتبه ، ولیدبن عتبه و امیةبن خلف در میان آنها دیده می‌شدند . فرماندهی سپاه دشمن با ابوجهل بود . در این غزوه سپاهیان قریشی بسختی شکست خورده هفتاد تن از روءسای آنان هلاک و بهمان میزان اسیر شدند . مسلمانان تنها چهارده نفر را از دست دادند . در این غزوه سپاهیان اسلام بیش از هفتاد و دو شتر ، سه اسب ، هفت شمشیر و شش زره در اختیار نداشتند .

۲ ـ غزوه‌ی احد

تاریخ این جنگ هفتم شوال سال سوم هجرت و محل آن دامنه‌ی کوه احد بود . محمد (ص) هفتصد تن بهمراه داشت . قریشیان سه‌هزار نفر بودند و گروهی از بزرگان مکه از جمله ابوسفیان ، عکرمة بن ابوجهل ، صفوان بن امیه وخالد بن ولید آنها را رهبری می‌کردند . در این نبرد ابتدا پیروزی از آن مسلمانان بود که بیست و دو تن از دشمنان را بر خاک هلاک افکندند . اما در آخر کار ، هفتاد نفر از مهاجران و انصار کشته و هفتاد تن از آنان اسیر شدند ، حمزه عموی پیغمبر بشهادت رسید و صورت محمد (ص) آسیب دید . علی (ع) بیاری رسول خدا شتافت و دشمنان را از گردش پراکنده ساخت . محمد (ص) به‌مدینه بازگشت و مشرکان راه مکه در پیش گرفتند .

۳ ـ غزوه‌ی مریسیع

این جنگ که به غزوه‌ی بنی المصطلق نیز معروفست ، در ماه شعبان سال پنجم هجرت در جائی بنام مریسیع اتفاق افتاد . در این نبرد قریشیان ده تن و مسلمانان یکنفر کشته دادند و اموال و غنیمت‌های فراوان بچنگ مسلمانان افتاد .

۴ ـ غزوه‌ی خندق

بنا به توصیه‌ی سلمان فارسی در این جنگ دورا دور مدینه خندقی بوجود آمد . غزوه‌ی

مورد اشاره در ماه ذیقعده‌ی سال پنجم هجرت بوقوع پیوست . ابوسفیان با ده‌هزار سپاهی در کنار خندق موضع گرفت . مدت بیست روز نبرد شدیدی بین دو طرف جریان داشت . علی بن ابیطالب (ع) یکی ازشجاعان مشهور عرب بنام عمروبن عبدود را بر خاک هلاک افکندوقریشیان که ازین جنگ سودی نبرده بودند ، ناکام به مکه بازگشتند . سعد بن معاذ از بزرگان اسلام در این نبرد مجروح شد و در اثر این جراحت بدورد زندگی گفت .

۵ ـ غزوه‌ی بنی قریظه

بنی قریظه از یهودیان مدینه در نزدیکی آنشهر قلعه‌ای استوار داشتند . در همانروز که محمد (ص) از غزوه‌ی خندق فراغت یافت ، با یاران خویش‌بجنگ ایشان رفت و پس از پانزده روز بر آنان پیروز گردید .

۶ ـ غزوه‌ی خیبر

خیبر هفت قلعه‌ی تودر تو بنام کتیبه ، ناعم ، شق ، قموص ، نطاه ، و طیح و سلالم بود و به یهودیان تعلق داشت . علی (ع) در یکروز سه‌قلعه‌ی‌استوار آنرا گشود . یهودیان پیشنهاد سازش‌کرده باپرداخت پولی گزاف ، از محاصره رهائی یافتند . در غزوه‌ی خیبر پانزده تن از مسلمانان و نود و سه نفر از یهودیان کشته شدند . این نبرد در سال‌ششم‌هجرت‌اتفاق‌افتاد .

۷ ـ غزوه و فتح مکه

در ماه رمضان سال هشتم هجرت ، محمد (ص) با ده هزار تن ازیاران‌خویش رهسپار مکه شد . نخستین دسته از سپاهیان اسلام در بیرون مکه در محلی بنام خندمه با مشرکان روبرو گردید . در این‌غزوه بیست و سه نفر از سپاهیان مکه و سه تن‌ازمسلمانان‌کشته‌شدند . مکه‌بدست مسلمانان فتح شد و مردم آن به اسلام گرویدند . محمد (ص) باتفاق پسر عمش علی (ع) وارد کعبه شده همه‌ی بتها را سرنگون و خانه‌ی خدا را از آن خدایان بیجان خالی کرد .

۸ ـ غزوه‌ی حنین

محمد (ص) پس از فتح مکه ، برای نبرد با دو طایفه‌ی معروف هوازن وثقیف ، با ده هزار

تن رهسپار حنین شد . سرکرده‌ی قوم هوازن ، مالک‌بن‌عوف نصری بود ورئیس‌طایفه‌ی ثقیف ، کنانهٔبن عبد . شمار سپاهیان دشمن به چهار هزار نفر می‌رسید . غزوه‌ی حنین‌درششم‌ماه‌شوال سال‌هشتم هجرت اتفاق افتاد . در آغاز ، مسلمانان شکست خورده گروهی از ایشان پراکنده شدند . اما محمد (ص) ، علی (ع) ، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب ، عباس‌وشش تن دیگر از بنی هاشم با پا فشاری و ثبات قدم خویش ، مسلمانان‌رااز‌نوگردآوردند و بردشمنان چیره گشتند . در این‌نبرد چهار تن از مسلمانان و هفتاد نفر از قبایل هوازن و ثقیف کشته شدند .

۹ ـ غزوه‌ی طائف

پس ازغزوه‌ی حنین ، گروهی‌از افراد دو طایفه‌ی هوازن و ثقیف فرار کرده به طائف‌رفتند و در قلعه‌های آنشهر پناه گرفتند .محمد (ص)ایشان‌راپی‌گرفت (شوال‌سال‌هشتم‌هجرت) ومدت هفده روز به محاصره‌ی استحکامات آنان اشتغال داشت . طی جنگهای بزرگی که بین دوطرف درگرفت ، گروه زیادی ازیاران پیغمبر مجروح و دوازده تن‌کشته شدند . محمد (ص) بدون آنکه غزوه‌ی مزبور به نتیجه برسد ، امر به بازگشت داد و به خانه‌ی جعرانه رفت .در آنجا بیست و چهار تن ازمردم هوازن نزد محمد (ص) آمده به اسلام گرویدند که مالک بن عوف‌رئیس‌هوازن از آنجمله بود .

حجةالوداع و رحلت پیغمبر (ص)

در دوران بیست‌و سه ساله‌ی بین بعثت و رحلت پیامبر اسلام ، مردم مکه ،مدینه ،طائف و یمن آئین وی را پذیرفتند و شمار مسلمانان روز افزون‌گشت .علاوه‌براین‌محمد (ص) بوسیله‌ی یاران خویش برای هفت تن از امیران‌وپادشاهان‌زمان‌خودنامه‌هائی‌ارسال‌داشت‌وآنانرا به‌قبول دین اسلام‌دعوت کرد . از جمله شاهانی که بر ایشان نامه فرستاده شد ، خسرو پرویز شهریار ساسانی بود . بعضی از مخاطبان نامه از قبیل نجاشی پادشاه حبشه‌ومنذربن‌سادی ملک‌بحرین اسلام آوردند و بقیه از قبول کیش تازه سر باز زدند .

محمد (ص) در سال دهم هجرت‌به حج رفت ، و این‌آخرین زیارت وی‌از خانه‌ی خدابود و بهمین‌اعتبار حجةالوداع خوانده شد . بنابر عقیده‌ی شیعیان ، پیغمبر بهنگام بازگشت‌ازاین زیارت،در محلی بنام غدیر خم علی (ع) را بجانشینی و خلافت‌خویش معرفی‌کرد .پیمبراسلام در ماه صفر آنسال بیمار شد و در بیست و هشتم همان ماه رحلت فرمود .

ب ـ جانشینان محمد (ص)

۱ ـ خلفای راشدین (۱۱-۴۱ هـ)

خلافت در اسلام

در قاموس لغت عرب خلافت چنین تعریف شده است: "نیابت عمومی از جانب پیغمبر، برای ریاست بر مسلمانان. پس از رحلت پیغمبر، بر مردم است اطاعت ازخلیفه، و برخلیفه است عمل به کتاب و سنت پیغمبر."

بعقیده‌ی فرقه‌ی امامیه، این مفهوم پس از رحلت پیامبر اسلام مصداق پیدانکرد، زیرا آنکس که مورد گزینش مردم قرارگرفت، ازجانب پیغمبر نیابت نداشت. برخی از مورخان این مفهوم را توسعه داده، اظهار نظر کرده‌اند که نیابت یا با شمشیر بدست می‌آید، یا با مکروخدعه (مانند خلافت معاویه و مصعب بن زیاد، ابی‌العباس سفاح، عبدالرحمان ناصر و غیره) یا با عهد و پیمانی که بزور و بصورت ولایتعهدی گرفته شود (مثل مورد یزید و رشید و غیرهم) و یاازطریق گزینش و انتخاب مردم مسلمان (مانند خلافت خلفای راشدین.) اما فرقه‌ی امامیه معتقدند که اولا" انتخاب باید از طرف پیغمبر انجام گرفته باشد، ثانیا" میان نایب و تعیین‌کننده‌ی نایب از لحاظ اخلاق و رفتار و گفتاروعلم و دانش نسبت و تناسبی‌وجود داشته باشد که دراینصورت عزل خلیفه‌ی منصوص آسمانی و منصوب‌نبوی غیر قابل امکان است، در حالیکه خلیفه‌ای که به یکی از صور مورد نظر مورخان به خلافت رسیده باشد، قابل عزل خواهد بود.

ابوبکر بن ابی قحافه (صدیق)

سقیفه‌ی بنی ساعده محل سرپوشیده‌ای بود که اقوام بهنگام ضرورت درآن گردمی‌آمدند. بهنگام رحلت پیامبر (ص) مهاجران و انصار در سقیفه گرد آمدند تا نسبت به تعیین خلیفه و جانشین محمد (ص) اقدام کنند. آنها برای این منظور سعدبن عباده پیشوای خزرجیان را درنظر گرفته‌بودند. چون ابوبکرازاین‌خبر آگاهی یافت، بهمراه‌عمربدانجانب رهسپار گشت‌ودرنتیجه‌ی

کوشش و تلاش عمر و یاری مهاجران وانصار، به‌خلافت برگزیده شد.

در این نشست پیرامون امارت و فرمانروائی گفتگوی فراوان و مناقشه‌ی بسیار صورت گرفت و نوزده نفر در اینباره به احتجاج برخاستند. مهاجران سبقت و پیشگامی خود را ملاک برتری خویش عنوان کردند و انصار یاریهای بیدریغ خود را معیار صلاحیت خود دانستند. سر رشته‌داران ماجرای سقیفه می‌گفتند اگر پیامبری و خلافت هر دو در یک خاندان قرار گیرد، هاشمیان (بنی هاشم) بر قریش چیره‌خواهند شد. این امر در واقع حکایت‌از آن دارد که چه مهاجران وچه انصار خلافت بنی‌هاشم رامایه‌ی‌خشم اعراب‌می‌پنداشتند و شاید بمنظور حفظ وحدت و اتفاق اعراب بود که‌خلافت علی (ع) را قربانی کردند.

ابوبکر گفت: "پیغمبرفرمود که خلیفه باید از قریش‌باشد." جمعیت‌انبوه‌حاضران‌باشنیدن سخنان ابوبکر در مسجد حاضر شده، وی را به خلافت برگزیدند. بنابه روایتی، ابوبکربربالای منبررفت‌وپس‌ازسپاسگزاری‌ازمردم، اظهار داشت که حق‌این‌بود که علی (ع) به خلافت‌برگزیده گردد. ولی مردم این پیشنهاد را نپذیرفته گفتند: "رسول خدا ترا صدیق‌خوانده و علاوه بر آن توپیر و شیخ قبیله‌ی قریشی‌و این مقام‌حقاً به‌تو می‌رسد." سلمان، اباذر، مقداد، عماریاسر وگروهی‌ازصحابه‌نیز خلافت را حق علی (ع) اعلام‌کردند، ولی‌اظهارات‌ایشان‌موردعنایت‌واعتنا قرار نگرفت.

ابوبکر دو سال و سه ماه خلافت کرد. در دوران حکمرانی ابوبکر، مسلمانان‌برایران حمله بردند، بخشی از عراق‌وشام‌را فتح کردند و فتنه‌ی مسلیمه‌ی کذاب‌که در یمامه دعوی پیغمبری می‌کرد، فرو نشانده شد.

ابوبکر را یار غار پیامبر می‌دانند. اونخستین مردی بود که اسلام را پذیرفت. وی‌همه‌ی دارائی خود را در راه پیشرفت آئین محمد (ص) صرف کرد، دخترخویش‌عایشه را به همسری پیامبر اسلام درآورد و در سختی‌ها یار و یاور صمیم و با ارادت وی بود. ابوبکردرماه‌جمادی‌الآخر سال سیزدهم هجرت‌چشم‌از جهان فروبست.

عمر بن خطاب

پس‌از مرگ نخستین خلیفه از خلفای راشدین، بنابروصیت وی عمر بر مسند خلافت‌قرار

گرفت . عمر بن خطاب سیزده سال پس از واقعه‌ی فیل پا به‌عرصه‌ی هستی نهاد . مادروی خشیمه دختر هاشم بن مغیره یا هشام بن مغیره بود . اگر خشیمه دختر هاشم بن مغیره باشد ، دختر عم عبدالله بن عبدالمطلب است و اگر پدر او را هشام بن مغیره بدانیم ، دختر عبدالمطلب بحساب می‌آید . نامش محمد ، کنیه‌اش ابوحفص یا ابوحفصه و لقبش باستناد فرمایش رسول‌اکرم ، فاروق یعنی جدا کننده‌ی حق ازباطل است و به واسطه‌ی کعب بن لوی نسب به‌اجداد و نیاکان پیغمبر اسلام می‌رساند .

خلافت عمر بن‌خطاب ده سال‌و ششماه دوام یافت . وی نسبت به اسلام تعصبی خاص‌وبه محمد (ص) ارادتی ویژه داشت . عمر دختر خود حفصه را بهمسری پیامبراسلام درآوردو بنابه‌مشهور ، ام‌کلثوم دختر علی (ع) را به‌زنی گرفت . درزمان عمر . ایران بدست سرداران عرب فتح و سلسله‌ی ساسانی منقرض گردید . عمر در اواخر ذیحجه‌ی سال ۲۳ هجری بدست فیروز معروف به ابولؤلؤ که از ایرانیان میهن دوست بود مجروح گردید و دراثر همان جراحت کشته شد .

عمر نخستین کسی است که سال هجری را متداول ساخت‌وبرای‌مسلمانان بیت‌المال‌بوجود آورد . وی اولین خلیفه‌ای بود که به لقب امیرالمؤمنین ملقب گردید .

عثمان بن عفان

عمر پیش‌از مرگ‌خود دستور داد برای تعیین خلیفه‌ای که بناست پس از وی بر مسلمانان حکومت‌کند ، شورائی‌مرکب‌از شش تن از یاران بزرگ پیغمبر تشکیل شود ـ که یکی‌ازآنها‌علی (ع) بود ـ و مقرر داشت‌که شورای مزبور ظرف سه روز از میان‌خود یکی را برگزینند . ضمنا " افزود که چنانچه شش نفر مزبور به دو دسته‌ی سه نفری تقسیم شوند ، خلیفه از دسته‌ای انتخاب‌گرددکه عبدالرحمان بن عوف در آن گروه باشد .

در شورا طلحه و زبیر متمایل به خلافت علی (ع) بودند و عبدالرحمان بن‌عوف‌وسعدبن ابی وقاص بجانب عثمان تمایل داشتند ـ یادآوری می‌شود که‌عبدالرحمان‌بن‌عوف‌داماد عثمان بود و سعد بن ابی وقاص برادرزاده‌ی عبدالرحمان‌بن عوف . عبدالرحمان که ریاست شورا رابر عهده داشت به عثمان رأی داد ، خلافت بر وی‌مستقر شد و طبق قراردادی که از پیش گذاشته شده بود ، همه بر خلافت او اتفاق‌کردند ـ عمر مقرر داشته‌بودکه‌شش‌نفرعضو شورا سه روزسرگرم

مشورت باشند و در روز چهارم حتما" یکی از آنها به خلافت انتخاب گردد . همچنین دستور داد پنجاه نفر ازانصار با شمشیرهای آخته ، در بیرون مجلس شور ، مراقب شورا باشند . اگر پنجنفر دربارهٔی یکنفر توافق کردند فرد مخالف را گردن بزنند . چنانچه چهارنفرتوافق‌کنند، دومخالف‌ازمیان‌برداشته‌شوند .اگر شش‌نفر مزبور به دو دستهٔی سه نفری تقسیم شوند ،خلیفهٔی در دسته‌ای خواهد بود که عبدالرحمان بن عوف‌درمیان‌آنها باشدوچنانچه‌سه‌نفردیگرمخالفت کنند ، باید به هلاکت برسند . در صورتی که سه روز مقرر بگذرد و شش نفر بر خلافت یکی از اعضا توافق نکنند ، هر شش نفر نابود گردند و مسلمانان شورا کرده هر کس راکه بخواهند ،به خلافت‌برگزینند .ـ(بطوریکه‌ملاحظه‌می‌شود ، عمر با وثیقه قرار دادن جان همه یا بعضی ازانتخاب‌کنندگان ،حتمیت‌انتخاب‌خلیفه و اتفاق نظر دربارهٔی‌آن‌گزینش راﺍز پیش‌تضمین‌کرده بود .)

بدینترتیب عثمان به خلافت رسید ، در حالیکه از تدبیر لازم برای تصدی‌این‌امرخطیر برخوردار نبود . علاوه بر این‌وی‌کارهای مهم ملک را به‌خویشان‌خود (بنی‌امیه) واگذار کرد. این موضوع موجب تشدید اختلاف و دشمنی‌میان بنی هاشم و بنی‌امیه شد و اعراب را به‌دو دستهٔی مخالف تقسیم کرد . همچنین در اثر سوء‌تدبیر عثمان‌اقوام‌گونه‌گون عرب با یکدیگر به لجاج ، دشمنی و ناسازگاری پرداختند و هر یک از بزرگان عرب در گوشه‌ای از شبه جزیره سربه شورش و قیام برداشت . آخرالامر نیز کار نارضائی ازخلیفه‌تا بدانپایه رسید که گروهی بر ضد وی همداستان شده ،او را در خانه‌اش بقتل رساندند . (اواخر ذیحجهٔی سال ۳۵ هـ.)

درزمان‌عثمان ،مسلمانان‌خراسان‌را فتح کردند . همچنین طرابلس (در افریقا)وارمنستان و بقیهٔی متصرفات آسیائی روم ضمیمهٔی کشورهای اسلامی‌گردید .مرگ‌یزدگردسوم‌آخرین‌پادشاه ساسانی نیز در دوران خلافت عثمان اتفاق افتاد (۳۱هـ.) عثمان‌رقیه‌دخترحضرت‌محمد(ص) را به ازدواج خویش درآورد و پس از مرگ وی با دختر دیگر آنحضرت کهام کلثوم نام داشت ، عقدزناشوئی بست .

علی ابن‌ابیطالب (ع)

علی (ع) پسر ابوطالب ، پسر عم و داماد پیغمبر ، و مادرش فاطمه دختر اسد ، فرزند هاشم ، پسر عبد مناف بود . وی بنا بروایتی در روز جمعهٔی سیزدهم رجب سال سی‌ام وبقولی

در روز سیزدهم رجب سال بیست وهشتم عام‌الفیل دیده به جهان گشود . مولدش کعبه بود ، زیرا مادرش فاطمه به طواف خانه‌ی خدا اشتغال داشت که آثار وضع حمل را احساس کرد و بنابر این درهمان محل مولود گرامی خود را بدنیا آورد .

علی (ع) از پنج یا شش سالگی در خانه و تحت توجه پسرعم گرامیش محمد (ص) بسرمی‌برد و پس ازبعثت پیامبر اکرم ، وی نخستین شخصی از مردان بود که آئین اسلام را پذیرفت و تاپایان عمر در راه گسترش دین مزبور نهایت جهد و تلاش خویش را بکار گرفت .

پس از قتل عثمان ،مردم باعلی (ع) بیعت کردند .خلافت علی علیه‌السلام حدود پنجسال بطول انجامید،بیشتراین دوره‌صرف مبارزه‌باسه گروه مخالف شدکه در اصطلاح آنها را ناکثین [1] ، قاسطین [2] و مارقین [3] خوانده‌اند و ما ذیلا " بطور فشرده‌این‌مبارزات‌راتحت‌عنواین"جنگ‌جمل" "جنگ صفین" و "جنگ نهروان" شرح می‌دهیم .

جنگ جمل

جنگ جمل درجمادی‌الآخر سال ۳۶ هجری روی داد . وجه تسمیه‌ی این جنگ آنست که عایشه همسر پیامبر گرامی سوار بر شتر، نیروی ناکثین را رهبری می‌کرد .این نبرد که طی آن گروهی از مخالفان از جمله طلحه و زبیر بخاک‌هلاک‌افتادند ،به‌پیروزی‌علی (ع) خاتمه یافت . علی (ع) پس ازاین فتح به کوفه رفت و آن شهر را بعنوان دارالخلافه برگزید .

۱ـ ناکثین‌کسانی بودند که بیعت آنحضرت را نقض کرده سر به مخالفت برداشتندودرصدد عزل وی برآمدند . طلحه و زبیر و طرفدارانشان را میتوان از جمله‌ی‌ناکثین دانست .

۲ـ قاسطین به آنهائی اطلاق می‌شد که‌خلافت علی (ع) را از ابتدا قبول نداشته ، قتل عثمان را بتحریک آنحضرت می‌دانستند و به انتقام خون‌عثمان‌باوی‌نبردکردند .ازاین‌زمره‌اند معاویه وعمر و عاص .

۳ـ مارقین نامی بود که برخوارج نهروان‌نهاده شد . آنها کسانی بودند که‌پس ازفریب‌خوردن ابوموسی درامر حکمیت ، دست از بیعت‌باعلی (ع) برداشتند .عبدالله بن‌وهب‌الراسبی برآنگروه ریاست داشت .

جنگ صفین

قاسطین تحت قیادت معاویه در ماه صفر سال ۳۷ هجری جنگی رابا علی(ع)آغازکردندکه صد روز بطول انجامید و طی‌آن باختلاف روایات،پنجاه یا هشتاد هزار نفر از لشکریان معاویه به هلاکت رسیدند. تلفات لشکر علی (ع) نیز زیاد بود و از جمله مشاهیری که در این جنگ شربت شهادت نوشیدند میتوان از خزیمة بن ثابت انصاری، عمار یاسر و اویس قرنی نام برد. هنگامی که‌عرصه‌ی‌نبرد برسپاهیان‌معاویه‌تنگ و شکست آنان نزدیک شد، بنابه اشاره‌ی‌عمرو عاص (مشاور معاویه) قرآنها را بر سر نیزه کرده به‌همراهان علی (ع) گفتند ما از شما دعوت‌می‌کنیم تا کتاب خدا را داور قرار دهید و بموجب‌حکمی که خدا خواهد داد، رفتار کنید. علی (ع)که پی به خدعه‌ی دشمن برده بود ،لشکریان‌و پیروان خویش‌رااز‌قبول‌متارکه‌و پذیرفتن‌آن پیشنهاد برحذرداشت .اما آنان که با دیدن قرآن در کار نبرد سست‌شده‌بودند،علی (ع)راناگزیرکردند که‌حکمیت‌رابپذیرد و به کوفه‌بازگردد- و همانطور که پیش‌بینی‌می‌شد ،دراثربیدانشی‌ابوموسی‌اشعری و مکر و حیله‌گری عمر و عاص، نتیجه‌ی داوری بزیان علی (ع) و بسود معاویه بود و با این‌تمهیدات ،دوران خلافت ظاهری علی (ع) بپایان رسید.

جنگ نهروان

علی (ع) که تحت فشار پیروان ظاهر بین و ناآگاه خویش به قبول‌حکمیت‌ناگزیرشده‌بود، در سال ۳۸ هجری با مخالفت و نبرد خوارج روبرو شدکه هیچیک از دو طرف را قبول‌نداشتند. شمار اینگروه را به اختلاف روایات چهار تا شش هزار نفر نوشته‌اند .در این‌نبرد تقریبا "همه‌ی خوارج به هلاکت رسیدند.

شهادت علی (ع)

علی (ع) پس از پیروزی بر مارقین به کوفه رفت و مقدمات جنگ با معاویه را فراهم‌آورد. اما در همان احوال یکی از خوارج بنام عبدالرحمن‌بن ملجم مرادی ویرابقتل رسانید .تاریخ

ضربت خوردن آنحضرت را هفده یا نوزده و وقت وفات وی را بیست و یکم رمضان‌سال چهلم هجری نوشته‌اند. جسد پاک‌علی (ع) در نجف‌بخاک‌سپرده‌شد. طول عمر آنحضرت به‌اختلاف روایات پنجاه و هشت سال‌و شصت و سه سال قید گردیده است که رقم اخیر درستتر بنظر می‌رسد.

۲- دوازده امام

به اعتقاد شیعیان، پیامبر اکرم پس‌ازبازگشت‌ازآخرین‌حج (حجةالوداع) در محلی موسوم به "غدیر خم" علی (ع) را به جانشینی خود برگزید. بر اساس‌این باور، شیعیان جانشینی پیغمبر و پیشوائی مسلمانان را حق مسلم علی (ع) وفرزندان‌یازده‌گانه‌اش دانسته، علیرغم‌قرار داشتن‌درتحت‌حکومت خلفای مختلف و تبعیت ظاهری از آنان، در همه‌ی امور از آراء، فتاوی، دستورها و نظارت این پیشوایان مدد می‌جستند. باتوجه‌به توضیح بالا، علی (ع) که ازنظراهل سنت خلیفه‌ی چهارم بشمار می‌رود، امام اول شیعیانست. نظربا‌ینکه‌شرح‌حال‌آنحضرت‌درمبحث مربوط به خلفای راشدین گفته شد، اکنون به توضیحی مختصر دربارهٔ پیشوایان یازده‌گانه‌می‌پردازیم. اهل تسنن نیز به‌حجةالوداع و سفارش علی‌علیه السلام معتقدند ولی در تفسیرباه انحراف رفته‌اند.

امام‌حسن (ع)

پس از شهادت علی (ع) مردم شام ــ که پیش از آن با معاویه‌بیعت‌کرده بودند ــ خلافت او را گردن نهادند. اهالی کوفه نیز با حسن (ع) فرزند بزرگتر علی (ع) دست بیعت دادندو او را به جنگ با معاویه تحریض کردند. حسن بن علی (ع) با لشکریانی که پدرش فراهم‌آورده بودازکوفه‌رهسپارمدائن‌شد. اما در این محل میان افراد سپاه او فتنه و نفاق افتاد وحسن (ع) بناچار صلاح را در این دید که برای جلوگیری از خونریزی، با معاویه صلح کند. حسن (ع) بدین نیت طی نامه‌ای خلافت و بیت المال را به معاویه واگذاشت، بشرط‌آنکه وی شیعیان و پیروان علی (ع) را مورد اذیت و آزار قرار ندهد. معاویه این شرط‌را پذیرفت، ولی چنانکه

تاریخ نشان میدهد نه تنها بعهد خویش وفا نکرد ، بلکه با وجود اقرار به برتری علی (ع) و خاندان او، علاوه بر ایجاد ناراحتی هائی برای پیروان آن مرد بزرگوار، دستورداد واعظان بهنگام ایراد خطابه ، وی را مورد سب و لعن قرار دهند .

بدینترتیب در ربیع‌الاول سال ۴۱ هجری امر خلافت درخاندان امیه‌یعنی دشمنان دیرین خانواده‌ی بنی هاشم قرار گرفت . حسن (ع) پس از تسلیم امر خلافت به معاویه، به مدینه رفت و در همانجا بوسیله‌ی یکی از همسران خویش مسموم گردید .

امام حسین (ع)

حسین (ع) فرزند دوم‌علی (ع) و فاطمه‌ی زهرا (ع) دختر گرامی پیامبر اکرم ،در روز چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت دیده بجهان‌گشود .حسین (ع) نمونه‌ی شجاعت و اسوه‌ی مقاومت وایستادگی بود. وی که تاب تحمل ظلم و ستم بنی امیه را نداشت،با گروهی اندک از خویشان و یارانش در برابر یزید دومین خلیفه‌ی اموی قد مردانگی برافراشت وده‌سال و چند روز پس از مرگ برادرش طی نبردی‌نابرابر بشهادت‌رسید (دهم محرم‌سال ۶۱ هجری.) شیعیان‌هرسال در ماه محرم با برپائی مراسم سوگواری،یادش را زنده می‌کنند وباذکرمقاومت ها و مصائب آن مرد بزرگوار ، مراتب سپاس و حقشناسی خود رانسبت‌بوی‌ابرازمیدارند .نظربا‌ینکه واقعه‌ی کربلا در عالم اسلام از اهمیت و موقع خاصی برخورداراست ، ما تحت‌چهارعنوان ، خلاصه‌ای از علل و عوامل پیدائی آنواقعه و شرح ماجرا را بنظر خوانندگان گرامی‌می‌رسانیم .

دعوت یزید از حسین (ع) برای بیعت به خلافت خویش

چنانکه اشاره رفت ، پس از درگذشت حسن (ع) برادرش حسین (ع) امامت و پیشوائی مسلمانان‌رابر عهده گرفت .معاویه که می‌خواست خلافت را در خانواده‌ی خویش موروثی سازد ، درصدد برآمد که‌بوسیله‌ی‌گرفتن‌بیعت ،موافقت مردم‌زمان‌رابا ولایتعهدی پسرش یزید جلب کند. گرچه بعضی‌از بزرگان و سردمداران ملک در مقام مشاوره معاویه را ازاقدام بهاینکارمنع کردند ، با وجود بر این وی کسانی را به شام و عراق روانه داشت و نظرمساعدمردم آن دو ناحیه را

بدست آورد . معاویه پس از انجام این امر ، در سال ۵۶ هجری رهسپار حجاز شد . نخست به مدینه رفت و جز حسین (ع) و عبداللهبن زبیر ، عموم اهالی آنشهر دعوت وی را پذیرفتند . سپس عزم مکه کرد و در آنجا نیز توانست مقصود خود را دائر بر جلب موافقت اهالی با ولایتعهدی پسرش یزید ، عملی کند . آنگاه به دمشق بازگشت ،پس از چندی زندگی را بدرود گفت و یزید بر جای وی نشست .

هنگامیکه یزید به حکومت رسید ، از ولیدبن عقبهٔ بن ابی سفیان والی مدینه خواست تا از حسین (ع) و یاران او برای‌خلافت او (یزید) بیعت بگیرد و چنانچه موفق به جلب‌موافقت آنان نشود ، آنها را کشته سرشان را به دمشق بفرستد . ولید پس از آگاهی بر مضمون نامه ، با مروان حکم والی پیشین مدینه به رایزنی پرداخت . مروان گفت باید کس بطلب حسین و زبیرفرستی‌وازآنها بخواهی تا در "دارالحکومه" حاضر شوند وآنگاه همانطور که یزید دستور داده است رفتار کنی.هنگامیکه حسین (ع) نزدولیدحاضرشدوسخنان‌او را شنید ، با تندی بوی پاسخ‌رددادواز آنجا بیرون رفت .زبیر نیز به گفته‌ی ولید اعتنا نکرد و راه مکه در پیش گرفت . یزید طی نامه‌ی دیگری خواست تا سر حسین (ع) برای‌او فرستاده شود . حسین (ع) در شب جمعه‌ی چهارم شعبان سال شصت هجری مدینه را ترک گفت و رهسپار مکه شد . در مکه گروه زیادی به استقبال شتافته باوی بیعت کردند .

دعوت مردم کوفه از حسین(ع)

دراینهنگام در همه‌ی شهرها و اجتماعات اسلامی جنبش‌هائی‌بچشم‌می‌خورد .این‌هیجان در ایران و کوفه آشکارتر بود . در جنبش های مخالف حکومت وقت رگه‌ای از ایمان و اعتقاد وجودداشت ،درحالیکه‌انگیزه‌ی‌موافقان‌آن چیزی جز حس سود جوئی نبود . تمایلات ایرانیان بارنگی‌از نهضت های ایرانی و مردمی عجین بود . ایرانیان خود را از هر جهت‌برترازاعراب می‌دانستند و این حس بشکل یک نهضت درونی و داخلی اسلامی تجلی میکرد . ایرانیان به خاندان‌علی (ع) به‌دیده‌ی‌احترام‌می‌نگریستندو چون‌بعدالت‌ودادگستری اهل بیت اطهارایمان داشتند . آنان میگفتند که چنانچه بنا باشد با وجود گرایش به‌آئین‌پاک‌اسلام در تحت سلطه‌ی حکومت و سلطنت پر زرق وبرق معاویه و یزید قرار بگیریم ، بهتر است به کیش پیشین‌خودباز گردیم .درکوفه‌نیزنهضت های اسلامی لوای طغیان برافراشته‌بودند و مردم آن‌سامان‌با رشادت

و شجاعتی فراوان ، مرگ را بر گردن نهادن به بیعت معاویه رجحان می‌نهادند. بزرگان کوفه پس از تشکیل اجتماعی بزرگ ، نامه‌ای به حسین (ع) نوشته از او دعوت کردند تا به‌آن شهر عزیمت فرماید . حسین (ع) نخست بدین دعوت پاسخی حاکی از قبول یارد نداد. ولی هنگامیکه تعداد نامه‌های دعوت فزونی گرفت و حتی دو تن از مردان بزرگ آنسامان بحضور وی رسیدند ، پسر عموی خود مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد تا اوضاع راموردبرسی قرار دهد ، از حقایق امور آگاه شود ، برای امام بیعت بگیرد و چنانچه وضع را مساعد به‌بیند ، مراتب رابه حسین (ع) اطلاع دهد تا خود بجانب کوفه رهسپار شود .

مسلم بن عقیل بهمراه فرستادگان مردم کوفه عزم آندیار کرد ، در سرای مختاربن ابی عبیده جای گزید و گروه انبوهی در مورد خلافت حسین (ع) با او دست موافقت دادند. والی کوفه در مسجد جامع شهر حاضر شده مردم را از قهر یزید و عاقبت وخیم و ناخوشایند رفت و آمد با مسلم بن عقیل بیم داد . بعضی از دوستداران یزید طی نامه‌ای او را از جریانات کوفه آگاه ساخته افزودند که نعمان شایستگی حکومت بر مردم کوفه و توان نظارت بر کارهای آنانرا ندارد و بهتر است کسی بدان شهر مأمور گردد که بتواند شهر را کاملا " قضه‌وفتنه‌ی مسلم بن عقیل رابکلی دفع کند . یزید نیز عبیدالله بن زیاد حاکم بصره را به حکومت کوفه برگماشت. عبیداللهباتفاق جمعی ازکسان ویارانش با حیله و تزویر وارد کوفه‌شده به دارالحکومه رفت و روز دیگر در مسجد جامع فرمان حکومت خویش را بر مردم عرضه داشت . مسلم بن عقیل که خود را از سوی عبیداله تحت فشار می‌دید ، به خانه‌ی یکی از دوستان صدیق حسین (ع) بنام هانی بن عروه پناه برد . عبیدالله که با توجه به رفت و آمد مردم به خانه‌ی هانی‌از نهانگاه مسلم بن عقیل آگاهی یافته بود ، هانی را فراخوانده ویرا مورد تهدید قرار داد و بدینوسیله تسلیم مسلم بن عقیل را خواستار شد و چون هانی از انجام این خواست سر باز زد، در میان کوچه‌وبازارکشته شد. چون مسلم از این پیشآمد آگاهی‌یافت ، دستور داد تا منادیان در نقاط شهر ندا دردهند وهواخواهان‌حسین (ع) راگردآورند. میگویند‌دراثر این اقدام، بیست هزارنفر پیرامون مسلم جمع شدند . مسلم با اینگروه بسوی دارالحکومه رفت و میان او و عبیداله نبرد درگرفت . هنگامیکه عبیداله شکست خود را نزدیک دید ، بر بام رفت به مردم چنین گفت : " ای مردم کوفه ! دست از دشمنی و مقاومت بر دارید ،زیرا بزودی نیروی سهمگین یزید فرا خواهد رسید و به کوچک و بزرگ شما رحم‌نخواهدکرد . "هواخواهان مسلم‌با شنیدن این تهدید که حیله‌ای بیش نبود به سستی گرائیده از گردش پراکنده شدند ،بطوریکه در اندک مدتی تنها سی تن با وی باقی ماندند . مسلم به خانه‌ی محمد بن کثیر پناه برد . بدستور عبیداله بن

زیاد، محمد بن کثیر را بجرم پناه دادن به مسلم بن عقیل هلاک کردند. مسلم بناچار از آنجا بیرون رفت و چندین بار با عبیداله مبارزه کرد . عاقبت خسته وکوفته به‌درسرائی‌رسید و اززنی که در آنجا ایستاده بود، آب خواست . هنگامیکه زن از هویت مسلم آگاهی یافت، ویرابه‌خانه برد. اما روز بعد پسر آن زن، عبیداله را از نهانگاه مسلم آگاه ساخت . عبیداله گروهی از سپاهیان خود را بسوی آن خانه گسیل داشت . مسلم از خانه بیرون آمده با نهایت شهامت جنگیدوچند نفر را بقتل رسانید ؛ ولی زیادی زخمها او را از پای درآورد . مأموران عبیداله او را به دارالحکومه بردند ، و عبیداله دستور داد تا ویرا بقتل رسانند . پسران مسلم نیزاز نهانگاه‌خویش‌درخانه‌ی‌شریح‌قاضی رانده‌شده‌به خانه‌ی شخصی بنام‌حارث‌پناه بردند و بدستور وی کشته شدند . (۶۰ هجری.)

حرکت حسین (ع) بسوی کوفه

بطوریکه اشارت رفت ، نزدیک به بیست هزار نفر به مسلم بن عقیل پیوسته، حمایت وهواداری‌خودرانسبت به او و امام ابراز داشتند ــ شمار گروندگان به مسلم بن عقیل را هفتاد هزار نفر نوشته‌اند و احتمال دارد رقم اخیر شامل همان گروه گروندگان به اضافه‌ی افراد خانواده‌ی آنها باشد . مسلم که تحت تأثیر شمار قابل توجه هواخواهان و استقبال گرم آنها قرار گرفته بود، بتصور آنکه وضع به‌همانحال‌باقی‌خواهدماند، طی‌نامه‌ای پس‌ازشرح محبت‌های مردم‌کوفه، از حسین (ع) دعوت‌کرده‌بود تا شخصا "بدان‌دیار رهسپارگردد. حسین (ع) با دریافت نامه‌ی مسلم بن عقیل آهنگ سفر کرد وکوشش‌ابن‌عباس‌ـ پسرعموی‌پدرامام‌ـ برای‌باز داشتنش از این تصمیم ، سودی نبخشید .

حسین (ع) در روز سوم ذیحجه‌ی سال ۶۰ هجری عازم کوفه شد ــ و گویا درهمانروزهم مسلم به شهادت رسید . باید دانست که مسلم بن عقیل پیش از مرگ نامه‌ای به حسین (ع) نوشته و پس از شرح حال خود و سست عهدی و بی اعتمادی‌مردم‌کوفه، ازوی‌خواسته‌بودتاآهنگ آنشهر نکند . حسین (ع) از مکه بیرون رفت . هنگامیکه‌به جائی بنام سفاح رسید ، فرزدق شاعر نامی عرب را دید که عزم مکه دارد . حسین (ع) درباره‌ی‌مردم‌کوفه‌از وی پرس و جوکرد و فرزدق چنین پاسخ داد : " دلهای آنها با تو و شمشیرشان بر تو است ؛ بر حذر باش و در کوفه پای منه . "

با اینهمه حسین (ع) دست از تصمیم خود بر نداشت و با توجه به نامه‌ی‌پیشین‌مسلم‌بن عقیل که بسیار امیدوار کننده بود، و بدان امید که در آنشهر با داشتن بیست هزار نفر هواخواه کار دین بالا خواهد گرفت، بر رفتن پای فشرد. وی در یکی از منزلگاهها ازخبرقتل مسلم بن عقیل آگاه شد. جمعی از یاران حسین (ع) او را از ادامه‌ی راه بر حذرداشتند. اما افراد قبیله‌ی عقیل که آهنگ خونخواهی مسلم را داشتند، بر رفتن اصرار ورزیدند. در محلی بنام زباله، فرستاده‌ی مسلم آخرین‌نامه‌ی‌وی‌را به امام تسلیم کرد و او را از خبرهای ترس‌آور کوفه آگاه ساخت. رسیدن نامه‌ی مسلم و خبرهای ناگوار، بیشتر سپاهیان حسین (ع) را ازگرد او پراکنده ساخت. هنگامیکه حسین (ع) آخرین منزل راه را پشت‌نهاده رهسپار کوفه بود، حربن یزید ریاحی راه را بر امام گرفت و اظهار داشت که از طرف عبیدالله بن زیاد مأمور است‌که‌آنحضرت را تاکوفه تحت نظر گیرد. حسین (ع) گفت که قصد دارد به‌حجازباز گردد، اما حر مانع شد و قرار گذاشت با امام به محلی برود که حد فاصل میان‌حجازوکوفه‌باشد. چون قدری راه پیمودند، به‌محلی رسیدند که آنجا را ماریه، نینوا و کربلا می‌نامیدند ـ محلی بود بی آب و علف و دور از آبادی. حرکه نامه‌ای از عبیدالله بن زیاد دریافت کرده بود، طبق دستور او حضرت را در همان محل وادار به پیاده شدن و خیمه زدن کرد.

واقعه‌ی کربلا و شهادت حسین (ع)

عبیدالله بن زیاد در آغاز حکومت خود بر کوفه، ولایت ری را به عمربن سعدابی وقاص سپرد. اما هنوز عمر رهسپار ری نشده بود که مردم ازعزیمت‌حسین (ع) به‌کربلاآگاهی‌یافتند. عبیدالله به عمربن سعد تکلیف کرد که پیش از رفتن به‌ری، به‌مهم‌کربلابپردازدوکارحسین (ع) را یکسره سازد. عمر در آغاز از پذیرفتن این تکلیف سر پیچید و نسبت به‌آن بی میلی‌نشان داد. اما بزودی متوجه شد که در صورت خود داری از انجام این‌دستور، حکومت ری بدیگری واگذار خواهد شد ـ و او حکومت ری را ارج فراوان‌می‌نهاد. پس با سپاهی که شماره‌ی افراد آنرا به اختلاف روایات چهار یا پنج هزار تن نوشته‌اند، عازم کربلا شدودربرابرحسین (ع) و همراهانش اردو زد. آنگاه‌کس‌نزدحسین (ع) فرستادوازاوخواست تا انگیزه‌ی عزیمتش را به‌آن محل بازگوید. حسین (ع) مسأله‌ی‌دعوت‌وبیعت‌اهل‌کوفه‌و عهد شکنی آنها را پیش‌کشیدواضافه

کرد که رخصت می‌خواهد تا بجانب حجاز رهسپار گردد. عمربن سعدکه‌می‌دیدچنانچه‌حسین (ع) عزم حجاز کند وی مجبوربه‌جنگ با امام نخواهد بود، از این پاسخ خوشحال شد وبرای کسب دستور، کسی‌را نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد. اما پاسخ زیاداین بود که‌حسین (ع) باید با یزید بیعت کند. حسین (ع) ازاین‌پیشنهاد برآشفت‌وآنرابادرشتی رد کرد. هنگامیکه عبیدالله‌بن‌زیاد از رفتارامام آگاهی یافت، گروه دیگری را بیاری عمربن سعد فرستاد و دستور داد آب فرات را بروی حسین و کسان او ببندند و عمربن سعد پانصد نفر را مأمور اینکار کرد.

در جنگی نا برابر که طی آن بسیاری از سپاهیان طرفدار یزید بر خاک هلاک افتادند. حسین (ع) و یارانش ــ که شمار آنان به هفتاد و دو تن می‌رسید ــ مردانه جان باختند و با خون خویش نهال برومند اسلام را آبیاری کردند.

علی بن حسین (ع) زین العابدین

بزرگترین پسرحسین (ع) بهنگام جنگ کربلا بسختی بیمار و از شرکت در جنگ معذوربود. پس از قتل حسین (ع) و یارانش، سپاهیان یزید او و سایر باقیماندگان حضرت‌رابه‌شام‌بردند. یزید که شنیده بود مردم بر قاتلان امام و نزدیکانش لعن‌ونفرین می‌فرستند، برای‌حفظ ظاهر، در میان جمع با مسببان واقعه‌ی کربلا رفتاری‌تند از خود نشان داد و بازماندگان حسین (ع) را به مدینه فرستاد. علی بن حسین (ع) پس‌از پدر پیشوائی مسلمانان را بر عهده گرفت، در بیست و دوم محرم سال ۹۵ هجری در پنجاه وهفت سالگی مسموم گردید وجسد مطهرش در قبرستان بقیع بخاک سپرده شد.

امام محمد باقر (ع)

محمد باقر (ع) ملقب به ابوجعفر پس‌از مرگ پدر بر مسند امامت نشست. بعقیده‌ی‌شیخ مفید، امام محمد باقر (ع) از لحاظ سیرت، اخلاق و تعمق در علوم وقرآن، بر دیگر فرزندان امام حسن (ع) و امام حسین (ع) برتری داشته است، ولادتش درمدینه (سوم‌صفریا اول‌رجب سال ۵۷ هجری) اتفاق‌افتاد و در روز هفتم ذیحجه‌ی سال ۱۱۴ هجری در هفتاد و پنجسالگی

رحلت فرمود. غالب راویان معتقدند که وی دردوران خلافت ولید بن عبدالملک مروان بوسیله‌ی ابراهیم ولید مسموم گردیده است.

امام جعفر صادق (ع)

پس از امام محمد باقر (ع) پیشوائی شیعیان به فرزندش جعفر صادق (ع) رسید. تاریخ ولادتش را هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری (در مدینه)، دوران امامتش را سی و چهارسال، عمرشریفش را ۶۵ سال و هنگام رحلتش را ماه شوال ونیمه‌ی رجب سال ۱۴۸ هجری قیدکرده‌اند.

امام جعفر صادق (ع) را ده فرزند بود که بزرگترین آنان اسماعیل نام داشت، وی که از سوی امام مورد محبت فراوان بود و اطرافیان امام به ولایتعهدی و امامت وی اعتقاد داشتند، در دوران زندگانی پدر بدرود حیات گفت وجسدش در قبرستان بقیع بخاک سپرده شد. پیروان امام جعفر صادق (ع) پس از رحلت او به سه دسته تقسیم شدند: ۱ـ طرفداران امامت اسماعیل، که آنها را اسماعیلیه خواندند. ۲ـ طبق اخبار ضعیف، گروه دوم معتزله نامیده شدند. ۳ـ گروندگان به موسی بن جعفر (ع) که به موسوی مشهور وشیعه‌ی دوازده امامی بودند.

امام جعفرصادق (ع) درانواع دانشهای روز استاد بود و شاگردان بسیاری راتعلیم داد.

امام موسی کاظم (ع)

بنا به گفته‌ی بعضی ازمورخان، امام موسی کاظم (ع) که بعد از پدر پیشوای شیعیان دوازده امامی شد، در روز هفتم صفر سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ هجری درمحلی بنام ابواء واقع در میان مکه و مدینه چشم بجهان گشود. وی سی و پنجسال امامت و پیشوائی شیعیان را بر عهده داشت. هارون الرشید خلیفه‌ی عباسی او را در بغداد زندانی ساخت و مراقبت ازاو را به فضل بن ربیع سپرد و پس از چندی اینکار به فضل بن یحیی برمکی واگذار گردید. از آنجا که فضل نسبت به امام نهایت احترام رامرعی می‌داشت، هارون وی را از این سمت بر کنار ساخت وبه سندی پسر شاهک مأموریت داد تا امام را از میان بردارد، و سندی امام را مسموم کرد. (۲۵ رجب ۱۸۱ یا ۲۴ رجب ۱۸۳ هجری) امام موسی کاظم (ع) در هنگام رحلت پنجاه و پنج سال داشت.

امام رضا (ع)

علی بن موسی (ع) ملقب به رضا در یازدهم ذیحجه‌ی ۱۴۸ یا ۱۵۳ هجری در مدینه تولد یافت. مادرش ایرانی الاصل بود. در دوران امامت‌وی برادرش محمد دعوی امامت کرد و گروهی باو گرویدند. اختلاف بر سر امامت میان دو برادر به درازا کشید ومأمون برای رهائی از دعاوی محمد. وی را به فرماندهی گروهی برگزید که به جنگ امین (برادر مأمون) می‌رفتند. محمد در جنگ کشته شد و مأمون خلیفه‌ی عباسی امام را با احترام از مدینه به مرو برد و به ولایتعهدی برگزید ـ زیرا ایرانیان طرفدار آنحضرت و خواهان ولایتعهدی وی بودند (پنجم رمضان ۲۰۱ هجری.) همچنین‌مأمون پرچم سیاه عباسیان را به لوای سبز آل علی تبدیل کرد و دستور داد نام‌امام را در خطبه‌ها وسکه‌هاذکرو نقش کنند. اما پس از اندک زمانی مأمون از روی نیرنگ و حیله در ماه‌رمضان‌یاصفرسال ۲۰۳ هجری حضرت را در طوس مسموم ساخت.

امام محمد تقی (ع)

محمد بن‌علی (ع) در نوزدهم رمضان سال ۱۹۵ هجری در مدینه بدنیا آمد. مأمون‌وی را بسیار محترم می‌داشت و دختر خویش ام‌الفضل را به‌ازدواج او درآورد. در بیست‌و هشتم محرم سال ۲۲۰ هجری معتصم خلیفه‌ی عباسی امام رابه‌بغدادبرد. امام‌محمدتقی (ع) بیش از بیست و پنجسال و دوماه‌زندگی نکرد. وی در اواخر ذیقعده‌ی سال ۲۲۰ هجری رحلت فرمود (و بنابر قولی، مسموم‌گردید) و جسد مطهرش درمحل مقابر قریش بخاک‌سپرده‌شد.

امام علی‌النقی (ع)

علی بن محمد (ع) به اختلاف روایات در سال ۲۱۲ یا ۲۱۴ هجری ـ تاریخ اخیر

درستتربنظرمی‌رسد ــ درسرمن‌رآی[1] تولد یافت،امام دهم شیعیان در روز دوشنبه‌ی سوم‌رجب سال ۲۵۴ هجری بدرود حیات گفت .

امام‌حسن عسکری (ع)

حسن بن علی (ع) در روز دوشنبه‌ی چهارم ربیع‌الآخرسال ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری‌درشهر مدینه پای به عرصه‌ی هستی گذاشت و به اختلاف گفته‌ها و روایات ، در هشتم ربیع الاول یا دوم‌محرم سال ۲۶۰ هجری در سرمن رآی (سامره) رحلت فرمود ــ بعضی برآنند که امام را مسموم کردند ــ وجسد مطهرش در مدینه بخاک سپرده شد .

امام مهدی حجة‌بن‌الحسن (ع)

به اعتقاد شیعیان دوازده امامی ، محمد (ع) تنها فرزندامام‌حسن عسکری (ع) بود .وی از مادری بنام نرجس متولد گردید که از شاهزاده خانمهای دربار روم شرقی (بیزانس) بود . سال‌تولد آنحضرت را ۲۵۵ و ۲۵۶ هجری قید کرده‌اند . امام حسن عسکری (ع) ازبدو ولادت پسرش‌مهدی (ع)،اوراازانظار پنهان‌می‌داشت ،زیرا عباسیان که شنیده بودندحکومت‌بیدادگران بوسیله‌ی آل‌محمد (ص) نابود خواهد شد ، می‌کوشیدند تا افرادآن‌خاندان‌رااز میان‌بردارند . محمد (ع) در هنگام مرگ پدر پنجساله بود . به اعتقادشیعیان ،امام‌مهدی‌برای حفظ‌واستمرار سلسله‌ی امامت از انظار غائب شده و زنده است ، روزی ظهورخواهد کردو جهان را پر ازعدل و داد خواهد ساخت .

۱ــ سرمن رای (Sorra Man Raá) یاسامره شهریست از شهرهای‌قدیمی عراق ، در سه فرسنگی بالای بغداد ، بر ساحل شرقی دجله . بسال ۲۲۱ هجری معتصم عباسی این‌شهر را پس‌از چندین بار ویرانی ، آباد ساخت‌و آنرا مرکز حکومت خود قرار داد . معتصم دراین بازسازی بر عمارات آن شهر افزود و کوشک جعفریه را بنام خود بر پای داشت . آرامگاه امام علی النقی (ع) در آنجا قرار گرفته است .

فصل پنجم

سلطه‌ی تازیان بر ایران

۱ـ امویان

امویان یا بنی‌امیه‌از نسل‌امیه دختر عبد شمس قرشی بودند و پس از خلفای راشدین (۴۰ هجری) حکومت نود و دو ساله‌ای را بر قلمرو گسترده‌ی اسلام آغاز کردند. شمار خلفای اموی چهارده تـن و بنیاد گذار سلسله‌ی مزبور، معاویه پسر ابوسفیان بود.

در سال ۳۵ هجری (۶۵۶ میلادی) معاویه سلطنت خود را در شام آغاز کرد و بسال ۴۰ هجری، پس‌ازکناره گیری حسن بن علی (ع)، زمام خلافت را بدست گرفت. معاویه دو سال پس‌ازتصدی مسند خلافت، همه‌ی کشورهای اسلامی را بزیر نگین خویش درآورد و فرمانش در همه‌جا نفوذ یافت. این سلطه و سیطره از زمانی به‌واقعیت پیوست که زیادبن ابیه کهاز سوی علی بن ابیطالب (ع) بر فارس حکم میراند، در نهان با معاویه صلح کرد و دست دوستی و همدلی‌داد. زیاد علاوه بر مالیات ایران ـ که همه را به‌مرکز خلافت تسلیم داشت ـ یک‌میلیون اشرفی نیزبرسم پیشکش به معاویه تقدیم کرد. با این سر سپردگی، توجه خلیفه‌ی‌اموی به‌زیاد جلب شد، وی را برادر خویش خواند و حکومت بصره را بدو واگذاشت، و پس‌ازچندی کوفه را نیز به قلمرو فرمانروائی وی ضمیمه ساخت. زیاد در کوفه چنان قهر و شدت عملی ازخودنشان داد که‌همهٔ دسته‌بندیهای ضد اموی در آن ناحیه از میان رفت. بنابه نوشته‌ی مورخان عرب "حاکمی نیرومندتر از زیاد نیامده است." وی از دجله تا سیحون حکم می‌راندو از عدل و داد عاری نبود.

در دوران خلافت‌معاویه، حاکمیت اعراب بطور کامل در شرق پا برجا گردید، هرات که بسال ۴۱ هجری لوای خود سری‌برافراشته بود سرکوب شد و دو سال بعد کاملا" فرمانبردار وی گشت. لشکریان عرب غزنه، بلخ و قندهار را نیز زیر نظر گرفتند، در سال ۴۵ هجری‌ازسیحون گذشته بخارا را به تصرف درآوردند، و دو سال بعد سمرقند را نیز مسخر ساختند. آنان از شمال جیحون در جنوب تا رود سند را متصرف شدند و اساس حکومت‌خود را در تمام‌شهرهای آن ناحیه استحکام بخشیدند.

زیاد از مقر حکومت خود یعنی کوفه و بصره، توسط پسران خویش برایران‌فرمان میراند. ایالت خراسان که آنزمان در جزو مستملکات سلطنت اسلامی قرار داشت، از شرق یعنی از

سمت لوت تا مرزهای هندوستان به چهار حوزه‌یاناحیه‌ی بزرگ تقسیم می‌شد. نیشابور، مرو، هرات و بلخ‌مراکز آن چهار ناحیه را تشکیل می‌داد و هر یک از این مراکز، خود حوزه‌ای‌بشمار می‌رفت. از میان مراکز نامبرده تنها نیشابور در مرز ایران کنونی واقعشده بود. درهمین‌اوان قبایل و طوایف تاری برای سکونت ،به‌نواحی‌خراسان هجوم آوردند و گو اینکه حمله‌های‌مغول‌و تاتار همه‌ی آنها را پراکنده ساخت، با اینوصف علائم و آثارشان در آن نقاط باقی ماند.

معاویه از لحاظ امر سیاست و نیرنگبازی[1] محققا " در شمار خلفای بزرگ است. در دوران خلافت هیچیک از خلفا ،ایرانیان باندازه‌ی زمان معاویه جور و ستم ندیدند .امویان اصـولا " از ایرانیان تنفر داشتند، چنانکه در آغاز پیدایش اسلام و محبوبیت سلمان در نزد پیامبـر، ابوسفیان درصدد برآمد تا او را از میان بردارد. هنگامیکه معاویه برامرخلافت استیلا یافت، سیاست خشن ضد ایرانی خود را از دو جهت و نظر بمورد اجرا گذاشت: یکی اینکه‌با نابودی ایرانیان، تیغ‌بران هاشمیان را کند سازد و دیگر آنکه قدرت‌اصول اسلام و نگهبانان وحافظان قرآنرا به ضعف بکشاند؛ وبرای اجرای این سیاست‌ویرانگر هیچکس شایسته از برادر خونخوارو ستم پیشه‌اش زیاد نبود.

همانطورکه‌پیش‌ازین‌گفتیم، زیاد نخست از یاران علی (ع) و هواخواه ایرانیان، ومدتی نیز حکمران فارس بود و با توجه به این پیشینه، ایرانیان مسلمان شده را بخوبی می‌شناخت، ازینرو هنگامیکه زیاد به حکومت عراق و ایران رسید، معاویه فرمانی را که در مورد قتل وآزار مسلمانان‌ایران‌صادرکرده بود ،بطور محرمانه نزد وی فرستاد وياد آورشدکه پس‌از خواندن و بخاطر سپردن مفاد فرمان مزبور، آنرا از میان ببرد تا بدست دشمنان نیفتد.

نویسنده‌ی منشور مورد اشاره رئیس دفتر معاویه و یکی از پیروان علی‌علیه السلام بود، وی از آن نامه‌ی محرمانه نسخه‌ای برداشت و بهابان پسر سلیم ،تسلیم‌کرد. (لسان‌الملک‌سپهر مورخ‌نامی‌ایران‌متن‌این‌نامه را در تاریخ خود ثبت کرده است.) و اینک‌فرمان محرمانه‌ی‌معاویه به ترجمه‌ی شادروان جواد فاضل:

۱ــ یکی از نویسندگان انگلیسی می‌نویسد: " نخستین پادشاه خاندان اموی مردی‌محیل و بی وجدان و بی‌عاطفه بوده است. او برای‌حفظ مقام خویش از هیچ جنایتی روگردان نبود. کشتن و سربریدن از کارهای عادی او بشمارمی‌آمد. " (تاریخ عرب و اسلام، ص ۷۸ ــ ۷۹)

"قوم ایرانی که بنام موالی درمیان ملت اسلام بسر میبرند ، جز با سیاست عمربن‌خطاب [1] اداره شدنی نیستند ، این ملت را باید اسیر کرد ، باید ذلیل کرد . این ملت را بهمان روشی که عمرمیکوبید ،باید طوری کوبید که هرگزنتواند سربلندکند . گوش‌کن! برنامه‌ی تو در برابرایرانیان باید چنین باشد :

"۱ــ تازیان حق دارند بازنان ایرانی ازدواج کنند ، ولی ایرانیها از این‌حق محرومند ، زیــرا عرب باید از خانواده‌های ایــرانی میراث ببرد ، ولی ایرانیان‌چنین حقی ندارند .

"۲ــ از جیره‌ی آنها که حق‌عمومی ملت است ، تا میتوانی‌کسر کن .

"۳ــ در تقسیم خواربار و ارزاق ، تا میتوانی ازسهم آنان ببر وفقط نان‌بخورونمیری‌به‌آنها بده .

" ۴ــ درجبهه‌ی‌جنگ ،صف‌مقدم‌وسپرحمله‌ی نخست دشمنان را از ایرانیان گذار تا طعمه‌ی حمله‌های تازه نفس دشمن قرار گیرند .

" ۵ــ درجنگها کارهای بدنی سخت ، صاف کردن راهها ، کندن موانع و هر کار دشــوار و طاقتفرسا را به‌آنان واگذار .

" ۶ــ ایرانی هر قدر هم که صالح وپرهیزکار و دانا باشد ، حق امامت جمعه را بر مسلمانان در نماز ندارد .

" ۷ــ ایرانی هرچند پاک و شریف و فداکار و مؤمن به اسلام باشد ، نباید بر عرب برتری داشته باشد .

" ۸ــ ایرانی نباید در صف اول نمازگزاران قرار گیرد .

" ۹ــ ایرانی را بهیچوجه برای فرمانروائی و پاسداری مرزها نفرست .

" ۱۰ــ هیچ ایرانی حق حکومت برشهرها را ندارد .

" ۱۱ــ ایرانی هر چند فقیه و عالم باشد ، حق داوری و قضاوت‌راندارد . (ابرازاین‌عقیده ازاینجاناشی‌میشود که معاویه از تفاهم دیرین میان هاشمیان و ایرانیان خبر داشته است .)

"برادر! بجان خودم سوگند ، اگر عمر و ابوبکر کرسی خلافت را نمی‌ربودند ، امروز ما و ملت اسلام درچنگ هاشمیان و ایرانیان خوار و زبون بودیم . اکنون خلافت در چنگ ما است و بر توسن‌آرزوسواریم ؛ولی‌باید‌بدانیم‌که "نژادایرانی دشمن حکومت‌و قدرت‌امویان‌است . "

۱ــ عمر دستور داد ریسمانی بطول ۱۱۲ سانتیمتر آماده کنند و هر ایرانی را که قدش از آن ریسمان بلندتر بود ، گردن بزنند .

"اگر امید داشتم که آنچه می‌گفتم اجرا می‌شد، مقرر می‌داشتم‌که نژاد ایرانی در برابر قوانین اسلام با تازیان مساوی نباشد. مثلا " اگر یک‌ایرانی یکنفرتازی رامی‌کشت او را شدیدا" محکوم می‌ساختم، ولی چنانچه یک عرب یکنفر ایرانی را می‌کشت، قاتل او را معاف می‌کردم‌و دیه‌ی او را نصف می‌نمودم. ولی‌جهد کن تا ایرانیانرا ذلیل کنی، به ایرانیان توهین کنی، آنان را از دستگاه ادارات دور کنی و در رتق و فتق امور، از آنان کمک نخواهی وبه‌خواستهای آنان بی‌اعتنا باشی. اگر گذاشته بودی که عمربن خطاب قتل اعاجم را آغاز کند، کار او برای ما سنتی ثابت و استوار بود".

ظاهرا " منشاء ایـــن پستی و فرومـایگی آن بود که خداوند در قرآن به‌پیامبرخودچنین دلگرمی داده بود: "اگر تازیان از تو روی برتافتند، نگران مباش. ما قوم عجم را که یارانـــی وفادار و مهربانند، بیاری تو خواهیم فرستاد. اینان در راه نگهداری‌اسلام‌ازهیچ‌مشکلی‌نمی‌هراسند و ما این فضیلت را بدانان بخشیده‌ایم." علی علیه السلام نیزدردوران خلافت‌عمر، بوی چنین فرموده بود: "بهمان ترتیب که بر ایرانیان تاختیم، آنان نیز برای نجات اسلام از فساد تازیان، با شمشیرهای آخته هجوم خواهند آورد و همچون شیران شرزه، دشمنان‌اسلام‌را ازدم‌تیغ بیدریغ خودخواهند گذرانید و کسی از دشمنان اسلام و خدا نخواهد توانست ازچنگ ایرانیان برهد."

معاویه با غارت و چپاول زر و سیم ایرانیان و گرفتن مالیاتهای سنگین از آنان، پایتخت خود دمشق را یکی ازپایتخت‌های مجلل و با شکوه قرار داد و بادرآمیختن‌رعب‌ووحشت‌ونیرنگ و تزویر، ترتیبی داد که بر سلطه و اقتدارش زیان و لطمه‌ی اساسی‌واردنیاید و هیچکس قادربه حمله یا تهدید آندیار نباشد.

پس‌از آنکه معاویه ــ بشرحی که پیش ازین گفتیم ــ برای ولایتعهدی پسرش از مردم بیعت گرفت، بسال ۶۱ هجری درگذشت و یزید ــ که‌از خونخوارترین‌وسنگدلترین‌مردم آنزمان بود ــ برجای‌وی‌نشست. از آنجا که یزید سیاست و تدبیر پدر را نداشت، دوران حکومتش فاقدآرامش بود و اوپیوسته با مشکلات دست و پنجه نرم میکرد. از کارهای ننگین وی کشتن حسین (ع) و یاران‌وفادارش‌در جنگی نابرابر بود که نه تنها بروی، که بر پیشانی خاندان اموی داغ بدنامی ابدی برجای نهاد.

همانگونه که معاویه پیش‌بینی‌کرده بود، ابن زبیر یکی از رقیبان خطرناک خلافت شد. پس ازشهادت حسین بن علی (ع) وسرزنشهائی‌که از رهگذر این کار زشت‌متوجه یزیدگردید، ابن زبیر از موقع استفاده کرده گروهی را پیرامون خود گردآورد و بیکباره علم مخالفت بر ــ

افراشت ــ البته‌وی‌نامدتی یزیدرا اغفال و چنین وانمود میکرد که از طرفداران دومین‌خلیفه‌ی اموی است و باوی مخالفت و دشمنی ندارد. یزید پس از آگاهی از شورش ابن زبیر، لشکری‌را به مدینه گسیل داشت. نیروی‌اعزام‌شده، سربازان‌ابن‌زبیرراشکست داد و مدت سه روزبه‌غارت و چپاول مدینه پرداخت؛ سپس بر مکه حمله برد و پس از یک محاصره‌ی دوماهه، آنرابه‌تصرف درآورد و خانه‌ی کعبه را بآتش کشید. در اثنای این‌واقعه یزید نیز درگذشت و لشکریان وی با شنیدن اینخبر، ابن زبیر را بحال خود گذاشته پراکنده شدند.

در اینهنگام که مرکز اسلام شاهد واقعات مهم بود، در نقاط دور دست شرق نیز آشوب واغتشاش، فتنه‌و فساد و کشمکش و نزاع داخلی جریان داشت. یزید بهنگام جلوس بر اریکه‌ی خلافت، برادر زاده‌ی خود سلم را به حکومت خراسان فرستاد. از آنجا که ملکه‌ی بخارا با همدستی خاقان ترک علم طغیان برافراشته بود، سلم بیدرنگ باتفاق مهلب فرمانده لشکر خویش ــ که علاقه‌ی ویژه‌ای به خراسان داشت ــ برای‌فرونشاندن آتش انقلاب، بسوی بخارا ره سپرد. سلم آن نیروی متحد را شکست داد، ملکه‌ی بخارا رامجبور به پذیرش آشتی کردو سرانجام با فر و شکوه به مرو بازگشت. قسمت شرق وبیشتر ناحیه‌ی خراسان بمدت‌چندین سال درآتش‌یک‌نزاع‌و جنگ داخلی بی‌وقفه میان اعراب شمالی و جنوبی می‌سوخت. بالاخره‌اعراب جنوبی یا مضر در هرات پس از کشتن هشت هزار نفر از افراد دشمن، به‌پیروزی دست‌یافتند. علاوه‌برآن، جنگهای‌دیگری‌نیز روی داد ونفوس بیشماری را از میان برد ــ منشاء این منازعات جز رقابتهای شخصی یا دشمنی‌ها و مناقشات داخلی چیز دیگری نبود. ایرانیان در تمام‌این مدت موالی (بندگان) خوانده می‌شدند و مورد تحقیر و آزار بودند، ولی در گوشه‌و کناربطور پنهان بمنظور برانداختن سلسله‌ی اموی نقشه می‌کشیدند.

پس از مرگ یزید، معاویه‌ی دوم که جوانی ضعیف بود، متصدی‌امر خلافت شد، اما پس از چند ماه درگذشت. سپس مروان ــ از خویشان یزید ــ به خلافت رسید، ولی عمر حکومتش بیش‌ازسالی نپائید. آنگاه پسرش‌عبدالملک‌مسند خلافت را اشغال‌و چند سال فرمانروائی‌کرد، درحالیکه ابن زبیر مدعی خلافت بود و مکه و مدینه و عراق ونواحی‌دیگری‌رادرتصرف‌داشت. در همین اوضاع و احوال، مختار ثقفی از سوی محمد حنفیه برادر حسین (ع) بخونخواهی‌آن شهید بزرگوار قیام‌کرده کوفه را بتصرف درآورد و آنجا راپایگاه خویش قرار داد، ولی پس‌از قتل‌عام دشمنان حسین (ع)، بدست مصعب برادر ابن زبیر کشته شد ــ مصعب نیز خود در سال ۷۱ هجری (۶۹۰ میلادی) بوسیله‌ی لشکریان عبدالملک شکست یافته به هلاکت رسید. حجاج‌بن یوسف ازسرداران دلیر و شایسته‌ی عبدالملک‌که به بنی‌امیه ارادتی فراوان داشت، با

نهایت تهوروبدون قائل شدن حرمت کعبه ، شهر مقدس مکه را در محاصره گرفت . با این پیشآمد ، گروهی که بر ابن زبیر گرد آمده بودند ، از پیرامونش پراکنده شدند ، سرانجام ابن زبیر پس از سیزده سال استقلال کشته شد و با مرگ او ، عبدالملک در سراسر کشورهای اسلامی بی‌رقیب گشت .

در اینجا لازم می‌دانیم پیرامون قتل عام دشمنان حسین‌بن‌علی (ع) ــ که پیش از این به اشارتی از آن یاد شد ــ سخن بگوئیم . خوارج که‌بیدادگریهاو جنایاتشان ایرانرا بکلی آشفته و پر تشنج ساخته بود ، سرانجام در سال ۶۵ هجری از کردار خویش پشیمان گشته ، همگام بـا ایرانیان به خونخواهی حسین (ع) کمر همت بستند . نخست به کربلا رفته از آنجابرشام حمله بردند ، ولی از سپاه شام شکست یافته به کوفه بازگشتند . آنگاه دو گروه همدل ، در سال بعد مبارزه با دشمنان حسین (ع) رااز سر گرفتند و طی‌نبرد هولناکی که در کوفه روی داد ،قاتلان آن شهید بزرگـوار رابچنـگ آورده ، آنان را باوضع فجیعی بهلاکت رساندند . باید متذکـر شدکه‌مختار مردم‌کوفه را بخوبی می‌شناخت و همین امر سبب شد که بتوانـد بآسانی بر قاتلان امام سوم شیعیـان دسـت یابد ــ تنها شمار اندکی از مباشران آن واقعه‌ی جانگدازجـان بدر بردند . مختار پس از اتمام کار خویش سرهای عمرسعد ، شمر ، خولی و حفص پسر عمر سعدرا نزد محمد حنفیه فرستاد .

بسال ۷۴ هجری طایفه‌ای از خوارج‌معروف به "ازارقه" برکوفه حمله بردند . از آنجا که اعراب از جنگ بااین طایفه‌بیم داشتند ، حجاج بن یوسف نامزد دفع آنها شد .وی درحالیکه نقاب بر چهره‌داشت ،ناگهان وارد کوفه شده یکسره‌به مسجد رفت و طی‌خطبه‌ی بلیغی‌شدیدا " مردم را مورد تهدید قرار داد ، بطوریکه شنوندگان به هراس افتاده بیدرنگ‌به‌لشکرگاه وی‌روی آوردند . لازم به یادآوریست که خوارج مزبور شهر کرمان را پایگاه خویش قرار داده از آنجابر کوفه حمله می‌بردند . اما ایشان‌نیز به شعب مختلف تقسیم و بهمین جهت ضعیف شده ، سرــ انجام بدست مهلب انقراض یافتند ، و بپاداش همین خدمت نمایان‌بود که‌مهلب به‌فرمانروائی خراسان منصوب گشت .

هرج و مرج حکمفرمای برخراسان و اوضاع آشفته‌ی حکومت عرب بر آن ناحیه ، شرح‌وقایع تاریخی را بطور مفهوم و مربوط به یکدیگر دشوار می‌سازد و تنها موردی را که میتوان بروشنــ بیان داشت ، طغیان موسی بن خزیم است . ابن‌خزیم در نتیجهٔ فتنه و فساد ناشی از حکومت ملوک‌الطوایفی به سمرقند پناه برده پس‌از کوششهای بسیار ، ترمذ را به تصرف درآورد ، مدت پانزده‌سال درآنجا فرمان راند و سرانجام مقتول گردید .

در دوران خلافت عبدالملک، دیوان محاسبات که تا آنزمان بزبان فارسی تنظیم می‌شد ــ و ازنظر تازیان به‌نفوذ عرب‌زبان بزرگی می‌رسانید ــ به عربی بازگردانده‌شد. عبدالملک بسال ۸۶ درگذشت و پسرش ولید وظیفه‌ی خلافت را برعهده گرفت. ولید جنگهای بسیارکرد که‌ویژگی همه‌ی آنها کشورگشائی بود. بهنگام خلافت ولید، مجاهدان اسلام زیر فرماندهی محمدبن‌ــ قاسم ازراه مکران بر سند هجوم بردند. فرمانده مزبور نخستین مسلمانیست که پرچم اسلام را در هند برافراشت. اوملتان[1] را گرفت ــ غنائمی که وی در این حمله‌بدست‌آورد، یکصدوبیست میلیون درهم تخمین‌زده‌شده‌است. مرگ ولید ــ که در همین اوان روی داد ــ به کشورگشائیهای این سردارخاتمه بخشید، امامسلمانان‌درسند استقرار یافتند.

بنابر منابع چینی، میــان سالهای ۷۱۳ و ۷۵۵ میلادی ده هیأت از ایران‌به چین‌اعزام شدند[2] که ظاهرا" یکی از آنها را خود ولید فرستاد. هیأتهای مزبور مورد استقبال‌وپذیرائی قرار گرفتند و از جمله هدایائی که به‌آنان داده شد، قلابدوزیهای موی آتش[3] بود.

پس‌از ولید، سلیمان برمسند خلافت قرار گرفت. (۹۶ هـ.) قتیبه حاکم خراسان لوای طغیان برافراشته بقتل رسید و سلیمان حکومت خراسان رابه یزیدبن مهلب واگذار کرد. یزید پس‌از بسامان آوردن کار خراسان، سپاهی گران به گرگان ــ که در آنزمان هیرکانیا خوانده می‌شد ــ روی نهاد. گرچه گرگان در امتداد جاده‌ی بــزرگ میان عراق و آسیای‌مرکزی قــرار داشت، ولی‌محل مزبور و ناحیه‌ی مجاور آن یعنی طبرستان تا آنوقت استقلال‌خود را حفــظ کرده بودند. یزید گرگان را مسخر ساخت. گرگانیان موطن خویش راترک گفته به‌کوههــای البرزپناه‌بردند. امایزیدآنانرا تعقیب و وادار به تسلیم کرد. وی پس‌از کشتار ناجوانمردانه‌ی گروهی از اسیران و تاراج دارائیهای مردم، بر طبرستان حمله برد. درآغازپیروزی با او بود و حتی توانست ساری را به تصرف درآورد. امــا مسلمانان در یکی از نبــردها ــ که طی آن ایرانیان را تعقیب میکردند ــ بوسیله‌ی افراد حریف محصور و متحمل تلفات سنگین شدنــد. سرانجام یزید با تأدیه‌ی سیصد هزار دینار جان خودراخریده به گرگان بازگشــت، ولی با شورش اهالی روبرو گردید. یزید مرزبان گرگان را در قلعه‌ای که برفراز کوهی‌جای‌داشت، در

---

۱ ــ ملتان (Moltan) شهریست در پاکستان، در ناحیه‌ی پنجاب.

۲ ــ نظربا‌ینکه‌درمیان‌تازیان‌کسی شایسته‌ی اعزام به کشورهای دیگر نبود، ولید اجبارا" ایرانیان فرزانه را به این مأموریت گسیل داشت.

۳ ــ موی‌آتش‌پنبه‌ای‌بودکه‌ازکوهها بدست می‌آمد و آنرا پنبه‌ٔ کوهی نیزمی‌نامیدند.

محاصره گرفت. محاصره هفت ماه بطول انجامید و یزید پس از دست یافتن بر قلعه، مردان را هلاک و زنان و کودکان را اسیر کرد. هنگامیکه یزید به محاصره‌ی قلعه اشتغال داشت، سوگند خورد که آسیابی را از خون بیگناهان براه خواهد انداخت و نانی را که از آرد آسیاب بدست می‌آید، خواهد خورد؛ وی برای ادای سوگند خویش، هزاران رهگذر را که رهسپار شهر بودند و کوچکترین دخالتی در جریانات نداشتند شکار کرد و خونشان را برزمین جاری ساخت. دوران خلافت سلیمان را سه سال نوشته‌اند.

پس از سلیمان، عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید. وی نسبت بدیگر خلفا میانه رو تر بود سب ولعن علی بن ابیطالب (ع) را موقوف کرد. وی مردم خراسان را مورد توجه‌ویژه‌قرارداد ومقرر داشت که مأموران دولتی و مالیاتی بر آنها ستم و اجحاف رواندارند. همچنین به فرمانداران نوشت که بایدباهمهٔ مسلمانان، چه ایرانی و چه عرب، رفتاری مشابه داشته باشند و میان ایشان تفاوتی قائل نشوند. با ایرانیانی که زرتشتی مذهب باقی مانده بودند، در نهایت عدل و انصاف رفتار کرد و از تخریب و انهدام آتشکده‌های آنان جلوگیری بعمل آورد.

پس از عمر بن عبدالعزیز، یزید دوم پسر عبدالملک عهده‌دار منصب خلافت شد. وی درآغازباشورشی روبرو گردید که بوسیله‌ی یزیدبن مهلب برپا شده‌بود. گرچه‌یزیددوم آتش‌فتنه را فرو نشاند، ولی‌یزیدبن‌مهلب عراق‌راقبضه‌کرده کارش تا پایه‌ای بالا گرفته بود که فرمانداران در فارس، کرمان و سایر مراکز ایران بنامش خطبه می‌خواندند. خلیفه برادر خود مسلمه را به سرداری شام منصوب، و ویرا مأمور دفع دشمن کرد. یزید بن مهلب بقتل رسید، برادرانش نیزدرحال‌فراربسوی‌کرمان‌دستگیر و هلاک گشتند و زنان و فرزندانش اسیر و فروخته‌شدند.

کارمسلمه بی‌پاداش‌نماند، زیرا دربرابر این خدمت نمایان، به‌فرمانروائی‌عراق‌وخراسان منصوب گشت. مسلمه حکومت خراسان را به فرزند خوانده‌ی خود سعیدواگذاشت‌و اوراکه مردی ملایم و نرمخو بود، نگهبان آن سرزمین بزرگ و پهناورقرارداد. باوجودآنکه مسلمه‌نیروئی بدانسو گسیل داشته بود، قبایل صحرانشین خجند و فرغانه سر بشورش برداشتند. نکته‌ای‌که تذکر آن در اینجا لازم بنظر می‌رسد اینست‌که در زمان یزید نشانه‌های زوال و انحطاط دولت بنی‌امیه آشکار گردید.

ایرانیان که سلطه‌ی بنی‌امیه را برای خود ننگ میدانستند و از طرفی‌اولاد علی (ع) مردمانی عادل و دادگر میدانستند، بطرفداری از بنی هاشم‌برخاستند. در این اوضاع و احوال، محمد نوه‌ی بزرگ عباس عموی پیغمبر به دستاویز اینکه از

نسل بنی‌هاشم است ، به داعیه‌ی حکومت برخاست وبرای آنکه رضایت شیعیان را با سلطه‌ی خویش‌جلب‌کند ،چنین اقامه‌ی‌دلیل کرد که : "نخست خلافت‌حق فرزندان علی (ع) بود .ولی باواگذاری این مقام از سوی امام حسن (ع) به معاویه ، در واقع ایشان از حق خویش گذشتند وبنابر این خلافت به اولاد عباس میرسد ." محمد شام را مرکزتبلیغات‌خویش‌قرارداد وگروهی را برای نشر و اشاعه‌ی نظراتش به خراسان فرستاد . اعزام شدگان آن دیار را برای‌تبلیغ محیطی مستعد یافتند ، بویژه آنکه ایرانیان بسبب حقارتهائی که از جانب حاکمان اموی‌برآنها روا داشته شده بود ، بدون ترس و بیم و بطور داوطلب به تبلیغ پرداختند .محمدپس‌ازچندی بدست یاران خویش هلاک گشت ، ولی نهالی که بوسیله‌ی پیروان او نشانده شده‌بود تدریجا" ببار آمد و در ایران و عراق‌مشتاقان بسیار یافت .

یکی از حوادثی که‌درعین‌استقلال ،وداشتن هدفی مشخص،و جدا از منظور بنی‌عباس ،در واقع‌آنهاراتقویت‌کرد ،قیام‌زیدبن‌علی بن حسین (ع) بود . هدف قیام زیدعبارت‌بوداز : ۱ــ انتقام خون شهیدان،۲ــ امربه‌معروف،نهی‌از منکر و اصلاح وضع جامعه‌ٔ مسلمانان،۳ــ تشکیل حکومت واقعی اسلامی در صورت پیروزی . اهالی عراق بنابه روبه‌ی مرسوم خویش‌عهد شکنی کرده‌زیدراتنهاگذاشتند ،ولی‌ایرانیان او را مورد تقویت قرار داده دلیرانه‌جنگیدند .بااینهمه زید طی نبردی بشهادت رسید . گرچه قتل زید شیعیان رادر رسیدن به هدفی که داشتند با ناکامیهای فراوان روبرو کرد ، معهذا همین حادثه موجب شد که مردم عادی و بویژه ایرانیان درموردانهدام‌بنی‌امیه و تقویت عباسیان با هم یگانه شوند . قیام و قتل زید در زمان خلافت هشام اتفاق‌افتاد که پس‌از یزید دوم به حکومت رسیده بود .

ولید دوم ، یزید سوم ، ابراهیم پسر ولید ومروان بن محمد یا مروان دوم آخرین افراد سلسله‌ی اموی هستند که بترتیب بر مسند خلافت قرار گرفتند . در دوران‌مروان‌دوم‌شورشهای زیادی درشام بوقوع پیوست که همه‌ی آنها با نهایت سنگدلی و بیرحمی سرکوب گشت .یکی‌از وقایع دوران حکومت آخرین خلیفه‌ی اموی خروج عبدالله‌بن‌معاویه ازفرزندان جعفربرادرعلی بن‌ابیطالب (ع) بود .مردم‌کوفه‌پس‌ازجلوس‌مروان‌با‌عبدالله‌بیعت‌کردند،ولی‌بنابه‌سیرت‌دیرینه‌ی خویش ، درآخر تنهایش گذاشتند . عبدالله‌بن‌معاویه‌ازاین‌رویداد گریخته به مدینه رفت و در آنجا گروه زیادی براو گرد آمدند . او با اتکاء به این نیرو بکمک خوارج ،استخر را مرکزحکومت خویش‌قرار داد و فرمانداران او در اصفهان ، ری و قم‌حکومت کردند . وی بسال ۱۲۹ هجری‌از لشکر شام شکست خورد و به خراسان گریخت . درآنوقت عبدالرحمن بن‌مسلم مشهوربه ابوــ مسلم در مرو اقامت و به ترویج و تبلیغ حکومت بنی عباس اشتغال داشت . عبدالله بن معاویه

به هرات رفت و بوسیله‌ی حاکم آنشهر که زیر نفوذ ابومسلم قرار داشت ، به‌هلاکت‌رسید .

وضع ایرانیان در دوران خلفای بنی‌امیه

همانگونه که پیش ازین اشارت رفت ، قبل از پیدایش اسلام ، تازیان به قبایل گونه‌گون منقسم شده ، ملت واحدی را تشکیل نمی‌دادند ؛ بنابر این بجای داشتن عرق و حمیت ملی ، واحد عصبیت قومی بودند ، و نزد آنها راجع به برتری عرب و فضایل وی دربرابراقوام خارجی یا ستایش عربستان درمقابل سایرکشورها هیچگونه سخنی بر زبان نمی‌آمد . پس از آنکه‌مسلمانان بردو دولت عظیم ایران و روم غلبه یافتند و به تبع آن ، اقوام ایرانی و رومی که‌نزد اعراب پیش از اسلام مظهر و نمونه‌ی کامل قدرت و سیاست و حشمت و شکوه‌بودند تحت سلطه‌ی تازیان قرار گرفتند ، کم‌کم این‌حس در آنها بوجودآمدکه باعتبار پیروزیهای بدست‌آمده ، خون‌اعراب برتر از خون سایر ملل است و چون این فتح و ظفر ها را در سایه‌ی دین اسلام بدست آورده‌اند ، قوم عرب که ناشر این دین و نخستین گرونده‌ی به آن بوده است ، برهمه‌ی اقوام دیگر ــ و حتی بر آنان‌که دین اسلام را پذیرفته‌اند ــ فضیلت و سیادت دارد . بدیهیست که اینقبیل احساسات و برداشتها خاص بدویان متعصبی بود که اکنون تحت تأثیر تعالیم دین مبین اسلام و درآمیخته شدن اقوام با یکدیگر ، ناگزیر از عصبیت قومی دست برداشته‌وحمیت پیشین را به تعصبی دیگر تبدیل کرده بودند ؛ وگرنه حضرت محمد (ص) و خلفای راشدین با الهام از تعالیم دین اسلام ، همه‌ی مسلمانان را برادر و برابر شمرده تنها تقوی وپرهیزگاری را ملاک برتری انسانهامی‌دانستند . اما بنی‌امیه و حکام و کارگزاران ایشان‌که‌بنابه‌سیرت‌کهن ، بر قبایل عرب تکیه‌کرده و خلافت را بمدد ایشان بچنگ‌آورده بودند ، آتش این تعصب‌دیرین را دامن می‌زدند .

امویان بویژه از ایرانیان ــ که از زمان انتقال علی (ع) از حجاز به عراق ، برگرد او و فرزندان و یارانش جمع شده با امویان نظری ناموافق داشتند ــ سخت متنفر بودندو بهمین جهت در ایشان و بطور کلی در مسلمانان غیر عرب بچشم خواری می‌نگریستند و از اینمیان عبدالملک و عامل ستمگر او حجاج ، بیش از سایر خلفا و کارگزاران اموی نسبت به‌ملل‌غیرعرب کینه و دشمنی داشتند .

بنی امیه و طرفداران ایشان می‌گفتند غیرعرب شایسته‌ی برابری باعرب نیست ، و این

بر خلاف سنت و رفتار پیامبر اسلام بود که ایرانیان را تابدانپایه گرامی میداشت که می‌گفت: "اگرعلم‌ودانش‌دَر آسمانها باشد، ایرانیان برآن دست‌می‌یابند." و یا "عرب رابرعجم برتری و مزیتی نیست." اما بنی امیه خلاف این عقیده را داشتند و معتقدبودندکه‌اگرفضیلتی‌هست، همان اسلام است، و چون این برتری و فضیلت ازبرکت وجود عرب بوجود آمده است، پس‌در شرافت و سیادت او نسبت به سایر اقوام و ملل تردید روانیست. آنان بدستاویزهمین‌استدلال بی‌پایه، مسلمانان‌غیرتازی‌را در شمار بندگان و یا به اصطلاح خود "موالی" محسوب‌می‌داشتند و از واگذاری مشاغل و مأموریت های کشوری و دینی به آنان خود داری می‌کردند. آنان حتی به فرزند عربی هم که مادری غیر عرب داشت شغلی نمیدادند، با "موالی" در یک صف‌راه نمی‌رفتند، تشییع جنازه‌ی موالی را ننگ می‌شمردند و نمازگزاردن پشت‌سر امام غیر عرب را جایز نمی‌دانستند و می‌گفتند که این امام علاوه بر فاقد بودن شرافت عرب واقعی، قادر نیست حمد و سوره را بفصاحت و درستی یکنفر تازی ادا کند. در نتیجه‌ی این کیفیت، امویان و پیروانشان ــ همچون اعراب دوران جاهلیت ــ جز به شعر و خطابه که وسیله‌ی تفاخر و حربه‌ی تنارع اقوام وقبایل بود، بچیز دیگری که از مقوله‌ی معارف و معلومات باشد اعتنائی‌نداشتند و اصولا" علم و دانش راحرفه‌ی عجمها می‌دانستند.

درمقابل‌این‌تعصب عاری‌ازدرک و شعور عربی، عنصر ایرانی که همیشه به ملیت‌وگذشته‌ی پرافتخار و بزرگان نامدار خود مباهات میکرد، نه تنها در بنی‌امیه بچشم بغض ودشمنی می‌نگریست، بلکه نوع عرب را دشمن خویش می‌دانست و همواره در پی‌فرصت بود تا خود را از زیربارتسلط قوم مزبور بیرون آورد وشکوه و عظمت ازدست رفته را از نو زنده سازد. تحقیری که‌ازجانب‌بنی‌امیه‌نسبت به‌ایرانیان اعمال‌می‌شد، گروهی از ایرانیان را به هجو عرب‌واداشت و جمعی دیگر را برانگیخت تا آشکارا در برابر بنی‌امیه بپاخیزند.

پس از انقضای خلافت معاویه‌ی دوم، گروهی از ایرانیان‌کوفه‌که با حسین (ع) مخالفت کرده جانب عبیدالله زیاد را گرفته بودند، از کرده‌ی‌خویش‌پشیمان‌شده سوگند خوردند که به خونخواهی شهیدان کربلا برخیزند و با دشمنان و مخالفان بنی‌امیه همدست‌شوند. نظربا‌ینکه درهمین روزها مختار در کوفه خروج کرده بود، گروه‌مزبور بیاری او برخاستند؛ بدین‌ترتیب که بیست هزار تن از ایرانیان کوفه و بصره والجزایر گرد او فراهم آمدند. مختار پس از کشتن قاتلان شهدای کربلا، دارائی‌های آنانرا میان ایرانیان سپاه‌خویش‌تقسیم‌کرد. بد‌بختانه‌بسبب جاه طلبی‌ها و دعاوی باطل مختار، کار او چندان پیش نرفت و چون حجاج برعراق مستولی گردید، گروه زیادی از ایرانیان راکشت‌و دست همه را از کارها کوتاه ساخت.

ستمگریهای بیست ساله‌ی حجاج ، و خونریزیهای قتیبه و مهلب و فرزندان او در عراق‌و خراسان و سیستان و گرگان و طبرستان ، بار دیگر ایرانیان را بفکرچاره انداخت و اینبار در طبرستان و ماوراء النهر یعنی نقاط دور از مرکز خلافت ، اجتماعات سری و پنهانی‌برضدبنی‌امیه تشکیل دادند و بطور پنهان مردم را به قیام در برابر آنان فرا خواندند . قیام زیدبن علی‌بن حسین (ع) و فرقه‌ی زیدیه نیز فرصت دیگری برای شورش مردم کوفه ، بصره ، موصل ، ری و خراسان فراهم آورد ، اما این مرحله نیز به نتیجه‌ای نینجامید و چنانکه دیدیم ، زید مقتول و زیدیه پراکنده شدند .

قیام شیعیان آل عباس

مختار در آغاز قیام خویش ، مردم را به قبول امامت و پیشوائی محمد بن حنفیه‌پسرسوم علی (ع) دعوت میکرد . باید دانست که چون لقب مختار "کیسان" بود ، آنگروه از شیعیان‌را که هواداران وی بودند ، کیسانیه نام نهانده‌اند .کیسانیه‌در سال ۸۹ ، پس‌از درگذشت‌ابوهاشم پسر محمد حنفیه ، با یکی از نواده‌های عباس بن عبدالمطلب یعنی محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن عباس بیعت کرده به شیعیان آل عباس معروف شدند . آنان عقیده داشتند که دولت‌بنی‌امیه در سال ۱۰۱ هجری‌زوال خواهد یافت ؛ بهمین اعتبار درآنسال محمد را امام خوانده او راخلیفه‌ی‌خویش‌دانستند .چنانکه‌گفتیم ،محمداز پایگاه خویش در شام ، پیکهائی را به‌خراسان و ماوراء النهر فرستاد تا با شرح کردارهای‌زشت و نیات پلید امویان ، آنانرا به‌قبول امامت‌وی دعوت کنند . گروه زیادی از دهقانان و نجیبزادگان ایرانی خراسان این دعوت را پذیرفتند و چون جامه‌های سیاه می‌پوشیدند ،به "مسوده "معروف‌شدند . پس‌از مرگ‌محمد ،پسران‌اونقشه‌ی پدر را با کمال جدیت دنبال کردند . بزرگترین فرزند وی که ابراهیم امام خوانده می‌شد و ریاست پیروان پدر را بر عهده داشت ، بیش‌از همه به خراسان توجه کرد و گروهی از بزرگان ایرانی و از جمله یکی از مترجمان درگاه امویان به وی گرویدند . نام این شخص بکیرپسرماهان بود که بسال ۱۰۵ هجری در کوفه باعباسیان بیعت‌کرد وتاسال ۱۲۴ درکوفه‌وشهرهای پیرامون آن بدعوت مردم مشغول بود و سپس از جانب امام مأموریت یافته ، رهسپارمرو شد .

بکیر پسر ماهان غلامی ایرانی داشت‌که او را ابومسلم می‌نامیدند . ابومسلم بابکیربه‌مرو رفت و در دعوت مردم به خلافت آل عباس ، یار و یاور مخدوم خویش‌گشت .بسال ۱۲۹هجری

مردم مرو بر فرمانروای خویش شوریدند. ابو مسلم خراسانی یا مروزی (که به اعتبار زاد بوم خویش مرو به این لقب شناخته می‌شد) در سال ۱۳۰ هجری به دستیاری جمعی از ایرانیان مرو را مسخر ساخت و نصر بن سیار را که از جانب مروان بر خراسان حکمروائی میکرد، به فرار واداشت. شورشیان خراسان در نهاوند باقیمانده‌ی سپاه نصر را هزیمت دادند. همچنین گروهی از پیروان امام در چهاردهم محرم سال ۱۳۲ هجری بر کوفه استیلا یافتند؛ باین ترتیب بخش خاوری خلافت بنی‌امیه از دست مروان بیرون رفت و در زیر سلطه‌ی شیعیان آل عباس درآمد. تنها کاری که مروان در آن توفیق یافت، دستگیری و قتل ابراهیم امام در زمانی بود که پیروان ابراهیم کوفه را مسخر ساخته بودند. پس از دستگیری ابراهیم امام، به اشاره‌ی وی بستگانش راه کوفه در پیش گرفتند که از آنجمله میتوان دو برادرش ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور را نام برد. شیعیان آل عباس پس از آگاهی ازقتل ابراهیم، با ابوالعباس سفاح بیعت کردند. (۱۳۲ هجری) وی که نخستین خلیفه‌ی خاندان عباس است، بزودی بر عراق مسلط گردید و مردم آن ناحیه ــ بویژه ایرانیان عراق و الجزیره ــ بر رغم بنی‌امیه، خلافتش را از جان ودل پذیرفتند.

مروان دوم برای جلوگیری از پیروزی لشکریان ابوالعباس که بسوی شمال عربستان یعنی شهر زور در حال پیشروی بودند، با سپاهی مرکب از یکصد و بیست هزار نفر بطرف وادی علیای نهر زاب کبیر راه سپرد، و دو گروه در کناره‌ی این رودخانه با یکدیگر رو یاروی شدند.

عبدالله بن علی عم ابوالعباس فرماندهی سپاه وی را بر عهده داشت. نبرد دو حریف نه روز بطول انجامید. در نتیجه‌ی رشادت خراسانیان پیرو بنی عباس، سپاه شامی مروان شکستی فاحش یافت و مروان خود به دمشق گریخت؛ ولی از آنجا که عباسیان دست از تعقیب ولعنش برنمیداشتند، امکان توقف در شام و فلسطین را نداشت. ناگزیر به مصر پناه برد و در یکی از کنیسه‌های آن دیار بدست یکی ازطرفداران بنی عباس افتاد. وی در ذیحجه‌ی سال ۱۳۲ آخرین خلیفه‌ی اموی را بقتل رسانید و سرش را به کوفه نزد ابوالعباس سفاح فرستاد. با مرگ مروان دوم عمر ننگین حکومت نودو دو ساله‌ی دودمان اموی نیز بپایان رسید.

در واقع فتح زاب ــ که بخش عمده‌ی آن کار ایرانیان و پیروان خراسانی بنی عباس بود ــ این قوم را در انتقام گیری و کین ستانی از بنی‌امیه و بروی کار آوردن سلسله‌ی دلخواه خود یعنی بنی عباس توان بخشید. با این پیروزی راه برای دخالت مستقیم عناصر ایرانی در کارهای خلافت و تصدی بزرگترین مشاغل آن باز شد.

پس از فتح زاب، عبدالله بن علی از راه فرات علیا رهسپار دمشق شد و پس از محاصره وتسخیر پایتخت بنی امیه، همه‌ی امویان آنشهر را به هلاکت رسانید، برج و باروی آنرا با خاک

یکسان کرد و نعش خلفای اموی را از گور بیرون آورده به آتش کشید . سپس در تعقیب سپاه مروان بر مصر تاخت و آن کشور را نیز بزیر فرمان برادرزاده‌ی خویش درآورد .

۲ـ عباسیان
سفاح (۱۳۲ ـ ۱۳۶ هـ.)

اکنون ایرانیان آزاده و آزادیخواه که پیش از انقراض سلسله‌ی اموی با بنی عباس بیعت و هستی خود را وقف ان دعوت کرده بودند ،سربلند گشته پرچم ایران را بر می‌افراشتند .
ابو سلمه داماد بکیربن ماهان که از بزرگان دلاور همدان بود ، در کوفه اقامت داشت . سفاح بهنگام ورود به آنشهر ، به خانه‌ی ابوسلمه رفت وچون به خلافت رسید ، وی را با لقب "وزیر آل‌محمد" به وزارت خویش برگزید . باینترتیب ابوسلمه نخستین فردیست که در دولت عباسیان به مقام وزارت انتخاب شده است . پس از کشته شدن مروان ، سفاح دستور داد بنی‌امیه را قتل عام کنند . خود او نیز در یک مجلس مهمانی هفتاد تن از آنانرا به‌هلاکت رسانیده بر روی نعشهایشان سفره افکند وطعام خورد . کارگزاران سفاح نیز در شهرها بهمین روال با امویان رفتار کردند ، تا آنجا که از آن طایفه جز کودکان شیرخوار وکسانی‌که توانستند به اندلس بگریزند ، هیچکس بجای نماند .
سفاح فرماندهان همه‌ی شهرهای اسلامی را عزل کرد و حکومت بیشترآنها را به‌برادران، عموها یا سرداران خویش واگذاشت ؛ از آنجمله حکومت شام رابه‌عبدالله‌بن‌عباس ،فرمانروائی الجزیره و آذربایجان و ارمنستان را به برادر خود ابوجعفر منصور و امارت خراسان و جبال را به ابومسلم خراسانی تفویض‌کرد .
پایتخت سفاح شهر انبار ازبلاد قدیم ایران در غرب فرات بود که بوسیله‌ی خلیفه تعمیر و بزرگ شد . سفاح پس از چهار سال خلافت ، در اثر ابتلای به آبله ، در شهر انبار وفات یافت .

بنی‌عباس و علویان

ایرانیان که با زور شمشیر و تهدید به مصادره‌ی اموال و نوامیس خود تحت قیادت

تازیان قرارگرفته بودند ، پیوسته می‌کوشیدند تا خود را ازین بندگران رها ساخته استقلال ایران را بدست آورند ؛ و بالاخره به این خواست خویش دست یافته کشور خود را از وجود تازیان پاک ساختند .

ابو مسلم و ابوسلمه که بر علیه امویان شوریده و خلافت بنی عباس را پذیرفته بودند ، اندکی پس از استقرار عباسیان از ایشان نیز رو یگردان شده ، در صدد بر آمدند که یکی از بزرگان آل علی و از جمله امام جعفرصادق (ع) رابه‌خلافت‌فرا خوانند . امام ششم شیعیان این دعوت را نپذیرفت و دیگر افراد خاندان خویش را نیز از قبول این تکلیف منع کرد .

سفاح از نقشه‌ی ابوسلمه‌وابومسلم‌آگاه‌شدو چون بسبب دوری ابومسلم‌ازمرکزخلافت نمی‌توانست دشمنی خویش رانسبت به او آشکار سازد ، نخست ابو سلمه را زندانی و هلاک کرد و خالد برمکی را که از خراسانیان سپاه ابومسلم بود ، بجای او برگزید .

پیروان آل‌علی (ع)

با روی کار آمدن عباسیان ، پیروان آل علی (ع) دربرخوردباواقعیات لمس شدنی ، کینه‌ی دودمان منقرض شده‌ی اموی را از دل بیرون رانده مدعی بنی عباس شدند و در برابر ایشان که به شیعه‌ی آل عباس مشهور بودند ، نام شیعه‌ی علوی بر خود نهادندو گفتند که خلافت حق‌آل‌علی (ع) است‌وبنی عباس در این مورد همچون امویان ، غاصبند .

بر اساس این طرز تفکر بود که هر چند روز یکی از بزرگان ایشان در برابربنی‌عباس قیام می‌کرد ، اما غالبا" خود و پیروانش بدست حریف نابود می‌شدند ؛ از اینمیان تنها دو سلسله در ایران و مغرب امارت و خلافت یافته چند سالی در برابر خلفای عباسی قد برافراشتند ؛ نخستین سلسله ، علویان گیلان و طبرستان و دومین دودمان ، فاطمیون خوانده شدند .

ابوجعفر منصور (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ.)

پس از درگذشت سفاح ، برادرش ابو جعفر منصور بر مسند خلافت جای گرفت .او

واجد چهار خصوصیت بارز بود که بسبب غلبهٔ آنها ، در تمام دوران خلافت خویش با گرفتاریها دست و پنجه نرم می‌کرد : کین توزی نسبت به‌آل‌علی (ع) ، دشمنی باابومسلم، محبت و علاقه‌ی فراوان به پسرش محمد ، و امساک و بخل زیاد در خرج ـ که باعتبار آن دوانقی (کسی که دانه دانه خرج‌کند و بسیار خسیس باشد) لقب گرفت .

منصور پس از تصدی مقام خلافت ، بیدرنگ کمر به نابودی ابومسلم بست . علت اصلی این تصمیم آن بود که از دیرباز میان آندو صفائی وجود نداشت ،واکنون‌که‌ابومسلم به علویان اظهار تمایل میکرد ، و مردم بسبب کرم و بخشش زیاد و شوکت و شکوه‌فراوانش بوی‌بیش ازخلیفه‌توجه داشتند ، و نیز بی اعتنائی فاتح خراسان نسبت‌به خلیفه‌ی مسلمانان ، همه و همه منصور را وا میداشت تا این دشمن نیرومند و سر سخت را از میان بردارد .

امااز آنجا که ابومسلم نیروی زیاد و پیروان فراوان داشت ،منصوراز رویاروئی آشکار خودداری ورزید و با نیرنگ و فریب او را به مقر خلافت فرا خواند . ابو مسلم که از باده‌ی غرور سرمست بود ، فریب خورده از ری به عراق رفت وبسال ۱۳۷ هجری در کوفه بدست منصور کشته شد .

یکی دیگر از کارهای زشت منصور ، کشتن عبدالله بن مقفع منشی‌چیره دست ایرانی است که کتاب کلیله و دمنه و خداینامه را از زبان‌پهلوی‌به‌عربی ترجمه کرد و با کار خود بهترین نمونه‌ی نثر فصیح عربی را بدست داد .

منصور بنیاد گذار شهر بغداد است که تا آنزمان دهکده‌ای بیش نبود . وی در سال ۱۴۵ هجری بجای آن دهکده شهری ساخت که بخشی از مصالح ساختمانی آنرا از ایوان کسری آورده بودند .منصور بغداد رادارالخلافه‌ی عباسیان قرار داد .منشی و کاتب ویژه‌ی منصور ، خالد برمکی‌بود . خالد با وجود اصرار منصور ، از قبول عنوان وزارت خود داری کرد ، زیرا پس از مشاهده‌ی سرنوشت دردناک ابوسلمه ، این‌عنوان‌را شوم می‌دانست . منصور بسال ۱۵۸ هجری در گذشت ، در حالیکه جزبد نامی ابدی چیزی در خاطر مردم روزگار بجای ننهاد. میگویند وی هر وقت و در هر جا که بر آل علی (ع) دست‌می‌یافت ، آنها را گروه گروه لای دیوار می‌گذاشت و در واقع ایشانرا زنده بگور میکرد .

مهدی(۱۵۸ - ۱۶۹ ه.)

واقعه‌ی مهم دوران خلافت مهدی در رابطه با ایران ،قتل گروه زیادی از بازماندگان مانویان بود که در کشورهای اسلامی پراکنده شده بودند .

مهدی برای شکار این افراد اداره‌ای ویژه بنیاد نهاد ،هرکه‌راازایشان یافت نابود ساخت و هر نوشته‌ای از آنان بدست آورد ، از میان برداشت .در دوران خلافت وی مقنع ، صاحب ماه‌نخشب [1] درماوراءالنهربدعوی‌پیامبری‌برخاست و در سال ۱۶۳هجری‌کشته شد .

هادی (۱۶۹ - ۱۷۰ه.)

پس از مرگ‌مهدی ، پسر بزرگش هادی به خلافت رسید و تنها یکسال و سه‌ماه حکومت کرد . در تمام این مدت اختیار کارها در دست مادرش خیزران بود .

هادی مردی بود بسیار متعصب و سخت کش ، و هر وقت بر کرسی خلافت قرار می‌گرفت ، دستور میداد شمشیرو نطعی [2] نزد او حاضر کنند ،تا بر هر کس خشم گیرد ،در دم او را به هلاکت رسانند .

ازرویدادهای‌چشمگیر دوران کوتاه خلافت وی میتوان قیام حسین‌بن‌علی‌ازفرزندان امام حسن مجتبی (ع)درمدینه‌وشهادت وی در حوالی مکه بسال ۱۶۹ هجری را نام برد .

۱ــ ماهی‌که هاشم‌بن‌حکیم ملقب به‌مقنع (نقابدار) از سیماب و دیگر مواد شیمیائی‌ساخته بود . این ماه هر شب از چاهی‌در بالای قلعه‌ی نخشب واقع بر کوه سیام به آسمان بالا می‌رفت و نورآن تا چهار فرسنگی‌می‌تابید وپس‌ازروشن‌کردن‌آن مسافت ، دوباره به همان چاه فرومی‌رفت . گرچه این نورافشانی بیش‌از دو ماه نپائید ولی وصف آن‌بیش‌از هزار و دویست سال در زبان و ادب فارسی دوام پیداکرد .

۲ــ فرشی چرمین‌که سابقا" شخص محکوم به اعدام را بر روی آن نشانده سر می‌بریدند .

هارون‌الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳ ه‍.)

هارون پسر دوم مهدی پس از مرگ برادر به خلافت رسید و رشید لقب گرفت . هارون نیز همچون برادر خود هادی در آغاز خلافت تحت نفوذ مادرش خیزران قرار داشت . اما سه سال بعد ، خیزران در گذشت و هارون که استقلال یافته بود ، زمام کارها را بدست یحیی بن خالد برمکی و پسران وی سپرد . هارون بوسیله‌ی یحیی بزرگ و تربیت شده بود و باین اعتبار او را پدر خطاب می‌کرد . فضل پسر یحیی نیز برادر رضاعی هارون بود ، زیرا که هم خیزران فضل را شیر داده بود و هم مادر فضل هارون را . بسال ۱۷۶ هجری خلیفه‌ی عباسی فضل را به فرمانروائی آذربایجان ، ارمنستان وجبال بر گماشت و چندی بعد خراسان را نیز بر حوزه‌ی حکومتش افزود . هارون در سال ۱۷۸ هجری یحیی بن خالد برمکی را رسما" به مقام وزارت منصوب کرد و او را کاتب ، وزیر و نایب خویش خواند . برمکیان متعلق به یک خانواده‌ی شریف ایرانی و افرادی فرزانه و دانشمند بودند و علاوه بر آنکه حضور پیوسته و گسترده ی ایشان در امور خلافت به کارها عظم و اعتبار می‌بخشید ، نموداری از فضیلت و بصیرت ایرانیان ونوید بخش آزادی و استقلال این سرزمین کهنسال بودند .

هارون مردی سخت متعصب ودیندار وبه حج و جهاد و نماز بسیار پایبند بود . وی دوستدار شعر و ادب و پشتیبان شعرا و دانشمندان و ارباب علم وصنعت بود ، بیشتر اوقات خود را به معاشرت با فقها وشعرا می‌گذرانید و ایشانرا مورد لطف قرار می‌داد وبدانها صله و انعام فراوان می‌بخشید . وی چهار پسر داشت : امین ، مأمون ، مؤتمن ومعتصم . هارون قلمرو اسلام رامیان سه پسر اول و دوم و سوم تقسیم کرد ، ولی به آخرین نفر یعنی معتصم چیزی نداد .

هارون کینه‌توزوحق‌ناشناس و بهنگام خشم ، بسیار سنگدل و سختگیر بود . از جمله‌دلایل این مدعا رفتار بیرحمانه وعاری از شفقتی است که درباره‌ی افراد خاندان برمکی ،آن اسطوره‌های فضل ودانش و آن خدمتگزاران صدیق به ملک و کشور ، معمول داشت و بااینکار برای همیشه خود را بدنام و دفتر اعمال خویش را لکه دار ساخت .

همانطور که اشاره راندیم ،برمکیان از خانواده‌های اصیل و شریف ایرانی بوده نسبت به خلافت اسلامی و بویره شخص هارون خدمات شایان توجه وگرانبهائی انجام دادند .یحیی‌ـ ابن‌خالد برمکی پیش از خلافت هارون ،کاتب وی بود و در این مقام توطئه‌ای راکه بموجب آن حق هارون در رسیدن به خلافت پایمال میشد ،کشف و خنثی کرد .افراد خاندان برمکی همگی به جوانمردی ، بخشش ، داد وجود و فضل و ادب معروف بودند و فضایل و صفات نیکو و

بزرگواریهایشان‌زبانزد خاص و عام بود. هارون پس از اندکی نسبت به یکی از فرزندان یحیی بنام جعفر بدگمان شده، بسال ۱۷۸ هجری ویرا هلاک کرد. آنگاه دستور داد سرش را در بغداد به دار بیاویزند و هر پاره از جسدش را در یکطرف دجله آویزان سازند. سپس فرمان قتل عام سایر افراد خاندان شریف مزبور را صادر کرد و با اینکار بر همهٔ اعمال خویش خط بطلان کشید و لکهٔ ننگ و بدنامی نهاد. هارون پس از انهدام برمکیان، وزارت خود را به فضل بن ربیع داد.

از دیگر کارهای زشت هارون یکی دستگیری و قتل عبدالله‌بن حسن پسر حسن (ع) امام دوم شیعیان بود که پس از دریافت امان نامه نزد هارون رفت‌ولی خلیفه ویرامحبوس‌و معدوم ساخت، و دیگر قتل‌موسی بن جعفر (ع) امام هفتم که به سعایت و بدگوئی بدخواهان‌آنحضرت انجام پذیرفت.

یکی‌ازرویدادهای‌مهم‌زمان هارون الرشید، عصیان رافع بن لیث بن نصر سیار درسمرقند و تسلط بر ماوراء النهر بود. هارون در سال ۱۹۲ هجری بزرگترین فرزندخود یعنی امین رادر بغداد گذاشت و بقصد سرکوبی‌رافع بن‌لیث‌بن‌نصرسیار وجنگ‌باخوارج شرق ایران عزم آندیار کرد. اما درمیان راه بیمار شد ودر شب شنبه‌ی سوم ربیع‌الثانی سال ۱۹۳ هجری‌چشم‌ازجهان فرو بست.

امین (۱۹۳ - ۱۹۸ هـ.)

هارون پیش از مرگ، پسر بزرگتر خود محمد را نامزد خلافت‌کرد و بنابر این وی پس‌از مرگ پدر بالقب امین بر مسند نشست. محمد فرزند زبیده دختر جعفر بن منصور بود و از دو طرف نسب به بنی‌هاشم می‌رسانید. عبدالله پسر دیگر هارون که از مادری ایرانی زاده شده بود، بهنگام مرگ پدر در مرو اقامت داشت. ایرانیان طرفدار شیعیان علوی که از ستم‌وبیداد علی‌بن عیسی فرمانروای‌خراسان‌ورفتارزشت خلیفه نسبت به علویان سخت بستوه آمده‌بودند، پیرامون عبداللهگرد آمده، از او در برابر امین ــ که برگزیده‌ی سران عرب و مردم‌بغدادبودــ حمایت کردند. عبدالله که بعدا " مأمون لقب گرفت، با استفاده از خدمت سرداران هارون‌که بر او گرد آمده بودند و کفایت و کاردانی و وفاداری یک وزیر کاردان ایرانی تازه مسلمان بنام فضل بن سهل از اهالی سرخس، در خراسان برابر امین قیام کرد و در نتیجه‌میان‌آن‌دوبرادر

و در واقع بین دو عنصر ایرانی و عرب فتنه‌ای بزرگ در گرفت ــ امین با حمایت مادرش‌زبیده وفضل‌بن‌ربیع وزیرهارون‌وجانشین یحیی برمکی به‌خلافت رسیده بود و مأمون از سوی ایرانیان حمایت و تقویت میشد.

امین که مردی عیاش و ضعیف‌النفس و پیوسته سرگرم لهو و لعب بود، چون دریافت‌که‌از عهده‌ی فرو نشاندن شورش خراسان‌برنمی‌آید، به‌حیله و نیرنگ توسل جست وطی نامه‌هائی‌از مأمون دعوت کرد تا ببغداد رود و خلافت‌را بر عهده بگیرد. فضل‌بن سهل که بادرایت ذاتی متوجه نیت امین‌شده بود، مأمون را از عزیمت به بغداد بازداشت، در عوض به گردآوری‌سپاه پرداخت و بر آن شد تا مرکز خلافت‌را بدست یاران ایرانی مأمون فتح کند. امین ناگزیرپنجاه هزار مرد جنگی زیر فرماندهی علی‌بن عیسی برای دفع برادر گسیل داشت. اما پیش از آنکه این سردار به خراسان‌برسد، طاهر بن‌حسین فرمانده سپاه مأمون وی را در نزدیکی ری مغلوب و هلاک‌کرد وسرش را به‌مرو نزد مأمون فرستاد (۱۹۵ هـ.). یکسال بعد نیز امین نیرویی به خراسان روانه کرد. این نیرو در راه حلوان با سپاه‌پیروزمندطاهر روبرو شدولی‌چون‌توان‌جنگ با آن سپاه را نداشت، عقب نشینی کرد و بسیاری از افراد آن‌بر خاک هلاک‌افتادند.

طاهر پس‌از تسخیر خوزستان، از راه جلگه به بغداد نزدیک شده آنشهر را درمحاصره گرفت و بسال ۱۹۸ پس‌از نبردی سخت‌آنرامسخر ساخت. امین بچنگ ایرانیان افتاد. طاهر نخست او را زندانی ساخت. سپس‌او را به هلاکت رساند و سرش را نزد مأمون‌فرستاد.

پس‌از قتل امین، مأمون رسما" در مرو به خلافت برگزیده شد (۱۹۸ هـ.) نخستین کار وی انتخاب فضل‌بن‌سهل به وزارت، و واگذاری حکومت عراق، جبال، فارس، خوزستان ویمن به برادر او حسن بن سهل بود.

مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸ هـ.)

در آنروزها که‌مأمون در برابر برادر خود امین علم‌مخالفت‌برافراشته‌بودو، بزرگان‌ایران از جمله خاندان سهل بوی گرویده بودند، به ایشان قول داده بودکه پس ازرسیدن به‌خلافت، یکی از علویان را به ولایتعهدی برگزینند، تا دو خاندان عباسی وعلوی با هم متحد شوند و اختلاف‌و کین از میانشان‌برخیزد؛ ومأمون بهمین نیت، علی‌بن‌موسی (ع) را با نهایت احترام از مدینه به بغداد دعوت‌کرد. در ابتدا طاهر سردار مأمون با امام هشتم شیعیان دست بیعت

دادوخلیفه‌نیزدرسال ۲۰۱ هجری‌ازخراسان‌آن‌حضرت را رسماً "باین سمت معرفی‌کردوآنحضرت ، رضا لقب گرفت . آنگاه مأمون دستور داد که مردم شعارسیاه (مسوده)راکه در آغاز کاربرگزیده بودند ــ و شعار بنی عباس بود ــ به شعار سبز آل علی (ع) مبدل سازند .

پیش از آنکه مأمون به بغداد برسد ، مردم شهر با آگاهی از انتخاب یکتن علوی به مقام ولایتعهدی برآشفته‌پیرامون ابراهیم المهدی از خویشان خلیفه گرد آمدند . مأمون بامشاهده‌ی مخالفت مردم بغداد و درک خطری که از این ناحیه مقامش را تهدید میکرد ، ناگزیر آنچه‌راکه در باب انتقال خلافت به‌آل علی (ع) گفته بود ، انکار کرد . آنگاه دستور داد فضل بن سهل را که خدمات شایانی نسبت به وی انجام داده بود ، در حمام به‌هلاکت رساندند . یکسال‌بعد از آن علی بن موسی الرضا (ع) نیز وفات یافت‌و بنابر روایتی‌مشهور مسموم گشت . مأمون پس ازآنکه‌ازجانب‌آندومردبزرگوارآسوده‌خاطرشد ،راه‌بغداد در پیش گرفت .مخالفان با شنیدن‌خبر عزیمت‌وی ،فراراختیارکردند . بدین ترتیب خلافت وی مسلم شد و اودرپایان‌سال ۲۰۳ هجری به‌آن شهر رسید .

مأمون که از جهت قتل فضل بن سهل‌مورد ملامت بود ، برای رفع اتهام از خود ، برادر وی حسن‌بن سهل راکه برچند شهر فرمانروائی میکرد به وزارت برگزید ، دختر او را به ازدواج خویش درآورد و پس از آنکه حسن را به سبب‌کهنسالی از خدمت معاف کرد ، این مقام راجزبه منشیان وپروردگان آل سهل به کسی وانگذاشت .

خلیفه‌ی‌عباسی بسبب کسب فضایل در مکتب‌ایرانیان ، از جوانی به علم و فلسفه و ادب عشقی‌وافرداشت‌ودرتمام دوران خلافت خویش از هر فرصتی برای ترغیب فضلا و دانشمندان به ترجمه‌ی کتب یونانی ، سریانی ، هندی و پهلوی به‌زبان عربی استفاده میکرد . وی آزاد ــ منش و طرفدار مساهله بود و بهمین سبب بارگاه او مرکز اجتماع دانشمندان مذاهب مختلف و محل بحث و مناظره‌ی ایشان بود . خودوی‌نیزبعلت‌آشنائی‌با ادب و دانش ، اغلب در اینگونه بحث‌ها شرکت می‌جست ، و بهمین جهت او را حکیم بنی‌عباس‌لقب داده بودند .مأمون‌بسال ۲۱۸ هجری پس ازیک سفر جنگی در تعقیب بیماری مختصری در طرسوس وفات‌یافت .

دردوران‌مأمون بخشی ازقلمروبنی‌عباس‌از زیر نفوذ مستقیم ایشان‌بیرون رفت :ازآنجمله بسال ۲۰۶ هجری یمن مستقل‌شدو خراسان در تحت سلطه و اقتدار ایرانیان (آل طاهر) قرار گرفت .

معتصم (۲۱۸ - ۲۲۷ هـ.)

ابواسحاق محمدبن هارون ملقب به المعتصم بالله پس ازمرگ‌برادرش مأمون ، بر مسند خلافت نشست . وی بسال ۲۲۰ هجری شهر سامره را بنیاد نهاد . معتصم بربابک‌خرمدین‌غلبه یافت و او را هلاک ساخت . وی هشتمین فرزند عباس و هشتمین‌خلیفه‌ی عباسی‌بود ،هشت‌سال و هشت‌ماه و هشت روز خلافت‌کرد ، بهنگام مرگ‌چهل وهشت‌سال داشت ، هشت پسر و هشت دختر ازخود بجای گذاشت ، هشت بار در جنگها پیروز گشت و هشت‌هزار غلام در خدمت او بودند ، و بهمین اعتبار او راخلیفه‌ی مثمن می‌گویند .

معتصم بسبب بی‌اعتمادی به اعراب و ایرانیان ، به ترکان توسل جست که تازه دربغداد نیرووااعتباری‌بدست آورده بودند . همچنین عده‌ای از غلامان ترک را که در نتیجه‌ی‌نبردهای هارون ومأمون در حدود ترکستان به عنوان اسیر یا پیشکش به دارالخلافه فرستاده‌شده‌بودند ، بعنوان‌نگهبان‌داخل‌سپاه‌کرد .امابعدهااقتدارسپاهیان مزبور تا بدانپایه‌بالا رفت‌وزیاده‌رویشان در طلب‌مال و جاه بجائی رسید که خلیفه از ایشان به وحشت افتاده‌ناچار بغداد را ترک‌گفت ، در سامره مقیم شد و تاآخر دوران خلافت خویش در آنجا زیست و در همان شهر بسال ۲۲۷ هجری در گذشت .

خلفای دیگر

پس از مرگ معتصم انحطاط و ضعف کلی در دستگاه خلافت بنی عباس پدید آمد ، زیرا سپاهیان‌ترک‌وفرماندهان ایشان که از سوی خلیفه به لقب امیرالامراء ملقب می‌شدند ، برکارها مسلط بودند و خلفا جز اطاعت از دستورهای آنان چاره‌ای نداشتند . ایشان حتی کار نفوذ و دخالت خود را بدانجا رسانده بودند که خلفا را مخلوع ، معزول و یا زندانی می‌کردند .در واقع تجزیه‌ی دولت بنی‌عباس که از دوران هارون الرشید آغاز شده بود ، در زمان‌متوکل ــ دومین خلیفه‌ی پس از معتصم ــ چهره‌ی خویش عیان کرد و به اوج کمال رسید . در این زمان متصرفات‌مسلمانان بتدریج و یکی پس ازدیگری اززیر سلطه‌ی عباسیان خارج می‌شد ؛ ازآنجمله افریقای‌شمالی، یمن ،بخش‌عمده‌ی‌ایران،ماوراء النهر و الجزیره تدریجا" تحت نفوذ سلسله‌های مستقل و نیمه مستقلی قرار می‌گرفت‌که همه دشمنان سر سخت خلفای بنی عباس بودند .

از زمان مرگ معتصم تا سال ۶۵۶ هجری که خلافت عباسیان رسما " بدست هولاکوخان مغول منقرض گشت ، بیست‌ونه‌تن‌دیگر از دودمان بنی عباس بمدت ۴۲۹ سال در بغداد باسم خلیفه بر مسند فرمانروائی قرار گرفتند . اما بجز گروه اندکی از آنان که بجهاتی در تاریخ‌اسم و رسمی پیدا کردند ، بقیه افرادی ناشایسته ، ضعیف‌النفس و دست نشانده‌ی امیران ترک یا پادشاهان دیلمی و سلجوقی بودند . با توجه به نکته‌ی بالا ،ازخلفای مزبور افرادزیر رامیتوان قابل ذکر دانست .

الواثق (۲۲۷ - ۲۳۲ هـ.)

وی پسر و جانشین معتصم ، و ازخلفای کاردان سلسله‌ی عباسیان است . مادرش یونانی و خود وی مردی فصیح ، شاعر و فاضل بود . الواثق‌از شیوه‌ی کشورداری مأمون تقلید میکرد . او برای آل‌علی (ع) احترامی فوق‌العاده قائل بود ، به مردم آزادی عقیده و مذهب میداد ، در مجالس مناظره و مباحثه‌ی‌علمای مذاهب شرکت میکرد و مردم در زمانش در رفاه و آسایش‌می‌زیستند .

متوکل (۲۳۲ - ۲۴۷ هـ.)

پس‌ازواثق ،برادرش‌متوکل به‌خلافت‌رسید . وی بر خلاف برادر خویش، از بد سیرت‌ترین خلفای عباسی بشمار می‌رود . متوکل بدستیاری سرداران ترک به خلافت رسید و بهمین جهت بطور دربست پیرو فرمان آنان بود . از جمله کارهای زشت او آزار رساندن به‌آل علی (ع) و نبش قبر شهدای کربلا بود . بدرفتاری متوکل نسبت به خاندان‌علی (ع) سبب شدکه‌گروه‌انبوهی از ایشان جلای وطن‌کرده به ری ، قزوین ،زنجان ،گیلان ، طبرستان و گرگان بگریزند و درآن نقاط‌مردم را به‌ضدیت و مخالفت نسبت به‌خلفای بنی عباس فرا خوانند . این سادات‌علوی که بیشترآنها از شیعیان زیدی و از حمایت ایرانیان برخوردار‌بودند ،به‌داعیان‌یااهل دعوت مشهور شده سه سال پس‌از نابودی متوکل ، سلسله‌ی علویان طبرستان راتشکیل‌دادندوضرباتی کوبنده بر قدرت و نفوذ عباسیان‌واردآوردند .

از آنجا که‌متوکل از شر ترکان در امان نبود ، محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری را با گروهی از سپاهیان خراسانیش به بغداد خواست و او را شحنه‌ی‌شهرکرد .متوکل‌سرانجام بدست پسرش هلاک گشت .

پس‌ازمتوکل ،محمدمنتصر ، احمد مستعین ، زبیر معتز و محمد مهتدی به خلافت‌رسیدند ، ولی همه در اثر بی‌لیاقتی و فقدان کاردانی‌مقتول یا مخلوع شدند .

معتمد (۲۵۶ - ۲۷۹ هـ.)

پس از مرگ چهارمین خلیفه‌ی مورد اشاره ، پسر متوکل بنام معتمد بر جایگاه‌خلافت‌تکیه زد .وی‌با دستیاری برادرش موفق ، امور خلافت راتا حدودی سر و سامان داد . معتمد چند بار برای دفع یعقوب لیث صفاری و مدعیان دیگری که در بصره ، خوزستان و نواحی دیگـر ایران لوای‌طغیان‌برافراشته‌بودند،لشکرکشی‌کردوسرانجام‌بمددکاردانی خویش بر آنان‌چیره‌گشت .

درفاصله‌ی میان‌خلافت متوکل و معتمد ، طبرستان‌بدست علویان افتاد (۲۵۰) ،سیستان و خراسان و کرمان و فارس بتصرف صفاریان درآمد ، ماوراءالنـهرزیرسلطه‌ی‌سامانیان‌قرارگرفت ، آل طولون بر مصر مسلط شدندوهمه‌ی‌کشورهای‌مزبور از زیر نفوذ عباسیان بیرون آمدند .

معتضد (۲۷۹ - ۲۸۱ هـ.)

وی پسر موفق و شانزدهمیـن‌خلیفه‌ی عباسی بود و پس ازقتل معتمد به خلافت رسید . معتضد بر عمر و لیث صفاری دست یافت و در هنگام احتضار ، دستور قتل او را صادرکرد .این خلیفه مردی بخیل و پست بود و نسبت به گردآوری مال حرصی زیاد داشت و در اینراه‌نهایت تلاش و کوشش را بکار می‌بست.معتضدپس از دوسال خلافت ، بدست امرای ترک هلاک گشت .

ناصر (۵۷۵ - ۶۲۲ هـ.)

درفاصله‌ی‌مرگ‌معتضدوخلافت‌ناصر ،هیجده‌تن مسند خلافت را اشغال کردند که ازخلافت

جز نامی نداشتند ، همه فاقد کیاست و شایستگی و کاردانی بودند و معزول یا مقتول گشتند . ناصر سی و پنجمین خلیفه‌ی عباسی و دوران خلافتش از همه‌ی خلفای عباسی طولانی‌تر بود . وی نسبت به تشیع تمایل ویژه‌ای نشان میداد . بعلت ضعف دولت مرکزی ، بیشتر دوران خلافت ناصر در مقابله با سرکشی پادشاهان و یا حمله به آنان سپری گشت . ناصر که در برابر تکش و پسرش محمد خوارزمشاه تاب ایستادگی نداشت ، نخست غوریان و سپس چنگیز مغول را به دشمنی با آنان و حمله به ممالک خوارزمشاهی برانگیخت . او هم مسبب هجوم مغولان بر ایران و هم عامل انقراض دولت و خاندان خویش بود .

پس از ناصر ، خلافت به محمد ظاهر رسید ، اما خلافت ظاهر دیری نپائید و وی پس از یکسال فرمانروائی مقتول گشت .

مستنصر (۶۲۳ - ۶۴۰ ه.)

مستنصر سی و هفتمین خلیفه‌ی عباسی است . وی مردی دانش دوست و هنرپرور بود . این خلیفه مدرسه‌ی مستنصریه‌ی بغداد را بنیاد نهاد که کتابخانه‌ای بیمانند داشت و گروهی از هنرمندان و استادان موسیقی و نام‌آوران عرصه‌ی علم وادب را در آنجا گرد آورد .

مستعصم (۶۴۰ - ۶۵۶)

مستعصم فرزند مستنصر ، آخرین خلیفه‌ی عباسی است و پس از مرگ پدر ، در سال ۶۴۰ به خلافت رسید . این خلیفه در تحقیر ایرانیان فرزانه جهدی وافر داشت و کوچکترین ارزشی برای ایشان قائل نبود . بهمین مناسبت جا دارد که داستان کشته شدن این خلیفه‌ی را برای آگاهی خوانندگان گرامی شرح دهیم .

"خواجه نصیرالدین طوسی ، فرزانه مرد ایرانی ، روزی نزد مستعصم رفت و شمه‌ای از سجایای اخلاقی و پیشینه‌ی ایرانیانرا برای وی بازگو کرد . مستعصم که کین سراپای وجودش را فراگرفته بود پرسید : "آیا تو خر عرب هستی یا گاو عجم ؟" خواجه پاسخ داد : "گاو عجم ." مستعصم پرسید : "اگر گاو عجم هستی ، پس شاخت کجاست ؟" خواجه نصیر اظهار داشت : "اگر اجازه بفرمائید

چند روز دیگر شاخم را نشان خواهم داد.

"خواجه پس از این گفت و گو از قصر خلیفه خارج شده نزد هولاکو رفت و او را از جاه و جلال وثروت بیکران بغداد آگاه ساخت و چنین افزود: "اصطرلاب نشانداده است که خان بزودی بغداد را مسخر خواهد ساخت." وضمن پیش‌گوئیهای دیگر گفت: "علامت این رویداد آنست که فردا شب ماه بتمامی خواهد گرفت." ، وشب بعد خسوف کلی روی داد.

"هولاکوخان با لشکری گران راه بغداد در پیش گرفت. هنگامیکه سپاه مغول به دروازه‌ی کاخ خلافت رسید، خواجه نصیر با اجازه‌ی هولاکو به دارالخلافه رفت وبی آنکه برای خلیفه احترامی قائل شود، به وی خبر داد که شاخش راآورده است و تا چند لحظه‌ی دیگر آنرا به او نشان خواهد داد. در اینهنگام هولاکو و یارانش وارد کاخ شده مستعصم را دستگیر ساختند. هولاکو ازکشتن مستعصم خودداری کرد و گفت بطوریکه شنیده‌ام ،در صورت قتل او ،زمین لرزه وطوفان ترسناکی در خواهد گرفت و همه چیز را زیر و زبر خواهد کرد. خواجه نصیر گفت: "پس بهتر است نمدی را بدور او پیچیده چند نفر نمدرا بمالند و هروقت آثار زمین لرزه وطوفانی آشکار شود. نمد را رها سازند." مردان هولاکو آنقدر به مالش نمد ادامه دادند تا خلیفه هلاک گشت." بدین ترتیب مستعصم در سال ۶۵۶ هجری بدست هولاکوی مغول کشته شد و با مرگ او، دولت عباسیان نیز بپایان رسید.

فصل ششم

ایرانیان در راه کسب استقلال

مقدمه

پیش از این دیدیم که چگونه سراسر کشور ایران زیر نفوذ و استیلای سپاهیان اسلام درآمد. بدوران خلفای راشدین و امویان، والیان بصره و کوفه از جانب خود فرمانروایانی را به ایران و ماوراء‌النهر اعزام می‌کردند. حاکمان مزبور فرماندهی قوای مسلمانان را نیز بعهده داشتند؛ در واقع این حکام علاوه بر تصدی امور اداری و سیاسی حوزهٔ فرمانروائی خویش، موظف بودند جنبش‌های محلی را نیز سرکوب سازند و با شهرهای کافر نشین به جهاد بپردازند، و کمتر پیش می‌آمد که چنین شغل مهمی بر عهده‌ی مسلمانان غیرعرب گذارده شود. با توجه به نکته‌ی اخیر، در دوران خلفای راشدین و امویان، حکمرانان مسلمان که همه عرب بودند و به این قوم تکیه و اعتماد داشتند، غالبا" گروه انبوهی از قبایل عربستان را بهمراه آورده در ایران سکونت میدادند تا هم بهنگام ضرورت یار و یاورشان باشند، و هم اسلام و آداب عرب را در محل حکومت ایشان منتشر سازند.

اما در روزگار بنی عباس، فرمانروایان مستقیما" از مرکز خلافت حکم می‌گرفتند و عنصر ایرانی در این انتصابات غلبه داشت، چنانکه در عهد سفاح و منصور، ابو مسلم خراسانی؛ در دوران هارون، فضل برمکی و در زمان مأمون، طاهر ذوالیمینین و حسن بن سهل سرخسی بر تمام یا بخش عمده‌ای از ایران حکومت داشتند. نظر باینکه فرمانروایان مزبور همه ایرانی بودند، ایرانیان را گرد خود جمع می‌کردند و مهام امور اداری و کشوری و دفتری را به کف با کفایت ایشان می‌سپردند. هر یک از آنان به تقلید مرزبانان و اسپهبدان عصر ساسانی درباری داشت که در آن بسیاری از آداب و سنن قدیم ایران اجرا می‌گشت. همچنین در این عصر طبقه‌ی دبیران ــ که در زمان ساسانیان زمام کارهای مهم کشور را در دست داشتند ــ باردیگر بر سر کار آمدند. بدیگر سخن، در دستگاه بنی عباس جز مذهب و زبان مادری، همه‌چیز ــ اعم از آداب و رسوم، تشکیلات لشکری و کشوری و تمدن ــ ایرانی بود.

گرچه نزد حاکمان و فرمانروایان، زبان عربی رسمیت داشت و دبیران ناگزیر بودند برای مکاتبه با دار الخلافه و فرمانروایان ایالات آن زبان را بیاموزند و در آن ورزیدگی و مهارت پیدا کنند، اما ساکنان بومی ایران با وجود پذیرش اسلام، هیچگاه از سخن گفتن به زبان فارسی دست برنداشته، در حفظ آن و عمل به آداب ایرانی و مطالعه‌ی آثار ملی و مخصوصا" شاهنامه کوشا بودند؛ بویژه در پشت کوههای البرز و نقاط دور دست سیستان و خراسان و ماوراء النهر که یا

ازدستبرد اعراب محفوظ مانده ویا ازمرکز خلافت دورتر بود ، روح قومیت وملیت ایرانی زنده‌تر و نیرومندتر بنظر می‌رسید . درمیان این مردم ، افراد غیرتمندی که از استیلای عربان دلخوش نبودند ، هرگاه فرصت دست می‌داد ، برایشان می‌شوریدند و با این عمل ثابت میکردند که ایرانی هنوز زنده است و استیلای قهرآمیز یک قوم بیگانه نتوانسته است آتش حمیت ملی ویرا خاموش سازد . تداوم این مبارزه‌ها بالاخره سبب شد که ایرانیان در زمان مأمون سلسله‌ی طاهریان را تشکیل دهند و با اینکار مقدمه‌ای برای تشکیل دیگر سلسله‌های ایرانی و از میان بردن تدریجی سلطه و برتری خلفای عباسی بغداد فراهم آورند . باید دانست که دودمانهای مورد اشاره غیر از سلسله‌های ایرانی طبرستانند که بنام اسپهبدان و غیر آنهاازهمان روزهای انقراض ساسانیان در پشت کوههای البرز به حکومت خود ادامه داده هیچگاه فرمان خلفا را ،چنانکه باید،گردن نمی‌نهادند .

سلسله‌هائی کهازز مان مأمون به بعددر ایران بنیاد نهاده شدند بر دو گونه بودند : بعضی مانند علویان طبرستان و صفاریان و دیالمه‌ی آل بویه و آل زیار بسبب گرویدن به مذهبی غیر از مذهب رسمی خلفای سنی مذهب ، مدعی خلفای بغداد بودندوپیشوائی روحانی ایشانراقبول نداشتند . دسته‌ای دیگر چون سامانیان ، غزنویان و سلاجقه باعتبار قبول مذهب خلفا ، آنها را امیرالمؤمنین می‌شناختند ، بنامشان خطبه می‌خواندند و در واقع خود را مأمور و منصوب آنان می‌دانستند .

میگویند روزی عبدالملک خلیفه‌ی اموی با جمعی از بزرگان و اشراف دربار خویش وارد یکی از مساجد دمشق شد و در آنجا حوزه‌ها و حلقه‌های درس متعددی رامشاهده کرد .هنگامی که در مورد هویت معلمان به جستجو پرداخت و دانست که همه ایرانی هستند ،شگفت زده و خشم آلوده چنین گفت : "ایرانیان هزارسال بر ما حکومت کردند و یکروزمحتاج ماشدند ،در حالیکه ماچندروزی بیش بر آنها حکومت نکرده‌ایم ، و در مورد تعلیم زبان خویش از هرجهت بدانها نیازمندیم . "

نتیجه‌ی استخفاف و تحقیر ایرانیان توسط بنی‌امیه آن بود که بعضی ازشاعران این‌دیار اشعاری‌در نکوهش اعراب ، کوچک کردن بنی‌امیه و یادآوری مفاخر باستانی و نژادی خویش سرودند . یکی از این شاعران ، اسماعیل پسر یسار بود که در زمان خلافت هشام بن عبدالملک قصایدی چند سرود ، بطوریکه خلیفه خشمگین شد و ویرا به حجاز تبعید کرد . بدرس بسار کار دشمنی نسبت به بنی‌امیه رابجائی رسانیدکه در وقت مرگ بعوض ذکرشهادتین حسن گفت : "لعنت بر ایرانیان که می‌توانستند همواره مطیع و منقاد اعراب باشند . "

ایرانیان از اواسط حکومت امویان بعناوین مختلف با خلفای مزبور بنای مخالفت گذاشته، حتی جمعی را به ضدیت با آنها برانگیختند. هنگامیکه مختار بن ابوعبیده‌ی ثقفی در کوفه به خونخواهی حسین (ع) برخاست، ایرانیان که طرفدار آل علی (ع) بودند، نسبت به او از هیچگونه یاری و همراهی دریغ نکردند. در دوره‌ی خلافت مروان، ابومسلم خراسانی از فرزندان پاک سرشت و میهن دوست ایران بمنظور بیرون آوردن حکومت از دست امویان و استقرار عباسیان، با سفاح و منصور ـ برادران ابراهیم امام ـ دست دوستی و اتفاق داده پس از شکست نصر بن سیار حاکم منصوب بنی‌امیه در خراسان، تمام آن خطه را از زیر نفوذ حکومت تازیان خارج ساخت؛ لشکریان ابو مسلم، مروان را در نزدیکی ساحل چپ زاب کبیر شکست داده او را متواری ساختند و از آن پس کار عباسیان رونق گرفت. (۱۳۲ هجری) همچنین شعوبیه در تضعیف قدرت عرب و تقویت عنصر ایرانی نقش عمده‌ای ایفا کردند.

بطوریکه پیش ازین اشاره شد، امویان جز با عنصر عرب که همهٔ امتیازات و افتخارات را از آن خود می‌دانست، رفتار خوبی نداشتند. آنان با همه‌ی ملت‌های مغلوب وبویژه ایرانیان برخوردی خشن داشتند، کارهای کشور را جز به تازیان نمی‌سپردند و از فرط تعصب وپایبندی به علقه‌ی نژادی، دراین کار راه مبالغه می‌سپردند. ایرانیان برای مقابله با غرور و خودستائی اعراب سه راه در پیش گرفتند و در واقع قیامهای خود در برابر امویان و عباسیان را از سه طریق آغاز کردند: اول از طریق سیاست که توسط ابو مسلم خراسانی انجام شد و کسانی چون طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث صفاری آنرا پی گرفته حکومتهای مستقل تشکیل دادند؛ دوم از راه مذهب رسمی یعنی تجدید کیش‌های کهن ایرانی مانند آئین‌های زرتشتی و مانوی و مزدکی که منجر به پیدایش کسانی چون بابک خرمدین و ابن مقفع شد؛ سوم از طریق علم وادب واجتماع. کسانی را که در برابر خلفای اموی و عباسی به قیامهای اجتماعی و ادبی دست زدند، شعوبیه می‌گفتند. چنانکه گفته شد، اینگروه کبر و غرور بیجای تازیان را مردود شمرده ازکارهای ایشان انتقاد کردند و چنین اظهار داشتند: "اسلام دینی است که بر اساس برادری وبرابری نهاده شده و هیچیک از ملل مسلمان ـ چه غالب و چه مغلوب ـ بر دیگری رجحان وبرتری ندارد."

باوجودیکه ایرانیان در زمان بنی‌عباس از نهایت قدرت برخوردار بودند وبه مقامات بالا ارتقاء یافتند، هیچگاه از نیرنگ و تزویر و کینه و غدر عباسیان غفلت نداشتند و می‌دانستند که دیر یا زود مورد حمله و هجوم نابود کننده‌ی آنان قرار خواهند گرفت. بر اساس همین احساس بود که شعوبیه کتب ورساله‌های زیادی درباره‌ی برتری ایرانیان بر اعراب و تفوق نژاد آریائی نسبت به نژاد سامی تألیف کردند و شعرای ایرانی نژاد در زمینه‌ی خوار مایه داشتن تازیان به

سرودن اشعاری در این زمینه پرداختند و مورد تشویق و تأیید بزرگان ورجال ایرانی واز آنجمله طاهرذوالیمینین قرارگرفتند . معروفست که طاهرذوالیمینین "به مصنف کتابی که در خصوص مثالب (= عیب‌ها و زبونیهای) عرب نوشته شده بود ، صله‌ای گرانبها داد . "

درفاصله‌ی میان اوایل قرن دوم تاآغازسده‌ی چهارم که دوران قدرت شعوبیه بود ، شاعرانی از کشور ما به بدگوئی از خلفا و انتشار آراء شعوبیه دست زدند که نامدارترین آنان خریمی سغدی و متوکلی و بشاربن برد و طخارستانی بودند . همچنین نویسندگان شعوبی ایرانی وغیرایرانی آثار فراوانی درباره‌ٔ عیب‌های تازیـان نوشتنـد . میتـوان این کتب را بعنوان معروفترین آنها نام برد : "فضل العجم علی‌العرب و افتخارها " تألیف ابوعثمان سعید بن حمید بن بختگان . "المیدان فی‌مثالب " گردآوری علان شعوبی . "المثالب الصغیر "و "المثالب‌الکبیر " و "اخبار الفرس "نوشته‌ی هیثم بن عدی . "فضائل الفرس " تصنیف معمربن‌المثنی .

خوارج

هرکس برائمه‌و خلفای راشدین خروج‌می‌کرد ، خارجی خوانده میشد و چنانکه تعداد خارجی برپیش از یکنفر بالغ می‌گردید ، آنها را خوارج می‌گفتند . بطوریکه در حوادث دوران خلافـت علی (ع) خواندیم ، در جنگ صفین ، معاویه برای رهائی از تنگنای شکست ، تقاضای حکمیت کرد و قرار شد دو داور میان دو حریف حکمیت کنند . هنگامیکه رأی دو حکم آشکار گردید ، گروهی از طرفداران علی (ع)با وی به‌مخالفت برخاستند و با این عمل ، جماعتی بنام خوارج بوجود آمدند . خوارج در نهروان با علی (ع) بجنگ پرداخته شکست خوردند . اما این شکست یکـار آنان پایان نداد ، بطوریکه گروه مزبور در زمان حکومت دو دودمان اموی و عباسی نیزمشکلات عمده‌ای بوجود آوردند .

درآغاز ، خوارج تنها درامور سیاسی مداخله‌می‌کردند . ولی بتدریج به بحث در اصول و مبانی مذهب پرداخته ، آثار وعقاید ویژه‌ای اظهار داشتند . خوارج به شعب مختلف حروریه و محکمه و غیر آنها تقسیم بندی شده‌اند ولی میتوان عقاید آنها را بشرح زیر خلاصه کرد :

۱ــ آنها به خلافت ابوبکر ، عمر ، عثمان و علی علیه‌السلام (تاوقتی که به حکمیت تـن در نداده بود) معتقد بودند . اما پس از انتشار رأی دو حکم ، باعلی (ع) به مخالفت برخاسته این‌رویه‌رانسبت به همه‌ی خلفای اموی و عباسی ادامه دادندــ آنان نسبت به‌خلفای بنی‌امیه

کین و عداوت ویژه‌ای داشتند.

۲ـ باعتقاد خوارج مزبور، باید انتخاب خلیفه در اختیار مردم باشد و آنان بتوانند از میان مسلمانان فردی را به اینمقام برگزینند. بنابر اعتقاد آنان، در انتخاب خلیفه مسأله‌ی نژاد بهیچ وجه مطرح نیست، ملیت و قومیت نیز اعتباری ندارد و تنها معیار گزینش وی اسلام است وبس.

۳ـ خلیفه‌ی منتخب مردم ناگزیر است اوامر الهی را گردن نهد و از آن تبعیت کند و در غیر اینصورت باید از آنمقام بر کنار گردد.

پس از آنکه خوارج به چند فرقه تقسیم شدند، بحث درباره‌ی اصول و مبانی دین میان آنها رواج گرفت. مهمترین مسأله‌ای که در مورد آن شروع به مباحثه و گفتگو کردند، مسأله‌ی ایمان بود. آنان می‌گفتند: "هر کس به یگانگی خدا و پیامبری محمد (ص) اعتقاد داشته‌باشد ولی مرتکب گناه شود و به واجبات دین عمل نکند، واجب القتل است."

اما خوارج در تاریخ ایران بیش از تاریخ عرب اهمیت دارند. مرکز این خوارج سیستان و خراسان بودو آنان در قرون اول تا سوم هجری، همواره موجبات زحمت خلفا را فراهم می‌آوردند، بطوریکه گاه خلفا برای دفع و سرکوب مخالفت آنان شخصا" به خراسان عزیمت می‌کردند. خوارج گروه زیادی ازسپاهیان آل عباس را از میان برداشتند و خلفای دودمان مزبور هیچگاه نتوانستند خیال خویش را از جانب این دشمنان سرسخت آسوده سازند که چون خاری در چشمانشان خلیده بودند.

ابومسلم خراسانی

حمزه‌ی اصفهانی، ابومسلم را از بازماندگان حمزه پسر عماره می‌داندو معتقداست که این حمزه نسب به گودرز پسر گشیاد می‌رساند. گروهی ابومسلم را از اعقاب بزرگمهروزیرانوشیروان پادشاه ساسانی نوشته‌اند. بعضی دیگر او را از آل سلیط دانسته، بر این باورند که سلیط فرزند یکی از یاران عبدالله بن عباس بوده است. نام ابومسلم را به اختلاف گفته‌ها، مسلم وعثمان و ابراهیم و کنیه‌اش را اسحاق ضبط کرده‌اند.

ابومسلم بسال ۱۰۰ هجری در اصفهان پای به عرصه‌ی وجود نهاد، در کوفه به سن رشد و تمیز رسید، در نوزده‌سالگی به خدمت ابراهیم امام درآمد که‌چون آثار هوش و زیرکی در او

می‌دید ،دراحترامش‌کوشیدو بدو پیشنهاد کرد تا نام‌وکنیه‌ای دیگر برگزیند ، و اونام وکنیه‌ی عبدالرحمن و ابو مسلم را بر خود نهاد .

پس‌ازچندی‌ابراهیم‌امام ،ابومسلم‌را به ریاست پیروان خویش گماشت و بسال ۱۲۴هجری وی را برای گرفتن بیعت بسوی خراسان گسیل داشت . در آغاز ابومسلم چند سالی‌بطورنهانی برای آل عباس‌از مردم بیعت گرفت . در سال ۱۲۸ هجری ابراهیم امام نامه‌هائی به پیروان خود در خراسان نوشت و بموجب آن نامه‌ها ، خطه‌ی خراسان را رسما" تحت فرمان ابومسلم گذاشت‌وبه‌مردم‌گوشزد کرد که وی در امور مربوط به حکومت‌وبیعت ،استقلال‌تام‌دارد ،وابومسلم همچنان بیعت پنهانی را پی‌گرفت . بسال ۱۲۹ هجری ابومسلم ازجانب‌ابراهیم‌امام‌به‌جزیرة‌العرب احضار گشت . وی با هفتاد نفر از پیشوایان بدانجا عزیمت کرد ،امادراثنای‌سفر نامه‌ای ازامام‌بدستش رسید که در آن از وی خواسته شده بود بمحض وصول نامه ، از هر جا که هست به خراسان بازگردد و آشکارا به امر بیعت گرفتن قیام کند و بجای خود قحطبة‌بن‌شبیب را به عربستان گسیل دارد . ابومسلم قحطبه را باپیشکشهای فراوان به مکه نزد امام فرستاد وخود به مرو بازگشته نامه رابه سلیمان بن کثیر باز نمود .آنگاه‌جمعی از کسان را به اطراف خراسان فرستاد تا به یاران امام بشارت دهند که در اواخر ماه رمضان نهضت ضد اموی آغاز خواهد گشت . سپس‌به‌پیروان‌خویش دستور داد که لباس سیاه رابه عنوان جامهٔ متحدالشکل و شعار خویش‌برگزینند .ابو مسلم طبق قرار قبلی ،در بیست و پنجم رمضان همانسال به یاران خویش دستور داد جامه‌ی سیاه در برکنند و بهمراه سلیمان بن کثیر در نزدیکی مرو گردآیند . وی در روز اول ماه شوال از سلیمان بن کثیر خواست تا بر خلاف سنت امویان ، نماز عید فطررابدون اذان و اقامه بجای‌آورد . آنگاه بر منبر رفت و خطبه‌ای بلیغ بر نمازگزاران فرو خواند وچون فرود آمد ، بساط طعام افکند و همه را اطعام کرد .

هنگامیکه شمار پیروان ابومسلم افزایش یافت ، طی نامه‌ای نصربن سیار حاکم خراسان را به بیعت فرا خواند . نصربن سیار پس‌از یکسال و نیم جمعی از لشکریان خویش را برای نبردبا ابومسلم بجانب او روانه داشت ، اما این نیرو ناکام گشت . نصر نیز طی‌نبردی‌بسختی‌شکست خورد وپس‌از تحمل بیماری ،درساوه وفات یافت . ابومسلم پس‌از فتح مرو ،گروه‌زیادی‌ازامویان را هلاک کرد . ازآن پس‌کارش بالا گرفت و بر سراسر خراسان تسلط یافت .

بسال ۱۳۶ هجری ابو مسلم نزد سفاح رفت‌وبرای‌عزیمت به مکه و ادای فریضه‌ی حج از او اجازت خواست . طی مدتی که ابومسلم در انبار اقامت داشت ، ابوجعفر منصور پیوسته برادر

خود را به قتل آن سردار ایرانی تحریک میکرد. اما سفاح که این اقدام را ناسپاسی نسبت به خدمات و جانفشانی‌های گرانبهای ابومسلم در راه به خلافت رسیدن عباسیان می‌دانست، به گفته‌ی برادر بی‌اعتنا بود و بعکس در بزرگداشت وی می‌کوشید. سفاح، ابومسلم را رخصت‌داد تا به‌زیارت خانه‌ی خدا رود؛ اماامارت حج را به برادر خود منصور سپردو به ابومسلم گفت که منصور از مدتها پیش این مقام را درخواست کرده است و چون من به وی وعده داده‌ام، قادر به خلف وعده‌ی خویش نیستم. گرچه ابومسلم از این امر ناخشنود شد، اما ناگزیر تسلیم‌گشت وبهمراه‌منصور راه مکه در پیش‌گرفت. میگویند در این سفر دویست شتر بار وبنه و اثاث مطبخ ابومسلم را حمل می‌کردند، وی‌برای‌بی‌اعتنائی به منصور، همیشه یک منزل از اوجلوترمی‌راند. همچنین دستور داده بود که هیچیک از افراد قافله غذا تهیه نکند و همه مهمان او باشند.

آنان بهنگام بازگشت، از درگذشت خلیفه آگاه شدند. منصورباشنیدن‌این خبر، ابومسلم را با ده هزارنفر بجانب‌انبار‌فرستاد، تا ازبروزآشفتگی‌جلوگیری‌کند و مقدمات ورود ویرا فراهم سازد؛ و این کاری بجا بود، زیرا که بمجرد درگذشت سفاح، بر سر خلافت اختلافاتی روی داده و عیسی بن موسی بن عبدالله بن عباس به گرفتن بیعت آغاز کرده بود.

ابومسلم با رسیدن به انبار، مردم را از گرویدن به عیسی باز داشت. چیزی نگذشت که منصور نیز وارد انبار شد. عیسی در مقام عذر خواهی برآمد و منصور از وی درگذشت.

اکنون عبدالله بن علی بخیال خلافت افتاده بود. منصور، ابومسلم را با سپاهی گران به دفع او فرستاد. ابو مسلم در نصیبین با عبدالله بن علی رویا روی شد و پس‌از پنجماه‌وی را شکست داد؛ لشکریانش گریختند و خود به بصره نزد برادر رفت. هنگامیکه منصور از پیروزی ابومسلم آگاهی یافت، غلام خود ابوالحصیب را برای جمعاوری غنائم نزد وی فرستاد. این رفتار بر ابومسلم گران آمد و گفت: "چگونه است که من در ریختن خون هزاران تن‌امینم، ولی در ضبط‌اموال کشتگان و فراریان خائن" آنگاه نامه‌ی خلیفه را نزد مالک بن هیثم انداخت و در واقع با این کار، خلیفه را مورد تحقیر قرار داد.

حسن و حمید پسران قحطبه که در آن محل حضور داشتند با مشاهده‌ی خشم و غضب ابومسلم، نامه‌هائی جداگانه به ابو ایوب وزیر خلیفه نوشته، وی را از تغییر حالت ابومسلم آگاه ساختند. خلیفه با اطلاع از این کیفیت، سخت برآشفت و کمر به نابودی ابومسلم بست.

ابومسلم با آگاهی از این نکته، بدون کسب اجازه راه خراسان در پیش‌گرفت. خلیفه که از این حرکت سخت ترسان و پریشان شده بود، طی نامه‌ای از ابومسلم خواست تا برای در

اختیار گرفتن حکومت مصر و شام ـ که بوی واگذار شده بود ـ به‌محل فرمانروائی خویش عزیمت کند. ابومسلم به همراهان خویش چنین گفت: " عجب از اینکه خلیفه می‌داند خراسان از آن منست، و مرا به حکومت مصرو شام می‌فرستد. " و راه را ادامه داد تا به ری رسید.

در ری حمید مرو رودی از سوی خلیفه نزد وی رفت و بازگشتش را توصیه کرد. در خلال این‌احوال، ابو داود که از سوی ابو مسلم بر خراسان فرمان میراند، نامه‌ای به او نوشت و لزوم اطاعت از خلیفه را به وی یاد آوری کرد و ابومسلم که دریافته بود که‌خلیفه ابوداودراتحت‌تأثیرقرار داده است، از بیم رویاروئی بااو، عزم خویش تغییردادو تصمیم گرفت نزد خلیفه برود.

ابومسلم پیش از عزیمت، برای آگاهی از قصد خلیفه، ابو اسحاق مروزی را به مرکز خلافت فرستاد. وی بازگشت وگفت‌که‌خلیفه‌با تو بر سر مهر است و نباید بیمی به‌دل راه دهی. یاران‌ابومسلم‌دانستندکه خلیفه ابواسحاق رافریفته و از او خواسته است‌تاسردار ایرانی را ازین بابت آسوده خاطر سازد ـ اتفاقا " این گمان درستی بود، چه خلیفه حکومت خراسان را به ابو اسحاق وعده داده بود. با توجه به‌این نکته، مالک بن هیثم و گروهی دیگر ابو مسلم را از رفتن به دارالخلافه‌منع‌کردند. امااین توصیه‌ها سودی نبخشید و وی رهسپارمدائن‌شد ـ که آنزمان خلیفه در آنجا بسر می‌برد.

هنگامیکه ابو مسلم به مدائن رسید، مورد مرحمت قرار گرفت و بنا شد پس از سه روزاستراحت، نزد خلیفه برود. آنگاه خلیفه به عثمان بن نهیک دستور داد تا با گروهی از سپاهیان در پشت پرده‌ای پنهان شوند و با شنیدن علامتی که از جانب‌وی‌داده خواهد شد، ازنهانگاه بدر آیند و کار ابو مسلم را بسازند.

هنگامیکه ابو مسلم به نزد منصور رسید، خلیفه با وی درشتی آغاز کردوچنین‌گفت: "شنیده‌ام در جنگ با عبدالله بن علی دو شمشیر گوهر نشان بچنگ آورده‌ای. اکنون آن شمشیرها در کجاست؟" ابو مسلم بیدرنگ شمشیر خود را باز کرده به خلیفه داد و گفت: " این یکی از آن دو شمشیر است. " خلیفه که ابو مسلم را خلع سلاح کرده بود، دستها را بر هم زد و با این علامت، سپاهیان از پشت پرده بیرون ریخته، وی را با خنجر پاره‌پاره کردند؛ و بدینترتیب حامی عباسیان و کسی که با پایمردیهای بیدریغ خویش خلافت را از امویان باز ستانده به عباسیان انتقال داده بود، ناجوانمردانه بقتل رسید (چهار شنبه‌ی بیست و پنجم شعبان ۱۳۷ هجری.)

ابومسلم در فصاحت و بلاغت کم نظیر بود .وی به هر دو زبان فارسی و عربی سخن می‌گفت ، هیچگاه لبخند بر لب نداشت و غالبا" ترشرو و ترس آفرین و اصولا" دارای مهابت و سطوتی ویژه بود .در روز بیش از یکبار دست به طعام نمی‌برد .در برابر رویدادها و پیشامدها اندوه بخود راه نمی‌داد و چون کوه بر جای می‌ایستاد .زیادی مال و منال وی را شادمان نمی‌ساخت . بسیار سنگدل بود.از گناه بزهکاران نمی‌گذشت و بدکرداران رابا شمشیر بسزای اعمال خویش می‌رسانید . دلیر و با خرد و صاحب تدبیر ،ودررفتار و کردار خویش جوانمرد وبزرگوار بود . در هر سال بیش از یکبار با زنان حرم خویش مباشرت نمی‌کرد ؛ او اینکار را نوعی جنون می‌دانست و می‌گفت سالی یکبار دیوانگی بس است .

از وی پرسیدند چگونه بدینمقام رسیدی؟ پاسخ داد : "کارامروزبه فردانگذاشتم ." میگویند مأمون غالبا" این سخن را بر زبان می‌آورد : " بزرگان زمان سه تن بودند ؛ اسکندر ، اردشیر و ابو مسلم ؛ و اینان سنگینی بارحکومت را به گردن داشتند ." پس از مرگ ابو مسلم ، یارانش ادعا کردند که وی نمرده است .این گروه که به مسیلمه معروفند ، ابو مسلم را امام می‌دانستند .

عبدالله بن مقفع

عبدالله که پیش از گرویدن به آئین اسلام روز به نام داشت و کنیه‌اش ابو عمر و بود و پس از قبول اسلام نامش به عبدالله تغییر یافت و ابی محمد لقب گرفت ـ در شهر جوز فارس ـ که اکنون فیروز آباد خوانده میشود ـ چشم به جهان گشود .

بعضی از مورخان و از آنجمله صاحب تاج‌العروس نام اورا داذبه و اسم پدرش را "داذجشنش" قید کرده‌اند ، ولی نام نخستین ـ روزبه ـ درستتر بنظر می‌رسد . روز به مانوی مذهب بود و بهمین اعتبار بیشتر تاریخنگاران ویرا زندیق خوانده‌اند .

پدر وی از سوی حجاج بن یوسف ثقفی فرمانروای عراق عجم (۷۵ ـ ۹۵ هـ .) مأمور وصول مالیات فارس بود و چون در نگاهداری مالیاتهای جمع‌آوری شده دقت لازم را مرعی نمیداشت و آنها را به مصارف غیر ضرور می‌رساند ، مورد خشم و غضب حجاج قرار

گرفت و در نتیجه‌ی صدمات وارده، دستش شکست و کج شد و باین اعتبار به مقفع[1] معروف گشت .

عبدالله پیش از پذیرش اسلام ، درفارس نزد پدر خویش می‌زیست و به فرا گرفتن دانشهای‌متداول زمان مشغول بود . پدر عبدالله با برخورداری از مزایای عاملیت‌دیوان خراج، وسایل لازم را در اختیار فرزند می‌گذاشت و در تربیت او سعی کافی مبذول می‌داشت .

عبدالله دو زبان عربی و فارسی را بخوبی و در نهایت کمال فرا گرفت و در آن دو استاد شد . فرزند مقفع در زمان خلافت سلیمان پسر عبدالملک (۹۶ ــ ۹۹ هـ .)از جانب صالح بن عبدالرحمان سیستانی که عامل خراج بود، مأموریت یافت تا مالیات نواحی اطراف دجله را وصول کند .مدتی‌نیز درخدمت یزیدبن عمرو، عامل خراج بصره ، انحام وظیفه‌کرد .هنگامیکه یزیدبن عمرو فرمانروای بصره شد، عبدالله منشیگری پسرش داود را برعهده‌گرفت (۱۲۸ هـ .) با انقراض دودمان بنی امیه (۱۳۲ هـ .) و استقرار سلسله‌ی بنی عباس ، داودفرزند یزید کشته شد . ابن مقفع بخدمت عیسی بن علی درآمد و در کرمان مدتی چند منشی وی بود ، و پس‌از قبول اسلام ، در بصره تعلیم فرزندان عیسی بن علی وبرادرش سلیمان (عموهای منصور خلیفه‌ی عباسی) را بر عهده گرفت .

چنانکه پیش ازین گفتیم ، عبدالله بن علی عموی منصور که سودای خلافت در سر داشت، از ابو مسلم شکست خورد و نزد دو برادر خود عیسی و سلیمان گریخت. عیسی و سلیمان به بصره رفتند تا برای برادر خود از خلیفه تأمین بگیرند.

منصور این پا در میانی‌را پذیرفت و از آنها خواست تازنهار نامه‌ای تنظیم کنند و برای توشیح به وی‌تسلیم دارند .آنها از ابن مقفع خواستند تازنهار نامه را باچنان‌دقت و تأکیدی تهیه کند که دست منصور را در عدول از قرارش ببندد و او را از نقض عهد باز دارد ؛ ابن مقفع در فصول آن نامه‌راه مبالغه و افراط پیمود .

هنگامیکه زنهارنامه را بر منصور عرضه داشتند ، سخت خشمگین شد و نام نویسنده را باز پرسید و پس از آنکه از هویت وی آگاه شد ،طی نامه‌ای از سفیان فرمانروای‌بصره

۱ــ مقفع یعنی سرافکنده ، سر بزیر ، کسی که دستهایش تشنج دارد ، شخصی که انگشتانش شکسته باشد ، مردی که دستش ترنجیده و برگشته باشد .

خواست تا او را از میان بردارد— شایدگزینش خلیفه در مورد مأمور قتل ان مقفع تصادفی واتفاقی نبوده باشد .

توضیح آنکه عبدالله همواره سفیان را به ریشخند می‌گرفت و او را مورد تحقیر و تخفیف قرار میداد . از جمله روایاتی که در این زمینه نقل شده، یکی این است : چون سفیان بینی بسیار بزرگی داشت ، هر گاه ابن مقفع بر وی وارد میشد، می‌گفت : درود بر شما دو تن (یعنی بر تو و بر بینی‌تو) . دیگر اینکه پیوسته او را "فرزند زن شهوتران یا تیز شهوت" خطاب‌میکرد ؛وسفیان که از اینگونه تحقیرها رنج می‌برد، سوگند خورده بود که تن او را پاره پاره و اندامش را قطعه قطعه سازد ؛واکنون‌باوصول فرمان خلیفه، فرصت می‌یافت تا سوگند خویش ادا کند .روزی ابن مقفع خواستار دیدار سفیان شد . سفیان چندان درنگ کرد تا همه‌ی دیدار کنندگان از نزدش بیرون رفتند . آنگاه وی را پذیرفت و با او به اتاقی رفت .

بنا به روایت المداینی : " چون ابن مقفع به حجره‌ی سفیان درآمد، سفیان اورا گفت :" آنچه مادر مرا بدان بر می‌شمردی بیاد داری؟ " ابن مقفع بهراسید و به جان زنهار طلبید . سفیان گفت :" مادر من چنانکه تو گفتی مغتلمه (تیز شهوت) باد اگر ترا نکشم ،به‌کشتنی نو و بیمانند ." پس فرمان کرد تا تنوری برتافتند و اندامهای او یک یک باز می‌کرد و پیش چشم او در تنور می‌افکند تا جمله اعضای وی بشد . پس سر تنور استوار کرد و گفت بر مثله‌ی تو مرا مؤاخذتی نرود، چه تو زندیقی بودی و دین بر مردمان تباه می‌کردی." این رویداد دردناک در سال ۱۴۲ هجری اتفاق افتاد ، و در آنوقت ابن مقفع سی و شش سال داشت .

ابن مقفع یکی از بزرگترین فضلا و دانشمندان ایرانی بود و با استفاده از هر فرصتی علاقه و دلبستگی خویش را به ایران و ایرانی نشان می‌داد . وی برای آنکه به اعراب بفهماند که ایرانیان کهن از همه‌ی دانشهاوفضائل متداول‌زمان برخورداربوده‌اند ، بخشی از کتب پهلوی را ترجمه کرد و تا آنجا که‌توانست،تاریخ ایران پیش از اسلام را زنده ساخت . بنا به گفته‌ی ابن ندیم ، او یکی‌ازمترجمان‌وناقلان حکمت و سایر علوم از فارسی به عربی بود . همچنین وی به عربی شعر می‌سرود. ابن مقفع در میان ارباب علم و دانش، دوستان فراوان داشت و غالب مورخان‌ازاوبه بزرگی یاد کرده‌اند .

از جمله کتابها و رسائلی که توسط این دانشمند و فاضل ایرانی به فارسی و عربی ترجمه‌شده است، میتوان از خداینامه، آئین نامه، کلیله و دمنه، کتاب مزدک ، کتاب

تاج در سیرت انوشیروان ، الادب الکبیر ، الادب‌الصغیر و کتاب الیتیمه در رسائل نام برد .

برمکیان

بنا به نوشته‌ی برخی از مورخان ، این خاندان از بازماندگان ملوک ساسانی و زرتشتی مذهب بودند و سر سلسله‌ی آنان جعفر برمک نام داشت .جعفردر بلخ می‌زیست و در آتشکده‌ی نوبهار آنشهر روزگار به عبادت می‌گذرانید و هنگامیکه دامنه‌ی اسلام در ماوراء النهر گسترده شد ، به آئین مزبورگرایش پیدا کرد ؛ وی‌دردوران‌حکومت‌سلیمان‌بن عبدالملک خلیفه‌ی اموی با خاندان و مال فروان به دمشق رفت ودرآنجامقیم گشت .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید : " نخستین کسی که ازآل‌برمک به‌وزارت رسید ، جعفر بود و این منصب از طرف عبدالله سفاح اولین خلیفه‌ی عباسی به‌وی واگذار شد ."اما بنا به نوشته‌ی بعضی از مورخان :"خالدبن‌جعفر از خاندان برمک‌برای‌نخستین بار این مقام را در دربار عباسیان احراز کرد و تا پایان عمر سفاح در آن شغل باقی‌ماند و چون ابو جعفر منصور دوانقی برادرسفاح به خلافت رسید ،وی را در وزارت نگاهداشت . اما چیزی نگذشت که از آن شغل برکنار شد و مقام او به سلیمان‌بن ایوب موریانی واگذار گشت ."

خالدبن جعفربرمکی در سال ۹۰ هجری تولد یافت و بسال ۱۶۵ هجری در گذشت وازوی‌تنها یک پسر بنام یحیی بجای ماند . یحیی مردی کریم و بخشنده بود ، نهادی پاک و طینتی عاری از شائبه‌ی بخل و حسد داشت ،حتی‌با دشمنان خویش در کینه توزی پافشاری نمی‌کرد و غالبا " حاسدان و بدگویان را مورد لطف و کرم و عفو و بخشش قرار می‌داد .

یحیی چهار پسر داشت : فضل ، جعفر ، محمد و موسی . فضل در جودو کرم میان همگنان‌بی مانند بود .وی‌بسیارمتکبرو مغرور و نسبت به رجال و بزرگان‌همزمان‌خویش‌بی‌اعتنادبودو بهیچ وجه جانب تواضع و فروتنی را رعایت نمی‌کرد ؛ جعفر همانند فضل دستی گشاده‌وطبعی بخشنده و سخی داشت و بزرگ و کوچک از خوان احسانش برخوردار می‌شدند ، ولی‌برخلاف‌اومتواضع و فروتن بود و با وجود مقام بلندی که در دربارهارون‌

الرشید داشت ، از بروزاین خوی جبلی دست نمی کشید . وی در دستگاه خلافت به مقام وزارت رسید و نزد هارون گرامی و بلندقدر بود . پسر چهارم یحیی در شجاعت وشهامت بیمانند بود و از آغاز خلافت هارون الرشید تا سال ۱۸۷ هجری ــ که آغاز دگرگونی رفتارخلیفه با خاندان برامکه است ــ حل و عقد کارهای لشکری در کف باکفایت او قرار داشت .

درمورد بی مهری و ستمگری و سنگدلی هارون الرشید با این خاندان بزرگوار ، مورخان علل و اسباب فراوان ذکر کرده اند . برخی میگویند که خلیفه به فضل دستور داد تا وسایل صلح و آشتی میان او و یحیی بن عبدالله را که از اعضاء خاندان علی (ع) بود فراهم آورد . یحیی چنین کرد و خلیفه در آغاز نسبت به یحیی بن عبدالله نهایت مهربانی و احترام را مرعی می داشت . اما چندی بعد تحت تأثیر و نفوذ گفتهٔ بدگویان و حاسدان نسبت به آن شخص بدبین شد و از جعفر خواست تا او را دستگیر و نابود سازد . جعفر دستور خلیفه را در مورد دستگیری یحیی بن عبدالله به مرحله ی اجرا گذاشت ، ولی چون در ضمن همصحبتی با او به بلندپایگی و بی نیازی و بی اعتنائی وی به امور ظاهری و اجتنابش از بیهودگیها پی برد ، وی را نکشت و وسایل فرارش را فراهم آورد . خلیفه پس از آگاهی بر این قضیه ، جعفر را احضار کرده از حال یحیی پرسید ، وجعفر پاسخ داد که اکنون در جائی تنگ و تاریک زندانی است . هارون گفت آیا میتوانی بجان من سوگند یاد کنی که این حرف راست است ؟ جعفر به فراست دریافت که خلیفه از جریان آگاه شده است . پس گفت بجان خلیفه سوگند که او را بسبب پیری و ناتوانیش رها ساختم . هارون سختی برزبان نیاورد ، ولی از همان زمان کینه ی وی در دل گرفت و با خود عهد کرد که او را از میان بردارد .

برخی دیگر زناشوئی جعفر و عباسه خواهر هارون الرشید را انگیزه ی نابودی این خاندان می دانند . بنابه حکایتی که بیشتر به افسانه می ماند ، " چون رشید مجلس شراب را بی حضور جعفر و عباسه خوش نداشت ، روزی به جعفر گفت برای آنکه شرعا " بتوانی عباسه را ببینی ، او را بعقد تو درمیآورم ، ولی شرط این مواصلت آنست که میان شما روابط زن وشوئی نباشد وبا یکدیگر در نیامیزید . جعفر ناگزیر پذیرفت و از آن پس هر دو بی پروا در مجالس خلیفه حضور می یافتند . جعفر صورتی زیبا داشت و عباسه پس از مدتی فریفته ی وی شد و طالب وصال گشت . گرچه جعفر از بیم خلیفه به این کارتن درنمی داد ، ولی سرانجام در اثر تدبیر عباسه تسلیم شد ــ وبه گفته ای ، ازاودو فرزند آورد . هارون الرشید که ازین موضوع خشمگین شده بود ، شبی به خادم خود مسرور دستور داد تا به خانه ی جعفر رود و سر او را بیاورد . مسرور چنین کرد ، ولی خلیفه فرمان داد تا وی را نیز به هلاکت رسانند ودلیلش این بود که نمی خواست قاتل جعفر را مشاهده کند . "جعفر بیش ازهفده سال مقام وزارت را تصدی کرده بود وبهنگام مرگ سی و هفت سال داشت .

هارون پس از کشتن جعفر ، به‌سغدی پسر شاهک نامه نوشت وطی‌آن باو دستور داد تایحیی و فضل و فرزندان ایشان را دربند کند . پدر و پسر بترتیب در سالهای ۱۹۰ و ۱۹۲ هجری‌در زندان‌وفات‌یافتندوبدینترتیب‌دولت درخشان یک دودمان بزرگوار ایرانی راه زوال‌پیمود .

اما بنابه گفته‌ی ابن خلدون ، داستان زناشوئی جعفر و عباسه و پیآمدهای آن افسانه‌ای موهوم است ، وعوامل دیگری سبب شد تابرمکیان به‌آن سرنوشت شوم گرفتار آیند . بعقیده‌ی ابن‌خلدون، آنها همه‌ی کارهای ملک وخلافت را در قبضه‌ی اختیار داشتند و درآمد خزانه‌را مال خود دانسته بدلخواه در آن تصرف میکردند ، بطوریکه‌خلیفه‌در صورت‌نیازبه‌مال‌یاچیزی ، بزحمت میتوانست آنرا بدست آورد . برمکیان از قدرت زیاد برخورداربودند ،آوازه‌ی‌شهرتشان همه جا را فرا گرفته بود ، متصدیان امور از بستگان یا طرفداران ایشان بودند ،نیازمندان‌تنها بدانهاچشم‌داشتندو همواره از خوان کرمشان برخوردارمی‌شدندودر نتیجه نام خلیفه تحت‌الشعاع نام آنان بود و بیش‌از خلیفه در نزد توده‌های مردم محبوب بودند .همه‌ی این‌عوامل دست بدست‌هم داده ،حس‌حسادت‌وکینه‌توزی‌گروهی‌از درباریان و بزرگان ملک را برانگیخت ، بطوریکه آنها این شبهه‌را درهارون القاء کردند که برمکیان برای سقوط دولت آل عباس‌کنکاش می‌کنند ، و او که خود نیز از جهت آنان آسوده خاطر نبود ، در اثر بدگمانی شدید در یکشب حکم قتل جعفر و بستگانش را صادر کرد و متعاقب آن دستور داد تا همه‌ی افراد آن خاندان‌را از میان بردارند .

قیام سنباد

اسپهبدفیروزمعروف به سنبادیا سندباد مجوس‌از مردم نیشابور بود . وی مذهب‌زرتشتی داشت ،ولی با وجود این نسبت به ابومسلم خراسانی ارادت می‌ورزید و ابومسلم نیز در حق وی با مهر وملاطفت رفتارمیکرد . هنگامیکه سنباد از قتل ابومسلم آگاه شد ، گروه انبوهی‌راگرد آورد و با ابوعبدالله که از سوی منصور خلیفه بر ری حکومت میراند ، به نبرد پرداخت ، او را شکست داد و جمع زیادی از مسلمانان و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرد . این پیروزی‌موجب شد تا روز بروز بر شمار پیروانش افزوده گردد ، تا جائی که یکصد هزارتن بدو پیوستند .

هنگامیکه خبر قیام سنباد به خلیفه رسید ، برای دفع وی سپاهی گران به ری فرستاد که فرماندهی آن را جمهوربن مرار عجلی برعهده داشت . سنباد ازری‌بیرون‌رفت و درنزدیکی

آنشهر با لشکریان خلیفه روبرو گشت . در این نبرد نیروی گران خلیفه پیروز گشت و سنباد به طبرستان هزیمت کرد و به اسپهبد آن دیار پناه برد . ولی اسپهبد وی و همراهانش را کشت و سرهاشان را نزد خلیفه فرستاد . تاریخ این رویداد را ۱۳۷ هجری نوشته‌اند .

بنابه‌روایتی دیگر ، سنباد پس از این شکست ، اموال و خزاین ابومسلم را برداشته به طبرستان رو نهاد و از اسپهبد خورشید شاهزاده‌ی آن خطه مدد خواست . وی پسرعموی خود طوس را به استقبال سنباد فرستاد . هنگامیکه طوس به سنباد رسید ، از اسب فرود آمد وسلام کرد . ولی سنباد پیاده نشد و در همانحالی که بر اسب سوار بود ، درودوی را پاسخ گفت . طوس از این رفتار آزرده و خشمگین شده سنباد را مورد سرزنش قرار داد وگفت من پسر عموی اسپهبدم و او برای رعایت احترام تو مرا بنزدت گسیل داشت و بنابر این شرط ادب این نبود که مرا موردبی‌حرمتی قرار دهی . اما سنباد اعتراض او را با سخنان درشت پاسخ گفت . طوس که کین سنباد بدل گرفته بود ، در اولین فرصتی که بدست آورد ، او را هلاک ساخت واموال و خزائنی را که بهمراه داشت ، نزد اسپهبد برد . شاهزاده‌ی طبرستان از این پیشآمد اندوهگین گشت وطوس را نفرین کرد وناچار سرسنباد را نزد خلیفه فرستاد .

نهضت راوندیان

راوندیان که بعضی از راویان آنها را اهل قریه‌ی راوند کاشان یا اصفهان و گروهی دیگر خراسانی دانسته‌اند ، در سال ۱۴۰ هجری در پیرامون کاخ هاشمیه‌ی بغداد سر به شورش برداشتند . در واقع این شورش عکس‌العملی در برابر قتل ناجوانمردانه‌ی ابومسلم خراسانی بود . افرادفرقه‌ی مزبور باین عنوان که منصور خلیفه خداوندایشانست و قصد دارند بحضورش رسیده او را سجده کنند ، روانه‌ی بغداد شدند . آنگاه در پیرامون کاخ مسکونی منصور واقع درهاشمیه گرد آمدند و ناگهان بر وی حمله بردند . چیزی نمانده بودکه منصوربدست ایشان نابودشود ، اما خلیفه گریخت و ملازمانش هجوم کنندگان را مورد حمله قرار داده دویست تن از آنان را هلاک و گروهی از سرانشان را دستگیر ساختند . گروه‌باقیمانده با عملیاتی متهورانه ، زندانیان را رها ساخته ، حمله بر کاخ خلیفه را از سرگرفتند . اما با رسیدن سپاهیان منصور ، آنان نیز پراکنده شدند .

بنابه گفته‌ی طبری ، این فرقه‌که تاآغاز قرن چهارم هجری‌وجود داشت ، علاوه براعتقاد به

تناسخ و مظهریت ، آراء مزدک را نیز دربارهٔ زنان پذیرفته بود . افراد فرقه‌ی مزبور خود را صاحب نیروی اعجاز می‌دانستند .

قیام اسحاق ترك

از جمله کسانی که پس از قتل ناجوانمردانه‌ی ابومسلم بر ضد عباسیان بپای خاستند ، اسحاق بود که به اعتبار شروع دعوت خویش در شهرهای ترک ماوراء النهر ، به اسحاق ترک مشهور شد . اسحاق پس از قتل سردار خراسان ، به ماوراء النهر رفته دعوی کرد که ابومسلم نمرده ، بلکه در یکی از کوههای ری پنهان شده است و روزی دوباره ظاهر خواهد گشت ، و آنانرا به قبول رسالت ابومسلم دعوت کرد . بنابه روایتی ، اسحاق ازنسل زیدبن علی بود و باین اعتبار دعوی امامت میکرد . کار وی در این ادعا روزبروز بالا گرفت وگروه انبوهی براوگردآمدند . هواخواهان اسحاق را مسیلمه می‌گفتند ، زیرا طرفدار ابومسلم بودند . اسحاق همچنین می‌گفت که ابومسلم را زرتشت پیامبر فرستاده و زرتشت نمرده است ؛ وی بار دیگر ظهور خواهد کرد وکیش ایرانیان را به مقام و منزلت نخستین خواهد رسانید .

نهضت استاذسیس

بسال ۱۵۰ هجری یکی از مردان دلیر و میهن‌دوست خراسان بنام استاذسیس بخونخواهی ابومسلم قیام و بنابر بعضی از روایات ، دعوی پیغمبری کرد . هنوزچندی از آغاز این قیام نگذشته بود که وی بادغیس و سیستان و هرات را مسخر ساخت و روز بروز بر عده‌ی پیروانش افزوده گشت ، بطوریکه شمار آنان به سیصد هزارتن رسید . استاذسیس با برخورداری از این نیروی عظیم ، بر سراسر خراسان دست یافت و تا مرو رود پیش رفت و در آنجا با سپاه اجثم مرو رودی روبرو گشت . در پی نبرد سختی که میان دو حریف روی داد ، اجثم به هلاکت رسید و بسیاری از سرداران و سپاهیانش اسیر شدند . منصور دوانقی با آگاهی از این رویداد ، یکی از سرداران اسلام بنام خازم بن خزیمه را با گروهی از مردان جنگی نزد ولیعهد خویش مهدی فرستاد که در آنتاریخ بر خراسان فرمان میراند . مهدی نیز نیروی خراسان را در

اختیار فرمانده اعزامی خلیفه گذاشت . علاوه براین ،خازم فراریان سپاه اجثم رانیزگردآورده بر مردان خود بیفزود و بدینترتیب سپاهی عظیم فراهم آورد . آنگاه از میان‌آنان نوزده‌هزار مرد جنگی برگزید ، شمار اندکی از آنان را نزد خود نگاهداشت و مابقی را به سه قسمت بخش کرده ،آنهارا عهده‌دارعملیات سمت‌راست ، چپ و مقدمه‌ی لشکر ساخت وبترتیب هیثم بن‌شعبه ، نهاربن حصین السعدی و بکار بن‌مسلم را به فرماندهی آن سه قسمت‌برگماشت . یکی از سرداران خازم‌بنام زبرقان نیز عهده‌دار نگاهداری پرچم مسلمانان شد .

هنگامی که نیروی خلیفه نزدیک اردوگاه استاذسیس رسید ، خازم اردو زد و دستور داد برگرد قرارگاهش خندقی‌عظیم کنده شود ، بر آن خندق چهار دراستوارگردد ،وبرهر دری‌هزار تن از سپاهیان زبده و برگزیده نگهبان باشند . استاذسیس باگروهی از مردان خویش بر دری حمله برد که تحت حراست بکاربن مسلم فرمانده مقدمه‌ی سپاه خازم قرار داشت .بکاربن‌مسلم دربرابرهجوم‌وی‌تاب‌مقاومت‌نیاورد و جز پنجاه‌تن ، همه‌ی‌افرادش کشته شدند . یکی‌ازسرداران استاذسیس‌بنام حریش با افراد تحت فرمانش بر دری که نگاهبانی آن باخازم‌بود ،هجوم‌برد . خازم در مقابل‌وی به مقاومت پرداخت و در عین حال گروهی را تحت‌فرماندهی‌هیثم بن‌شعبه از راه دیگربه عقب‌این مهاجمان فرستاد و بدینوسیله‌آنان را در محاصره گرفت . آنگاه خود به قلب لشکر مزبور زد . در همین حال‌نهاربن حصین وبکار بن‌مسلم‌از دو سو بردشمن تاخته‌جمع زیادی را کشتند و باقیمانده‌ی آنانرا هزیمت دادند .

در این‌نبرد هفت‌هزار تن ازسپاهیان استاذسیس‌کشته و چهارده‌هزار تن اسیر شدند و استاذسیس نیز متواری گردید . اما خازم او را تعقیب و دستگیر کرده به بغدادفرستادودرآنجا وی بدستور خلیفه به دار آویخته شد (۱۵۱ هجری) .

از وضع زندگانی استاذسیس تا پیش از سال ۱۵۰ هجری یعنی آغاز قیام اوآگاهی‌درستی در دست نیست و بطوریکه از فحوای‌گفتار سیوطی برمی‌آید ، وی از امرای خراسان وظاهرا" از فرمانروایان متنفذ و محتشم آنديار بوده و بنا به‌گفته‌ی‌یعقوبی ،حتی زمانی ازشناسائی‌مهدی به ولایتعهدی سرباز زده است . راجع به نسب اونیز اطلاع دقیقی در دست نداریم . بعضی‌او را جدمادری مأمون یعنی پدر مراحل مادر مأمون‌می‌دانندوگروهی‌دیگرمی‌گویندوی‌پدر خیزران همسر مهدی و مادر هادی‌و هارون‌الرشیدبوده است .

المقنع

از دیگر کسانی که پس‌ازشهادت ابومسلم خراسانی به دعوی برخاستند ،یکی‌عطاباهشام

یا هاشم از مردم قریه‌ی کاوه‌ی کیمردان از قراء مرو بود که خود راجانشین ابومسلم میدانست. وی در دوران خلافت منصور دوانقی در مرو دعوی پیغمبری کرد (۱۴۹ - ۱۵۰) سپس بدستور منصور دستگیر و در بغداد زندانی شد. اما چندی بعد از بند گریخت و گروه انبوهی راپیرامون خویش گرد آورده کوس خدائی زد.

هشام را "مقنع" لقب داده‌اند، یعنی کسی که مقنعه بر روی انداخته باشد. وی ظاهرا" زشترو، بی‌مو و ازیک چشم نابینا بود و چون کراهت منظر بازار دعوتش را بی‌رونق و مشتری می‌ساخت، چهره‌ی خویش رامی‌پوشانید. مردی کوته بالا وزیرک و درهمه‌ی کارها صاحب هوش و کیاستی شگفت‌آور بود. مقنع در طلب دانش جهدفراوان کرده، کتب بسیار خوانده و علوم زمان بویژه طلسم و نیرنگ وشعبده وسیمیارافراگرفته‌بود. پدرش حکیم ازمردم بلخ و ازسرهنگان امیرخراسان بود. وی درآغاز، همچون پدربه کارهای دیوانی اشتغال جست، در زمره‌ی اطرافیان ابومسلم درآمد و پس ازاو، مدتی نیز وزارت امیر خراسان رابرعهده داشت.

بسال ۱۵۸ هجری زندگی شوم وپر از نیرنگ و نکبت منصور خلیفه بپایان رسید و بامرگ او، پسرش مهدی برمسند خلافت قرارگرفت. آوازه‌ی دعوی مقنع و روز افزونی پیروان وهواخواهان وی مهدی را برآن داشت تانیروئی گران برای سرکوبیش گسیل دارد. اما خلیفه ازین لشکرکشی سودی نبرد و مردانش از مقنع شکستی سخت خوردند. خلیفه ناگزیر خود به خراسان آمدودر نیشابور استقرار یافت. مقنع با آگاهی از اینموضوع، ترکان را به یاری خواند و خون و مال مسلمانان را برآنان مباح کرد. این امرسبب شد تاگروه زیادی از ترکان بطمع غارت و گرد- آوری مال‌ومکنت، پیرامون‌وی گردآیند و شمار زیادی از زنان و فرزندان مسلمان را به اسارت برند، وعده‌ای رابه‌هلاکت رسانند. پیروان مقنع به بخارا رفته در روستای نمیجکت وارد مسجدی شده موءذن ویازده تن‌دیگر را بقتل رساندند وسپس گروه زیادی ازمردم ده‌رانیز هلاک ساختند (۱۵۹ هـ).

هنگامیکه کار قتل و غارت اینگروه در روستاهای نزدیک بخارا بالاگرفت، مردم به‌حسین- بن معاذ والی آن‌شهر متوسل شدند و او باتفاق قاضی بخارا و سپاهیان‌خود ازشهر بیرون رفته در نرشخ برابر طرفداران مقنع قرار گرفت (رجب ۱۵۹ هـ). در این لشکر کشی‌گروه زیادی از افراد حسین بن معاذ کشته شدند و نرشخ نیز همچنان در دست مقنع باقی ماند. بدستورقاضی بخارافرستاده‌ای‌نزدسران‌لشکرمقنع رفت‌وآنانرابه‌دین‌حق دعوت‌کرد. اما از این کار نتیجه‌ای بدست نیامد و نبرد ادامه یافت. در پایان‌این‌جنگ، سپید جامگان [1] هزیمت جسته کسی‌رانزد

۱- پیروان المقنع بسبب پوشیدن جامه‌ی سپید، سپید جامگان، ومبیضه‌وباعتبار تبعیت از المقنع، مقنعیه نامیده شده‌اند.

حسین بن معاذ فرستادند ، زنهار خواستند ، اظهار مسلمانی کردند وتن به مصالحه دادند ،و حسین بن معاذ با آنان از در صلح درآمد . اما این آشتی دیری نپائید و طرفداران مقنع نرشح را مستحکم ساخته علم طغیان بر علیه خلیفه را همچنان بالا نگاهداشتند .

چون مهدی خلیفه از این جریان آگاهی یافت ، وزیر خود جبرئیل بن‌یحیی رابانیروئی گران به بخارا فرستاد . حسین بن معاذ بهتر آن دانست که‌نخست کار بخارا ونرشح‌یکسره‌شود . بر اساس این صوابدید ، جبرئیل بن یحیی دستور داد تا در پیرامون نرشح خندقی حفرگردد . اما شبانگاه گروهی از سپاهیان مقنع از قلعه بیرون آمده جمع کثیری ازسپاهیان دشمن را هلاک ساختندودوباره به درون حصار رفتند .

محاصره‌ی نرشح چهار ماه به‌درازاکشیدو علاوه بر اینکه کاری‌ازپیش‌نرفت ،تلفات بسیاری نیز برمسلمانان وارد آمد . سرانجام بموجب پیشنهاد یکی از فرماندهان‌سپاه‌خلیفه ، درزیر یکی از دیوارهای قلعه سوراخی بطول پنجاه‌متر بوجود آورده آنرا پر از هیزم کردند و آتش زدند . بدین تدبیر قسمتی از استحکامات قلعه شکاف برداشت و نیروهای جبرئیل و حسین از راه آن وارد نرشح شدند و جمع‌انبوهی را هلاک‌کردند . پیروان مقنع چون با دشواری روبرو شدند ، تقاضای صلح کردند . بموجب پیمانی که‌در این زمینه بسته شد ، جمعی از سران شورشگر و از آنجمله حکیم و حشوی تسلیم شدند . جبرئیل پسر خود عباس را مأمور قتل آنان‌کرد . چون سپید جامگان از این مأموریت آگاهی‌یافتند ،دست به سلاح برده جنگی دیگر آغاز کردند . اما اینبار سپید جامگان‌شکست‌خورده هزیمت جستند .

باپایان‌گرفتن کار قلعه‌ی نرشح ، گروهی از سران لشکر مقنع کشته شدندوجبرئیل دستور داد سرهای آنانرا به‌شهر سغد بردند تابدان وسیله سپیدجامگان‌آن‌شهرنیزدست از پایداری بردارندوتسلیم‌شوند .امابرخلاف تصور و انتظار جبرئیل ، این عمل آتش‌کینه جوئی ودشمنی آنانرا برانگیخت . سغدیان که در آنشهر بر هواخواهان مقنع پیشوائی‌داشت ،بسختی‌پایداری کرد ، ولی سرانجام او نیز کشته شد و سپید جامگان پراکنده گشتند . جبرئیل‌ازآنجابه‌سمرقند رفت و با پیروان مقنع و ترکان‌جنگهای‌زیادکرد و با وجودیکه طی این نبردهابسیاری‌ازسپید جامگان‌کشته شدند ، مسلمانان کاری ازپیش‌نبردند .بسال ۱۶۱ هجری‌معاذبن‌مسلم‌والی‌خراسان رهسپار سغد و سمرقند شد ومدت دو سال با سپید جامگان دست و پنجه نرم کرد ،اما پیروزی قطعی بدست نیاورد .

در سال ۱۶۳ هجری معاذبن مسلم از حکومت‌خراسان‌مستعفی شدومسیب بن‌زهیرالضبی به‌آنمقام منصوب گشت . وی در ماه رجب آنسال به بخارا رفته با کولارتکین از سرداران مقنع جنگید و با وجود تحمل تلفات فراوان ، بر او چیره گشت . آنگاه حاکم بخارا وفرمانروای‌هرات

را با نیروئی‌گران مأمور محاصره‌ی قلعه‌ی سیام کرد. گرچه مدت محاصره به درازا کشید، ولی سرانجام محاصره کنندگان به نیروی حیله و نیرنگ با سپهسالار نیروی مقنع‌کنار آمده وی را وادار به‌تسلیم قلعه کردند.

درآن محل قلعه‌ی مرتفع دیگری وجود داشت‌که قرارگاه وی و کسانش بود. اما از آنجاکه با وجود محاصره‌ی قلعه‌ی اصلی پایداری ممکن نبود، مقنع درصددبرآمد خویشتن‌رابه‌هلاکت رساند تاجسدش‌بدست دشمنان نیفتد. بدینمنظور تنوری برافروخت و خود را در آتش افکند. برخی از مورخان نوشته‌اندکه وی هنگامیکه خود را در محاصره دید و فرار را نامقدور یافت، خود را در خمره‌ای پر از تیزاب سلطانی انداخت تا اندامش بکلی نابود گردد ومنظور وی از این کارآن بودکه دوستان او را غیب شده پندارند و دشمنان بر جسدش دست‌نیابند.

قیام‌مقنع‌ازنهضت‌های‌پرشوری بودکه از سوی ایرانیان بر علیه عباسیان و برای استقلال مجدداین آب و خاک بوقوع پیوست. معجزه‌ای که مقنع به‌پیروان‌خویش‌عرضه‌داشت، ماه‌نخشب بود که از چاهی درنخشب بیرون میآمد و مدتی در افق‌آنشهرمی‌تابید. ماه نخشب‌یکچنددر آسمان ماوراء النهر پرتو افشانی‌کرد وگرچه برآمدن ودرخشیدنش چندان نپائید، اما روزگاری ــ هر چندکوتاه ــ مایه‌ی‌امید کسانی شدکه‌جور و بیداد وتخفیف و تحقیر تازیان، آنهارا آزرده و عاصی ساخته بود، و روزگاران درازی در کتابها واشعار نویسندگان وشاعران‌پارسی‌زبان‌سایه افکند.

بابك خرم‌دین

بابک‌دریکی‌ازروستاهای‌اردبیل‌بنام "خرم "چشم به جهان‌گشود. وی در آغاز نزدجاویدان پسر سهل پسر شهرک به شبانی مشغول بود. عمسر جاویدان پس ازمرگ شوی خویش به ازدواج بابک درآمد. از آنپس بابک پیروان زیادی بدست آورد و کیشی را پایه‌گذاری کردکه به " دین خرم " معروف گشت. بایددانست که در مورد مؤسس و زمان تأسیس‌این‌آئین‌میان‌مورخان‌اتفاق نظروحود ندارد. توضیح اینکه گروهی نظر بالا را مبنی بر اشتباه‌دانسته‌معتقدندکه‌لفظ"خرم‌ــ دین" بطور عام بر پیروان دین تازه‌ای اطلاق می‌شود که بقرن دوم هجری در ایران پدیدار گشته است، و شاید مزدکیانی که از زمان ساسانیان بطور پنهان در نواحی دور افتاده‌ی ایران و در کوهستانهای مرکز و مغرب و شمال غربی ایران می‌زیسته و در دوره‌ی اسلامی دین خودرا

آشکار ساخته و احتمالا" در روش‌مزدک اصلاحاتی بوجود آورده‌اند ، این نام رابرای دین‌خود برگزیده باشند .

گروهی بر این باورندکه مزدک همسری بنام خرمه داشت . پس ازمرگ‌مزدک ، خرمه‌پیروان شوهر را گرد آورد و نشر عقاید وی را پی‌گرفت‌و بهمین سبب پیروان بابک‌که‌خودرا مروج‌عقاید مزدک می‌دانستند ، به "خرم دینان"مشهورشدند .

خرم دینان به دو گروه تقسیم می‌شده‌اند:۱ــ جاویدانیان‌یا جاویدانیه ، و آنان‌پیروان جاویدان پسر شهرک‌بوده‌اند ؛ ۲ــ بابکیان یا بابکیه که از بابک پیروی می‌کرده‌اند .از جزئیات معتقدات خرم دینان آگاهی درستی در دست نیست و آنچه از ایشان بما رسیده ، غالبا" به تهمت وغرض آلوده است . طرفداران‌بابک‌پیراهن‌سرخ‌می‌پوشیدند وباین اعتبار آنها را "سرخ جامگان "وبقول‌اعراب ، "المحمره" می‌خواندند . بابک مانند المقنع معتقد به حلول‌بود .وی خود را مظهر روحی جاوید می‌دانست و در نظر داشت دین مزدک را از نو زنده سازد .

بابک در سال ۲۰۱ هجری قیام خود را در آذربایجان و اطراف رود ارس آغازکرد .گروه انبوهی به وی گرویدند و او طی بیش از بیست سال‌شمار زیادی‌از جنگاوران مسلمان‌را به‌هلاکت رساند و عده‌ای از فرماندهان والامقام مأمون و معتصم عباسی را نابود ساخت . مسلمانان ،هر یک از نقاطی را که بابک درآنجا باسپاهیان اسلام به‌نبرد پرداخته‌بود ،شهربابک‌می‌نامیدند . سرانجام‌قیام‌بابک‌بدست‌افشین‌از سرداران معروف معتصم خلیفه‌ی عباسی ــ که خود نیزایرانی بودــ سرکوب شدونهضت‌خرم دینان‌باناکامی‌روبروگردید.ابن‌اثیردر تاریخ‌الکامل خویش جنگهای بابک و افشین را بهتر و جامعتر از دیگر مورخان شرح داده است و ما بهمین اعتبار مهمترین بخش‌این رویداد را از جلد پنجم کتاب مزبور نقل‌می‌کنیم .

"خرم به معنی فرج و گشایش‌آمده است و چون خرم دینان میتوانستند بر خلاف‌آئین زرتشت با مادران و خواهران و دختران خویش‌ازدواج کنند ، دین خود را دین فرج و گشایش نام نهادند . بابک در دوران بیست ساله‌ی نهضت خویش بر ضد خلفای عباسی ، چندین بار سپاهیان عظیم بغداد را شکست داد و عده‌ی کثیری را کشت و معاصر با مأمون و معتصم‌خلفای عباسی بود .

"معتصم که بر اثر کشتار عظیم‌بابک ناراضی و ناراحت بود ، جاسوسانی‌چند به‌بلاد بابک فرستاد و اطلاعاتی راجع به وضع جغرافیائی و راههای آن نواحی و شیوه‌ی جنگ بابک وکسان وی بدست آورد. سپس ابوسعیدمحمد بن‌یوسف یکی از سرداران شجاع خود را با جمع کثیری

از لشکریان به آذربایجان فرستاد و او را مأمور کرد که استحکامات و قلاعی را که بابک بین اردبیل وزنجان خراب کرده بود، بنا کند ودر هر یک از آن استحکامات و قلاع، جمعی را جهت محافظت راههائی که به اردبیل منتهی می‌گردد، بگمارد. ابوسعید نیز طبق این دستور عمل کرد.

"بابک وکسان وی عادت داشتند هر وقت نیروئی از دربار خلافت به آذربایجان میرسید، از همان بدو ورود آنان به خطه‌ی مذکور، ضمن راه به مسلمین شبیخون می‌زدند وباین ترتیب عده‌ی فراوانی ازسپاهیان ایشانرا از بین می‌بردند. اما اینبار بعلت قلاع واستحکامات وپیش‌بینی معتصم خلیفه‌ی مسلمین، ابوسعید ضمن راه بسیاری از خرم دینان را که قصد حمله به او داشتند، بقتل رسانید و جمع کثیری را باسارت درآورد و اسرا و سرکشته‌شدگان را به خدمت معتصم فرستاد. این اولین شکستی بود که از طرف مسلمین به نیروی بابک وارد آمد.

"ابوسعید بعدازآنکه دستورات خلیفه را راجع به تعمیر راهها واستحکامات بانجام رسانید، به محل خش فرود آمد و خندقهائی تعبیه کرد. از طرف دیگر هیثم غنوی یکی دیگراز سرداران خلیفه، با جمعی از قوا وارد قریه‌ی ارشق شد و وی نیز در آنجا استحکاماتی بنا نهاد.

"مقارن آن احوال، خیدربن کاوس ملقب به افشین از طرف معتصم مأمور دفع غائله‌ی بابک وعازم آذربایجان شد و محل برزند را معسکر خود قرار داد و به ضبط راههاو استحکامات بین برزند و اردبیل اقدام کرد در همان اوان سردار دیگری ازطرف افشین بنام علویة الاعور قلعه‌ی نهر را که مشرف بر اردبیل بود، تصرف نمود.

"جمیع سردارانی که ذکر شدند، زیر فرمان و دستور افشین بودند و این سرداران مأموریت داشتند که بمحض بدست آوردن اطلاعاتی راجع به بابک و کسان او، افشین راآگاه سازند. با این تشکیلات، افشین امیدوار بودکه اینبار بر بابک دست یابد.

"معتصم پیوسته با افشین و سرداران وی در تماس بود و از پیشرفت کار آنان آگاه. خلیفه چون مقدمات را از هر جهت برای حمله بر بابک مهیا دید، یکی از سرداران خود رابنام بقاء ـ الکبیرباسپاهیان فراوان و آذوقه‌ی زیاد و جیره و مواجب سربازان به آذربایجان فرستاد. بابک که توسط کسان خویش نگران اوضاع و احوال بود، از ورود بقاء و سپاهیان او به اردبیل آگاهی یافت و خواست پیش از آنکه بقاء آذوقه و مایحتاج لشکریان را به افشین تحویل دهد، قافله‌ی آنان را تاراج کند. از طرف دیگر جاسوسان افشین وی را از قصد بابک اطلاع دادند. افشین نامه‌ای به بقاء نوشت و دستور داد آنچه را که همراه دارد، به قلعه‌ی نهر ببردو در آنجا تحت مراقبت علویة الاعور قرار دهد و هر وقت قلعه‌ی مزبور را در مخاطره‌ی تجاوز بابک دید، اموال و آذوقه را به اردبیل برگرداند. بابک نیز بر این قصد آگاهی یافت. بقاء برابر دستورافشین عمل کرد.

"مقارن آن زمان ، افشین لشکریان خودرا از برزند دستور حرکت داد و در خارج خندقهائی که ابوسعید در محل خش کنده بود ، فرود آمد و صبح آنروز دستور داد که سپاهیان در سکوت مطلق بسر برند و از نواختن طبل و شیپور خودداری کنند ؛ در عوض در حرکت ، سرعت بسیار بکار برند و راه قلعه‌ی نهر را در پیش گیرند .

"بابک که بوسیله‌ی فرستادگان خود بر قصد افشین و سرداران او آگاهی یافته بود ، با لشکریانی عظیم بجانب قلعه‌ی نهررانده و موقعیکه می‌خواستند آذوقه واموالی را که خلیفه جهت افشین فرستاده بود ازقلعه‌ی نهر به محلی که هیثم در آنجا اردو زده بود حمل کنند ، بابک بر آن قافله زد و جمع کثیری را کشت و اموال و غنائم بسیار بدست آورد . علویة الاعور والی شهر نیز در معرکه بقتل رسید وبیرقهائی چند از مسلمین بدست خرم دینان افتاد و فقط جمع قلیلی از آن قافله توانست فرار کند .

"در همین موقع افشین و سپاهیان او که نمی‌دانستند صاحب نهر در کجا اردوزده‌است ، در همان نزدیکی توقف کردند . هیثم نیز که از اردوگاه علویه آگاهی نداشت ، در جای دیگر قرارگرفت ودرهمانجا بر غارت قافله‌ی نهر توسط بابک اطلاع یافت و دانست که بقیه‌ی لشکریان علویه بجانب قلعه‌ی ارشق رفته‌اند . پس راه آن ناحیه را در پیش گرفت و ده نفر را خدمت افشین و ابوسعید فرستاد و شرح واقعه را به آگاهی آنها رسانید .

"هیثم وارد قلعه‌ی ارشق شد . بابک در تعقیب وی در خارج از آن محل فرود آمد و به هیثم پیغام داد که دست از جدال بردارد و قلعه را تخلیه‌کند . چون هیثم این پیشنهاد را نپذیرفت ، جنگ بین طرفین شروع شد . در آنمیان افشین رسید و بابک شکست خورد . بابک به موغان فرار کرد و افشین به برزند برگشت .

"چون بابک به موغان رسید ، کسانی به بذ فرستاد و سپاهیان کمکی خواست و چون این جمع رسیدند ، باتفاق ایشان ازموغان خارج شد و بجانب آنشهررهسپار گردید . ضمنا "اسپهبدانی به اطراف فرستاد تا قوافل و بارو بنه‌ی مسلمین را در مضیقه قرار دهند ، و همین عمل بانجام رسید . این امر باعث شد که لشکریان افشین دچار قحط وغلا گردند . بنابر این افشین نامه‌ای به حاکم مراغه نوشت تا آذوقه جهت سپاه وی بفرستد و حاکم مراغه بارو بنه‌ی عظیمی که قریب یکهزار رأس گاو و دواب فراوان وانواع و اقسام خوراک وپوشاک باآن بود ، جهت افشین فرستاد ؛ ولی کسان بابک این قافله را شکست داده تمام اموال را غارت کردند . افشین بیش از پیش دچار قحطی شد و نامه‌ای به والی شیروان نوشت و وی آذوقه‌ی فراوان فرستاد که اینبار بقاء آنرا همراهی میکرد وبابک نتوانست بر آنها دست یابد ، و مسلمین پس ازچندی قحطی و

گرسنگی ، مرفه‌الحال شدند .

"و افشین چون نوروز سال ۲۲۱ فرا رسید ، آن آذوقه و خوراک و پوشاک را بین لشکریان تقسیم کرد و دستور تجهیز قوا داد ، وکسی را پیش بقاء فرستاد که لشکریان خود را به محل هشتاد سر انتقال دهد و در خندقهائی که محمد بن حمید حفرکرده است ، برقرارسازد .

"افشین چون از امور مربوط به نظم سپاهیان خویش فراغت یافت ، از برزند بیرون آمدو ابوسعید خش را ترک گفت و به محل درودنزدیک هشتاد سر رسید . افشین در همین ناحیه بدو پیوست و امر به حفرخندقهائی داد . بین درود وبذ ــ محل اقامت بابک ــ بیش از شش میل مسافت نبود . بقاء بر خلاف امر افشین در هشتاد سر نماند وپس از آنکه آن محل رادورزد ،به قریه‌ای درخارج بذرفت و آنجا را محل اردوی خود قرار داد . سپس هزار نفر از کسان خود را جهت تهیه‌ی آذوقه‌وعلوفه به اطراف فرستاد . و درآنحال لشکریان بابک بر عده‌ی مزبورتاختند و بیشتر آنها را کشتند و اسیری چند گرفتند .

"بقاء که‌این بدید ، به خندقهائی که محمدبن حمید حفر کرده بود برگشت و دو تن را نزدافشین فرستاد و او را از شرح ماوقع آگاهی داد و ضمنا" مددخواست .افشین لشکریانی را تحت فرماندهی جمعی از رجال سپاه‌خود از آنجمله فضل و احمدبن خلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح‌الاعور به مساعدت وی گسیل داشت . درآنسال ، زمستان بسیار سخت بود و برف و باران فراوان می‌بارید و مسلمین از این لحاظ در رنج و تعب بودند .

"چون بقاء به طرف هشتاد سر رفت ، بابک بتعقیب او پرداخت و جمع کثیری‌ازسپاهیان و بزرگان همراه او و از آنجمله ابن جدیدان را اسیر کرد و عده‌ی بیشماری مانند جناح‌السکری و ابن جوشن را کشت . در این جنگ فضل بن کاوس برادر افشین‌نیز بسختی مجروح شد و بقاء با لشکریان فرار کرد . افشین دستور داد به مراغه‌رودتا آنکه جهت وی نیروی امدادی بفرستدو در فصل بهار به تجدید محاربه پردازد .

"در اواخر سال ۲۲۱ طرخان یکی از اصحاب بابک که از وی‌اجازه‌ی‌رفتن به‌دهی‌ازدهات مراغه جهت دیدن اقوام خویش‌گرفته بود ،بدست‌اسحاق‌بن‌ابراهیم یکی از کسان بقاء افتادو کشته شد و بقاء سر اورا نزد افشین فرستاد .

"چون زمستان سخت سال ۲۲۱ خاتمه یافت وبهار ۲۲۲ فرا رسید ، افشین با لشکریان خویش به محل کلان رود (نهر کبیر) رفت و نزدیک آن خندقها واستحکامات زیاد بنا نهاد . مقارن آن احوال معتصم خلیفه ، جعفر الخیاط را با سپاهی عظیم یکمک افشین فرستادوافشین نامه‌ای به ابوسعید نوشت و او را دعوت‌بد حرکت از بر زند و آمدن به‌کلان‌رود کرد . بین‌برزند

وکلان رود سه میل راه بود.

"چون پنج روز از اقامت افشین در کلان رود گذشت، به وی خبر رسید که آذین یکی از سرداران بابک، عیال و فرزندان و خویشان خود را خواسته است که در بذ بدو بپیوندند. بنابراین ظفر ـ ابن العلاء السعدی را دستور داد با جمعی از سپاهیان براین قافله بتازند و نگذارند کسان آذین به وی بپیوندند. ظفر العلاء نیز برابر دستور رفتار، و عیال و فرزندان آذین را اسیر کرد.

"چون این خبر به آذین رسید، در صدد رهائی کسان خود برآمد و افشین که می ترسید مبادا کسان آذین ناگهان بر او بتازند، جمعی را بر ارتفاعات جبال بذ گماشت که او را با حرکت علائم مخصوصی، از آمدن سپاهیان آذین و بابک اطلاع دهند. با اینحال، آذین خود را به تنگه‌ای که نزدیک کلان رود بود رسانید و موقعی که جمعی از مسلمین باتفاق مظفر بن کیذر از آن تنگه می‌گذشتند، بر ایشان تاخت و عده‌ای را کشت. وافشین ابوسعید را بکمک وی فرستاد و وی ظفر بن علاء راکه عیال و بعضی ازفرزندان آذین را به آنجا می‌رساند، نجات داد.

"در همانسال افشین به لشکریان خود دستور داد بجانب قلعه‌ی بذ که مسکن بابک بود، حرکت کنند. و این لشکریان شبها راه می‌پیمودند و روزها استراحت می‌کردند، تا آخرالامر به محل روذ الروذ رسیدند. و افشین آنجا را مقر سپاهیان خود قرار داد و درمدت ده روز درمحل مزبور خندقهائی بنا نهاد. ولی غالبا" کسان بابک تا نزدیکی خندقها می‌آمدند و به مسلمین شبیخون می‌زدند، و کسی از کمینگاه بابک و کسان او آگاهی نداشت. بنابر این برای آنکه کار محاصره را بر بابک تنگ گیرد، به ابوسعید و جعفر الخیاط واحمد بن خلیل بن هشام سه تن از سرداران خود دستور داد از سه طریق به جانب نقاط مرتفع کوهستانی بذ پیش روند، و خود در استحکامات رو ذالروذ باقی ماند. و جعفر الخیاط درمقابل یکی از دروازه‌های بذبا جمعی از کسان بابک مقابل شد و هزار تن را اسیر کرد. و چون کمینگاه بابک را کشف کردند، مسلمین از ارتفاعات کوهها شروع به ریختن سنگ بر روی کسان بابک نمودند.

"و مقارن آن احوال، سه سردار مزبور خود را به تپه‌ای که آذین با همراهان خویش برآن قرار گرفته بود رساندند و جنگ سختی بین طرفین درگرفت. و آذین شکست خورد و لشکریان خلیفه وارد بذ شدند و قصور بابک را محاصره کردند. هفتصد تن از کسان بابک در آن قصرها مانده بودند که مردانه می‌جنگیدند. ولی عاقبت غلبه با مسلمین شد و بر عیال و فرزندان بابک دست یافتند. و چون شب فرا رسید، افشین به محل خود در روذالروذ برگشت.

"در آنمیان بابک با کسان خویش، خود را به بذ رسانید و آنچه از وجوه نقد و آذوقه داشت، برداشت و فرار کرد. و صبح روز بعد وقتی که افشین جهت آتش زدن قصور بابک به بذ

برگشت ، اثری‌ازنفائس واشیاء گرانبهای آنجا ندید . و چون برفرار بابک آگاهی‌یافت ، مکاتیبی به حکام ارمنستان نوشت تا بنحوی که ممکنست ، او را دستگیر و زندانی سازند .

"بابک با پانزده‌تن از کسان خود به محلی مشجر نزدیک سرحد آذربایجان و ارمنستان رفت و چندی در آنجا مخفی می‌زیست . جاسوسان افشین بر آن محل پی بردند ، منتهی‌انبوهی و فراوانی جنگل مانع از دست‌یافتن بر بابک میشد .

"روزی بابک یکی از همراهان خود راجهت‌تهیه‌ی آذوقه به‌بیرون‌جنگل فرستاد . درموقع خرید مایحتاج خود ، وی را شناختند وسهل بن سنباط والی آن ناحیه را خبردادند . سهل‌بن سنباط با جمعی از ملازمان خویش پیش بابک رفت و او را دعوت به‌قلعه‌ی‌خودکرد ، و بابک‌فریب وی را بخورد وبدانجارفت . ولی‌قبل‌ازورود به‌آن‌قلعه ، برادر خودعبـدالله راجهت جمع آوری سپاه ، به قلعه‌ی‌اصطفانوس فرستاد . ضمنا " سهل نیز کسی را نزد افشین گسیل داشت و وی را از حضور بابک در قلعه‌ی خویش آگاه ساخت . افشین ، ابوسعید را با جمعی از لشکریان بجانب قلعه‌ی سهل بن سنباط روانه کرد .

"سهل در آغاز امر ، تا رسیدن کسان افشین ، با بابک باحترام‌رفتار کردوچون لشکریان و سرداران او به‌آن نزدیکی رسیدند و وی از این مسأله آگاه شد ، روزی بابک را بعنوان شکاراز قلعه‌بیرون‌برد وضمن‌شکار ، ابوسعیدوکسان‌وی‌اوراگرفتندو با همراهانش نزد افشین‌بردند . "

مورخان دیگر می‌گویند چون سهـل بابک را فریفت و به قصر خود دعوت کرد ، برسریک سفره با او به غذا خوردن نشست . بابک از اینکار به شگفت اندر شد و گفت تو شایسته نیستی که بامن در یکجا غذا بخوری . سهـل چون این پرخـاش را شنـید ، آهنـگری آورده دست و پای بابک را در زنجیر مقید ساخت و کس‌نزد افشین فرستاد وپیغام داد که بابک دستگیـر و دربند است ، کسانی را برای بردن وی گسیل دار . افشین نیز چهار هزارسواربرای‌انتقال‌بابک نزد وی فرستاد .

اما گفته‌ی ابن اثیر در ستتر بنظر می‌آید ، زیرا امکان ندارد بابک به‌حاکمی‌کداو را بکاخ خویش‌دعوت‌وازاوپذیرائی‌کرده‌است اظهار دارد که "تو شایسته نیستی که‌بامن‌غذابخوری . "

افشین‌دربرابراین‌خدمت ، اموال زیادی به سهـل بخشید و از او سپاسگزاری کرد . آنگاه نامه‌ای‌به‌عیسی‌بن‌یوسف‌حاکم‌قلعه‌ی اصطفانوس فرستاد و از او خواست تا برادر بابک‌رادستگیر کند و نزد وی اعزام دارد ، وعیسی چنین‌کرد . بابک درماه شوال سال ۲۲۲ به اردوگاه افشین انتقال یافت . افشین درماه صفر سال بعد برای رسیدن به‌حضور خلیفه ، باتفاق‌بابک وبرادرش عبدالله رهسپار سامره شد .

هنگامیکه افشین به سامره رسید ، معتصم بپاس خدمتی که‌عرضه داشته بود ،جمعی‌ازامراء و بزرگان دربار خویش را به استقبال وی فرستاد واوباتفاق‌همراهان خود ، با جاه و جلال تمام وارد شهر شد .

روز بعد معتصم‌دستور داد بابک را بر فیلی‌و عبدالله را بر شتری سوار کنند و آنهارادر شهربگردانندتامردم‌ایشانرا از نزدیک ببینند . آنگاه دستور داد دست و پای بابک را ازمفصل جدا سازند و سپس گردنش رابزنند . میگویند، چون یک دست بابک از بدنش جدا شد ،بادست دیگر قدری خون برچهره‌ی خویش مالید . هنگامیکه معتصم علت این حرکت را پرسید ، بابک گفت : "چون‌خون‌ازروی‌برود ،زردشود .من‌روی‌خویش با خون‌خود سرخ کردم تاوقتی که خون از تنم بیرون شود ، نگویند که رویش از بیم زرد شد ." بدینسان بابک در دم مرگ نیزشکنجه‌های طاقتفرسا را با نهایت شهامت تحمل کرد و هیچگونه سخن عجزآمیزی‌برزبان‌نیاورد ، و بااین عمل خود ایران و ایرانی را در تاریخ جاودان وسربلند نگاهداشت .

هنگامیکه کار کشتن بابک پایان یافت ، جسدش را در سامره به دار آویختند و سرش را بهمراه عبدالله به بغداد فرستادند . اسحاق بن ابراهیم فرمانروای بغداد نیز در مورد برادر بابک همان عملی را انجام داد که خلیفه، در باره‌ی‌بابک‌اجراکرده‌بود . (۲۲۳ ه .)

مازیار و افشین

یکسال پس از قتل فجیع و غیر انسانی بابک ، یکی از اسپهبدان‌طبرستان‌موسوم به‌مازیار پسر قارن که نسبت به دین زرتشت تعصبی ویژه داشت و آداب و رسوم ایرانیان را گرامی میداشت ، بر علیه معتصم قیام کرد و از تسلیم مالیاتی که معمولا " مردم طبرستان نزد والی خراسان می‌فرستادند ، خودداری ورزید . عبدالله بن طاهر فرمانروای سیستان و خراسان با نیروئی‌عازم‌طبرستان‌شده‌مازیار را اسیر ساخت و وی را به سامره نزد خلیفه‌گسیل داشت (۲۲۵ هجری) خلیفه، نیز مازیار را بضرب تازیانه هلاک کرد و بدستور وی جسدش را در همان محلی آویختند که پیش از آن جسد بابک آویزان شده بود .

بعضی از مورخان در مورد‌انگیزه‌ی‌قیام مازیار چنین‌نوشته‌اند : "خیدربن‌کاوس ملقب‌به افشین‌که‌ازسرداران‌معتصم خلیفه‌ی عباسی بود ،میل داشت بر خراسان و سیستان حکومت‌کند ، اما با وجود عبدالله بن طاهر ، تحقق‌این خواست و آرزو را نامقدور می‌دانست . پس درپنهان

با مازیار پسر قارن دست یگانگی و اتحاد داد و او را بر علیه عبدالله برانگیخت . "

گواینکه با توجه به مراتب میهن‌دوستی و تعلق مازیار به فرقه‌ی سپیدجامگان ــ که از تازیان بیزار بوده می‌خواستند کشور ما را از چنگ آنان برهانند ــ و کیفیت روابطش با بزیست منجم وطندوست ایرانی نمی‌توان تحریکات افشین را تنها انگیزه‌ی قیام مازیار دانست ، ولی با توجه به نوشته‌ی بعضی از مورخان مبنی بر اظهارات مازیار در نزد عبدالله بن طاهر در مورد توطئه‌ی افشین بر علیه خلیفه ــ که خلیفه بموقع از آن آگاه شد و یا دستگیری افشین از اجرای آن جلوگیری کرد ــ میتوان وجود پیمان اتحاد میان او و افشین و تأثیر زیاد آنرا در قیامی که بر ضد خلیفه بوجود آورد ، مورد قبول قرار داد .

اینده سته از مورخان چنین نوشته‌اند : " عبدالله که باور نمی‌کرد مازیار با داشتن آنهمه افراد و موضعی پر پیچ و خم و صعب العبور بآن زودی شکست بخورد ، شخصا " به قومس رفت ودستور داد تا او را از طبرستان بیاورند . آنگاه مازیار را در صندوقی نهادند که تنها سوراخی کوچک برای تنفس داشت و صندوق را بر استری گذاشته روی به عراق نهادند . دراین سفر عبدالله نیز مازیار را همراهی می‌کرد ، زیرامی‌خواست پیش از آنکه مازیار به سامره برسد ، موضوع روابط محرمانه و مکاتبه‌ی افشین و مازیار را کشف کند ؛ بدینمعنی که با فریب دادن مازیار و امیدوار ساختن وی به رهائی از بند ، نامه‌های افشین را از او گرفته آنها راتسلیم خلیفه کند وباانجام اینکار ، موجبات نابودی رقیب نیرومند وبزرگ آل طاهر رافراهم آورد . بدین منظوربه نگهبانان سپرد که چنانچه مازیار چیزی بخواهد ، پیش از انجام آن ، موضوع را با وی درمیان گذارند .

" روزی در اثنای راه، مازیار از مأمور حفاظت خویش خربزه خواست و نگهبان موضوع را به عبدالله باز گفت . عبدالله دستور داد خربزهٔ زیادی فراهم آوردند . آنگاه در صندوق را گشوده مازیار را با بند به مجلس آوردند و خربزه ها نزد وی نهادند . عبدالله گفت خلیفه مردی مهربانست . من شفاعت خواهم کرد تا از گناه تو در گذرد . مازیار گفت : بزودی عذر تو را خواهند خواست . عبدالله که از این سخن سخت یکه خورده بود ، دستور داد تا شراب و طعام آوردندو مازیار به اصرار عبدالله در خوردن شراب زیاده روی کرد تا مست لایعقل شد . عبدالله با استفاده از اینوضع پس از ابراز مراتب دوستی ، به مازیار گفت که امروز با من گفتی که انشاءالله بزودی عذر تو خواسته شود . اگر مرا از کیفیت آن آگاه سازی ، بسیار سپاسگزار خواهم شد . مازیار گفت چند روز دیگر کیفیت آن بر تو معلوم خواهد شد . عبدالله اصرار ورزید و پس از آنکه سوگند خورد که بعد از آگاهی بر کیفیت قضیه وی را رها خواهد ساخت . مازیار چنین اظهار داشت : "من و افشین خیدر بن کاوس و بابک از دیرباز با یکدیگر عهد کرده‌ایم که

دولت‌ازاعراب بازستانیم و آنرا به ساسانیان منتقل‌سازیم . "آنگاه فاش‌کرد که بموجب پیامی که افشین برای وی فرستاده است ، "چند روز بعد خلیفه و پسرانش طبق‌دعوت‌قبلی‌به‌خانه‌ی افشین‌خواهندرفت و بیدرنگ کشته خواهند شد ." عبدالله بیدرنـگ خلیفه را از این توطئه آگاه کرد . "

بنا به نوشته‌ی بعضی از مورخان ، عبدالله بن طاهر پس از غلبه بر مازیـار ، نزد اونوشته‌ای‌یافت‌که طی‌آن‌افشین ، مازیار را بر علیه خلیفه تحریک کرده بود . عبدالله نامهٔ مزبور را نزد خلیفه ارسال داشت .

به گفته‌ی مورخان ، چون مازیار به دربار خلافت رسید ، خلیفه دستور داد بضرب تازیانه او را وادار سازند تا موضوع نوشته‌های افشین را اقرار کند ، اما وی تسلیم نشد و در اثر ضربات تازیانه در گذشت .

اکنون به افشین می‌پردازیم . پس‌از قتل بابک ، افشین علاوه بر داشتن منـاصب پیشین ، یعنی حکومت چند ناحیه ،به‌ریاست پاسبانان ویژه‌ی دارالخلافه منصوب گشت و چون خود در مرکز خلافت سرگرم فعالیت بود ،عاملان‌وی‌به‌حوزه‌ی‌فرمانروائیش‌می‌رفتند ، آنجا را اداره می‌کردند و درآمدهای محل را نزد او می‌فرستادند .

بهنگام‌قیام‌مازیار ، دبیر او شاپور در نهان به خلیفه خبر داد که‌افشین با مـازیار مکاتبه دارد و گردنکشی مازیار از تحریک او سرچشمه می‌گیرد ــ و این نیز یکی ازروایاتی است‌که‌اختلاف‌نظرمورخان‌رابازمی‌نماید . نظر باینکه هنوز نتیجه‌ی کار مازیار معلوم‌نشده بود ، معتصم در مورد افشین چیزی ابراز نمی‌داشت .

اما با همه‌ی اینها ، افشین احساس می‌کرد که خلیـفه از او آزرده و خشمگین است . نخست به این اندیشه افتاد که از راه موصل و رود زاب به ارمنستان یعنی قلمرو حکومـت خود سفر کند ، از آنجا بـه شهرهای ساحل خزر پناه برد و قوم خزر را بر ضد تازیان بر انگیزد . اما بعدا " از این کار چشم پوشید و تصمیم گرفت که معتصم و فرزندان و سـران سپاهش را به مهمانی فرا خواند و ایشانرا هلاک سازد .

در همان روزی که افشین مهمانی مورد اشاره را ترتیب داده بود ،نامه‌ی‌عبدالله‌بن طاهر به معتصم رسید و وی بی آنکه خود را از توطئه‌ی افشین با خبر نشان دهد ، اظهار داشت که فرزندانم بیمارند و من بتنهائی در مهمانی حاضر خواهم شد . آنگاه با پنجاه تن از سربازان مسلح خویش رهسپار خانهٔ افشین گردید .

افشین‌خانه‌را آراسته و صدتن از سپاهیان ویژه را در پشت پرده پنهان داشته بود .

هنگامی که معتصم به در خانه‌ی افشین رسید ، توقف کرد و دو تن از همراهان خویش را پیش راند . ناگهان یکی از سپاهیان حاضر در پشت پرده عطسه کرد . خلیفه ریش افشین را گرفت و دستور داد تا خانه را غارت کنند . یاران افشین با شنیدن صدای خلیفه مضطرب شدند . معتصم دستورداد فرزندان و متعلقان افشین را گرد آورده خانه را آتش زدند . غلامان ریش افشین را از خلیفه گرفته او را به زنجیر بستند .

در مورد نحوه‌ی کشف توطئه و علت و طرز دستگیری افشین روایات دیگری نیز نقل شده است .بنابه نوشته‌ی طبری : "افشین درجنگ با بابک مسامحه کرده و او را در مخالفت با خلیفه تشجیع می‌نموده است ، و این خود یکی از علل غضب خلیفه بر افشین بشمار می‌آید ؛ ویژه آنکه این مطلب را افشین در نامه‌ای که‌خاش برادر او به برادر مازیار (کوهیار) نوشته بود ،اقرار کرده است . "بعضی میگویند که مازیار در زیر ضربات تازیانه‌اظهار داشت که خاش نامه‌هائی به کوهیار نوشته و نیت خود را راجع به مخالفت و ضدیت با خلیفه آشکار ساخته است .

طبری در مورد دستگیری افشین چنین می‌نویسد : " . . . . . و چنان شد که میان واجن اشروسنی و یکی دیگر که از کار افشین واقف شده بود ، گفتگوئی رفت و واجن بدو گفت : " این کار را شدنی نمی‌بینم وانسجام نمی‌گیرد . " کسی که سخن واجن را شنیده بود برفت و آنرا برای افشین حکایت کرد . یکی از خادمان و کسان افشین که دل با واجن داشت ،آنچه را افشین درباره‌ی وی گفت ،بشنید و شبانگاه وقتی واجن از نوبت بازگشت ، پیش وی رفت و بدو خبر دادکه گفته‌ی او را به افشین رسانیده‌اند .واجن از جان خویش بیمناک شد و هماندم در دل شب بر نشست و به خانه‌ی امیر مؤمنان رفت . معتصم خفته بود ، بنزد ایناخ رفت و گفت : " برای امیر مؤمنان اندرزی دارم " .

بنا به گفته‌ی طبری ، خلیفه خفته بود و حاجب او پس از تماس با خلیفه ، از واجن (بیژن) خواست تا صبح روز بعد مراجعه کند . واجن گفت که برجان خویش ایمن نیست . پس شب را در همانجا بسر برد و بهنگام نماز صبح" هر چه می‌دانست ، با وی بگفت . "

طبری سپس چنین می‌افزاید : " معتصم محمدبن حمادبن د نقش را پیش خواند واو را فرستاد و افشین را پیش خواند .افشین بیامد با جامه‌ی سیاه .معتصم دستور دادجامه‌ی سیاه او را برگیرند و بدارندش، که در قصر بداشته باشد . پس از آن در داخل قصر بداشتنگاهی بلند برای وی ساخت و آنرا لولوه نام کرد و بنام افشین شهره شد . "

بهر صورت افشین طبــق دستور خلیفه محاکمه و زندانی شده‌معتصم خواست افشین را مسموم سازد . پس طبق انگور زهرآگینی بدست فرزندش هارون ــ که بعدها به الواثق بالله معروف شد ــ نزد وی فرستاد . افشین از خوردن میوه‌ی زهرآلود خود داری کرد . بنابراین بدستور معتصم ویرا در اثر گرسنگی هلاک کردند (۲۲۶ هجری) .

فصل هفتم

طاهریان وعلویان

الف ـ طاهریان (۲۰۶ ـ ۲۵۹ ھ.)

۱ـ طاهربن حسین (۲۰۶ ـ ۲۰۷ ھ.)

دیدیم که مأمون بدست طاهر و پیروانش بر مسند خلافت تکیه زد . مأمون درماه‌شوال‌سال ۲۰۵ در ظاهر بپاس خدمات طاهر و باطنا " بمنظور دور کردن او از بغداد و کوتاه‌ساختن دست استیلایش از امور خلافت ،او را به حکومت خراسان فرستاد . از سوی دیگر ـ چنانکه می‌دانیم ـ طاهر امین برادر مأمون را از میان برداشته بود و چون بیم داشت که خلیفه با در نظرداشتن‌اینموضوع ، ناجوانمردانه او را نابود سازد ،ناگزیر تن بفرمان داد و مأموریت مزبور را پذیرا گشت .

طاهردرربیع‌الاول سال ۲۰۶ هجری بعنوان جانشین مأمون به خراسان رفت و در مرکز آن ایالت یعنی مرو مستقر گشت . ولی یکسال پس از استقرار درمرو ،نام مأمون را از خطبه‌ها حذف کرده دستور داد بنام یکی از فرزندان امام موسی‌کاظم (ع)خطبه‌خوانده شود ، و اعلام استقلال کرد . بدینترتیب سلسله‌ی طاهریان که نخستین دودمان حکومتی پس از اسلام است ، بوجود آمد .

طاهریان‌فرزندان شخصی بنام مصعب‌بن رزیق از مردم هرات بودند و ادعا می‌کردند که از نسل رستم پهلوان نامدار شاهنامه‌اند .نیای ایشان از موالی یکی از اشراف عرب از قبیله‌ی خزاعه بود و بهمین مناسبت آنانرا خزاعی هم نوشته‌اند .

مصعب بهنگام دعوت مبلغان بنی عباس بر پوشنگ فرمانروائی داشت و در موقع قیام ابو مسلم سردار خراسان ، بعنوان دبیر ویژه به خدمت یکی از یاران وی در آمد .

طاهر بن حسین بنیانگذار سلسله‌ی طاهریان به‌ذوالیمینین مشهور است . در مورد وجه تسمیه‌ی‌این لقب گفته‌های گوناگون وجود دارد . از جمله آنکه هنگامیکه پس از فتح بغداد ، طاهر بدستور مأمون حضرت رضا (ع) را به آن شهر خواند و با وی به ولیعهدی بیعت‌کرد ،دست چپ خود را در دست آنحضرت نهاد و گفت دست راست من درخراسان مشغول بیعت با مأمون است .توضیحا "یادآوری‌میشود که‌مطابق‌رسم بنی عباس ، بهنگامی که‌مردم می‌

خواستند به‌ولیعهدی شخصی بیعت کنند ،خلیفه‌در مسجد حاضر می‌شد . آنگاه بیعت کننده دست راست را در دست خلیفه می‌نهاد و دست چپ را در دست‌کسی که نامزد ولایتعهدی بود.

هنگامی که حضرت رضا (ع) نحوه‌ی بیعت طاهر را برای مأمون نقل کرد ، مأمون گفت من دست‌چپ‌طاهررانیزدست راست می‌خوانم ، تا نقصی در بیعت او با امام‌بوجودنیاید ،وبهمین اعتبار وی به ذوالیمینین معروف شد ، چنانکه فضل بن سهل سرخسی وزیر مأمون را که ریاست سپاه و دیوان خلیفه هر دو را بر عهده داشت ، ذوالریاستین خواندند .

طاهر در جمادی‌الآخرسال ۲۰۷ هجری در مرو وفات یافت . بنا به مشهور ، وی در شب همان روزی چشم از جهان فرو بست که نام مأمون را از خطبه انداخته بود . بعضی را عقیده بر اینست که‌وی بدستور مأمون مسموم گشت .مدت امارت طاهر یکسال ونیم بود .

۲- طلحةبن طاهر (۲۰۷ - ۲۱۳ ه.)

طلحه در زمان حکومت پدر حکومت سیستان را بر عهده داشت وتا هنگام وفات طاهر در همانجا بسر میبرد . هنگامیکه طلحه از مرگ پدر آگاه شد ، به خراسان رفت و الیاس پسر اسد سامانی را به سیستان فرستاد .

در زمان خلافت مهدی یکی از خوارج ــ که شمار زیادی از آنان درکرمان و سیستان و دو سوی دریای عمان بسر میبردند ــ در حدود مرو رود و طالقان و جوز جانان ادعای امامت کرد و حکومت هوشنگ را از مصعب نیای طاهر گرفته بر سراسر ناحیه‌ی‌شرقی‌خراسان استیلا یافت . در دوران هارون الرشید گروهی دیگر از آنان تحت ریاست حمزه‌ی‌خارجی در سیستان و خراسان و قهستان دولت معتبری تشکیل دادندو حمزه خودراامیرالمؤمنین خواند . هارون برای دفع حمزه آهنگ خراسان کرد ، ولی در راه وفات یافت و حمزه همچنان قدرتمند باقی ماند و با طاهریان به زدو خورد پرداخت .

یکی از رویدادهای مهم دوران حکومت طلحه ، مبارزات وی با خوارج‌سیستانی‌است. طلحه طی یکی از این نبردها حمزه را شکست داد و وی بسال ۲۱۳ هجری در گذشت .

اندکی پس از این پیروزی ، طلحه نیز وفات یافت . مأمون برادرش عبدالله را که در کرمانشاه بسر میبرد و سرگرم فراهم آوردن سپاهی برای مقابله با بابک‌خرم‌دین بود ، به جانشینی وی برگزید و او برادر خود علی را از سوی خویش به خراسان فرستاد .

۳- عبدالله بن طاهر (۲۱۳ - ۲۳۰ هـ.)

مرگ طلحه و غیبت عبدالله فرصت خوبی را در اختیار خوارج قرار داد ، بطوریکه در سال ۲۱۵ که عبدالله به نیشابور رسید ، ایشان سراسر خراسان را فرا گرفته بودند . عبدالله نخست به دفع فتنه‌ی خوارج پرداخت . آنگاه از سوی معتصم خلیفه‌ی عباسی مأمورشد که برای فرو نشاندن قیام مازیار ، به طبرستان لشکر کشد . وی در سال ۲۲۷ هجری بر مازیار دست یافت و بطوریکه دیدیم ، او را به بغداد فرستاد .

عبدالله مردی شاعر ، ادیب ، دیندار ، دانش دوست و دادگر بود . وی نیشابور را مرکز حکومت خود قرار داد و در آنجا دست به آبادانی زد . عبدالله نسبت به کشاورزی وکندن کاریز واصلاح امر آبیاری و تقسیم آب توجه بسیار داشت . وی پیش از تصدی امارت خراسان ، مدتی والی شام و زمانی عهده دار حکومت مصر بود .

۴- طاهر بن عبدالله (۲۳۰ - ۲۴۸ هـ.)

واثق خلیفه‌ی عباسی پس از مرگ عبدالله مقام او را به پسرش طاهر دوم که در طبرستان می‌زیست ، واگذاشت . طاهر مدت هیجده سال با تقوی و داد بر خراسان و سیستان فرمانروائی کرد . در دوران امارت او جز پاره‌ای زدو خوردهای محلی ، واقعه‌ی مهمی روی نداد .

۵- محمد بن طاهر (۲۴۸ - ۲۵۹ هـ.)

محمد پسر طاهر آخرین امیر دودمان طاهریان است . مردی خردمند ، ولی ضعیف‌النفس و اهل عیش و نوش بود ؛ بهمین سبب کارگزاران او در ولایات با مردم راه خود‌سری و خودکامگی در پیش گرفتند ؛ چنانکه عمویش سلیمان که بر قسمتی از طبرستان حکومت میکرد ، صدمات زیادی بر اهالی آنسامان وارد آورد . در اثر اعمال ناپسند سلیمان و کارگزاران او ، مردم بر طاهریان شوریدند و پیرامون علویان گرد آمدند .

محمدبن طاهر در زمان حکومت خود با دو حریف قوی پنجه همعصر بود و به قیام ایشان گرفتار آمد: یکی از این دو، داعی کبیر، حسن بن زید علوی بود و دیگری یعقوب لیث صفاری. بسال ۲۵۰ داعی، سلیمان بن عبدالله را از طبرستان بیرون راند و آن منطقه را بزیر فرمان گرفت. یعقوب نیز بر هرات استیلا یافته به خراسان تاخت و در سال ۲۵۹ هجری نیشابور را به تسخیر در آورد و با دستگیری و زندانی ساختن محمد، سلسلهٔ طاهریان را پس از ۵۳ سال امارت، بر انداخت.

طاهریان از دوران مؤسس سلسلهٔ خویش، ادارهٔ شرطه یعنی ریاست شهربانی بغداد را نیز بر عهده داشتند و هنگامی که یکی از آنان از جانب خلیفه به امارت خراسان اعزام می‌گشت، برادر یا پسر یا یکی از عموزاده‌های وی این مقام را احراز میکرد.

در میان طاهریان گروهی اهل فضل و ادب و شعر و حکمت بودند. معروفتر از همهٔ آنان ابواحمد عبیدالله بن طاهر (۲۲۳ – ۳۰۰ هـ.) بود که او را حکیم آل طاهر می‌خواندند. بسال ۲۶۶ هجری عمروبن‌لیث صفاری وی را به ریاست شرطهٔ بغداد منصوب کردو او آخرین فرد دودمان طاهریان بود که عنوان ریاست را بدست آورد.

ب ـ علویان طبرستان (۲۵۰ ـ ۳۱۶ هـ.)

مقدمه

پس از آنکه عبدالله بن طاهر مازیار را مغلوب و دستگیر ساخت، از سوی معتصم خلیفهٔ عباسی حکومت طبرستان را به عموی خود حسن بن حسین سپردوحسن تا ذیحجهٔ سال ۲۲۸ که هنگام در گذشت اوست، با داد و نیکو سیرتی بر آن ناحیه فرمانروائی کرد و مردم همه از او راضی و خشنود بودند.

پس از حسن، طبرستان بترتیب به طاهربن عبدالله و برادرش محمد سپرده شد و چون محمد در صفر سال ۲۲۷ به بغداد رفت، بخشی از طبرستان را به برادرخود سلیمان و قسمتی را به مردی عیسوی بنام جابر بن هارون واگذاشت. جابر مقداری از مراتع مردم را به زور و ستم تصاحب کرد و آنها را به اراضی مخدوم خویش افزود. محمد بن اوس

بلخی پیشکار سلیمان نیز راه جور و بیداد در پیش گرفت . او که بر رویان[1] و چالوس حکومت داشت ، در هر سال سه بار از مردم مالیات می‌گرفت : یکبار بنام خود ، بار دیگر بنام پسرش احمد و سومین مرتبه بنام پیشکار زرتشتی خویش . مردم طبرستان که از ستمگریهای عاملان مزبور و بویژه از ظلم و جور محمدبن اوس بجان آمده بودند ، چاره‌ی کار را در آن دیدند که دست توسل به دامان داعیان علوی دراز کنند و ایشان را که به‌دشمنی و ضدیت با بنی عباس و کارگزاران آن سلسله برخاسته بودند ،بیاری طلبند . آنان در اجرای این منظور ، یکی از سادات علوی مقیم رویان را که‌ازاولادزید۔ بن حسن مجتبی (ع) بود ، به قبول بیعت فرا خواندند . علوی‌مزبور که خود را شایسته‌ی این مقام خطیر نمی‌دانست، از پذیرش بیعت آنان سر پیچید و شوهر خواهر خود حسن‌بن زید را که در ری بسر می‌برد ، معرفی و مردم رویان را به بیعت با او دعوت کرد .

۱- حسن‌بن زید داعی کبیر (۲۵۰ - ۲۷۰ هـ.)

مردمی که از ستم طاهریان بجان آمده‌بودندو عبدالله بن و ندیداد برآنان‌ریاست داشت ،به‌حسن بن زید بن اسماعیل معروف به " جالب الحجاره "ـ که او نیز از فرزندان حسن مجتبی علیه السلام بودـ نامه‌نوشته ، او را به رویان دعوت کردند . در سال ۲۵۰ هجری حسن بن زید به روستای کلار از آبادیهای سر حدی میان گیلان و طبرستان (در جلگه‌ی کلار دشت کنونی) رفت و مردم با او بیعت کردند .حسن ،داعی۔ الخلق الی الحق یا داعی کبیر لقب گرفت و سلسله‌ی علویان طبرستان را بنیاد نهاد .

حسن بن زید پس‌از استیلا یافتن بر رویان‌وچالوس و ری ، جمعی از داعیان علوی را به اطراف طبرستان و دیلم فرستاد و مردم گروه گروه به او پیوستند .'از آنجمله‌گروهی از بزرگان دیلم بخدمت او درآمدند و کار حسن سخت بالا گرفت .

محمدبن اوس یکی از فرماندهان سپاه خود را برای دفع حسن گسیل داشت . اما داعی کبیر بآسانی بر وی چیرگی یافت . وی‌در۲۳شوال‌سال ۲۵۰ به آمل رفت و از آنجا حاکمانی‌برای کلار و رویان و چالوس تعیین کرد .

۱ـ کلارستاق و نورو کجور کنونی ـ تاریخ طبرستان ص ۰ ۲۲۸

در مازندران مدعی بزرگ حسن بن زید ،امیری از خاندان اسپهبد آل قارن بود که قارن پسر شهریار نام داشت . وی در حدود سال ۲۴۰ هجری اسلام را پذیرفته‌بودوبا قبول تسلیم خراج ، ازسوی‌طاهریان‌بر بخش شرقی مازندران کنونی فرمانروائی و امارت میکرد .قارن در آغاز کوشید تابه‌نیرنگ بر حسن‌بن‌زیددست یابد .بدین منظوراو را برای عرضه داشتن بیعت خویش ، دعوت به دیدار کرد .اما حسن بن زید از نقشه‌ی وی آگاهی یافت و دعوتش را بی پاسخ گذاشت . پس قارن با سلیمان بن عبدالله وگروهی‌از بزرگان خراسان دست یگانگی دادو باتفاق آنان برای‌نبرد با داعی‌کبیربسوی‌آمل‌ره‌سپرد .اینبار نیزپیروزی از آن داعی کبیر بود ، بویژه که اسپهبد دیگری بنام فادوسپان‌ازوی‌جانبداری کرد ، وآندو گروه انبوهی از سپاهیان سلیمان و قارن را بر خاک هلاک افکندند . قارن به رویان گریخت و سلیمان به گرگان ، و محمدبن طاهر امیر خراسان ناگزیر نیروئی به یاری عم خویش فرستاد ، اما باز هم داعی کبیر برآنان چیره‌گشت . در نتیجه طاهریان به خراسان باز گشتند و قارن به داعی پناه برد .

حسن بن زید در مدت سه سال (از رمضان ۲۵۰ تا ذیحجه‌ی ۲۵۳ هجری) سرتاسر طبرستان و بخش عمده‌ای از دیلم و ری را بتصرف درآورد و عاملان و پیروان بنی‌عباس را از همه جا بیرون راند . صیت شوکت وآوازه‌ی قدرت حسن‌بن‌زیدسبب‌شد تا علویان ازهمه‌ی‌اطراف‌وحتی از حجاز و عراق و شام به طبرستان آیند و درآن خطه اقامت‌گزینند.

بار دیگر قارن لوای طغیان بر افراشت . حسن رهسپار دفع فتنه‌ی او شد و در سال ۲۵۴ هجری تصمیم گرفت گرگان و خراسان را نیز مسخر سازد .اما معتز خلیفه‌ی عباسی دو تن از سرداران ترک خویش را با سپاهی گران به طبرستان گسیل داشت . آنان ری و قزوین و ساری‌و آمل راتسخیر کردندو داعی که به عدد سپاهیان با ایشان بر نمی‌آمد ، به چالوس گریخت . اما هنگامیکه سپاهیان خلیفه باز گشتند ، در ۲۲ رمضان سال ۲۵۵ (درست پنجسال بعد از آغاز فعالیت خویش) به آمل بازگشت ، پیروان پراکنده‌ی خود را گرد آورده آهنگ تسخیر گرگان کرد وآن خطه راضمیمه‌ی قلمرو خویش ساخت .

بسال ۲۵۹ یعقوب لیث صفاری سلسله‌ی طاهریان را منقرض ساخت وبرخراسان‌استیلا یافت و از لحاظ متصرفات ، با حسن بن زید علوی همسایه گشت . از آغاز معلوم بود که این دو حریف که تقریبا " در یک زمان قیام کرده و هر دو از مخالفان بنی عباس و پیروان ایشان یعنی طاهریان بشمار می‌رفتند ، دیر یا زود با هم دست و پنجه نرم خواهند کرد ،

ویژه آنکه هریک از آن‌دو به‌متصرفات دیگری چشم‌طمع دوخته بود: یعقوب به ادعای جانشینی طاهریان خواهان تصرف گرگان و طبرستان بود و داعی بهمین اعتبار، مشتاق تسخیر خراسان. اتفاقاً" در همان سال ۲۵۹ یکی از مخالفان یعقوب از نزد او گریخته به‌گرگان رفت و حسن‌ابن زید او را پناه داد.

در بهار سال ۲۶۰ یعقوب وارد گرگان شد. داعی‌کبیرکه‌دربرابر امیر سیستانی تاب مقاومت نداشت، فرار کرد و به دیلم رفت. یعقوب از سوی خود کارگزارانی در طبرستان گذاشت و راه خراسان در پیش گرفت.

پس از بازگشت یعقوب، مردم چالوس بر عامل او شوریدند و امیر مزبور برای‌سرکوبی شورش مراجعت کرد. اما اینبار در اثر وجود گل و رطوبت و تعرض دلاواران طبری، بر سپاهیانش گزند بسیار وارد آمد و ناچار از ساری به دامغان عزیمت کرد و دستور داد همه‌ی علویانی که توسط وی و کارگزارانش اسیر شده بودند، آزاد گردند.

داعی کبیر بار دیگر بیاری مردم طبرستان و دیلم شتافت، در سال ۲۶۳ گرگان را دوباره بتصرف درآورد و با ترسی که در دلها افکنده بود، دولتش از نو نیرو گرفت.

بسال ۲۶۶ هجری رستم پسر و جانشین اسپهبد قارن با احمد بن‌عبدالله‌خجستانی فرمانروای نیشابور ــ که پس از مرگ یعقوب لیث بر آنجا مسلط شده بود ــ همدست شده آهنگ آن کرد که‌داعی کبیر را از گرگان و طبرستان بیرون راند. داعی‌کبیر بیاری برادر رشید خود محمدبن زید، اسپهبد رستم را مغلوب و متواری ساخت و پس از تحمیل‌خراج، او را زنهار داد. خجستانی نیز پس از غارت بخشی از آبادیهای گرگان، به‌نیشابور باز‌گشت.

محمدبن زید داعی (۲۷۰ - ۲۸۷ هـ.)

بسال ۲۶۹ هجری حسن بن زید بر بستر بیماری افتاد و یکسال رنجوری کشید. بالاخره در سوم رجب سال ۲۷۰ هجری پس از نوزده سال و هشت ماه امارت درگذشت و برادرش محمد بر جای وی نشست.

پیش‌ازاین‌ازاحمدبن‌عبدالله‌خجستانی‌سخن‌راندیم. بطوریکه‌درتاریخ‌صفاریان‌خواهیم دید، وی‌درآغازازفرماندهان سپاه علی برادر یعقوب و عمرو بود. اما پس از مرگ یعقوب

(۲۶۵هجری) بر عمرولیث شوریدونیشابور را بزیرنفوذخوددرآورد. بتدریج کار ادعایش تا بدانپایه بالا گرفت‌که بنام خویش سکه زد و درسال ۲۶۶ بر جرجان‌دست‌یافت. علاوه‌بر این درهمانسال بر عمرولیث چیره آمد وبسودای تسخیر هرات و سیستان افتاد. امادرسال ۲۶۸ بسبب بدسیرتی وآزمندی، در نیشابور بدست دو تن ازغلامان خویش‌کشته شد. پس از قتل خجستانی، پیروانش بر رافع بن‌هرثمه گرد آمدند.

رافع نخست در خدمت امیر محمد از امرای سلسله‌ی طاهریان بود. سپس نزدیعقوب رفت. اما چون ریشی دراز و چهره‌ای زشت داشت، یعقوب او را از خویش دور ساخت. رافع ناگزیر در شمار پیروان خجستانی درآمد و تا هنگام کشته شدن خجستانی، نزد او باقی ماند. وی‌تا سال ۲۷۱ در خراسان مدعی عمرولیث بود. اما در آنسال از عمرو شکست یافته متواری گردید.

در سال ۲۷۲ هجری رافع آگاهی یافت که محمدبن زید داعی از حاکم ری‌که‌ترک‌ــ نژادی از دست نشاندگان بنی عباس بود، شکست یافته است. رافع موقع رامغتنم شمرده بتحریک اسپهبد رستم پسر قارن که از داعی فراری بود، بر گرگان حمله برد. داعی‌مدتی بتلاش پرداخت ولی ازآنجا که یارای ایستادگی نداشت. در سال ۲۷۴ گریخته‌به‌کجور و دیلمان پناه برد و تا سال ۲۷۷ هجری در ناحیه‌ی اخیر اقامت جست. آنگاه از مردم دیلم یاری گرفت و کارگزار رافع را از طبرستان بیرون راند، اما بسبب کثرت دشمنانی که به رافع پیوسته بودند، از عهده‌ی وی بر نیامد. سر انجام رافع پس از آنکه‌چندین‌باراز لشکریان معتضد خلیفه و عمرو لیث شکست یافت، در سال ۲۸۲ هجری به محمدبن زید توسل جست و بنام او خطبه خواند. داعی بیعت وی را پذیرفت ولی در دل از قدرت او خشنود نبود و با او رفتاری احتیاط‌آمیز داشت.

در سال ۲۸۳ هجری عمرو لیث رافع را بسختی شکست داد. او به خوارزم گریخت و درآنجا بدست عمروکشته شد و بدینترتیب داعی از جانب این مدعی نیرومند و فتنه‌ــ جوآسوده خاطر گشت و بار دیگر از گرگان تا گیلان، مردم دستور وی را گردن نهادند.

تا سال ۲۸۷ هجری که امیر اسماعیل سامانی بر عمرو لیث صفاری غلبه و او رااسیر کرد، داعی با مشکل چشمگیری رو برو نبود. اما هنگامی که سراسر خراسان به قلمرو سامانیان منضم شد، داعی که می‌دانست سامانیان عمال مستقیم خلفا بوده دیر یا زود خواهند کوشید تا دوباره نفوذ و استیلای خلیفه را بر گرگان و طبرستان استقرار بخشند، پیشدستی کرد و بعزم جلوگیری از سوداهای اسماعیل، سپاهی در گرگان گرد آورد.

اسماعیل نیز لشکری فراهم آورد و آنرا تحت فرماندهی یکی ازسرداران خود بنام محمد بن هارون سرخسی برابر داعی فرستاد. داعی در اثر اصابت تیر کشته شد ومحمد بن‌هارون سر او را به بخارا فرستاد و طبرستان را فرمانبردار امیر اسماعیل سامانی ساخت. اما کمی بعد محمد بن‌هارون سر به‌شورش‌برداشت واسماعیل ناگزیر در سال ۲۸۸ هجری به طبرستان رفت و وی را از آنجا بیرون راند.

حسن‌بن علی ناصر کبیر (۳۰۱ - ۳۰۴ هـ.)

با عزیمت امیر اسماعیل سامانی به‌طبرستان، منطقه‌ی‌مزبوربطورمستقیم‌تحت اداره‌ی سامانیان قرارگرفت و سادات علوی به دیلمان و گیلان پناه‌بردند. طبرستان بمدت سیزده سال (۲۸۷–۳۰۱هجری) فرمانبردارسامانیان‌بودوفرمانروای‌آنجا ازبخارا تعیین‌می‌شد.

اسماعیل سامانی پس‌از حرکت از طبرستان، ولایت مزبور را به پسر عم خودابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سپرد و خود عازم ری شد تا طبق دستور خلیفه، محمد بن‌هارون را دفع کند که بر آنشهر استیلا یافته بود. محمد بن هارون که بسال ۲۸۸ از دست اسماعیل سامانی به دیلمان گریخته بود، پس‌از چندی بنا به درخواست مردم ری، رهسپار آنشهر شده پس‌از کشتن فرمانروای ترک‌نژاد ری، شهر مزبور را از عاملان خلیفه‌ی عباسی باز گرفته بود. پس خلیفه به اسماعیل پیغام داد که ری نیز جزء حوزه‌ی فرمانروائی تست و باید آنشهر راازوجودمحمدبن‌هارون پاک سازی. اسماعیل به ری شتافت. امابیش‌ازرسیدن او، محمدبن هارون راه زنجان و گیلان در پیش گرفت. اسماعیل ری را بتصرف درآورد و آنرا به پسر عم دیگر خود ابوصالح‌منصوربن‌اسحاق واگذاشت. وی که از ۲۹۰ تا ۲۹۶ بر ری حکومت کرد، همان کسی است‌که‌فیلسوف‌وپزشک معروف ایران‌ابوبکر محمد بن‌زکریای‌رازی کتاب‌مشهورخود "منصوری" را بنام او تألیف کرده است. محمد بن هارون پس‌ازرسیدن به گیلان بمنظور انتقامجوئی از امیراسماعیل سامانی، متوجه داعیان گیلان شد.

درآن تاریخ (۲۹۰ هجری) یکی از فرزندان فصیح و دیندار علی بن حسین زین‌العابدین (ع) بنام حسن بن علی و ملقب به ناصر کبیر ریاست علویان رابرعهده‌داشت. وی سالها در گیلان و دیلمان به‌دعوت مردم پرداخته و اکثر مردم آن دو ناحیه رابه‌دین

اسلام گروانده بود . او سودائی جز انتقامجوئی از محمدبن زید درسرنداشت‌ودر اجرای این نیت ، در سال ۲۸۹ بر آمل حمله آورد ، ولی از سپاه سامانیان شکست خورده به دیلمان پناه برد .

محمدبن هارون با ناصر دست بیعت داد و او را به باز پس گرفتن طبرستان و بیرون راندن‌عاملان امیرسامانی‌تشویق‌وتحریض‌کرد .ناصر کبیر ، محمد بن‌هارون‌وچندتن‌ازبزرگان گیلان که‌باناصرکبیر بیعت کرده بودند ، بر طبرستان حمله‌بردند .پس‌ازنبردسختی‌که‌چهل روز بطول انجامید ، در زمستان‌سال ۲۹۰ هجری‌در نزدیکی آمل‌نیروهای ابوالعباس سامانی فرمانروای طبرستان و متحدان او یعنی اسپهبد شهریار پسر فادوسبان‌واسپهبدشروین‌پسر- رستم بن قارن‌راشکست داده نزدیک به هفت هزار نفر از سپاهیان سامانی‌راهلاک‌ساختند ، و ابوالعباس به ری‌گریخت .

علت عمده‌ی شکست ابوالعباس آن‌بودکه چون از امیر اسماعیل کمک خواست ،امیر سامانی پسر خود احمد را بیاری وی فرستاد .امااحمد بسبب دشمنی باابوالعباس،چندان کند راند که نتوانست به‌موقع به وی برسد . ابوالعباس یکی از فرماندهان‌سپاه‌خودرا به‌ری فرستاد و او به نیرنگ بر محمد بن هارون دست یافت و وی را به بخارا فرستاد .ناصرکبیر نیز به‌دیلمان بازگشت وبار دیگر طبرستان زیر فرمان‌ابوالعباس سامانی‌درآمد .

هنگامیکه امیر اسماعیل درگذشت ،احمد بر جای وی آرام گرفت . بسبب کینه‌ی دیرینه‌ای که بدان اشاره راندیم ، احمد حکومت طبرستان را از ابوالعباس باز گرفت و به یکی از غلامان ترک خویش واگذاشت . اما این‌غلام بیدادگروشدیدالعمل‌بودو بسبب شورش مردم ، حکومت او چندان نپائید . احمد بناچار بار دیگر ابوالعباس را به کار پیشین باز- گردانید و وی تا پایان عمر (۲۹۸) آنمقام را حفظ کرد .

پس از درگذشت ابوالعباس ، امیر احمد والی ری حکومت طبرستان را به محمد بن صعلوک داد و وزیر نامدار خود ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی ممدوح رودکی‌رابرای تثبیت موقع او به طبرستان اعزام داشت .

پس از آنکه بلعمی به بخارا باز گشت ، ناصر کبیر که‌برای‌شورش بدنبال فرصتی مناسب بود ، از گیلان‌به کلارستاق رفت و پسر خود ابوالحسین‌احمد را به تسخیررویان فرستاد . محمدبن صعلوک با ایشان رویا روی شد ، امادر جمادی الثانی سال۳۰۱ هجری در چالوس شکست خورد و منهزم شد و ناصر بر سراسر طبرستان استیلا یافت .

پس از آنکه خبر پیروزی ناصر کبیر به بخارا رسید ، امیر احمد وزیر خودمحمد بن-

عبدالله بن عزیز را با لشکری به طبرستان فرستاد . اما وزیر مزبور نیز شکست یافت واحمد که خیال داشت طبرستان را زیر و رو کند ، پیش از ترک بخارا کشته شد .

چندی بعد مقتدر خلیفه ، نصربن احمد سامانی را به تسخیر طبرستان تحریض کرد و نصر یکی از سرداران سپاه خود را برای انجام این مهم گسیل داشت ، اما شجاعت و جنگاوری ابوالقاسم جعفر فرزند دیگر ناصر به این سردار مجال ابراز وجود نداد . سامانیان بناچار با ناصر کبیر صلح کردند و طبرستان بکلی در زیر سیطره‌ی وی قرار گرفت .

ناصرباتفاق دوپسرخودابوالحسین‌احمدو ابوالقاسم جعفر در طبرستان استقراریافت و گیلان را به یکی از سادات حسنی بنام حسن بن قاسم سپرد که ناصر به او توجه فراوان داشت و وی را بر فرزندان خود برتری می‌داد .

اما چیزی نگذشت که حسن بن قاسم بر ناصر شورید و بیاری جمعی که پیرامونش گرد آمده بودند ، ناصر را دستگیر کرد و به قلعه‌ی لاریجان فرستاد . ولی این وضع چندان نپائید : مردم آمل و گروهی از بزرگان دیلم ــ که نامی ترین آنان لیلی بن نعمان بود ــ بر حسن بن قاسم دست یافتند. سپس ناصررا از قلعه بیرون آورده به مقام خویش بازگرداندند . ناصر ، حسن بن قاسم را مورد بخشش قرار داده نوه ی خود ــ دختر ابوالحسین ــ را به همسری او در آورد و وی را مأمور گرگان ساخت .

حسن بن قاسم داعی صغیر (۳۰۴ - ۳۱۶ ه.)

ناصر کبیر در پایان زندگانی از کار کناره گرفته به تدریس و عبادت پرداخت وداماد خود حسن بن قاسم راجانشین خویش ساخت وسرانجام در شعبان ۳۰۴ هجری درگذشت .

ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر با محمدبن صعلوک فرمانروای ری همدست شده دربرابر داعی صغیر صف آرائی کرد و در سال ۳۰۶ هجری بر آمل تاخت . اما از آنجا که وی مردی ستمگر بود و مردم از نیک سیرتی و کفایت و سیاست حسن بن قاسم رضایت داشتند ، ابوالقاسم جعفر را متواری ساختند .

بسال ۳۰۸ داعی صغیر سردار خود لیلی بن نعمان را به خراسان فرستاد . لیلی نیشابور را تسخیر کرد و بر طوس حمله برد ، ولی در سال ۳۰۹ هجری ازسامانیان شکست خورد و بدست سپهسالار اردوی نصر سامانی کشته شد . نصربن احمد سامانی که ازدست‌

اندازیهاوتجاوزات داعی به گرگان و خراسان در هراس افتاده بود ، بسال ۳۱۰ یکی از سرداران ترک خود بنام قراتکین را با سی هزار تن مرد جنگجو به گرگان فرستاد. دراینجا نیز ابوالقاسم جعفر با دشمنان داعی صغیر همدست و همداستان بود و اندکی بعد ابوالحسین احمد پدر همسر داعی نیز بدیشان پیوست .

گرچه داعی صغیر ابوالحسین را مغلوب و با خود یار کرد ، ولی در برابر نیروهای قراتکین وابوالقاسم جعفر تاب پایداری نیاورد و به اسپهبد بن شهریار پسر فادوسبان پناه برد . اما اسپهبد راه ناجوانمردی در پیش گرفت و او را دستگیر ساخته نزد نایب خلیفه‌ی عباسی به ری فرستاد. مدتی بعد داعی صغیر بدستیاری یکی از امیران گیلان از زندان رهائی یافته به گیلان رفت و پس از گردآوری پیروان پراکنده‌ی خویش ، آمل و ساری را مسخر ساخت و بر دو پسر ناصر کبیر که در گرگان بسر می‌بردند ، چیره گشت ، و بار دیگر ابوالحسین با داماد خویش از در آشتی و مسالمت در آمد .

نصر بن احمد سامانی برای دفع داعی صغیر ، سردار معروف خود سیمجور را به گرگان گسیل داشت که پیوسته بر سر آن میان سامانیان وعلویان نزاع بود . سیمجور بسبب تمایلی که به اسماعیلیان پیدا کرده بود ، به در افتادن با شیعیان علی (ع) رغبتی نداشت . بهمین اعتبار داعی صغیر را به مصالحه و سازش فرا خواند و از او خواست تا از گرگان چشمپوشی کند . اما داعی این پیشنهاد را نپذیرفت و در ۳۱۰ هجری میان دو طرف جنگ درگرفت. دراین نبرد داعی صغیر و ابوالحسین شکست خورده ، بترتیب به آمل و گرگان گریختند . در این فرار ، دو تن از فرماندهان سپاه که از سران دیلم بودند ، داعی صغیر را همراهی میکردند : یکی ماکان پسر کاکی و دیگر علی پسر بویه ــ که بعدها عمادالدوله لقب یافت و باتفاق دو برادر خود سلسله‌ی دیالمه‌ی آل بویه را تشکیل داد . داعی صغیر ، ابوالحسین ، ماکان و علی با شتاب سپاهی فراهم آورده در پایان ذیحجه‌ی سال ۳۱۰ سیمجور را از گرگان بیرون راندند و دوباره آن ناحیه را مسخر ساختند . داعی صغیر ، ابوالحسین را به حکومت گرگان برگماشت .

یکسال بعد از این رویداد ، ابوالحسین باتفاق برادر خود ابوالقاسم جعفر ، ماکان پسر کاکی و یکی دیگر از بزرگان دیلمی بنام اسفار پسر شیرویه ، توطئه‌ای برای دستگیری داعی صغیر ترتیب داد . داعی که از این ماجرا آگاهی یافته بود ، بطور پنهان گریخت و افراد مزبور بر طبرستان دست یافتند . اندکی بعد ابوالحسین در گذشت (رجب سال ۳۱۱ هـ .) و ابوالقاسم جعفر در طبرستان استقلال یافت . اما وی نیز یکسال پس از مرگ برادر خویش

وفات یافت .

پس از درگذشت ابوالقاسم جعفر ، ماکان و پسر عم او حسن پسر فیروزان با پسرش بیعت کردند . اما بزودی میان آندو سردار دیلمی نزاع افتاد و ماکان هزیمت جست . اما از آنجا که سودای تسلط بر گرگان و طبرستان در سر داشت ، طی چندنامه به داعی صغیر که در کوهستانها پنهان شده بود پیشنهاد کرد از نهانگاه خود بیرون آید تا باتفاق یکدیگر طبرستان را از سید ابوجعفر پسر ابوالحسین بازگیرند ، وداعی صغیر این دعوت را نپذیرفت . ماکان ناچار بتنهائی آهنگ نبرد کرد ، و شکست خورد . اما اندکی بعد به گردآوری سپاه پرداخت وبکمک داعی صغیر که اینبار به وی پیوسته بود ، سید ابوجعفر واسفار را متواری ساخت .

بسال ۳۱۴ هجری نصربن احمد سامانی شخصا" برای دفع داعی به طبرستان رفت . اما عاملان داعی صغیر چنان راهها را بستند و جاده‌ها و پلها را خراب کردندکه امیرنصر محصور افتاد وتنها هنگامی که سی‌هزار دینار به داعی صغیر داد ، با قبول خفت و خواری راه ری در پیش گرفت .

بسال ۳۱۵ هجری بار دیگر ماکان بر اسفار چیره گشت و داعی صغیر که از اوبیمناک بود ، به گیلان پناه برد ، ولی ماکان با اصرار تمام او را بازگرداند . آنگاه باتفاق یکدیگر بر ری حمله برده ، آنشهر را از محمد بن صعلوک باز باز گرفتند .

هنگامی که داعی صغیر و ماکان سرگرم فتح ری بودند ، اسفار باتفاق لشکریان سامانی از خراسان به گرگان رفت و آنشهر را بنام امیر نصر سامانی تصرف کرد (۳۱۵ هـ .) سپس مرداویج پسرزیار سردار دیلم رابه سپهسالاری اردو برگزید وباتفاق او طبرستان رامسخرساخت .

داعی صغیر علیرغم توصیه‌ی ماکان ، برای غلبه بر اسفار از ری به آمل شتافت . اماخود شکست خورد و بسال ۳۱۶ در نزدیکی ساری بدست پیروان اسفار دستگیر و کشته شد . پس از مرگ داعی صغیر ، اسفار به ری لشکرکشیده آنشهر را از چنگ ماکان بیرون آوردوماکان به دیلمان گریخت . بطوریکه در احوال دیلمیان خواهیم دید ، ازاین تاریخ میان اسفار ومرداویج وبرادرش و شمگیر و ماکان و حسن فیروزان کشمکش وجود داشت . بسال ۳۱۶ هجری اسفاربدست مرداویج کشته شد و در ۳۲۹ ابوعلی چغانی ، ماکان را نابود ساخت .

از هنگام قتل داعی صغیر (۳۱۶ هجری) تا دوره‌ی تسلط کامل دیلمیان برطبرستان ، تنی چند ازعلویان در طبرستان و گیلان آلت دست آن مدعیان بودند ، اما دیگر سیادت و امارتی نداشتند . بهمین اعتبار باید سال ۳۱۶ هجری را آخرین سال فرمانروائی علویان طبرستان دانست .

فصل هشتم

صفاریان

یعقوب لیث (۲۴۷ - ۲۶۵ هـ.)

از اواسط قرن سوم هجری دولت نیرومند عباسیان رو به‌زوال نهاده شوکت و عظمت پیشین را از دست داد و خلفای آن سلسله در اثر طغیانها و شورشهای پیاپی و اغتشاشات مداومی که در اطراف و اکناف قلمرو ایشان بروز کرده بود، با دشواریها و ناراحتی‌های زیاد دست به گریبان شدند. همچنین امرا و بزرگان ملک در سراسر متصرفات عباسیان — چه در افریقا و چه در آسیا — لوای استقلال برافراشته از فرمانبرداری حکومت مرکزی سرباز زدند؛ و بالاخره دلاوران و میهن دوستان غیرتمند ایرانی علیرغم همه‌ی فشارها و رفتارهای غیر انسانی که در مورد آنها اعمال می‌گشت، در تلاش خود بخاطر استقلال و آزادی میهن آنقدر ثبات قدم نشان دادند و پافشاری کردند که در نهایت کشور را از بند تازیان رهائی بخشیدند.

در اوج هرج و مرجی که بر دستگاه حکومت عباسیان حکمفرما بود، رویگرزاده‌ای سیستانی بنام یعقوب بن لیث بن معدل بن حاتم بن ماهان صفاری گوی سبقت از همگنان در ربود، با همتی شگفت انگیز، نیروئی بی‌پایان و اراده‌ای آهنین قد مردانگی برافراشت و آرزوی دیرین آزادگان استقلال طلب ایران را تحقق بخشید. یعقوب به میهن خویش عشق می‌ورزید، از تازیان نفرت داشت و آرزوی رهائی از سلطه‌ی آنان تمام وجودش را تسخیر کرده بود.

لیث چهار پسر داشت: عمرو، طاهر، علی و یعقوب — طاهر در بست کشته شد، علی به خدمت رافع بن هرثمه درآمد، و یعقوب و عمرو لیث به سلطنت رسیدند.

لیث رویگر بود و پسرش یعقوب نیز ابتدا به همان کار اشتغال داشت، اما طبع بلند و ماجراجویش به این پیشه قانع نمی‌شد. پس حرفه‌ی پدری رها کرده طریق عیاران برگزید و جمعی را پیرامون خود گرد آورده به راهزنی پرداخت. از آنجا که در همان اوان خوارج در خراسان سر به طغیان برداشته بودند، خلیفه صالح بن نصر را برای دفع شورش ایشان بدان سامان گسیل داشت. صالح پس از فرو نشاندن آتش فتنه، صاحب نام و آوازه شد و یعقوب و عمرو که همواره سودای پیشرفت و ریاست در سر می‌پختند، به خدمت وی درآمدند و مورد مهر و توجهش قرار گرفتند.

پس از درگذشت صالح، درهم بن حسن عهده‌دار وظایف وی شد، ولی از آنجا که از کفایت بی‌بهره بود و شایستگی لازم را برای اداره‌ی کارها نداشت، لشکریان بر وی شوریدند و پیرامون

یعقوب گرد آمدند . در نتیجه‌ی این پیشآمد کار یعقوب بالا گرفت و روز بروز بر شمار یاران و همراهانش افزوده شد . وی در سال ۲۵۳ هجری بکمک یاران روز افزونش سیستان را بتصرف در آورد . در همانسال بر رتبیل (زنبیل) پادشاه کابل نیز دست یافت و اورا بانیرنگ به هلاکت رسانید . سپس هوشنج و هرات را تسخیر کرد و به فارس لشکر کشید . علی بن حسین فرمانروای فارس دربرابر یعقوب تاب پایداری نیاورده تسلیم شد و باین ترتیب استان فارس نیز برمتصرفات وی افزوده گشت . (۲۵۵ هجری)

یعقوب پس از فتح فارس به گردیز لشکر کشید که در نزدیکی غزنین قرار داشت . در آنجا میان او و ابومنصور امیر آن منطقه نبردی سخت درگرفت و یعقوب حریف خویش را مقهور و مغلوب ساخت . ابومنصور گروهی را به میانجیگری برانگیخت و متعهد شد که سالانه ده هزار درهم بعنوان خراج به سیستان بفرستد . در سال ۲۵۶ یعقوب بر بلخ و بامیان تاخت و آندو خطه را نیز بزیر سلطه‌ی خویش در آورد .

در همان اوان به یعقوب خبر رسید که خوارج سر به شورش برداشته ، قلعه‌ی کروخ واقع در نزدیکی هرات را مسخر ساخته‌اند . وی باآگاهی از اینموضوع ، با لشکری گران بدانسامان روانه شد و رهبرآنان را که عبدالرحمان خوارجی نام داشت ، دستگیر کرد . آنگاه به سیستان بازگشت و به دفع فتنه‌ی عبدالله بن صالح وبرادرش فضل پرداخت که در آنحدود سر به شورش برداشته بودند .دوبرادراز یعقوب شکست خوردند وبه حسن بن زید علوی فرمانروای گرگان پناه بردند .

یعقوب پس از پرداختن از کار دوبرادر شورشگر ،برای دیدار محمد بن طاهر رهسپار نیشابور شد .ولی محمد بن طاهروی را نپذیرفت وبا این عمل ، کینه‌ی خویش را در دل یعقوب جای داد . هنگامی که دلاور سیستانی از نیشابور بازمی‌گشت ، پسر عموهای محمد بن طاهر بااو دیدار کرده،برعلیه فرمانروای نیشابور هم پیمان شدند . همانطور که درمبحث طاهریان اشاره شد ، یعقوب در سال ۲۵۹ به نیشابور لشکر کشید و محمد بن طاهر را اسیر کرد .آنگاه دستور داد همه‌ی گوهرها و اشیاء گرانبهای طاهریان که درکاخ سلطنتی شادیاخ پنهان بود مصادره و عموم افراد آن خاندان دستگیر شوند .

پیش از این دیدیم که عبدالله بن صالح و برادرش از دست یعقوب فرار کرده به فرمانروای گرگان پناه بردند . پس از چندی یعقوب به حسن بن زید علوی نامه نوشت و از او خواست تا پناهندگان مزبور را بازگرداند ، اما حسن بن زید ازاجابت خواست وی خودداری کرد . بسال ۲۶۰ یعقوب با نیروئی گران بعزم سرکوبی حسن بن زید رهسپار گرگان شد . حسن بن زید که نیروی پایداری نداشت ،به آمل گریخت . یعقوب از تعقیب اوچشم پوشید و برای سامان دادن

به‌کارهای داخلی قلمرو خویش به سیستان بازگشت . هنگامیکه‌یعقوب به سیستان رسید،به اوخبر دادندکه دو فراری‌مورد نظر به ضلالی فرمانروای ری‌پناهنده‌شده‌اند .وی‌خواستار استردادآنان گشت . حاکم‌ری‌ازترس‌به‌انجام‌این‌خواست‌تن‌درداد ، و یعقوب دوبرادر را به‌هلاکت‌رسانید .

جنگ یعقوب بامعتمد خلیفه‌ی عباسی

یعقوب پس از پیروزیهای پی‌درپی ، طی نامه‌ای از خلیفه‌ی عباسی خواست تا حکومت خراسان و سیستان را به او واگذارد و نیز اجازه خواست که برای ابراز مراتب فرمانبرداری نسبت به خلیفه ، به بغداد عزیمت کند . معتمد باواگذاری فرمانروائی خراسان ، گرگان ، ری و فارس و شحنگی‌بغداد روی موافق نشان داد ، اما نسبت به‌حضوریعقوب درمرکزخلافت ،تمایلی ابراز نکرد . یعقوب باآگاهی از این مخالفت ، خلیفه را تهدید کرد و با گروهی‌انبوه رهسپار بغداد شد .الموفق برادرخلیفه نیز با لشکری گران برای مقابله‌با وی راه اهواز در پیش گرفت . دو نیرو در نزدیکی دیرالعقول بایکدیگرمصاف دادند و یعقوب با وجود ابراز نهایت‌شجاعت‌و جنگاوری ، از حریف شکست خورده‌به اهوازعقب نشینی کرد و کمی بعد دراثر عارضه‌ی قولنج درگذشت (۲۶۵ هجری) .

میگویند هنگامی که یعقوب بر بستر بیماری‌افتاده بود ، خلیفه هدایای فراوانی برای او فرستاد و حکومت فارس رابروی ارزانی داشت . یعقوب درحضور فرستاده‌ی خلیفه نان‌و پیاز و شمیشیر خواست و چون آنها را نزد وی آوردند ، به‌سفیرمزبورچنین اظهار داشت :" از سوی‌من‌به‌خلیفه‌بگوکه‌من خسته و وامانده‌ام . اگر بمیرم ، تو و من ازدست‌یکدیگر خلاص‌خواهیم شد .ولی چنانچه زنده بمانم،این شمشیر میان ما دو نفر حکم خواهد بود ودرصورتیکه‌توپیروز شوی ، من دست ازحکومت شسته به این نان و پیاز قناعت‌خواهم کرد ".بموجب‌نوشته‌ی‌مورخان هنوز فرستاده‌ی خلیفه به بغداد نرسیده بود که یعقوب چشم از جهان فرو بست .

یعقوب بسیار شجاع ، غیرتمند وجوانمرد و بهنگام سختی بردبار و مقاوم بود . وی در نبردها بمدد متانت و سیاست ، باگروهی اندک بر لشکرهای انبوه‌چیره می‌گشت .درکشورداری دقیق و باریک‌بین‌ودرکارهای لشکری میان سرداران وفرماندهان‌روزگارخویش کم نظیر بود .وی درمورد انتخاب افراد ارتش‌خویش دقت‌نظر فراوان بکارمی‌برد وتنها هنگامی آنهارا درزمره‌ی جنگاوران خود می‌پذیرفت که ازکارآئی و شایستگیشان اطمینان پیدا میکرد . پس‌ازآنکه‌فردی

بدین ترتیب در جمع رزم‌آوران یعقوب پذیرفته میشد ، لباس و غذا و جیره‌ی یکساله‌ی خویش‌را دریافت میداشت تا باآسودگی از رنج معیشت،همه‌ی توان‌خویش را در راه تأمین منظورفرمانده خود بکار گیرد .

یعقوب معمولا" سالی‌یکبار ازسپاه خویش سان‌می‌دید . در این مرحله عموم افرادباهمه‌ی لوازم و تجهیزات خود از برابروی‌عبورمی‌کردند و هر کس‌که‌خدمت برجسته‌ای انجام داده‌بود ارتقاء درجه می‌گرفت .همه‌ی افراد سپاه‌ازانضباط کامل برخورداربودند . یعقوب برای دلگرم ساختن سپاهیان ، بهنگام توزیع غذا درآشپزخانه حاضر می‌شد . بدستوراو نخست‌سهم افراد ساده توزیع می‌گشت و تنهاپس از آنکه عموم آنان جیره‌های خود را دریافت‌می‌داشتند ،نوبت به سران سپاه می‌رسید .

عمرولیث (۲۶۵ - ۲۸۷ هـ.)

هنگامی که یعقوب درگندیشاپور در بستر بیماری‌جای‌داشت ،برادرش‌عمروکه در آخرین سفر ازوی رنجیده شده ، او را ترک‌گفته و به سیستان رفته بود ، پوزشخواهانه به نزدبرادربازگشت . یعقوب که از آزردگی عمرو اندوهگین و اندیشناک بود ، از این اقدام خشنود شدو اورا مورد مهر و نوازش قرار داد و عمرو تا هنگام مرگ برادر،تیمار وی را بر عهده گرفت . یعقوب نیزعمرورابه‌جانشینی برگزید و به یاران خویش توصیه کرد تا نسبت به اومطیع‌و وفادارباشند . علیرغم این‌انتخاب، علی برادر کوچکتر عمرو از وی‌تمکین نکرد و چون عمرو تازه ازسیستان بازگشته ومدتها درمیان‌لشکریان حضور نداشت ، بیشتر افرادپیرامون‌علی گردآمدند .اماعمرو در اندک مدتی بیاری تدبیر و شایستگی ، افراد سپاه را با خویش همدل ساخت و موردپذیرش آنان قرار‌گرفت .

از آنجا که عمرو لیث مردی فهمیده و مآل اندیش بود ، مصلحت خویش در این دید که در آغاز تصدی حکومت ، از مخالفت با خلیفه خودداری ورزد . بهمین جهت طی‌نامه‌ای‌نسبت به‌معتمد خلیفه ابراز وفاداری کرد . خلیفه که از این اقدام خرسند شده بود ، فرمان حکومت فارس ، کرمان ، اصفهان ، طبرستان ، سیستان و عراق عجم و شحنگی‌بغداد را بنام او صادر کرد . عمرو متقابلا" بر عهده گرفت که هر سال بیست هزار درهم بعنوان خراج به‌دارالخلافه تسلیم دارد و نام خلیفه را در خطبه‌ها یادکند . وی شحنگی بغداد را به‌عبیدالله‌بن‌عبدالله

طاهر طاهری واگذاشت و پس از آنکه هدایائی به بغداد فرستاد ، به فارس رفت . در آنجا به وی آگاهی دادند که برادرش علی او را مورد طعن و دشنام قرارداده و درانظار مردم زبان به تخفیف و تحقیرش گشوده است . عمرو با شنیدن اینخبر دستور داد علی را دستگیر وزندانی سازند . اما در بازگشت به سیستان ، از او دلجوئی کرد و اموال زیادی نیز به وی ارزانی داشت . اما علی بهیچ وجه شایسته‌ی اینهمه مهر و شفقت نبود و باوجود نهایت گذشت و احسانی که درباره‌اش انجام پذیرفته بود ، بازهم از مخالفت با برادر دست نمی‌کشید و همواره دشمنان عمرورا بر-می‌انگیخت ویارو مدد کار ایشان میشد .

در همان اوان یکی از امرای صاحب نفوذ طاهریان بنام عبدالله خجستانی درنیشابور لوای طغیان برافراشت و با عمرو لیث مخالفت آغاز کرد . وی در سال ۲۶۷ هجری به هرات رفت و عمرو را در محاصره گرفت. ولی چون ازاینکار نتیجه‌ای بدست نیاورد ، راه سیستان درنوردید . لشکریان عمرو به قلعه‌ی شهر پناه بردند . عبدالله خجستانی اینبار نیز ناکام ماندو به نیشابور رفت . امادرآنجا عمرولیث را شکست دادو پس ازپیروزی ، به قتل وغارت مردم نیشاپور پرداخت .

یکی از رویدادهای مهم زمان حکومت عمر و لیث ، لشکرکشی به مازندران است . توضیح آنکه رافع بن هرثمه همگام با فرمانروایان مازندران لوای مخالفت برافراشته بود . عمروباسپاهی گران بدان ناحیه رفت وپس ازنبردی کوتاه ، رافع را شکست داد . رافع به شهر باورد گریخت . ولی نظر باینکه عمرو دست از تعقیب وی برنمیداشت ، راه نخشب در پیش گرفت . اما عمرو بر او راه بست و بروی چیره گشت . در نتیجه‌ی این پیروزی ، گروه انبوهی ازسپاهیان رافع به عمرو پیوستند و رافع که بیشتر یاران خویش را از دست داده بود ، برای تقاضای مساعدت نزد پادشاه خوارزم رفت . اما پادشاه خوارزم وی را هلاک ساخت وسرش را نزد عمرو لیث فرستاد .

نبرد عمرولیث با اسماعیل سامانی

عمرولیث پس ازسرکوبی رافع بن هرثمه شوکت و اعتباری فوق‌العاده یافت ، تا آنجا که از معتضد خلیفه‌ی عباسی حکومت ماوراءالنهر را درخواست کرد که در آنزمان برعهده‌ی امیراسماعیل سامانی بود . خلیفه که از قدرت و شکوه عمرو لیث در هراس بودو راهی می‌جست تا این جلال خیره‌کننده را نابودسازد ، بادر نظر گرفتن اینکه تأمین نظر عمرو به درگیری بین دو امیر ایرانی خواهدانجامید ، به‌نیت تضعیف عمرو ، فرمان مورد نظر را بنام وی صادر کرد وبوسیله‌ی حاجب

خود جعفر به ایران فرستاد .

عمرو لیث پس از دریافت فرمان خلیفه ،محمدبن بشر و علی پسر شروین و احمد دراز را که از نامدارترین فرماندهان وی بودند ،در رأس بخشی از قوای خود به نبرد باامیر اسماعیل سامانی گسیل داشت .نیروی مزبور که بمنزله‌ی مقدمه‌ی سپاه عمر و لیث بود ، در سال ۲۸۶ هجری از اسماعیل سامانی شکستی سخت خورد و بکلی از پای درآمد . عمر ولیث که در نیشابور ازایـن شکست آگاهی یافته بود ، با دوازده هزار مرد جنگی راه ماوراء النهر در پیش گرفت ودر بلخ با اسماعیل رویاروی گشت .اسماعیل که از لحاظ تجهیزات سپاه از عهده‌ی عمروبرنمی‌آمـد ، بمدد عملیات غافلگیرانه‌وتاکتیک نظامی حساب شده ، سپاه حریف رابه هزیمت واداشت . آنگاه‌بـه تعقیب فراریان پرداخت و در ضمن این پی‌گیری گروهی انبوه را به هلاکت رساند وعمرولیث را دستگیر ساخت . (۲۸۷ هجری) .

در مورد علت دستگیری عمرو لیث روایات مختلفی نقل شده است . بعضی میگویند پس‌از صف‌آرائی دو لشکر ، اسب عمرو لیث در اثر شنیدن صدای طبل بنشاط درآمده او را بـه میان سپاه‌دشمن برد . بعضی دیگر بر این باورندکه اسب عمر ولیث در ضمن نبرد به گل فرو رفت و عمروبدست حریف خود اسیر گشت .اسماعیل عمرو لیث را به بغداد فرستاد و خلیفه او را بـه سیاهچال افکند .

بنابه نوشته‌ی‌یکی از مورخان ، معتضد عمرو لیث رابه یکی از خادمان خویش سپرد و وی تا پایان عمر (۲۸۹) در زندان بسر برد . بعضی میگویند خلیفه پیش از مرگش‌یکی ازکسان‌خود را بزندان فرستاد تا عمرو را به هلاکت رساند . به عقیده‌ی گروهی دیگر ، عمرو در اثر گرسنگی و بی‌غذائی درگذشت . بدینترتیب در اثر نیرنگبازیهای خلیفه‌ی ستمگر عباسی‌زندگانی‌سراسر تلاش دومین فرمانروای میهن‌دوست و جوانمرد سیستانی پایان یافت و سیاست تفرقه‌انـدازی میان سرداران و فرمانروایان ایرانی به قدرت و حشمت‌و شکوه‌وشوکتی‌که‌موجبات‌وحشت معتضد خلیفه را فراهم آورده بود ، پایان بخشید .

عمر ولیث یکی ازشهریاران خردمند ،شایسته و کاردان ایران بود . درامور نظامی نظری صائب داشت‌و دقیقا " بر کار افراد سپاه وفرماندهان نظامی نظارت میکرد .همچنین وی مردی شعر دوست بود و ازتوجه به اهل شعر و ادب غفلت نمیکرد .

آخرین شعله‌های یك چراغ

۱ـ از طاهر تا احمد

از آنجا که محمد پسر عمـرو در دوران زندگانی پدر درگذشته بود،(۲۷۴ هجری) پس‌از مرگ عمرو،سپاهیان طاهر فرزند محمد را به پادشاهی برگزیدند . طاهر چندسال در سیستان‌با استقلال فرمانروائی کرد . اما در سال ۲۸۹ هجری او نیز بدست امیر اسماعیل سامانی گرفتارو به بغداد فرستاده‌شد . پس‌از طاهر ، حکومت به پسرش احمدرسید .ولی‌هیچیک‌از این دوباز- مانـده‌ی‌صفاریان از نظر تاریخ اهمیتی کسب نـکرد و در واقع پس‌از شکست و دستگیری‌عمرو لیث صفاری و قتل وی در زندان خلیفه‌ی عباسی ، حکومت دودمان صفاری بپایان‌رسید .

صاحب تاریخ سیستان پس‌از احمد ، از لیث پسرعلی‌شیرلباده (۲۹۶ – ۲۹۸ ه .)محمد پسر علی وعمرو پسر یعقوب پسر محمد فرزند عمرولیث (۲۹۸ – ۳۱۱) بعنوان امرای صفـاری که‌برسیستان حکومت کردند نام می‌برد و میگوید که‌از سال ۳۰۱ تا ۳۱۱هجری در سیستان‌یک دوره‌ی فترت پیش‌آمد و امیران سامانی و فرستادگان خلیفه ، آن سامان راموردتاخت‌و تازقرار دادند . سرانجام در سال ۳۱۱ ابوجعفر احمد پسر محمد بن خلف لیث بقدرت رسیدو تاسال ۳۵۲فرمانروائی کرد . وی در میان بزرگان وامیران همزمان‌خویش به‌فضل‌وادب ، جودوبخشش، عدل و انصاف و دیگر صفات نیکو شهره بود .

۲ـ خلف بن احمد

بسال ۳۵۲ ابوجعفر احمد بدست خدمتگزاران خویش کشته شد و پسرش ابواحمدخلف‌بر جای وی قرار گرفت . خلف ، طاهر بن‌علی تمیمی‌راکه‌ازسوی‌مادر به علی بن لیث برادر عمـرو ویعقوب‌نسب‌می‌رساند، باخوددرامارت‌بر سیستان شریک ساخت . طاهر که مردی‌دلیر وشایسته وکاردان‌بود ، با مخالفان خلف و امرای سامانی بویژه ماکان پسر کاکی جنگها کرد ودر بیشتـر این نبردها پیروز گشت .

خلـف شـوهـر خـواهـر خـود طـاهـر بـن حسیـن را بعنـوان جانشیـن و معـاون خویش در سیستان گذاشت و برای ادای فریضه‌ی حج به حجاز رفت . در هنگام غیبت خلـف ،

طاهربه‌اغوای‌جمعی‌ازبزرگان و ارباب نفوذ ، لوای طغیان برافراشت‌و در موقع بازگشت‌خلف ، از ورود وی به سیستان جلوگیری کرد . اما خلف بیاری گروهی از جنگاوران سامانی سیستان را گشود . وی پس از این‌پیروزی ، لشکریان منصور سامانی رانزد امیرشان‌بازگردانید . بهمین‌جهت طاهر بن حسین جرأت یافت و دوباره سیستان رامسخر ساخت . خلف باردیگر از منصور سامانی یاری طلبید ، بکمک سپاهیان وی بر سیستان دست یافت و حسین پسر طاهر را که پس از مرگ پدر قدرت ونفوذی بهمرسانیده بود ، شکست‌داد . حسین بن طاهر پس از آنکه ازخلف شکست خورد ، نزد منصور سامانی رفته از او زنهار خواست و در دربار وی باقی ماند .

پس از مرگ منصور ، پسرش نوح بر جای وی نشست . در زمان امارت‌وی‌خلف‌بسربه‌طغیان برداشت و نوح حسین‌بن طاهر خواهرزاده‌ی‌خلف را مأمور دفع وی کرد . خلف درقلعه‌ی ارگ‌که از قلاع مستحکم سیستان بود پناه گرفت و هفت سال در محاصره بود ، ولی عاقبت حسین بن طاهرازدست یافتن بروی نومید شد و به دربار سامانیان‌بازگشت . نوح‌سردارنامی‌خودابوالحسن سیمجوررا به جنگ فرستاد . از آنجا که ابوالحسن و خلف با یکدیگر روابطی دوستانه داشتند ، سردار نوح از خلف خواست تا قلعه‌ی ارگ را ترک‌گفته به دژ دیگری نقل مکان‌وبدینوسیله‌توهم پیروزی را در نوح ایجاد کند تاامیر سامانی دست از تعقیب وی بردارد ، و خلف‌از قلعه‌ی‌ارگ به حصار طاق رفت . از آن پس در نتیجه‌ی پیشرفت کار غزنویان ، دولت سامانیان رو بزوال رفت وخلف تا پایان کار خویش با نهایت قدرت در سیستان به فرمانروائی ادامه داد .

کشمکش خلف با سبکتکین و محمود غزنوی

هنگامیکه ابونصر سبکتکین سرگرم فتح‌هندوستان بود ، خلف با استفاده از غیبت‌وی‌شهر بست را بتصرف درآورد و خراج یکساله را از مردم بازگرفت . سبکتکین در بازگشت به ایران از آگاهی بر اینموضوع رنجیده خاطر و خشمگین گشت و بر آن شد تا خلف را بسختی‌گوشمال دهد . خلف که خود را مرد میدان سبکتکین نمی‌دید ، راه‌پوزش‌درپیش‌گرفت و هدایای‌زیادی به وی تقدیم داشت . خلف مورد بخشش قرار گرفت و حکومت او بر سیستان تأیید و تنفیذ شد .

تحاوزات‌خلف‌به‌نقاط دیگروازجمله کرمان که در آن تاریخ جزو قلمرو فرمانروائی‌دیلمیان بود ، همواره خشم و کین سبکتکین رابرمی‌انگیخت . اما ابوالفتح‌بستی‌دبیرنامدار ، با کاردانی

و لیاقت خویش از برخورد میان آن دو تن جلوگیری میکرد و اینحال تا پایان حکومت سبکتکین ادامه داشت .

سلطان محمود غزنوی که پس از سبکتکین بپادشاهی رسیده بود ، برای یکسره ساختن کار خلف، در سال ۳۷۴ هجری به سیستان لشکر کشید . ظاهرا " انگیزه‌ی این لشکر کشی ، هجوم و تجاوز طاهر پسر خلف به قهستان و خراسان بود . خلف که دربرابر وی یارای مقاومت نداشت ، به قلعه‌ی اصفهبد پناه برد . محمود پناهگاه خلف را در محاصره گرفت . اما در همان هنگام که به گشودن قلعه نزدیک میشد ، خلف که هدایای فراوانی با خود داشت، عذرخواهان نزد وی رفت و محمود او را در حکومت سیستان تثبیت کرد .

اندکی پس از این رویداد ،طاهر که از پدر خویش دلخوش نبود به کرمان رفت و با همدستی امراء و صاحب نفوذان آن ناحیه بر ابوموسی ــ که از سوی بهاءالدوله‌ی دیلمی بر کرمان فرمان میراند ــ دست یافت . اما هنگامیکه از حرکت سپاهیان امیر دیلمی بسوی کرمان آگاهی یافت ، آنشهر را ترک گفت وبرای عذرخواهی نزد پدر رفت ، ولی توسط وی دستگیر و کشته شد . قتل طاهر دشمنی امیران آن سامان را نسبت به خلف برانگیخت و آنانرا وادار ساخت تا محمود را به فتح سیستان فرا خوانند .

محمود با سپاهی گران بسوی سیستان ره سپرد . خلف که بسبب فقدان محبوبیت درمیان مردم یارانی اندک داشت ، در قلعه‌ی کاخ متحصن شد . دیری نپائید که قلعه بتصرف سپاهیان محمود درآمد و جان خلف و همراهانش در معرض تهدید قرار گرفت . خلف با مشاهده‌ی این احوال خود را بپای محمود انداخت ، گوهرهای پربها تقدیم کرد و اورا سلطان خواند .سلطان محمود خلف را به گرگان فرستاد و خلف تا سال ۳۸۹ هجری در آنشهر بسر برد . سپس به گردیز رفت و بسال ۳۹۹ هجری در همانجا وفات یافت . چنانکه پیش از این یاد کردیم ، پس از خلف نامی از خاندان صفاری درمیان نیست .

خلف یکی از فضلا و دانشمندان زمان خویش و از لحاظ سخاوت وبخشش کم نظیر بود . ادب دوست وادیب پرور بود و نسبت به فضلا وشعرا توجهی ویژه داشت . وی ممدوح شاعرانی چون ابوالفتح علی بن محمد بستی ، ابومنصورمحمد بن عبدالملک ،ثعالبی و احمد ــ ابن حسین بدیع الزمان همدانی بود، بویژه شاعر اخیر بامدایح خویش نام نیک خلف را جاودان ساخته است .

بنا به روایت بعضی ازمورخان ، محمود پس ازتسلیم خلف ،نخست او را به گوزگانان فرستاد . اما هنگامیکه از رابطه وآمد و رفت پنهانی وی با ایلک خان افراسیابی آگاه شد ، وی را به زندان افکندو خلف بسال ۳۹۹ هجری در زندان محمود وفات یافت .

فصل نهم

سامانیان

(۲۷۹ - ۳۸۹ ه.)

آغاز کار سامانیان

سامانیان نسب به سامان خدات می‌رسانند که از روستای سامان در نزدیکی سمرقند بر- خاست. برخی نام این سلسله‌را به‌آن قریه نسبت‌می‌دهند وگروهی معتقدند که روستای مزبور بدست‌سامان‌خدات‌بنا شد وبهمین اعتبار به "سامان" مشهور گشت، چنانکه‌امیربخارا را "بخارا خدات" می‌گفتند. نسب سامانیان به پادشاهان ساسانی می‌رسد، باین‌معنی که‌سامان خدات‌از بازماندگان بهرام چوبینه بود.

سامان خدات بسال ۱۶۶ هجری بسبب طغیان و شورشی که در بلخ براه افتاده بود، از آنشهر گریخت و نزداسدبن عبدالله فرمانروای خراسان رفت. اسدوی را مورد مهر و ملاطفت قرار داد و حکومت بلخ را به او سپرد. پس از درگذشت اسد، سامان از فرط دوستی‌بااو، یکی از پسران خویش‌را اسد نام نهاد ــ واین اسدنیای‌امیر اسماعیل سامانی است. هنگامیکه‌مأمون در مرو بود، سامان از دین زرتشتی دست برداشت‌و بدست وی اسلام آورد. بنابر بعضی از روایات، سامان برای حق شناسی از یاریهای بیدریغ اسد،دین پدران‌خویش را ترک گفت وبه اسلام گروید.

اسد پسر سامان‌چهار پسر داشت: نوح، احمد، یحیی والیاس. هنگامیکه رافع‌بن لیث ازاعقاب‌نصربن‌سیاردر خراسان بر علیه‌هارون خلیفه‌ی عباسی قیام‌کرد، هارون باتفاق پسرش مأمون بدان سامان عزیمت کرده از پسران اسد یاری خواست و ایشان نهایت کمک ومساعدت را نسبت به خلیفه وپسرش مرعی داشتند. هنگامیکه مأمون به‌خلافت‌رسید،فرمانروائی‌خراسان را به یکی از امرای‌خویش بنام غسان بن‌عباد داد و از وی خواست‌که بپاس خدماتی‌که پسران اسدابراز داشته بودند، با ایشان به رفق و مدارا رفتار کند. بسال ۲۰۴ هجری غسان چاچ[1] و

۱ــ چاچ‌شهریست‌دراطراف‌رودسیحون درترکستان که گروه زیادی از دانشمندان‌وفضلای نامی بدانجا منسوبند. این شهر بوسیله‌ی محمد بن‌تکش خوارزمشاه ویران گشت.

اشروسنه[1] را به یحیی ، هرات را به الیاس وسمرقند و فرغانه[2] را به نوح واحمد سپرد . پس‌از غسان ، حکومت خراسان به طاهر بن حسین‌رسید و او نیز همچون سلف خویش،حکومت افـراد آن خاندان را تنفیذ کرد .

احمد هفت پسر داشت : نصر ، ابویوسف ، یعقوب ، ابوزکریا یحیی ، ابوالاشعث اسـد ، اسحاق ، اسماعیل و ابوغانم حمید . نصر که بزرگترین فرزند احمد بود ، برجای پدر نشست و خلیفه‌ی عباسی در سال ۲۵۰ هجری حکومت سمرقند و در ۲۶۱ هجری امارت سرتاسر ماوراء‌ـ النهر را به او واگذاشت .

درهمان‌اوان‌بسبب‌ظهوریعقوب‌لیث صفاری ، خراسان گرفتار فتنه وآشوب گشت ودامنه‌ی آن‌به‌ماوراءالنـهر نیز کشیده شد . بهمین جهت دانشمندان و خرد پژوهان بخارا و از جمله خواجه ابوحفص ، از نصر بن‌احمد تقاضاکردند که کسی را برای اداره‌ی امور بخارا و دفع فتنه بدانسامان‌گسیل‌دارد ،و نصر بسال ۲۶۰ هجری‌برادر خود اسماعیل را به بخارا اعزام‌داشت . اسماعیل‌دریافت‌که‌با وجود بزرگان و صاحب نفوذان پراعتبار بخارا،از حکومت جز نامی‌نصیب ندارد .پس‌تدبیری‌بکاربرد ،بدینمعنی‌که‌ازآنان‌خواست تا بخاطر جلب‌اطمینان‌برادرش‌به‌آرامش اوضاع داخلی بخارا،نزدنصر بروند واز او به نیکی یاد کنند .از سوی دیگر در نهان نامه‌ای به نصر نوشت و از او خواست که بزرگان مزبور را در خدمت خویش نگاهدارد و چنین استـدلال کردکه‌باوجودآنان ،حکومتش‌در بخارا رونقی نخواهد داشت . نصر در خواست برادرراپذیرفت و از عزیمت آنان به بخارا جلوگیری کرد .

اسماعیل پذیرفته بودکه در برابر تصدی حکومت بخارا ، هر سال پانصد هزار درهم به نصر تسلیم دارد . اما وی از ادای عـهد سرباز زد و نصر در سال ۲۷۲ هجری آهنگ نبردکرد . اسماعیل که از عزم برادر در هراس افتاده بود ، از رافع بن هرثمه فرماندار خراسان یـاری خواست .هنگامی که نصر نزدیک بخارا رسید ، وی آنشهر را ترک گفت و باتفاق رافع به‌سمرقند رفت . اما اسماعیل و رافع از نظر اهالی سمرقند خارجی بحساب می‌آمدند و بهمیـن جـهت سمرقندیان‌ازتأمین‌آذوقه‌ی مورد نیاز آنان خودداری کردند . نتیجه این شد که در نبردمیـان دو برادر ، کار بر اسماعیل‌تنگ‌شدووی‌بوسیله‌ی‌رافع ،از برادر خود درخواست صلح کرد (۲۷۳ هجری) . نصر استدعای برادر را پذیرفت و دوباره بخارا رابه‌او واگذاشت ،بشرط‌آنکه‌اسماعیل

۱ـ ایالت اشروسنه درجنوب چاچ وسی و شش‌فرسنگی سمرقند قرار داشت .

۲ـ فرغانه نام ناحیه‌ای بود درشمالشرقی اشروسنه .

نیز مبلغ مورد تعهد را به وی تسلیم کند.

اسماعیل پس از بازگشت برادر، بازهم ازوفای به‌عهد سرپیچید. نصر دیگرباره‌با لشکری گران رهسپاربخارا شد، اما با وجود ابراز شجاعت، بدست اسماعیل اسیرگشت.(۲۷۵ هجری) اسماعیل دربـاره‌ی نصرنهایت احترام را بکار برده او را به سمرقندفرستادو اجازه دادتاپایان عمر بر آنشهر فرمانروائی کند و تا هنگامی که نصر زنده بود، خویشتن را نماینده‌ی برادر در بخارا می‌دانست. نصر بسال ۲۷۹ هجری درگذشت. اسماعیل پس از مرگ برادر، سمرقنـد را ضمیمه‌ی قلمرو خود ساخت وباستقلال بر سراسر ماوراءالنهر فرمان راند.

اسماعیل‌بن احمد (پادشاه عادل)
«۲۷۹ - ۲۹۵ هـ.»

معمولا" امیر اسماعیل را بنیانگذار دولت سامـانی می‌دانند. علت این تلقی آنست‌کـه وی‌پس‌ازمرگ برادر، برسراسر ماوراء النهر امارت یافت و دیگر امیران سامـانی به‌فرمان‌اوگردن نهادند؛ ویژه‌آنکه‌اسماعیل‌در دوران‌فرمانروائی خویش، قلمروسامانیان را گسترش دادوخراسان و گرگان و طبرستان و سیستان و ری و قزوین را بر متصرفات پیشین خود بیفزود.

اسماعیل پس از مرگ برادر،بیشتر اوقات را در جنگ و جهاد با کفار حدود شمالی قلمرو سامانیان‌می‌گذرانید؛ چنانکه در ۲۸۰ هجری با یکی‌از خانان ترکستان به نبرد پرداخت‌وپس ازچیره‌شدن براو، پدرو همسرش را اسیر کرده به سمرقند برد و غنائمی‌چندان گران بدست‌آورد که هر یک ازافراد لشکرش یکهزار درهم نصیب برد.

رویدادهای زمان فرمانروائی‌اسماعیل رامیتوان به رشته تقسیم کرد:

۱ــ نبرد باعمر و لیث صفاری و اسارت او در سال ۲۸۷ هجری.

۲ــ لشکرکشی به گرگان و طبرستان تحت فرماندهی محمد بن‌هارون‌سرخسی‌ونبرد با محمد‌ــ بن زیدداعـی فرمانروای علویان طبرستان، که طی آن داعی کشته شد و دو ناحیه‌ی مزبـور به قلمرو سامانیان ضمیمه گشت.

۳ــ لشکر کشی بر علیه محمد بن‌هارون سرخسی که پس ازیکسال‌ونیم حکومت‌درطبرستان، بسال ۲۸۸ هجری دربرابر اسماعیل لوای طغیان برافراشت. اسماعیل در نتیجه‌ای این‌لشکرــ کشی، ری و قزوین را به‌تصرف درآورد و محمد بن هارون اسیر و سپس نابود شد.

اسماعیل پس از بازگشت به ماوراءالنهر، اوقات خویش را به جهاد با تورانیان گذارنید، چند نوبت بر سرزمین‌های ایشان هجوم برد و هربار با اسیران و غنائم فراوان بازگشت. امیرسامانی در ماه صفر سال ۲۹۵ هجری چشم از جهان فروبست.

اسماعیل سامانی گذشته از دارا بودن صفات نیکوئی چون شجاعت و همت و جوانمردی، بسیار خداشناس و دیندار بود و او و لشکریانش دمی از نماز، دعا و ابراز مراتب بندگی نسبت به خدای خویش غفلت نمی‌ورزیدند. اسماعیل همیشه سعی میکرد که نبردهایش جنبه‌ی جهاد داشته باشد، وبهمین‌جهت بعضی از مورخان وی را سالار غازیان خوانده‌اند.

بطوریکه در بالا شرح دادیم، اسماعیل پس از فتح طبرستان و گرگان، حکومت‌آن‌نواحی را به یکی از امرای برجسته و مورد اعتماد خویش‌بنام‌احمدبن‌سهل‌واگذاشت. بسال ۲۹۰هجری مکتفی خلیفه‌ی عباسی فرمان حکومت‌ری و قزوین و زنجان را برای امیر اسماعیل ارسال‌داشت‌و وی منصور بن اسحاق را مأمور اداره‌ی آن نقاط ساخت. اما منصوربن اسحـاق که فردی بسیار راحت‌طلب بود، همه‌ی امور مربوط به حکومت را بدست احمد بن سهل حاکم گرگان و طبرستان سپرد. اسماعیل که از این پیشآمد ناخشنود نبود، پس ازرفتن احمد بن سهل بنزد منصـور، حکومت‌گرگان‌رابه‌پسرخویش‌احمددادو یکی از درباریان شایسته‌ی خود بنام ابوالعباس‌عبدالله محمد را برای اداره‌ی کارهای طبرستان در نظرگرفت و به پسرخویش سفارش کرد که در همه‌ی کارها با عبدالله نهایت موافقت را داشته باشد. پس ازچندی احمد در مورد دفع فتنه‌ی یکی از بزرگان آن ناحیه بنام ابن‌جستان از فرمان پدر سرپیچید و اسماعیل بهمین علت پسر را از حکومت گرگان برکنار ساخت. کسی که در مورد پیشرفت سیاست‌و تثبیت‌قدرت‌اسماعیل‌خدمت شایان و نمایانی عرضه داشت، وزیر معروف او ابوالفضل بلعمی بودکه وزارت‌برادرش‌نصر رانیز برعهده داشت وبسال ۳۲۹ هجری درگذشت.

ابونصر احمدبن اسماعیل (۲۹۵ - ۳۰۱ هـ.)

پس از درگذشت اسماعیل، پسرش احمد بر جای وی قرار گرفت و مکتفی خلیفه‌ی عباسی فرمان امارت ماوراءالنهر و خراسان را بنام اوصادرکرد.

احمد پس ازفرونشاندن آتش فتنه‌ای که بوسیله‌ی امرا و بزرگان دربخارا برپای شده‌بود، برای سرکوبی عموی خود اسحاق بن‌احمد عازم خراسان شد و غائله‌ی‌وی را دفع‌کرد. سپـس

در سال ۲۹۷ هجری به ری شتافت تا اغتشاش آن ناحیه را نیز آرام سازد و پس از حصول آرامش و توقفی کوتاه مدت ، حکومت آنشهر را به ابوجعفر صعلوک واگذاشت . آنگاه سپاهی فراهم آورده تحت فرماندهی افرادی چون حسین بن علی مروروذی و احمد بن سهل و محمد بن مظفر و محتاج چغانی به سیستان فرستاد و به آنها مأموریت داد تا فتنه‌ی معدل بن لیث را که در آن ناحیه سر به طغیان برداشته بود ، فرونشانند .

معدل بن لیث که توانائی مقاومت در برابر سپاه سامانی را نداشت ، سرانجام دست از ستیز برداشت و خواهان آشتی شد ، و باتفاق حسین بن علی مروروذی نزد احمد به بخارا رفت . امیر سامانی حکومت سیستان را به پسرعم خود منصور بن اسحاق داد . حسین بن علی مروروذی که به این مقام چشم دوخته و ناکام مانده بود ، از پادشاه سامانی درخواست کرد تا سیستان را بدو واگذارد . اما این تقاضا مورد توجه قرار نگرفت و سیمجور به فرمانروائی آن دیار منصوب گشت .

بسال ۳۰۱ هجری احمد درحوالی رود سیحون بدست جمعی از غلامان خود کشته و جسدش به بخارا برده شد و بهمین اعتبار او را امیر شهید نامیدند .

نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱ هـ.)

پس از شهادت احمد ، پسر هشت ساله‌اش نصر به سلطنت رسید و بزرگان و امیران سامانی امارتش را صحه نهادند ، آنگاه ابونصر جیهانی را به وزارت آن طفل خردسال برگزیده ، زمام کارها را بدست وی سپردند .

مدعیان سامانیان با توجه به خردسالی امیر تازه ، رایت مخالفت برافراشتند . یکی از آن مدعیان اسحاق بن احمد برادر اسماعیل بود که احمد او را ازحکومت سمرقند برکنار و دربخارا زندانی ساخته بود . اسحاق که پس از قتل احمد از زندان آزاد شده بود ، به دستیاری پسرش الیاس لشکری فراهم آورد و بر بخارا حمله برد . اما حمویة‌بن علی کوسه سپهسالار نصر وی را مغلوب و منهزم ساخت . اسحاق زنهار خواست . نصر او را مورد بخشش قرار داده به بخارا برد و اسحاق تا هنگامی که زنده بود، در دربار نصر با نهایت احترام بسرمی‌برد .

یکی دیگر از کسانی که پس از قتل احمد سر به شورش برداشتند ، ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی حکمران سابق ری و سیستان و فرمانروای بعدی نیشابور بود . مدعی دیگر حسین بن علی

مروروذی بودکه پس از فتح مجدد سیستان میل داشت شخصا " بر آنجا حکومت کند ،ولی احمد با این خواست روی موافقت نشان نمیداد .

ابوصالح منصوربن اسحاق در همان آغاز عصیان خویش ، در نیشابور وفات یافت . اما حسین در برابر نصر لوای طغیان برافراشت و سیستان وهرات و نیشابور را به تصرف درآورد . این قیام با دیگر خیزش‌هائی که بر ضد سامانیان انجام گرفت ، تفاوت بسیار داشت : حسین بن علی تحت تأثیر تبلیغات داعیان اسماعیلی ــ که در آن تاریخ در ری و خراسان و ماوراء النهر با نهایت جد و جهد مردم را به قبول این کیش و پیروی از خلفای فاطمی مصر فرا می‌خواندند ــ به آن مذهب گرویده و در زمره‌ی مبلغان آئین مزبور قرار گرفته بود ؛ با توجه به اینکه گروه انبوهی از ایرانیان خراسان و ماوراء النهر هم از آئین اسماعیلیان استقبال کرده بودند ،قیام حسین ــ ابن علی اهمیتی ویژه داشت ،زیرا هدف آن اساس حکومت سامانیان و مخدومان آنها یعنی خلفای عباسی بغداد بود .

دفع وسرکوب شورش حسین بن علی به یکی از دهقانزادگان ایرانی بنام احمدبن سهل بن ــ هاشم بن کامکار واگذار شد که نسب به یزدگرد سوم پادشاه ساسانی می‌رسانید .احمدبن سهل در سال ۳۰۶ هجری نیشابور را از چنگ حسین بن علی بیرون آورد . وی همچنین حسین بن ــ علی را اسیر کرد و به بخارا فرستاد واین مدعی سرسخت در زندان امیرنصر زندگی را بپایان رسانید .

اما احمد بن سهل نیز بر امیر نصر طغیان کرد ، زیرا شخصا " مردی فاضل ،هوشمند ،اصیل و بزرگزاده بود و دعوی امارت و استقلال داشت . ویژگی قیام احمد بن سهل رنگ ضد تازی آن بود : کارگزاران عرب سه برادر شایسته وکاردانش را ازمیان برداشته بودند . بدینجهت احمد نسبت به تازیان کینه‌ای خاص داشت ، پیوسته درصدد برپا ساختن دولتی بودکه ایرانی باشد ، و در هر فرصتی بر ضد عاملان وفرمانروایان منصوب ومطیع خلیفه‌ی بغداد می‌شورید ــ چنانکه بر عمرولیث عاصی شد و به امیر اسماعیل سامانی پیوست و بسال ۳۰۷ پس از غلبه بر حسین ــ ابن علی در نیشابور نام امیر نصر را از خطبه حذف کردولوای استقلال برافراشت .

حمویة بن علی کوسه سپهسالار سامانیان به قراتکین والی گرگان مأموریت داد تا برای فرو نشاندن قیام احمد بن سهل به نیشابورعزیمت کند . احمد نیشابور را رها ساخته به مرو رفت وآن شهر را مستحکم ساخت . حمویه از بخارا عازم مرو شد ، به تدبیربراحمد دست یافت ، او را اسیر کرده به بخارا فرستاد ، و وی در ذیحجه‌ی سال ۳۰۷ هجری در زندان امیر نصروفات یافت .

دراوایل سال ۳۱۷ هجری نصربن احمد برادران خود ابراهیم ویحیی‌ومنصورراکه‌سودای سلطنت در سر داشتند ، به زندان افکند . اما آنها بوسیله‌ی خادمی بنام ابوبکرمعروف به‌طباخ فرارکرده موجبات زحمت شاه را فراهم آوردند ، بزرگان بخارا را به طغیان‌و سرکشی واداشتند و کارگزاران امیر نصر را بقتل رسانیدند . شاه سامانی در رأس سپاه‌خویش از نیشابور به بخارا رفت و چون ابوبکر طباخ و پسر حسین بن‌علی می‌خواستند مانع عبوروی از جیحون شوند ، به محمد بن عبدالله بلعمی که در آن تاریخ وزارتش را بر عهده‌داشت‌دستورداد‌که بزرگان بخارا را با وعده ووعید آماده‌ی تسلیم کند . وزیرنیز بدیشان نامه نوشت و اسباب عزیمت سلطان را به‌بخارافراهم‌آورد . نصربه‌آسانی‌برابوبکر طباخ دست یافته ، او را ازمیان برداشت وبدینرتیب فتنه‌ی برادران خویش را ــ که هر یک بسوئی گریخته بود ــ فرو نشاند .

یکی از رویدادهای‌مهم دوران امارت نصر بن‌احمد ، شورش ماکان‌بن کاکی بود . ماکان ــ از امرای آل زیار ــ همگام با وشمگیر پسر زیار در طبرستان و گرگان‌برعلیه‌سامانیان‌بپاخاسته بود . بسال ۳۲۸ امیرنصرسامانی‌ابوعلی‌چغانی سپهسالار نیروی خراسان را باگروهی‌ازسپاهیان ، مأمور دفع فتنه‌ی ماکان کرد . ابوعلی پس از نبردهای پی‌درپی برماکان پیروز گشت . ماکان‌نیز در ضمن کارزار کشته شد و ابوعلی سر اورا نزد نصر فرستاد (۳۲۹ هجری) .

چندی پس ازاین رویداد ، وشمگیر لوای‌طغیان برافراشت . بسال ۳۳۱ ابوعلی وی را در مازندران بسختی شکست داد . ابوعلی پس از خاتمه‌ی کاروشمگیر به گرگان رفت و در آنجا از مرگ نصربن احمد آگاه شد (۳۳۱ هجری) .

میگویند‌نصربن‌احمدزمستان را در بخارا و تابستان را در سمرقند یا یکی دیگرازشهرهای خراسان بسر میبرد . وی در تابستان یکی از سالها به هرات رفت و چون اسباب عیش و عشرت‌رافراهم‌دید ، درآنجااقامت‌گزیدوتاچهارسال از رفتن به‌بخارا خودداری‌کرد . فرماندهان لشکرنصر که از زن و فرزند دور افتاده بودند ، از طول اقامت امیر بشدت نگران شدند و چون امیر به آنان اجازه نمیداد در سرایش حضور یابند ، وسیله‌ی ابراز این نگرانی را نداشتند . از سوی دیگر گروهی از امراو بزرگان از فرط‌ناراحتی برآن اندیشه بودند تابرعلیه‌امیرسربه‌شورش بردارند . سرانجام بزرگان به رودکی شاعر دربار نصر توسل جسته پنجهزاردینار به‌وی‌دادند و از او خواستند تا در برابر آن شعری بسازدکه امیر را به ترک هرات و بازگشت به بخارا برانگیزد . رودکی قصیده‌ی معروفی ساخت که با این بیت شروع میشد :

بوی جوی مولیان آید همی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یاد یار مهربان آید همی

این قصیده چندان در امیر کارگر افتاد که بنا به گفته‌ی نظامی عروضی سمرقندی ، بی‌موزه

بر اسب نشست و به بخارا بازگشت.

امیر نصر بن‌احمد سامانی در پرورش فضلا و دانشمندان جهدی بلیغ داشت و دربار او مجمع شاعرانی چون رودکی وشهید بلخی بود. وی ازبذل صلات گرانبها به‌شاعران دریغ نمی‌ورزید، چنانکه برای نظم کلیله و دمنه، هشتاد هزار درهم به رودکی اعطا کرد.

بسال ۳۲۷ هجری امیر نصر، ابوبکر چغانی را که در آن تاریخ بیمار بود، از حکومت خراسان معاف ساخت و پسرش ابوعلی احمد را بدانمقام برگماشت. بسال ۳۲۸ هجری ابو علی برای تعقیب ماکان ــ که‌باردیگراز سامانیان رویگردان شده و به آل زیار پیوسته‌بود ــ به گرگان لشکر کشید و پس از تسخیر آنشهر، ناحیه‌ی مزبور را به‌ابراهیم بن سیمجور سپرد. اندکی بعد از آن یعنی در ربیع‌الاول سال ۳۲۹ نیز بیاری آل بویه، ماکان را درنزدیکی‌ری‌هلاک‌و وشمگیر را منهزم ساخت وشهرهای ابهر، زنجان، قزوین، قم، کرج، همدان و دینور را بنام‌امیر نصر سامانی تسخیر کرد و بدینوسیله حدود قلمرو سامانیان را گسترش داده آنرا تا مرز عراق عرب رسانید. رویدادهای‌مهم دوره‌ی سه ساله‌ی حکومت امیرنصر و همزمان بودن وی با وزراء، رجال سرداران‌برجسته‌وکاردان‌وشاعرانی‌چون‌رودکی‌وشهیدبلخی، این‌امیررااز‌مشهورترین‌فرمانروایان سامانی ساخت.

امیر نصر در پایان زندگی به بیماری سل مبتلا و سیزده ماه بستری گشت. سرانجام نیز در سال ۳۳۱ هجری بهمان بیماری درگذشت وپس از مرگ، امیر سعید خوانده شد.

نوح‌بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳ ه.)

امارت نوح بن نصر را باید آغاز دوره‌ی انحطاط دولت سامانیان دانست؛ نوح از طغیان و شورش اهل تسنن و ترکان متعصب بر علیه پدرش وحشتزده بود و میخواست بهر ترتیبی که شده‌است، رضایت آنانرا فراهم سازد. بنابراین بجای آنکه زمام کارهای کشور را بدست‌مردی شایسته، باتدبیروکاردان بسپارد، وزارت خویش را به یکی از فقیهان زمان سپرد که‌دانشمندی پرهیزگار بود، ولی از سیاست وکشورداری بهره‌ای نداشت. ابوالفضل محمدبن‌احمد سلمی‌ملقب به حاکم جلیل پس‌از رسیدن به‌مقام وزارت، بیشتر وقت خود را به نماز، دعا و نوشتن‌کتب فقهی می‌گذرانیدوبدکارهای‌کشورتوجهی نداشت. بهمین‌جهت در اساس قدرت و بنیان‌حکومت سامانیان ضعف و فتور کلی پدیدآمد و افراد سپاه‌که در اثر بغارت رفتن موجودی خزانه در

دوران شورش برادران امیر نصر وهنگام بیماری و مرگ او مدتی دراز حقوق و جیره‌ی خـود را دریافت نداشته‌بودند ، شکوه و شکایت وضدیت و مخالفت‌آغاز کردند ، نسبت‌به‌دفع‌فتنه‌هائی که‌درخوارزم‌وفرغانه و خراسان روی داده بود چندان تلاشی بکارنبردند و در نتیجه دامنه‌ی آشفتگی و اختلال روبه گسترش نهاد .

نوح‌در سال سوم‌فرمانروائی خویش دراثر شکایت‌مردم‌خراسان‌ازبدکرداری‌ابوعلی‌چغانی سپهسـالار اردو و حکمـران خـراسـان و کارگـزاران او ، وی را از آنمقـام بـرکنـار کـرد و وظیفـه‌اش را بـه ابـراهیـم بـن سیمجـور سپـرد . ابـو علـی چغانی هـم کـه بتازگـی شهـر ری را از حسـن بـن بویـه گرفتـه بـود ، از ایـن رفتـار خشمگین شده ری ، همدان و شهرهای جبل را توسط‌برادرخویش‌بزیر فرمان درآورد‌ومدعی‌نوح‌شد .علاوه‌براین ،وی‌ازیکسو در پنهان گروهی ازسپاهیان نوح را با خود یار و همراه ساخت ،وازطرف دیگر باصرارسپاهیان ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح ، وی راکه در موصل می‌زیست ، به همـدان خواست و بهمراه یکدیگر رهسپار خراسان شدند .

سپاهیان‌نوح‌که‌ازنرسیدن حقوق و ناشایستگی حاکم چلیل شکایت داشتند ،در جمادی‌ـ الاول سال ۳۳۵ هجری امیر سامانی را به عزل‌وی وادار کردند ، ابراهیم بن سیمجورومنصورـ ابن‌قراتکیـن فرماندهان نوح‌نیز در خراسان برابر ابوعلی چغانی تسلیم شدند . ابوعلی‌که از منصور دل آزرده بود ، وی رابزندان افکند . اما ابراهیم بن سیمجور را با خود متفق ساخت و باتفاق‌اوبرای‌مقابله‌باامیرنوح ،ازنیشابوربه مروشتافت .نوح ازمرو به بخارا و از آنجا به سمرقند گریخت و ابوعلی ، ابراهیم سامانی عم نوح رادر بخارا بر تخت نشاند .

طولی نکشیدکه روابط‌میان ابوعلی چغانی و ابراهیم‌سامانی‌تیره گشت‌و امیر سامانی‌درـ صدد برآمد تا ابوعلی‌را دستگیر سازد . سردار چغانی هراسان راه ترکستان و چغانیان درپیش گرفت . وی پیش از فرار ، منصوربن قـراتکین را از زندان‌آزاد ساخت و شخص‌مزبور به سمرقند نزد نوح سامانی رفت .ابراهیم پس از فرار ابوعلی چغانی،از امارت‌کناره‌گرفته وظیفه‌ی مزبوررا بر عهده‌ی ابوجعفر محمد برادر نوح گذاشت‌وخود سپهسالار او شد . اما پس از چندی‌هردونفر به‌سمرقندنزدنوح‌سامانی‌رفته‌ازآنچه‌که‌گذشته‌بودپوزش‌طلبیدندووی را به بخارا بازگردانیدند . نوح با کمک منصور قراتکین لشکریان نافرمان را رام‌کرد و در نهایت‌ناجوانمردی‌برادروعم‌خود را نابینا ساخت . سپس سپهسالاری‌اردوو فرمانروائی‌خراسان رابه منصور قراتکین واگذاشت و او بار دیگر ایالت‌مزبور را بزیر سلطه و فرمان نوح درآورد .

امیر نوح‌پس از استقرار مجدد بر اریکه‌ی فرمانروائی بر آن شد تا ابوعلی چغانـی رااز

میان بردارد، ابوعلی پیشدستی کرده ازچغانیان به بلخ رفت و از آنجا راه بخارا در پیش گرفت. امادر جمادی الاول ۳۳۶ هجری در نزدیکی بخارا بسختی شکست خورد و دوباره به چغانیان گریخت. نوح چغانیان رانیزمسخرساخت وابوعلی پس ازیک شکست و ناکامی دیگر، به طخارستان منهزم گشت. آنگاه نیروئی گردآوردودر ربیع الاول سال ۳۳۷ هجری در حوالی چغانیان بریاران و پیروان امیر نوح تاخت و در گذرگاههای تنگ کوهستانی آن ولایت راه را مسدود و رابطه‌ی آنانرا با خارج قطع ساخت. سرانجام نوح و ابوعلی راه مصالحه‌در پیش گرفتند. ابوعلی مورد بخشش قرار گرفت و به چغانیان رفت وپسرش بعنوان گروگان در بخارا ماندگار گشت.

پس ازمرگ منصوربن قراتکین، ابوعلی ازچغانیان احضار و فرماندهی اردو و امارت خراسان به اوواگذار گشت. ابوعلی خراسان را فرمانبردار ساخت و در سال ۳۴۲ از جانب نوح مأموریت کمک رسانی به وشمگیر و نبرد بارکن الدوله به وی محول گردید. ابوعلی در ری بارکن الدوله صلح کرد. نوح در اثر شکایت وشمگیر، ابوعلی را از مقام خویش برکنارساخت وابوعلی به رکن الدوله پناه برد. بنابر بعضی روایات، هنگامی که ابوعلی به نیشابور رسید، دشمنانش او را متهم کردندکه باحسن بن بویه طرح دوستی ریخته است. ابوعلی گروهی از یاران خود را نزد امیر نوح فرستاد و از آنها خواست تا واهی بودن اتهام و بیگناهی وی را به اثبات رسانند. اما پیش از آنکه فرستادگان ابوعلی به بخارا برسند، نوح بسختی بیمار شد وچشم از جهان فروبست (۳۴۳ هجری). پس ازسالی ابوعلی نیز در اثر ابتلا به بیماری وبا درگذشت.

عبدالملک بن نوح (ابوالفوارس)
۳۴۳ - ۳۵۰ ه.

نوح چهار پسر داشت: عبدالملک، احمد، منصور و عبدالعزیز. پس از مرگ نوح، امارت به بزرگترین پسرش عبدالملک رسید. در زمان وی انجام وظایف وزارت با منصوربن محمدبن عزیز و سپهسالاری لشکر خراسان بر عهده‌ی ابوسعید بکربن ملک بود.

ابوعلی چغانی که ازبرکناری خود توسط نوح سخت ناخرسند بود، بدستیاری آل بویه فرمان حکومت خراسان را ازمطیع خلیفه‌ی عباسی گرفت ومدعی ابوسعید شد. آنگاه باتفاق رکن الدوله و حسن فیروزان بر گرگان حمله برد و تاجا جرم خراسان به پیش رفت. اما سه سردار مزبور از عهده‌ی نیروهای سامانیان بر نیامده به طبرستان گریختند و از آنجا عازم ری شدند. در ماه رجب

سال ۳۴۴ ابوعلی به بیماری و با درگذشت وسامانیان را از زحمت خویش آسوده‌ساخت .

ابوسعید بکربن ملک بمنظور کین خواهی از رکن‌الدوله ، نیروئی گران را که فرماندهی‌آن با محمد بن ماکان بود ، ازراه بیابان مأمور فتح اصفهان کرد که‌در تحت‌حکومت‌موٴیدالدوله قرار داشت . محمد بن ماکان ، موٴیدالدوله را شکست داد ، اصفهان رامسخر ساخت ،وبراموال و خانواده‌ی رکن الدوله دست یافت ، رکن‌الدوله وزیرخود ابوالفضل بن عمید را به اصفهان گسیل داشت ، و وی محمد بن ماکان را دستگیر و سپاهش‌راپراکنده‌ساخت .سرانجام رکن‌الدوله و ابوسعیدآشتی‌کرده‌قرار گذاشتند رکن‌الدوله‌همه‌ی شهرهای جبل و ری را در زیر فرمان‌داشته باشد و در عوض، سالانه دویست هزار دینار خراج به عبدالملک سامانی تسلیم‌کند .

پس ازفرو نشستن فتنه‌ی خراسان و ری ، ابوسعید به بخارا فرا خوانده شد ، زیرا گروهی از نظامیان ترک از وی ناخشنود شده ، او را ترک‌گفته و از بدرفتاریش شکایت به عبدالملک برده بودند . پس از آنکه ابوسعید در بخارا حضور یافت ، عبدالملک فرمان‌قتلش‌را صادرکرد . محمدبن عزیز نیز از وزارت‌عزل ورهسپار زندان گشت و مقام‌او به‌ابوجعفراحمدبن حسین‌عتبی واگذار شد . همچنین سپهسالاری‌خراسان برعهده‌ی ابوالحسن‌محمد بن سیمجور قرارگرفت .

اما دوران‌تصدی‌هیچیک از دو مقام بالا چندان نپائید : در سال ۳۴۸ هجری عبدالملک بسبب زیاده رویهای عتبی وبدگوئیهای مردم ، او را از وزارت برکنار ،وابومنصوریوسف بن ــ اسحاق را بدانمقام منصوب کرد . بسال ۳۴۹ هجری نیز ابوالحسن سیمجور بعلت جور و ستمی که بر خراسانیان روا داشته بود از خدمت معاف گشت و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی به سپهسالاری خراسان برگزیده شد .

عبدالملک تاپایان عمر پیوسته گرفتار درگیری میان‌امراء و اقدام به عزل‌ونصب‌آنان‌بود . وی ابومنصور یوسف بن‌اسحاق راکه‌مردی باکفایت ولایق بود از کار بر کنار کرد وجای او را به ابوعلی بلعمی داد . البتکین نیز پس از چندی جای ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را گرفت و سپهسالار خراسان شد .

عبدالملک درماه شوال سال ۳۵۰ هجری بهنگام شکارازاسب سرنگون‌شدو در اثر ضربه‌های ناشی از این سقوط درگذشت .

ابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶)

پسازمرگ عبدالملک ، وزیرش بلعمی با صوابدید البتکین سپهسالارخراسان ،پسرش‌نصر

رابه امارت برگزید .بزرگان‌خاندان‌سامانی‌وفرماندهان سپاه که با این انتخاب موافق‌نبودند ، سرای عبدالملک را غارت و پس از یکروز نصر را از فرمانروائی برکنار کرده ، این منصب رابه عمش ابوصالح منصور بن نوح واگذاشتند و بلعمی که از این گزینش‌خشنودبود ، همچنان‌درمقام وزارت‌باقی‌ماند .کسی‌که‌بیش از همه برای امارت‌منصورتلاش‌ورزید ، امیرابوالحسن بن عبدالله فایق‌غلام‌رومی‌الاصل‌نوح بود . ابوالحسن از آغاز کودکی نامزد خدمت منصور شده و ازمربیان ویژه‌ی وی بود و به همین اعتبار او را فایق خاصه می‌خواندند .

البتکین در ضمن نامه‌ی خود به بلعمی وزیر ، پسرعبدالملک یعنی نصر را برای تصدی مقام پدر شایسته‌تر خوانده بود . بهمین‌سبب وی همیشه ازمنصور واهمه داشت‌وامیرسامانی‌نیز درصددبودتاانتقام‌خویش از اوبازستاند . البتکین با سپاهی مرکب از سه هزار تن مردجنگجو بجانب غزنین ره سپرد،در نزدیکی بلخ میان او و ابوالحسن سیمجور جنگی درگرفت . در این نبردابوالحسن سیمجور شکست یافت‌و غزنین بتصرف البتکین درآمد (۳۵۰ هـ) . امیر منصور سی‌هزار تن از سپاهیان خود را برابر وی فرستاد . اما البتکین با شش‌هزار سوارخویش برآنان چیره‌گشت ؛ منصورکه‌توانائی‌مقابله‌با وی را در خود نمی‌دید ، از تجدید نبرد چشم‌پوشید .

بسال ۳۵۶ هجری وشمگیر پسر زیار که قدرت و توان بسیار بهمرسانیده بود ، از اطاعت سامانیان سرپیچید . امیر سامانی سپهسالار خود ابوالحسن سیمجور را مأمور سرکوبی وی کرد . وشمگیر وزیر خودعلی دامغانی را در رأس‌گروهی از سپاهیان برابر سیمجور فرستاد وخود به گردآوری نیرو مشغول شد .اما پیش از آنکه بتواند علی دامغا نی را درعملیات‌جنگی‌مددرسان باشد ، در ضمن راه وبهنگام شکارجان سپرد و سیمجور که بی‌هیچ تلاشی از جانب دشمن امیر سامانی آسوده خاطر شده بود ، بجای‌خویش بازگشت .

در اینهنگام افراد سپاه سیمجور به مطالبه‌ی حقوق وجیره‌ی‌خویش برخاستند . سیمجور منصور را از خواست آنان آگاه و در این زمینه کسب تکلیف کرد . امیر سامانی که می‌خواست سیمجورراسرگرم‌نگاهداردو بکاری مشغول سازد ، به وی دستور داد حقوق لشکریان‌را ازبهستون پسر وشمگیر اخذ کند ، و سیمجور بجانب بهستون ره سپرد .

بهستون‌پس‌از آگاهی از عزیمت سیمجور ، باشتاب به گرگان رفت و از حسن‌پسربویه‌یاری خواست . اما نظر باینکه‌در همان اوان‌مطیع بالله خلیفه‌ی‌عباسی‌فرمان حکومت‌طبرستان‌وگرگان و چالوس رابنام بهستون‌صادر کرده بود ، سیمجور از نبرد باوی احتراز جست وبه‌نیشابوربازگشت وباانجام‌اینکار ،از سوی مردم به بی‌ارادگی و سستی متهم گشت ؛ حقیقت امر نیز چنین بود ، زیرا که بسبب ناشایستگی وی ، مناطق مورد اشاره از قلمرو آل سامان منتزع شدو از زیر

فرمان ایشان بیرون رفت .

امیر منصور در دوران پانزده ساله‌ی فرمانروائی خویش با مردم به عدل و داد رفتار می‌کرد و اهل فضل وهنر را گرامی میداشت . وزارت وی با ابوعلی بلعمی ،ابوجعفر عتبی‌وابو-عبدالله‌محمدجیهانی‌بود .ابوعلی‌بلعمی [1] که از فضلای زمان خویش بشمار می‌رفت ، دردوران امارت‌منصور بن نوح به ترجمه‌ی تاریخ طبری دست‌زد . علاوه برآن ، بدستوروی تفسیر معروف طبری از عربی به فارسی بر گردانده‌شد . منصور بسال ۳۶۵ زندگی را بدرود گفت .

ابوالقاسم نوح‌بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷ ﻫ.)

پس ازمرگ‌منصور ، پسر سیزده‌ساله‌اش نوح به امارت رسید و چون خردسال بود ، مادرش زمام کارها را در دست گرفت . نوح پس از رسیدن به سن رشد ، وزارت خویش را به ابوالحسن عتبی‌واگذاشت‌که‌مردی شایسته و با کفایت بود . میان عتبی و ابوالحسن سیمجور فرمانده‌سپاه خراسان‌کدورت و بدبینی وجود داشت و عتبی همواره در این اندیشه بودتا فرصتی بدست آورده وی را از آن مقام عزل کند و حسام‌الدوله تاش را بر جای وی مستقر سازد .

در همان اوان در سیستان‌خلف بن احمد بر علیه‌سامانیان سر به‌مخالفت برداشت .نوح درآغاز خواهر زاده‌ی او حسین‌بن طاهر را به‌نبردوی فرستاد وچون کاری‌از پیش نبرد ، شکوه‌و جلال‌امیر سامانی‌روبه‌نقصان‌نهاد .نوح‌فرمانروائی‌خراسان‌رابه حسام‌الدوله تاش‌سپرد وسیمجور را بجنگ خلف فرستاد . از آنجا که میان‌خلف وسیمجورروابط دوستانه‌ای‌وجودداشت ،سیمجور ازخلف خواست تا قلعه‌ی مستحکمی راکه درآن پناه گرفته بود ترک‌گوید و قرارگاه دیگری بر-گزیند ــ منظور وی از این پیشنهاد آن بود تا ظاهر قضیه چنان نشان‌دهد که‌مصالحه‌ای‌صورت گرفته‌وفتحی حاصل شده است ، و در نتیجه امیر سامانی با اطمینان از فرو نشستن آتش‌فتنه‌ی خلف ، دست از تعقیب وی بردارد .

پس از آن‌سیمجور با فایق خاصه همدست گشت و عتبی را که باوی دشمنی‌می‌ورزید ،از میان برداشت ، پس از این رویداد ، در گوشه و کنار کشور شورش وغوغا بر خاست و میان‌امرای

۱ــ بلعم یکی از روستاهای مرو بود وچون خاندان مزبور از آن آبادی برخاسته بودند ، به بلعمی معروف شدند .

محلی جنگ و نزاع درگرفت . برای مقابله با این‌وضع قرار بر این شد که تاش‌برنیشابورحکومت کند ، فایق بلخ را بزیر فرمان داشته‌باشد و قهستان‌وهرات‌بدست‌ابوالحسن‌سیمجور اداره‌شود . باهمه‌ی‌این احوال همچنان میان امرای محلی جنگ‌و نزاع جریان داشت .

بسال ۳۷۸ ابوالحسن‌سیمجور درگذشت و نوح پسرش ابوعلی سیمجور را به فرماندهی سپاه خراسان منصوب کرد . تاش با ابوعلی نبرد کرد و چون کاری از پیش نبرد ، نزد فخرالدوله‌ی دیلمی رفته به حکومت گرگان برگزیده شدوتاپایان‌عمر (۳۷۹) درآنشهربسر برد . فایق‌خاصه‌نیزباابوعلی‌میانه‌ی‌خوشی نداشت . نوح ، بک توزون حاجب را به جنگ فایق‌فرستاد و فایق متواری شده به بلخ رفت .

ابوعلی سیمجور که‌پس از شکست‌فایق قدرت و نفوذ فراوانی بدست آورده بود ، بر علیه سامانیان قیام‌کرد و از یکی ازملوک افراسیابیه بنام بغراخان یاری خواست (۳۸۲ هـ.) وبغراخان‌با سپاهی انبوه رهسپار بخارا شد . نوح نیروئی گران‌برابر وی فرستاد . اماسپاه نوح منهزم گشت و او بناچار از منصورکمک خواست و وی را مأمور دفع بغراخان کرد .فایق‌درنهان‌بابغراخان دست اتحاد داد . نوح‌متواری شد و به سمرقند بازگشت .پس‌ازاین‌رویداد ، بغراخان‌آهنگ بخارا کرد ونوح که‌خود را قادر به ایستادگی دربرابر وی‌نمی‌دید ، راه گرگان در پیش گرفت . بغراخان پس از ورود به بخارا بر سریر فرمانروائی تکیه زد ، امابسبب ناسازگاری‌هواآنجاراترک گفته بسوی ترکستان بازگشت . ولی در میان راه بسبب رنجوری درگذشت و نوح‌دوباره به‌بخارا مراجعت کرد .

اکنون فایق با ابوعلی سیمجور همدست شد و دربرابر نوح علم طغیان‌برافراشت .نوح‌در سال ۳۸۳ از سبکتکین که در غزنین نفوذی بسزا داشت درخواست کمک کرد و سال بعدابوعلی را بسختی شکست داد . ابوعلی طلب عفو کرد ، ولی به تقاضایش ترتیب اثر داده نشد .پس نیروئی گران گرد آورد و در سال ۳۸۵ نبرد از سر گرفت ، اما در نهایت‌کارش‌به ناکامی کشید : درجنگ شکست‌خورد ، دستگیر و زندانی‌گشت ، از زندان فرار کرد و به خوارزم رفت ودوباره‌به اسارت نوح درآمد . بسال ۳۸۶ سبکتکین سردار مزبور را درگردیز به زندان افکندودو سال‌بعد او را به هلاکت رسانید .

نوح در سیزدهم رجب سال ۳۸۷ در بخارا چشم از جهان فروبست .

پیش درآمدهای زوال دولت سامانی

با وجود نابودی حسام‌الدوله تاش و مغلوب شدن دیلمیان ری ، دولت سامانی که بنا به جهات گونه‌گون روبه زوال داشت ، نتوانست بر پای‌خویش بایستد : بیشترشهرهادردست کار- گزاران و فرمانروایانی بود که از بخارا اطاعت نمی‌کردند ، خزانه تهی بود ، وزیران که پی در پی عوض می‌شدند از شایستگی لازم‌برخوردار نبودند ، قدرت اصلی در دست غلامان‌ترک و روٴسای ایشان متمرکز بود ، سرداران نوح با یکدیگر نزاع و اختلاف داشتند وهر یک از آنـان داعیه‌ی سپهسالاری و فرماندهی داشت .

بطوریکه دیدیم ، در اواخر سال ۳۷۸ ابوالحسن سیمجور (ناصرالدوله) درگذشت و نوح از راه ناچاری و بخاطر بیمی‌که در دل داشت ، مقام او را به‌پسرش ابوعلی واگذاشت ، امافایق زیر بار این انتصاب نرفت ــ نوح و درباریان بخاراباطنا "دراین مخالفت‌بااوهمدلی‌داشتند . همین‌کیفیت موجب بروز جنگ میان ابوعلی وفایق شدــ نبردی که‌به‌ناکامی‌فایق‌انجامید .بسال ۳۸۱ نوح رسما" ابوعلی را با لقب عمادالدوله ، سپهسالار کل خراسان کرد و هرات را هم که درحیطه‌ی‌تصرف‌فایق‌بود ،به‌او واگذاشت . این پیشامدها و علل دیگر ، مقدمات‌سقوط سامانیان را فراهم آورد .

ابوالحارث منصوربن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹ هـ.)

پس از مرگ نوح ، فرزند خردسالش منصور دوم بجای پدر نشست . هنوز چیزی از جلوس او نگذشته بودکه گروهی از درباریان و امیران سر به مخالفت برداشته ، ایلک خان را به بخارا فرا خواندند . ایلک نخست به سمرقند نزد فایق رفت و از آنجا روانه‌ی بخارا شد .منصوربخارا را ترک‌گفت ، ولی بنابر دعوت فایق ــ که نسبت به خاندان سامانی اظهار ارادت میکرد ــ و میانجیگری‌بزرگان‌بخارا ،به‌پایتخت‌بازگشت . فایق برکارها تسلط یافت‌و از آنجا که‌سیف‌الدوله محمودغزنوی در اثر مرگ پدر و استیلای برادرش اسماعیل برغزنه ، خراسان را ترک گفته‌به‌مقر فرمانروائی پدر رفته بود ، بک توزون حاجب به سپهسالاری خراسان فرستاده شد .

اما فایق بابک توزون میانه‌ی خوبی نداشت .پس‌ابوالقاسم سیمجوربرادرابوعلی راــ که‌پس از دستگیری برادر خویش به‌آل بویه پناهنده شده‌و در آنهنگام در دستگاه‌مجدالدوله‌ومادرش

سیده خاتون در ری بسر میبرد ــ به بیرون‌راندن بک توزون ازخراسان‌واشغال‌منصب وی‌تحریض کرد . ابوالقاسم از ری به گرگان و از آنجا به نیشابور تاخت ، ولی ازبک توزون شکست‌خورده‌به قهستان و هرات منهزم شد . سرانجام دوسردار مزبور با یکدیگرآشتی کرده قراربراین‌گذاشتند که هرات وقهستان درحیطه‌ی‌حکومت ابوالقاسم و خراسان در زیر فرمانروائی بک‌توزون باقی بماند .

سیف‌الدوله محمود که بر برادر چیره شده بود ، به‌خراسان‌بازگشت‌و از منصور خواست تا مقام‌پیشین را ــ که اکنون در اختیار بک توزون بود ــ بدوبازگرداند . منصور از تأمین خواست محمودسرپیچیدوحکومت بلخ‌و ترمذوبخشی‌از حدود بست‌وهرات‌رابه او واگذاشت . این انتصاب محمود را خشنود نساخت‌و از آنجا که می‌دید منصور بطور جدی‌ازبک توزون جانبداری‌می‌کند ، بر نیشابور حمله برد وبک توزون را بسوی‌سرخس‌راند . بک‌توزون‌وفایق که‌هردوازمنصورناخشنود بودند ، همدست شده در دوازدهم صفر سال ۳۸۹ هجری وی را از امارت برکنار کردند . یک هفته پس از آن‌نیزبرادرکوچکش‌عبدالملک‌را به امارت برگزیدند و منصور رانابینا ساختند .

ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح
(۱۲ صفر تا ۱۰ ذیقعده‌ی ۳۸۹ هـ .)

بطوریکه پیش ازاین اشارت رفت ، فایق وبک توزون‌برادر یاپسر منصور رابه‌امارت‌انتخاب کردند . سیف الدوله محمود برای انتقامجوئی و جنگ با بک‌توزون و فایق رهسپار مرو شد ، اما با میانجیگری‌امراء تنها به‌تصرف بلخ و هرات بسنده‌کرد وبجای‌خویش بازگشت . هنگامیکه‌محمود در راه بازگشت بود ، برخی از یاران عبدالملک به تحریک دارا پسرقابوس‌وشمگیرفرمانروای‌ری ، باروبنه‌ی او را غارت‌کردند . محمود که این عمل را ناشی از انگیزشهای بک‌توزون و فایق می‌پنداشت ، برادر خود نصر را بجنگ ایشان فرستاد . نصر در این مبارزه پیروز گشت و اتفاقا " فایق نیز در همان اوان وفات یافت (۳۸۲ هجری) .

ابوالحسن ایلک شمس الدوله نصر خاقان ترکستان که بر ضعف سامانیان آگاهی‌یافته‌بود ، در سال ۳۸۹ به بخارا رفته‌عبدالملک و همه‌ی شاهزادگان دودمان سامانی را دستگیر ساخت‌وبا اینکار عمردولت سامانیان را به انتها رسانید .

برادر عبدالملک ، اسماعیل بن نوح بن منصور ، از چنگ ایلک خان گریخته به خوارزم

رفت وسپاهی گردآورده باجعفرتکین برادر ایلک‌خان که در سمرقند می‌زیست ، به نبرد پرداخت . اسماعیل در این جنگ پیروز شد و جعفر تکین و گروهی از یارانش بدست سپاهیان سامانی اسیر و بتلافی گرفتاری خویشاوندان اسماعیل ، زندانی گشتند . اسماعیل سپس به بخارا لشکر کشید ، بانیروی ایلک‌خان رویاروی شد ، برآنان پیروزگشت و بر بخارا و فرمانروائی از دست رفته‌ی سامانیان دست یافت . ایلک خان با سپاهی گران آهنگ بخارا کرد . اسماعیل که یارای مقاومت نداشت ، از بخارا به نیشابور رفت و در آنجا ابوالقاسم سیمجوروگروهی دیگر بدو پیوستند . اسماعیل ، امیرناصرالدین برادر محمود راشکست داد و او را متواری ساخت . محمود شتابان بیاری برادر شتافت و اسماعیل که توان مقابله با او را نداشت ، به قابوس بن وشمگیر پناه برد و از وی یاری طلبید . قابوس خواستش را برآورده نساخت و بهتر آن دانست که اسماعیل برای درخواست کمک روبه ری نهد . اسماعیل بدانجا رفت و منوچهر و دارا فرزندان قابوس نهایت مهربانی واحترام را درباره‌ی وی مرعی داشته سپاهی گران در اختیارش نهادند . اسماعیل برای نبرد با نصر برادر محمود ، رهسپار نیشابور شد . نصر از اسماعیل شکست خورده بخارارابه وی واگذاشت ، ولی پس از چندی با نیروئی تازه نفس بدانجا بازگشت وبر او چیره گشت . اسماعیل دوباره به‌گرد- آوری سپاه پرداخت ، اما اینبار کاری از پیش نبرد ، سپاهیانش تارو مار شدندو حتی ابوالقاسم سیمجور بدست دشمن گرفتار گشت .

اسماعیل پس‌ازاین‌شکست پای به‌گریزنهاد . سرانجام نزد طایفه‌ی غز رفت ، در آنجانیروئی فراهم آوردوبر بخارا استیلا یافت . ولی از آنجا که از سپاهیان غز در هراس بود ، شبی ازمیان آنان گریخت و این دوبیت را به محمود نوشت :

از جان که‌نداشت هیچ سودم ، توبهی   دیدم همه را و آزمودم ، توبهی
از دیده که نقش‌تو نمودم ، توبهی   وز دل که فرو گذاشت زودم ، توبهی

سیف الدوله بر اورحمت آورده با گروهی اندک بر عامل ایلک خان در بخارا چیره گشت و آن ناحیه را به اسماعیل سپرد و در همان‌اوان ایلک خان را نیز منهزم ساخت . اما ضعف و سستی اسماعیل ، دوباره ایلک‌خان را به فتح و تسخیر بخارا ترغیب کرد . اسماعیل به‌خراسان و طبرستان رفت و در ربیع‌الاول سال ۳۹۵ هجری کشته شد .

اسماعیل سرداری رشید ، امیری دلیر وبی‌باک ومردی بسیار ساده وبلند طبع و بخشنده بود .

شیوه‌ی اداره و طرز حکومت سامانیان

فرمانروائی امیران سامانی ــ که هیچوقت از قید فرمانبرداری وقبول ریاست وفرمان روحانی خلفای بغداد بیرون نرفته بودند ــ بمدت یکصد و ده سال (از ۲۷۹ تا ۳۸۹) دوام آورد. در تمام این مدت سامانیان که سنی مذهب بودند، علیرغم ملیت ایرانی خویش، خلیفه‌ی عباسی را امیر المؤمنین و پیشوای روحانی و خود را فرمانبرداران و مجریان اوامر او می‌دانستند ودراین سیره، عینا" همان روش طاهریان را دستور زندگانی و امارت خویش قرار داده‌بودند؛ بهمین جهت درماوراءالنهر و خراسان، طبقه‌ی روحانیان و علمای دین همواره از آنان پشتیبانی می‌کردند. امابرعکس، کسانیکه به‌تشیع گرویده‌و از ترس قدرت سامانیان وعلمای اهل سنت پنهانکاری و پنهان زیستن را شعار خود قرار داده بودند، هرگاه فرصت و مجالی بدست می‌آوردند، با مخالفان آن امیران همدست می‌شدند و در خفا ایشانرا به برانداختن دودمان سامانی دعوت می‌کردند.

ظاهرا" امرای سامانی حق داشتند کارگزاران کشوری و لشکری را بنابه خواست خود عزل و نصب کنند. ولی چنانکه دیدیم، از دوران امارت نصربن احمد به‌بعد، رفته‌رفته‌نیروی ایشان کاهش یافت، در عمل غالبا" آلت دست درباریان و فرماندهان سپاه بودند و جز اطاعت از ایشان چاره نداشتند.

کارهای ممالک سامانی را دو دستگاه اداره میکرد: ۱ــ درگاه یعنی دربار و ۲ــ دیوان. رئیس دربار سامانی را حاجب سالار یا حاجب بزرگ می‌نامیدند. وی بر همه‌ی کارهای داخلی امیرودربخانه‌ی او نظارت داشت. در مواقعی که امرا خردسال و ازاداره‌ی کارها ناتوان بودند، حاجب سالاران زمام همه‌ی کارهای مربوط را در دست داشتند.

هر یک از امرای سامانی عده‌ای غلام و نگهبان داشت که مأمور حفظ جان سرور خویش بودند و تحت فرماندهی "امیر حرس" انجام وظیفه‌میکردند.

فرمانروای بخارا پایتخت سامانیان، صاحب شرطه خوانده می‌شد. فرمانروائی ایالات را امیر ــ بیشترباتجویزو اشاره‌ی حاجب سالار یاوزیر ــ به امرای نظامی وامی‌گذاشت. دراینمیان حکومت خراسان از همه مهمتر بود، زیرا فرمانروای خراسان، سپهسالاری اردوی سامانی را نیز بر عهده داشت. بهمین جهت سامانیان گاهی بنابه میل خویش و بیشتر اوقات از راه احتیاط یاتحت تأثیر ترس و بیم، سرداران نامی وبزرگان خاندانهای قدیمی رابداین سمت برمی‌گزیدند و شغل مزبور غالبا" در خاندانها موروثی میشد و برسر احراز آن میان فرماندهان نظامی وافراد

چند خانواده نزاع بود ــ چنانکه آل محتاج ، خاندان قراتکین‌وآل سیمجور که دربیشتردوران حکومت سامانیان‌خراسان را اداره می‌کردند ، پیوسته بر سر حفظ یا تصرف آن بایکدیگردرحال نزاع بودند .

ریاست‌دیوان‌سامانیان‌راوزیرامیر ، یعنی خواجه‌ی بزرگ برعهده داشت‌که‌تدبیرساز‌کارهای امیر بود . اوبرهمه‌ی‌اهل قلم ودفتر یعنی دبیران ، مستوفیان (مأموران جمع وخرج) ،مشرفان (ناظران هزینه) و کارگزاران‌مالی ریاست داشت و در واقع زمام امور کشوری در دست اوقرار داشت . اما چون‌رسم جاری این بود که وزیر باجلب نظر و مشورت سپهسالار خراسان‌برگزیده شود ، غالبا" سپهسالاران درعزل و نصب وزیران دخالت میکردند و ازین راه کارهای دیوانی دچار هرج و مرج میشد؛ علت این امر آن بود که وزیران وظیفه داشتند مخارج سپاهیانی راکه زیر فرمان سپهسالار بخدمت مشغول بودند تأمین کنند و بااین‌اعتبار تا حدودی تابع‌نظرات‌و مطیع فرامین وی باشند و بمجرد آنکه وزیری از انجام این وظیفه نسبت به سپهسالار صاحب قدرت غفلت می‌ورزید ، مقامش متزلزل می‌گشت .

بیشتر نظام دیوان و تشکیلات دیوانی سامانیان مرهون شایستگی‌وکاردانی ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر نصربن احمد بود . وی مردی حکیم ، با تدبیر وآزادمنش‌بود . اوکه‌درباطن‌از آئین‌مانوی پیروی میکرد وباصطلاح در زمره‌ی زندیقان جای داشت ،مانندهمه‌ی مانویان که کاملا" به آداب قدیم ایرانی آشنا و نسبت به‌آن سخت‌علاقمندبودند ،برای‌اداره‌ی دیوان سامانیان ، بسیاری از تشکیلات‌ایران دوران ساسانی را برقرار ساخت و "به‌همه‌ی‌ممالک جهان نامه نوشت و رسمهای همه‌ی درگاهها و همه‌ی دیوانها بخواست تا نسخت‌کردند و بنزد اوآوردند . چون از ولایات روم و ترکستان وهندوستان وچین و عراق وشام و مصر وزابل‌وکابل وسند وعرب همه‌ی رسمهای جهان نزد اوآورده شد ، آنهمه نسخت‌ها پیش‌نهاد و درآنهانیک تأمل کرد و هر رسمی که نیکوتر وپسندیده‌تر بود ، برداشت وآنچه ناستودنی بود ، بگذاشت . وآن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه‌ی اهل درباروديوان حضرت بخارا آن رسمها را بکار بردند و به رأی و تدبیر جیهانی ، همه‌ی کار کشور نظام گرفت . واز روی‌همین‌آگاهیهاست که جیهانی‌کتاب‌بسیارمشهورخودرا در علم جغرافیا و شناسائی کشورها و راهها وآداب‌وآئین‌ها و رسوم ملل بنام "المسالک و الممالک" نوشته‌وآن‌یکی‌ازقدیمترین‌ومعتبرترین‌کتب‌این‌علم‌بوده که متأسفانه ازبین رفته است . "

دیوان سامانیان که بدست‌جیهانی‌وبلعمی وسایر وزرای ایرانی ترتیب یافت ، تا حدودی نظیرديوان‌خلفای‌عباسی‌بغدادوتقلیدی‌ازدیوان‌ساسانی‌بود .درینجا نیز عده‌ای‌ازصاحبدیوانان

درزیردست وزیرانجام وظیفه می‌کردند ، مانند صاحبان دیوانهای استیفا ، اشراف ، برید (اطلاعات یا خبرگزاری) ، اوقاف ، قضا (اجرای احکام شرع) ورسائل یا انشاء (دبیرخانه‌ی امیر ووزیر) .

پس از سامانیان ، تشکیلات مزبور عینا " به فرمانروایان بعدی ــ غزنویان ، سلجوقیان و خوارزمشاهیان ــ انتقال یافت وتازمان سلطه‌ی مغولان پابرجای بود "و وزیران و دبیران ومستوفیان که مجریان و نگاهبانان این سیستم اداری بودند ، آنرا دست بدست و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌ساختند و چون سلسله‌ای ازمیان می‌رفت ، بخدمت سلسله‌ی نو در می‌آمدوآنان همان سیره‌ی پیشین را مجری ومرعی میداشتند . "

امابایددانست که این سیستم اداری درهمه‌ی ممالک سامانی جاری نبود و تقریبا "به‌ماوراء‌ــ النهر وخراسان انحصار داشت . علت این تفاوت آنست که بعضی از نواحی قلمروسامانیان از قبیل چغانیان ، جوزجانان ، خوارزم ، جرجانیه ، سیستان و غزنه تشکیلاتی دیگر داشتند و در زیر فرمان امرای مستقل نیمه محلی بودند و سامانیان در مورد آن نواحی به‌گرفتن بیعت وتحمیل فرمانهای خویش قناعت میکردند .

اززمان امیر اسماعیل وبرادرش نصر ، در نتیجه‌ی غزوه‌های سامانیان در حدود شهرهای کافرنشین ترکستان ، گروه انبوهی از ترکان بعنوان اسیر و غلام به‌ماوراءالنهرراه یافتنددر بخارا پیرامون دربار سامانی قرار گرفتند وبه خدمت وزرا و اعیان وسرداران و در سلک چاکران ایشان درآمدند و بتدریج نفوذ آنان تابدانجا رسیدکه از خواص حاجبان ومربیان شاهزادگان وفرزندان ایشان شدند و مانند سیمجوریان و البتکین وفایق وبکتوزون به مقامات بالا رسیدند . علاوه بر آن گروه انبوهی از ایشان درسپاه سامانیان ونگاهبانان دربار امرای آن دودمان داخل شدند و در عداد کسانی قرار گرفتند که میبایستی دربرابرسیل هجوم قبایل ترک توران ــ که از آنسوی سیحون تاحدود چین واقیانوس کبیر سکنی داشتند ــ از کشورهای آریائی دفاع ومحافظت کنند . و بدینسان عنصر ترک اکثریت را بدست آورد ــ و چنانکه دیدیم ، این ترکان علاوه‌برآنکه دربرابر ایلک خان مقاومتی نشان نمی‌دادند ، غالبا " وی‌را برای تصرف بخاراوبرانداختن سامانیان به‌یاری می‌طلبیدند و سرانجام نیز دولت سامانی بدست همین ترکان منقرض گردید .

فصل دهم

دیلمیان یا آل‌بویه

(پسران بویه‌ی ماهیگیر)

(۳۲۰ - ۴۴۷ هـ.)

نخستین‌فرداین‌خاندان که نام وی درتاریخ مسطور است ، ابوشجاع بویه‌پسر فناازقبیله‌ی شیردل آوند بود که در روستای کیاکالیش دیلمان سکونت داشت . برابر گفته‌ی بیشترمورخان نسب وی به یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی می‌رسید . بویه به ماهیگیری اشتغال داشت و در نهایت عسرت و تنگدستی می‌زیست .

بویه سه پسر داشت : علی ، حسن و احمد که‌بعدا " بترتیب عمادالدوله ،رکن‌الدوله‌ومعزالدوله لقب یافتند . نخست در خدمت ماکان پسر کاکی بودند . ولی پس از چندی از وی‌کناره گرفته نزد مرداویج رفتند . مرداویج از آنان‌بگرمی استقبال کرد و نسبت بدیشان مهروملاطفتی وافرمبذول‌داشت . دراینمیان‌علی‌مورد توجه ویژه‌ی مرداویج قرار گرفت‌و حکومت کرج‌درنزدیکی سلطان‌آباد (میان‌همدان‌واصفهان)بدو واگذار گشت . پس از چندی علی (عمادالدوله)بدستور مرداویج با هفتصد مرد جنگی بر اصفهان حمله برد و مظفر بن یاقوت را که برآنشهر حکومت میراندوسپاهی چهارده هزار نفره در اختیار داشت شکست داد و اصفهان را بتصرف درآورد (۳۲۱ هجری) و سپس فارس رانیز از پدرش یاقوت بازستاند .

بسال ۳۲۲ هجری حسن (رکن‌الدوله) که بیش از نوزده سال نداشت ، بی‌آنکه بامقاومتی از سوی‌اهالی کرمان روبرو شود ، آنشهر را بزیر فرمان خویش درآورد . بدین ترتیب جزولایات غربی‌ایران ،سرزمینی برای‌خلیفه‌باقی‌نماند :درخراسان سامانیان حکومت داشتند ،ری‌واصفهان زیر فرمان آل زیار بود ، وبخش جنوبی ایران‌به آل بویه تعلق داشت .حسن که تا سال ۳۲۳ (هنگام قتل مرداویج) بعنوان گروگان نزد او بسر میبرد ، پس از آن‌به‌خدمت برادرخود عمادالدوله علی درآمد و چون رقیب بزرگ آنان (مرداویج) ازمیان رفته بود ، سه‌برادر بتدریج اصفهان وری را کاملا " بزیر فرمان خویش درآوردند .

بسال ۳۲۶ هجری احمد به خوزستان لشکر کشید و باوجود مقاومت اهالی ، آن ناحیه را متصرف گشت.در ۳۲۸ هجری علی‌می‌خواست بین‌النهرین رامسخر سازد ، ولی وجودموانعی از

تحقق این خواست جلوگیری کرد. حسن در سال ۳۲۹ هجری تاطبرستان نیز پیشروی کرد. از این زمان ببعد آل بویه دراثر پیروزیهای درخشان و پی‌درپی خویش بسیار مغرور و جاه طلب شدند وبه‌اندیشه‌ی لشکرکشی به‌مناطق دیگرافتادند. احمد پس از آنکه بدستوربرادرکرمان‌را مسخرساخت، رهسپار بغداد شد و آنشهر را ـ چنانکه خواهد آمد ـ بزیر فرمان خویش درآورد.

در ۳۳۷ هجری عمادالدوله به‌بیماری سختی گرفتار گشت و چون امیدی به بهبودنداشت، بوسیله‌ی فرستاده‌ای از حسن (رکن الدوله) خواست تافرزندش عضدالدوله‌را برای‌دردست‌گرفتن زمام کارها به شیراز گسیل دارد، و وی را بجای خویش بر تخت نشاند.

عماد الدوله در سراسر دوران امارت خویش با نهایت عدل و انصاف رفتار کرد. وی‌پس ازشانزده سال و نیم سلطنت، در سال ۳۳۸ هجری چشم از جهان فروبست.

حسن رکن الدوله

حسن پس از آگاهی از درگذشت برادر، با گروه انبوهی از امراو بزرگان‌برای‌انجام‌مراسم سوگواری به شیراز رفت و در مدت‌اقامت‌خودمال وثروت فراوان بدست آورد که بخشی از آنرا نزد معزالدوله به بغداد فرستاد وپس ازسرو سامان دادن به کارهای‌داخلی، راه عراق درپیش گرفت‌و درآن نواحی میان او و امرای سامانی نبردهای خونینی روی داد. وی‌همچنین مدتی‌با وشمگیر از امرای آل زیار دست و پنجه نرم کرد و طی‌این جنگها زمانی پیروز شد و گاه مغلوب گشت.

جنگهای حسن با امرای سامانی مدتها بطول انجامید. سرانجام‌درسال ۳۴۰ هجری‌ابو‌علی‌بن محتاج چغانی به سپهسالاری کل نیروی خراسان منصوب گشت. از آنجا که رکن الدوله آشتی طلب بود و ابوعلی نیز به حفظ دوستی و وداد با آل بویه‌علاقه داشت، میان آندوصلح و اتحاد برقرار گردید.

در محرم سال ۳۶۶ هجری رکن الدوله بسختی بیمار وبستری شد. پس فرزندان را فرا خواند ومتصرفات‌خویش‌رامیان‌آنان تقسیم کرد: فارس و اهواز و کرمان (و بطور کلی بخش جنوبی‌ایران) وبغدادرابه پسر بزرگترش‌عضدالدوله واگذاشت، همدان و جبال و ری وطبرستان را به فخرالدوله داد و مؤیدالدوله رافرمانروای اصفهان و نواحی اطراف آن کرد. در ضمن به مؤیدالدوله‌وفخرالدوله‌توصیه‌کردکه‌هیچگاه‌از فرمان برادر بزرگترشان عضدالدوله‌سربرنتابند.

رکن‌الدوله، امیری بغایت دانش دوست و هنر پرور بود و در احیای علم و ایجادبناسعی وافر داشت. بنابدستور او، ابوحنیفه‌ی دینوری که از منجمان بزرگ آن‌زمان بود، در سال ۳۵۵ هجری زیجـی در اصفهان بنیاد نهاد. وزارت رکن‌الدوله را ابوالفتح ملقب‌به ابن عمید بر-عهده داشت‌که از بزرگترین دانشمندان زمان خویش بود.

احمدمعزالدوله

چنانکه پیش از این اشاره رفت،عمادالدوله‌پس از فتح کرمان و اهواز درصدد برآمد تا به بین‌النهرین لشکرکشی کند (۳۳۲ هجری)، امابجهاتی از تحقق این امر بازماند. وی از مدتها پیش از آن تاریخ سودای‌تصرف بغداد را در سرمی‌پرورانید و میخواست بهر نحو که شده است دامنه‌ی قـدرت ایران را به‌آن ناحیه برساند و خلفای عباسی را فرمانبردار و دست نشانده‌ی آل بویه سازد. در آن زمان المستکفی بالله مقام خلافت را عهده دار بود و از آنجا کـه خلفا قدرت پیشین خویش را از دست داده بودند، صاحب نفوذان دیگر زیر عنوان امیرالامراء امور خلافت‌راحل‌وعقدمیکردند،وتوزون‌ازجمله‌ی این افراد بود. وی قدرت رابکلی از دست مستکفی بیرون آورده‌بود وبه تنهائی بر بغداد حکم می‌راند. معزالدوله که از انحطاط خلافت و شـدت نفوذ عناصر ترک وبسط اقتدار امیرالامراها آگاهی داشت، پس از گشودن کرمان، باسپاه‌خویش آهنگ تسخیر واسط کرد.

هنگامیکه خلیفه از عزم معزالدوله با خبر گشت، باتفاق توزون‌به‌واسط شتافت. نبردی که میان دو طرف درگرفت،سیزده روز ادامه داشت. سرانجام نیروی بغداد منهزم گشت و خلیفه و توزون فرار اختیار کردند. معزالدوله میان سالهای ۳۳۲ و ۳۳۴ چهار بار دیگر به‌بین‌النهرین لشکرکشید وسرزمین‌های خلیفه رایکی پس از دیگری از چنگ‌وی بیرون آورد و در آخرین جنگ کمر به فتح بغداد بست.

مستکفی از یکطرف دربرابر امیر بویهی تاب مقاومت نداشت و از سوی دیگر می‌دانست‌که قدرت یافتن او،نفوذ امیرالامرایان را ازمیان خواهد برد. پس هنگامیکه از حرکت‌معزالدولـه آگاه شد، دربرابر دروازه‌ی شمسیه‌ی بغداد به انتظار نشست و پس از ورود آن امیر، شهر را به وی تسلیم کرد.

بدینترتیب‌خلیفه‌فرمانبرداراحمد شد، امااز وی خواست تا با بزرگان و ارباب نفوذمدارا

کند و جانب آنها را نگاهدارد و احمد چنین کرد . خلیفه در برابر این موافقت ،او وبرادرانش رابه‌القاب معزالدوله ،عماد الدوله ورکن الدوله ملقب ساخت . از آنجاکه معزالدوله می‌پنداشت که خلیفه باآل حمدان موصل طرح دوستی واتفاق افکنده است ، پس از چندی وی را دستگیر و زندانی ساخت و مقام او را به پسرش المطیع بالله سپرد .

پس از تسلیم بغداد ، در منبرها بنام معزالدوله خطبه خوانده شد و در اطراف و اکناف اسمش رابرسکه‌ها نقش‌کردند .تسلط وی‌بر مستکفی و مطیع تا بدانجا رسید که حتی هزینه‌ی‌دربار خلفا پیش از تسلیم به‌آنان ، توسط او مورد بررسی قرار می‌گرفت .

معزالدوله مدتی نیز با ناصرالدوله از آل حمدان ــ که در موصل حکومت داشت ــ درحال نبرد بود . سرانجام در سال ۳۳۷ بروی پیروز شد وبا گرفتن خراج ، حکومت وی راتنفیذ کرد .

ابوجعفر محمدبن نصری و حسن‌بن محمد مهلبی بترتیب وزارت معزالدوله را بر عهده داشتند .دومین‌وزیروی‌درشجاعت ،رشادت‌وبخشندگی‌همانند نداشت و از بزرگترین‌دانشمندان زمان خویش بشمار می‌رفت .

معز الدوله بسال ۳۵۷ هجری در چهل وپنجسالگی بابجای گذاشتن نامی نیک‌وخاطره‌ای گرامی‌چشم از جهان فرو بست .

پس‌ازدرگذشت‌معزالدوله ، پسرش‌عزالدوله بختیار جانشین وی شد ،اماوی‌بجای‌پرداختن به‌امورکشور ،همه‌ی‌اوقات‌خویش‌رادرمعاشرت بازنان‌ورامشگران سپری میکرد . بزرگان و صاحب‌نفوذان‌دربارخلافت‌بویژه‌عناصرترک که از سستی وضعف‌نفس وی آگاه بودند ، دست به‌توطئه‌چینی و نیرنگبازی‌زدند و در سراسر متصرفات وی شورش و غوغا براه انداختند . عزالدوله از عضدالدوله که قدرتی سرشار داشت ، یاری خواست . عضدالدوله به بین‌النهرین رفت‌و پس‌از جنگهای خونینی که بین او و ترکان درگرفت ، بجای خویش بازگشت . اما پس‌ازچندی بعزم حکومت بر بغداد و تسلط بر خلیفه ، بانیروئی گران بدانسو رهسپار شد . عزالدوله با آگاهی‌از این خبر ، راه خوزستان در پیش‌گرفت . در نبردی که میان آندو درگرفت ، عضدالدوله پیروز گشت . عزالدوله‌به موصل گریخت و باتفاق ابو تغلب حاکم آن ناحیه بار دیگر عزم نبرد کرد . اما باوجود ابراز شجاعت ، در نزدیکی تکریت شکستی دوباره یافت ، به اسارت‌درآمدوبدستور عضدالدوله‌هلاک‌گشت . عضدالدوله‌پس‌از سر و سامان دادن به کارهای بغداد ،موصل‌را اقامتگاه خویش قرار داد و بتدریج بر دیار بکر و حلب نیز تسلط یافت .

پس از معزالدوله ورکن‌الدوله ،خاندان بویه به سه شاخه بشرح زیر تقسیم شدند :

۱ــ دیلمیان فارس یعنی عضدالدوله (جانشین عمادالدوله) و اعقاب وی .

۲ـ دیلمیان عراق‌و خوزستان و کرمان یعنی عزالدوله بختیار پسر و وارث معزالدولــه و جانشینانش.

۳ـ دیلمیان ری و همدان و اصفهان یعنی مؤید الدوله‌و کسانی که پس از وی بحکومــت رسیدند.

با توجه به‌تقسیم بندی بالا، تحت سه عنوان جداگانه خلاصه‌ای از شــرح حال‌امرای‌هر شاخه و رویدادهای زمان حکومت آنان‌بنظر خوانندگان گرامی‌می‌رسد.

الف ـ دیلمیان فارس
(۳۳۸ - ۴۴۷ هـ.)
عضدالدوله

ابوشجاع فنا خسرو ملقب به عضدالدوله، یکی از پسران رکن الدوله حسن بویهی بود؛ و چنانکه پیش از این یاد کردیم، بنابه درخواست عموی خود عمادالدوله،که فرزندی‌نداشت به شیراز رفت و بدست اوبرمسند حکومت قرار گرفت (۳۳۷ هجری). درواقع نخستین‌امیردیلمی فارس عماد الدوله علی بود که دراولین مبــحث این فصل، چگونگی استیلای وی بر سرزمین موصوف و تاریخ‌دوران‌هیجده‌ساله‌ی‌فرمانروائیش‌رابیان کردیم. یکسال پس از این جریان‌معزـ الدوله درگذشت و عضدالدوله از آن تاریخ تا سال ۳۷۲ هجری‌مستقلا" برفارس‌وسواحل وبنادر خلیج فرمان راند.

نخستین رویداد دوران فرمانروائی عضدالدوله، لشکر کشی به عمان‌درسال ۳۵۵ هجری بود. یکسال پیش از آن تاریخ، عموی وی معزالدوله بی‌هیچ نبردی عمان رابزیر فرمان خویش درآورده بود. اماگروهی از مردم آن ناحیه بر عامل معزالدوله‌شوریده،وی‌را از آنجا بیــرون راندند. بسال ۳۵۵ هجری معزالدوله وزیر خود را به عمان گسیل داشت و او در بندر سیراف (بندر طاهری کنونی) سپاهیان اعزامی عضدالدوله را برداشته به عمان رفت، شورش رافروـ نشاند ودوباره‌آن خطه را فرمانبردار آل بویه ساخت. یکسال بعد معزالدوله درگذشت و وزیر مزبور از بیم آنکه عزالدوله جانشین آن‌امیر شود و وزارت را به دیگری واگذارد، عمان را در اختیار کارگزاران عضدالدوله قرار داد و خود به بغداد بازگشت، و از آنتاریخ عمان‌درحوزه‌ی متصرفات عضدالدوله‌ودیلمیان‌فارس و کرمان درآمد. بسال ۳۶۴ بار دیگر عمانیان لوای‌طغیان برافراشتند. عضدالدوله‌نیزدیگرباره‌به‌آن‌دیارلشکرکشید و مجددا" سرزمین مزبور رافرمانبردار

خویش ساخت .

معزالدوله در هنگام فرمانروائی خویش کرمان را مسخر ساخته بود .اما ابو علی محمدبن الیاس وفرزندانش نفوذ خویش را حفظ کرده می‌خواستند حکومت از دست‌رفته‌را بچنگ آورند . عضدالدوله در سال ۳۵۷ آنشهر را مسخر ساخت ، خاندان آل الیاس را بر انداخت و فرمانروائی آن‌خطه را به یکی از نایبان دیلمیان بنام گورگیر واگذاشت .گورگیر هرمز و مکران رانیز به تصرف درآورد و مرزهای‌قلمرو دیلمیان را تا حدود سند گسترش داد .

بشرحی که گفته آمد ، در سال ۳۶۴ عضدالدوله بر عراق عرب و بغداد استیلا یافت وعزالدوله‌راکه مانع پیشرفت خود می‌دید،دستگیر ساخت . رکن الدوله (پدر عضدالدوله) از شنیدن این خبر بسختی بر آشفت ، چندانکه از فرط ناراحتی بیمار گشت ، بر فرزند لعن و نفرین فرستاد و تصمیم گرفت برای یاری عزالدوله و راندن فرزند خویش ، بدان دیار لشکر کشد . این رویداد عضدالدوله را نگران ساخت،ویژه آنکه مردم نیز با آگاهی از تغییر حال پدرش از او روی گردانده و بخشی از ولایات سراز فرمانش بر تافته بودند .

عضدالدوله به ابوالفتح ذوالکفایتین که وزارت پدرش را بر عهده داشت توسل جسته بوسیله‌ی او پیشنهادهائی به پدر تسلیم کرد . ولی پیشنهادهای مزبور بیشتر جنبه‌ی تهدید و تطمیع داشت و رکن الدوله را پریشانخاطرتر و آشفته‌ترساخت . سرانجام عضدالدوله که‌جز رهائی عزالدوله چاره‌ای نداشت ، به فارس بازگشت و عموزاده‌اش مقام و موقع پیشین رابدست آورد .رکن‌الدوله‌با پادرمیانی‌تدبیرسازوزیر خویش ، عضدالدوله را بخشیده اورا به‌ولایتعهدی برگزید و عضدالدوله ازسال ۳۶۶ هجری امیرالامرای دیلمیان گشت .

یکسال پس از مرگ رکن الدوله ، پسرش عضدالدوله بار دیگر بر بغداد تاخت و دستور داد تا بنام او خطبه خوانده شود . عزالدوله به شام‌گریخت و به‌آل حمدان پناه برد ، عضدالدوله در هیجدهم شوال سال ۳۶۷ هجری عزالدوله و پسر ناصر الدوله‌ی حمدانی را در تکریت شکست داد . وی نخست عزالدوله را هلاک ساخت و سپس سرزمینهای‌آل‌حمدان را در تصرف گرفته بر دیار بکر و بخش علیای فرات تسلط یافت ، مرز متصرفات خویش را تا حدود شام رسانید و بدینترتیب صیت قدرت و آوازه‌ی عظمتش سراسر کشورهای اسلامی‌رافرا گرفت .

رکن الدوله ری و همدان را به یکی از پسران خویش بنام فخرالدوله سپرده بود . بسال ۳۶۹ عضدالدوله بعزم سر کوبی برادر بسوی وی رهسپار گشت . دستاویز او در این لشکرکشی آن بود که‌فخرالدوله در کشمکش میان او و عزالدوله ،جانب عموزاده را گرفته بود و خیال

داشت بیاری اوبابرادرنبردکند. فخرالدوله‌که‌می‌دانست درصورت‌گرفتارشدن بدست‌برادر،سرنوشتی بهتراز عموزاده نخواهد داشت، همدان را رها ساخته به‌قابوس‌پناه برد. عضدالدوله‌ری‌وهمدان‌رامسخر ساخت و آندو را به برادر دیگر خود موءید الدوله سپرد . سپس سرزمین‌های حسنویه را ــ که با فخرالدوله همدل و همدست بود ــ بتصرف درآورده بــه پسرش بدر سپرد و او را از ســوی خویش بر آن مناطق فرمانروا ساخت .

نظربه‌اینکه‌قابوس‌در برابر در خواست استر داد فخرالدوله‌ایستادگی‌می‌کرد، عضدالدوله در سال ۳۷۱ بر گرگان تاخت ، آنشهر را بتصرف درآورد ــ و بشرحی که در مبحث مربوط به آل‌زیار خواهد آمد ــ قابوس و فخرالدوله به خراسان گریختند .

عضدالدوله پس از چهل و هفت سال زندگی ، در ماه شوال سال ۳۷۳ هجری در بغداد به بیماری صرع در گذشت و جسد وی در نجف اشرف و در جوار مرقد حضرت علی (ع) بخاک سپرده شد .

کرچه عضدالدوله از حسن سیرت‌وصفای‌اخلاق‌پدروعموهای‌خویش‌برخوردار نبود ، امـا پیروزیهای وی ،بذل و بخشش‌هایش به شاعران ، احترامی که برای اهل فضل و دانش قائل‌بود و بناهائی که در دوران حکومتش ساخته شد ، ویرا مشهورترین فرد خاندان بویه ساخت .

وی ممدوح متنبی شاعر نامدار عرب بود و دانشمندان بزرگواری چون ابو علی فارسی از مشاهیر علمای نحو، عبدالرحمان صوفی رازی از بزرگان هیأت دانان و علی بن عباس‌مجوسی طبیب مشهور از محترمین دستگاه او بودند و عضدالدوله به شاگردی آنان افتخار میکرد .

وی در عراق و فارس بناهای بسیاری از خود به یادگار گذاشت ، بناهای ویران شـده‌ی بغداد را آباد کرد ، بر آرامگاههای شهیدان کربلا و امیرالموءمنین علی علیه‌السلام گنبد و بارگاه ساخت ، در بغداد و شیراز به تأمین بیمارستان عمومی و آب انبارهائی چند مبـادرت ورزید ، و برای مشروب ساختن جلگه‌ی کربال در زیر استخر فارس ،بر روی رود خانه‌ی کرسدی بوجود آورد که به بندامیر معروف است .

شرف‌الدوله (۳۷۲ - ۳۷۹ هـ.)

هنگامی که عضدالدوله در گذشت ، بزرگان و سرداران سپاه ، پسرش ابوکالیجارمرزبان را با لقب صمصام الدوله به امارت برگزیدند . صمصام الدوله دو برادر خود ابوالحسین احمدو

ابو طاهرفیروزشاه‌را به فارس فرستاد تا پایتخت پدری را از دست اندازی برادر دیگرشان ابوالفوارس شیردل‌که با لقب شرف الدوله بر کرمان فرمان می‌راند ، حفظ کنند . اما پیش از آنکه دو برادر به مقصد برسند ، شرف‌الدوله به شیراز رفته بر جای پدر نشست و نام برادر را از خطبه‌ها برداشت .

وی سپس بصره را بتصرف درآورد و حکومت آنرا به ابوالحسین احمد واگذاشت . همچنین بر سپاهیان صمصام الدوله که برای دفع وی رهسپار شیراز شده بودند چیره‌گشت و در قلمرو اصلی عضدالدوله استقرار یافت .

یکسال پس از مرگ عضدالدوله ، برادرش موٴیدالدوله نیز در ری وفات یافت . وزیر وی صاحب‌بن‌عباد ،فخرالدوله‌را که در خراسان سرگردان بود به ری فراخواند و امارت برادر به وی تفویض کرد . صمصام الدوله از خلیفه خواست تا برای فخرالدوله خلعت بفرستد . خود نیز چنین کرد و بدینترتیب وی را با خود متفق و یار ساخت .

خودخواهی‌ها ،نامجوئی‌ها و نفاقهای شرف‌الدوله و برادرانش اساس‌وحدت‌و یکپارچگی دولت آل بویه را ــ که به وسیله‌ی سه برادر مورد اشاره بنیانگذاری شده بود ــ سست‌و متزلزل ساخت .فخرالدوله‌نیزازچنان‌قدرت و نفوذی برخوردار نبود که بتواند از اختلافات خانمان برانداز افراد خاندان جلوگیری و یگانگی و وحدت ایشانرا حفظ کند . آنان با دلهای پر کین و جانهای آکنده از دشمنی بر قلمرو پهناور عضدالدوله فرمان‌می‌راندند ، و جز بر انداختن یکدیگر سودائی در سر نداشتند .

بسال ۳۷۴ هجری ابوالحسین احمد در اهواز و ابو طاهر فیروز شاه‌دربصره‌بنام عمویشان فخرالدوله خطبه خواندند و سکه زدند و شرف الدوله و صمصام الدوله را وقع و اعتباری ننهادند .عمان‌که‌درواقع ضمیمه‌ی‌فارس‌وجزوقلمروشرف‌الدوله‌بود ،تحت فرمان صمصام الدوله درآمد . یکسال بعد گروهی از سپاهیان و سرداران دیلمی در بغداد بر صمصام الدوله‌شوریده مطیع شرف الدوله گشتند و بر آن شدند تا ابو نصر بهاءالدوله پسر پنجم عضدالدوله را که بیش از پانزده سال نداشت ، به نمایندگی شرف الدوله در بغداد بر جای صمصام الدوله بنشانند . اما صمصام الدوله پیشدستی کرده سران شورشگران را هلاک‌ساخت‌و بهاء الدوله را به زندان افکند .

بسال ۳۷۵ هجری شرف الدوله به دستاویز رهائی بهاءالدوله ، به عراق لشکر کشید و اهوازرا از چنگ ابوالحسین احمد بیرون آورد .احمد به ری نزد عموی خود فخرالدوله گریخت و مورد لطف و محبت او قرار گرفت ؛ ولی از آنجا که سودای تصرف اصفهان و طغیان بر عموی

خویش در سر داشت ، بدستور فخرالدوله زندانی و در حال احتضار مقتول گشت .

شرف الدوله پس از تسخیر اهواز ، بصره را نیز بتصرف در آورد و بر برادر دیگر خود ابوطاهرفیروزشاه دست یافت.صمصام الدوله که خطررا نزدیک وچاره را منحصربه سازش می دید ،بابرادر آشتی کرد ومتعهد شدکه بهاء الدوله را رها سازد ،شرف الدوله را برخویش مقدم شمارد ، خود رانایب و نماینده‌ی برادر در بغداد بداند در خطبه‌ها نام او را پیش از نام خویش یاد کند . اما این پیمان بیش از یکسال نپائید .

بسال ۳۷۶ هجری شرف الدوله که اندیشه‌ای جز تسخیر بغداد نداشت ،به‌بهانه‌ی رهائی بهاءالدوله ــ که تا آنزمان از چنگ صمصام الدوله آزاد نشده بود ــ از اهواز به واسط لشکر کشید .صمصام‌الدوله‌از ترس برادر ، بهاءالدوله را نزد وی فرستاد و از آنجا که‌فرماندهان‌ترک و دیلم سپاه وی در مورد جنگ و دفاع اتفاق نظر نداشتند ، صلاح کار خویش در تسلیم دید .

شرف‌الدوله به بغداد وارد شد ، صمصام الدوله را پس از حدود چهار سال فرمانروائی به زندان افکند و بر مسند فرمانروائی تکیه‌زد . بسال ۳۷۷ هجری سپاهیان شرف‌الدوله بابدر پسرحسنویه‌پنجه در افکنده در کرمانشاهان از او شکست خوردند وبدینترتیب سلطه‌ی بدربر بخش عمده‌ی عراق عجم غربی گسترش یافت .

شرف الدوله پس از دو سال و هشت ماه امارت بر عراق بیمار شد و در آغاز جمادی‌الاول سال ۳۷۹هجری در گذشت ،اما پیش از مرگ دستور داد صمصام الدوله را که همچنان در زندان بسر میبرد ، نا بینا سازند . پس از مرگ شرف الدوله ، برادر کوچکش بهاءالدوله امیر عراق گشت .

بهاءالدوله (۳۷۹ - ۴۰۳ ه.)

شرف الدوله بهنگام بیماری ، پسر خویش امیر ابو علی را به فارس فرستاد ، ولی پیش از آنکه پسر به شیراز برسد ، پدر زندگی را بدرود گفت . با مرگ شرف الدوله ، برادرانش صمصام‌الدوله‌وابو طاهر فیروز شاه بوسیله‌ی نگهبانان خویش از زندان آزاد شدند و گروه کثیری از دیلمیان پیرامون صمصام الدوله گرد آمدند .

هنگامی‌کابو علی به شیراز رسید ،میان او و یاران صمصام الدوله نبردی مداوم‌درگرفت . سرانجام بهاء الدوله به ابو علی‌اعلام داشت که آماده است تا او را در پناه خویش گیرد ، و

ابو علی برای دیدار او به واسط رفت . بهاء الدوله نخست پناهنده‌ی خویش را گرامی داشت . اما کمی بعد وی را دستگیر و هلاک ساخت و عازم تسخیر فارس شد .

بسال ۳۸۰ هجری بهاءالدوله خوزستان را فتح کرد و سپاه صمصام الدوله را ـ که پس از مرگ برادرش ابوطاهر ، در فارس و خوزستان استقلال یافته بود ـ شکست داد . سرانجام میان دو حریف صلح افتاد و قرار بر این شد که فارس و بهبهان از آن صمصام‌الدوله باشد ، و خوزستان و عراق عرب در تصرف بهاءالدوله باقی بماند . بهاءالدوله پس‌از عقد این پیمان ، به بغداد بازگشت .

درآغازفرمانروائی بهاءالدوله ،از یکسو موصل و سرزمین‌های آل حمدان از دست‌کارگزاران آل بویه بیرون رفت (۳۷۹ هـ.) و از سوی دیگر در سال ۳۸۱ امیر خلف پسر احمدصفاری کرمان را از چنگ ایشان بدر آورد . اما بهاءالدوله‌هردو شهر موصل و کرمان‌رابه‌خاندان‌خویش باز گردانید (۳۸۲ و ۳۹۰ هجری) .

بسال ۳۸۳ هجری صمصام الدوله خوزستان را از حیطه‌ی تصرف بهاءالدوله خارج‌ساخت‌و بهاءالدوله بسبب ضعف قدرت نظامی و بنیه‌ی مالی ، تا مدت دو سال ازعهده‌ی اخراج برادر خویش از قلمرو مزبور بر نیامد . پس از دو سال بهاءالدوله موفق شد آن خطه را از برادر بازستاند . اماباز هم صمصام الدوله خوزستان را تصرف کرد و تا بصره پیش رانده ، بر آنشهر مسلط‌گشت .بسال ۳۸۸ صمصام الدوله بدست یکی از پسران عزالدوله بختیار کشته شد و آن پسر بدینوسیله انتقام قتل پدر را از پسر قاتلش بازگرفت .بهاءالدوله‌فرصت‌را غنیمت شمرده ، فارس‌وخوزستان‌را ازچنگ‌پسران‌بختیار و مدعیان دیگر بیرون آورد و بار دیگر فارس،خوزستان و عراق زیر فرمان یک امیر قرار گرفت .

بسال۴۰۳هجری‌بهاءالدوله پس از بیست و چهار سال‌امارت همچون پدر خویش‌به‌بیماری صرع در گذشت و جسد وی در نجف اشرف نزدیک آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد .

سلطان‌الدوله (۴۰۳ - ۴۱۵ هـ.)

پس از مرگ بهاءالدوله، پسرش ابو شجاع سلطان الدوله به امارت رسید . وی بصره را به برادر زاده‌اش ابو طاهر جلال الدوله وکرمان‌رابه‌ابوالفوارس (که بعد ها قوام‌الدوله‌لقب گرفت) واگذاشت و خود بر بغداد و فارس فرمان راند . برادران مزبور در سالهای‌اولیه‌ی‌حکومت‌خویش

روابطی بظاهر دوستانه داشتند. سرانجام در سال ۴۰۷ هجری الوالفوارس به تحریک گروهی از بزرگان خاندان دیلمی بر سلطان الدوله شورید و با استفاده از غیبت برادر، برشیراز حمله برد، اما استیلای وی بر آنشهر چندان نپائید، زیرا سلطان الدوله وی را ازخطه‌ی فارس بیرون راند و درصدد برآمد تا کرمان را هم از چنگش بدر آورد. ابوالفوارس ناگزیر به سلطان محمود غزنوی پناهنده شد که در آن تاریخ در شهر بست سیستان اقامت داشت. محمود مقدم او را گرامی داشت و یکی از فرماندهان وبخشی‌از سپاه خویش را با او به کرمان فرستاد. ابوالفوارس بکمک غزنویان کرمان و فارس را مسخرساخت. اما سلطان الدوله بیدرنگ از بغداد به شیراز رفته ابوالفوارس را بسختی شکست داد و دو منطقه‌ی مزبور رااز چنگ وی بیرون آورد و ابوالفوارس به همدان گریخت. سرانجام سلطان الدوله در سال ۴۰۹ هجری ابوالفوارس‌رامورد بخشش قرار داد و فرمانروائی کرمان بدو باز گردانید.

بسال ۴۱۱ هجری سپاهیان دیلمی در بغداد بر سلطان الدوله یاغی شده، اورا از امارت خلع کردند و برادرکهترش ابوعلی مشرف‌الدوله را بجای او برگزیدند. سلطان الدوله به اهواز رفت. آنگاه بر آن شد تا بغداد را از برادر باز گیرد، اما در تلاش خویش شکست خورد. مشرف‌الدوله در محرم سال ۴۱۲ هجری رسما" نام برادر را از خطبه‌های درالخلافه حذف کرد واسم خویش را جایگزین آن ساخت. یکسال بعد دو برادر با یکدیگر آشتی کردند. بموجب پیمانی‌که در زمینه‌ی صلح منعقد شد، فارس وکرمان زیر فرمان سلطان الدوله قرار گرفت‌وبغداد دردست مشرف‌الدوله باقی ماند. پس از این جریان، سلطان‌الدوله بمدت سه سال بر فارس وبخشی از خوزستان و کرمان حکومت راند و بسال ۴۱۵ هجری درگذشت.

ابوکالیجار مرزبان (۴۱۵ - ۴۴۰ ه.)

پس از مرگ سلطان الدوله، پسرش ابو کالیجار مرزبان مسند امارت را اشغال کرد. اما گروهی از نظامیان به هوا داری عمویش قوام الدوله ابوالفوارس، کهاز جانب برادر بر کرمان فرمان‌می‌راند، برخاسته‌اورابه‌شیرازفراخواندند. ابوالفوارس دو بار به شیراز لشکر کشید و در هردولشکرکشی شکست‌خورده‌به‌کرمان‌گریخت. سرانجام بسال ۴۱۷ هجری ابو کالیجار در شیراز استقرار یافت.

یکسال بعد از آن، ابو کالیجار بر کرمان تاخت و عموی‌خویش را از آنجا متواری ساخت.

سرانجام با یکدیگر آشتی کرده قرار بر این نهادند که هر یک از دو تن در قلمرو خویش فرمان راند و ابو کالیجار هر سال خراجی به مبلغ بیست هزار دینار به عموی خویش بپردازد. اما از آنجا که ابوالفوارس هیچگاه از اندیشه‌ی تصرف فارس فارغ نبود، این مصالحه بیش از یکسال نپائید. ابوالفوارس در سال ۴۱۹ هجری بمنظور رسیدن به هدف خویش سپاهی گرد آورد، ولی پیش از آنکه عازم شیراز شود، چشم از جهان فرو بست ــ میگویندکسان ویاران ابوالفوارس که از ستمگری و بدر رفتاری آن امیر بستوه آمده بودند، وی را مسموم ساختند. پس از مرگ ابوالفوارس، رجال در بار و فرماندهان سپاه، ابو کالیجار را به تصرف کرمان دعوت کردند. وی بی هیچ مشکلی آنشهر را مسخر ساخت و از این جانب آسوده خاطر گشت.

بسال ۴۱۶ هجری ابو علی مشرف الدوله فرمانروای عراق و خوزستان در گذشت و پسر وجانشین او ابو طاهر جلال الدوله به امارت رسید. جلال الدوله همچون دیگرامرای دیلمی که پیوسته بر سر تصرف بصره و اهواز با امیران فارس نزاع داشتند، از آغاز حکومت خویش با ابوکالیجار درافتاد و این درگیری تا زمان مورد بحث ما همچنان ادامه یافت. باید دانست که مردم بغداد پس از مرگ مشرف الدوله، پسرش را بدانشهر دعوت کردند، ولی وی در بصره ماند و از عزیمت به بغداد امتناع ورزید. بغدادیان نیز بنام ابوکالیجار خطبه خوانده، به انتظار ورود وی نشستند، اما ابوکالیجار بسبب درگیریها و گرفتاریهای ناشی از نبرد با جلال الدوله، در این زمینه توفیق نیافت. در نتیجه بغداد تا دو سال بی امیر بودوهر گروهی از یکی از آن دو تن طرفداری میکرد. سرانجام جلال الدوله بسبب نزدیکی به بغداد و گرفتاری ابو کالیجار، درسال ۴۱۸ هجری به آنشهر رفت و رسما" به امارت برگزیده شد.

اما این انتخاب بار هرج و مرج عراق را سبک نساخت و سپاهیان دیلمی و ترک بیشتر وقت خود را به دشمنی و ستیز با یکدیگر می‌گذراندند. بسال ۴۱۹ هجری ترکان در بصره بر ملک‌العزیز ابومنصور فرزندجلال الدوله شوریدند و ابوکالیجار را ــ که درآنزمان ازجانب کرمان آسوده‌خاطرشده بود ــ به تصرف بصره فرا خواندند. ابوکالیجار بر بصره تسلط یافت و تاسال ۴۲۰ آنشهر را در تصرف داشت. آنگاه بر واسط حمله برد، ولی بسختی شکست خورد و اهواز نیزازچنگش بیرون رفت. درسال بعد نیز جلال الدوله او را در نبردی دیگر شکست داد وبصره را از وی بازستاند. این اختلاف و نزاع تا سال ۴۲۸ هجری همچنان باقی بود، مضافا" اینکه در بغداد جلال الدوله بیشتر وقت خود را صرف زد و خورد و کشمکش با طرفداران ابوکالیجار می‌کرد. سرانجام در سال ۴۲۸ میان دو حریف صلح افتاد وجلال الدوله بمنظور تضمین وتحکیم

پیمان آشتی ، دختر خود را به همسری پسر ابو کالیجار در آورد .

در شعبان ۴۳۵ هجری جلال‌الدوله پس از حدود هفـده سال امارت در بغداد درگذشت و با وجودیکه گروهی از مردم با پسرش ملک‌العزیز ابو منصور بیعت کرده بودند ، ابو کالیجـار بکمک وعده‌ووعید ،بیشتر افراد سپاه را با خویشتن همدل ساخت و مقام جلال‌الدوله را بچنگ آورد . ملک العزیز گریخت ، پس از مدتی سرگردانی درگذشت ، و ابو کالیجار بار دیگر عراق را ضمیمه‌ی قلمرو خویش ساخت .

ابوکالیجار در اواخر دوره‌ی امارت خویش با افراد خاندان کاکویه و سرداران سلجوقی به کشمکش پرداخت .سرانجام در سال ۴۳۹هجری با طغرل سلجوقی آشتی‌کرده دخترخویش را به همسری وی در آورد و دختر چغری بیک برادر طغرل را برای پسر خود ابو منصور گرفت . زمان مورد اشاره مصادف با ایامی بود که سلجوقیان بر بخش اعظم کشور ما تسلط یافته ،اکثر کشورهای آل بویه را در دست گرفته بودند . در واقع مصالحه‌ای که ابوکالیجار بدان تن درداد بدینمعنی بود که از آن تاریخ ، دیلمیان عراق به تحت الحمایگی سلجوقیان تن در میدادند .

ابو کالیجار بسال ۴۴۰ هجری برای سرکوبی کارگزار نافرمانی که در کرمان منصوب کرده بود رهسپار آنشهر شد ، ولی در میان راه چشم از جهان فرو بست .

ملک‌رحیم (۴۴۰ - ۴۴۷ ه.)

پس‌از مرگ ابو کالیجار ، مردم بغداد پسرش ابو نصر خسرو فیروز را که ملک رحیم‌نامیده میشد ، به امارت برگزیدند . ابوکالیجار را شش پسر بود که همه داعیه‌ی سلطنت و جانشینی پدر داشتند . یکی از پسران امیر فقید ، ابومنصور فولادستون نام داشت .وی‌بمجرد مرگ پدر ، شیراز را تصرف کرد . اما ملک رحیم بیاری برادر دیگرش ابو اسعد خسروشاه ، وی را دستگیرو درقلعه‌ی استخر زندانی ساخت و ارجان را به برادر چهارم خویش ابوطالـب کامـروا سپرد . بسـال ۴۴۱ هجری فولادسـتون از زنـدان گریخت وگروهـی از دیلمیان بر او گرد آمدنـد . فولادستون بمدد یاران خویش فارس را بچنگ آورد و در رامـهرمز بـر جنگاوران برادر چیره گشت و اهواز را مسخر ساخت . اما یکسال پس‌از این پیروزیها ، سپاهیان بر وی شوریدند و

فولادستون ناگزیر آنشهــررا تخلیه کرد .

بسال ۴۴۳ هجری ملک رحیم استخر و شیراز را به تصرف درآورد و فولادستون ناچار دست‌یاری‌بسوی طغرل سلجوقی دراز کرد ، و طغرل از اصفهان سپاهی گران بکمک وی فرستاد . فولادستــون بیــاری آن سپــاه ، در اهواز بر برادر چیره گشت و او را از آندیار بیرون‌رانــد و در ۴۴۵ هجری نیز شیراز را از چنگ ابو اسعدبیرون آورد . بدین ترتیب فولادستون بر فارس استیلا یافت و دستور داد در خطبه‌ها بترتیب نام طغرل سلجوقی و ملک رحیم و خود وی ذکر گردد .

بسال ۴۴۷ یکی از سرداران دیلمی بنام فولاد که قلعه‌ی استخر را در تصــرف داشت ، فولادستون را از شیراز بیرون راندو بنام ملک رحیم و ابواسعد خطبه خواند . فولادستون و ابواسعد بزودی دریافتند که اقدام فولاد نیرنگی بیش نیست و او هوائی دیگر در سر دارد . پس با یکدیگر همدست شدند و بر شیراز حمله برده سردار مزبور را از آنشهر بیرون رانده بنــام ملک رحیم بر آن خطه فرمانروائی کردند .

بشرحی که در تاریخ سلجوقیان خواهد آمد ، بسال ۴۴۷ هجری طغرل سلجوقی بغداد را تسخیر و ملک رحیم را اسیر کرد . بدستور خلیفه نام وی از خطبه حذف شد و بجای آن نــام طغرل سلجوقی قرار گرفت . گرچه فولادستون تا سال ۴۴۸ بر فارس فرمانروائی کرد ،ولی‌حقا " بایدسال۴۴۷هجری‌یعنی‌زمان‌دستگیری ملک رحیم را که نقطه‌ی پایان فرمانروائی آل بــویه بر بغداد است ، تاریخ انقراض واقعی آن سلسله بشمار آورد .

طول دوران امارت ملک رحیم شش سال و ده روز بود .

ب ـ دیلمیان عراق ، خوزستان و کرمان

عراق عرب ،خوزستان و کرمان ابتدا بوسیله‌ی ابوالحسین احمد معزالدوله فتح شد وپس از او در سال ۳۵۶ هجری به پسرش عزالدوله بختیار رسید .چنانکه دیدیم ، بسال۳۶۷ هجری عضدالدوله فرزند رکن الدوله ،عزالدوله را به هلاکت رساند و از آنتاریخ حکومت مناطق‌مزبور از دست خاندان معزالدوله بیرون رفت .

تا سال ۴۴۸ ــ که فولادستون بوسیله‌ی یکی از امرای شبانکاره از فارس و کرمان رانده شد ــ مناطق مزبور همواره مایه‌ی نزاع و درگیری میان اعقاب عضدالدوله بود ، چنانکه گاه هر

سه نقطه بچنگ یکنفر می‌افتاد و گاه یک یا دو بخش در اختیار یکی از ایشان قرار می‌گرفت .

ج دیلمیان ری ، همدان و اصفهان

چنانکه دیدیم ، درآغاز ،حکومت ری و همدان و اصفهان از آن ابو علی حسن رکن ـ الدوله پسر بویه بود . وی‌پیش ازمرگ خویش مناطق مزبور را میان دو فرزندش موءید الدوله و فخرالدوله تقسیم کرد : اصفهان را به ابو منصور موءید الدوله داد و ری و همدان را به فخرـ الدوله واگذاشت . آنگاه از فرزندان خویش تعهد گرفت‌کهازبرادر بزرگترشان عضدالدوله که بر فارس حکومت می‌راند ، فرمانبرداری کنند . اما اینوضع بیش‌از سه سال نپائید .

بشرحی که پیش ازین خواندیم . در ۳۶۶ هجری عضدالدوله بدین‌بهانه که فخرالدوله در نزاع میان او و عزالدوله بختیار جانب پسر عمو را گرفته و بر سر آن بوده است که بیاری وی بر برادر حمله کند ، آهنگ سر کوبی او کرد . فخرالدوله که توان برابری نداشت ،قلمرو خویش را رها ساخت و به قابوس‌بن وشمگیر پناهنده گشت . عضدالدوله ری ، همدان و سایر بخشهای قلمرو فخرالدوله را مسخر ساخت و آنها را بضمیمه‌ای اصفهان به برادر خود موءید الدوله واگذاشت .

مؤید الدوله (۳۶۶ - ۳۷۳ هـ.)

بشرحی که گذشت ، در جمادی‌الآخر سال ۳۷۱ هجری‌موءید الدوله بدستور عضدالدوله ، قابوس و فخرالدوله را از گرگان به خراسان راند وآن ناحیه و بخشی از طبرستان را ضمیمه‌ی حوزه‌ی امارت خویش ساخت . سپس دررمضان همانسال بر قابوس وابوالعباس تاش سپهسالار امیر نوح سامانی ـ که بیاری دشمنانش آمده بودند ـ چیره گشت .

موءیدالدوله تا هنگام درگذشت عضدالدوله (۳۷۲ هجری) از سوی‌برادربر سراسرعراق عجم و گرگان و طبرستان فرمان میراند .

موءیدالدوله پس از مرگ برادر مستقیما " و باستقلال بر نواحی مزبور حکومت کرد و امور قلمروخویش‌رابمددتدبیروکفایت وزیر نامدارش صاحب بن عباد (۳۲۶ ـ ۳۸۵ هجری) که

ازمنشیان و فصحای زبان تازیست ، تمشیت داد . وی دست پر وردهٔ ابوالفضل بن عمید ، منشی مشهور و وزیر رکن الدوله ،و مردی کریم ، بخشنده ، دانش پژوه و شاعر پرور بود .در اصفهان و ری همواره گروه انبوهی از اهل علم و شعر و ادب پیرامون او گرد می‌آمدند و بنامش شعر می‌سرودند و کتاب می‌نوشتند .صاحب در این شیوه با رقیب همزمان خویش یعنی شمس‌المعالی قابوس برابری و همچشمی میکرد . وی کتابخانه‌ای داشت که از لحاظ تعداد کتاب و ممتاز بودن نسخ ، در آنزمان بی‌مانند بود .

موءیدالدوله بسال ۳۷۳ هجری زندگی را بدرود گفت .

فخر الدوله (۳۷۳ - ۳۸۷ ه.)

موءیدالدوله یکسال پس از مرگ عضدالدوله در گرگان وفات یافت ، از آنجا که وی جانشینی تعیین نکرده بود ، وزیرش صاحب بن عباد از بزرگان کشور خواست تا فخرالدوله‌را از نیشابور فرا خوانند و او را که بزرگ خاندان بویه و نخستین امیر آن بلاد بود ،بجای برادر مستقر سازند . در رمضان ۳۷۳ هجری فخرالدوله از نیشابور به گرگان رفته مقام امارت را اشغال کرد و با وجود آنکه صاحب مایل به کناره گیری بود ، او را در منصب وزارت ابقاء کرد .

در همانسال ابوالعباس حسام‌الدوله تاش که فخرالدوله را در نبرد با موءیدالدوله یاری کرده بود ، از سپهسالاری خراسان معزول و مقامش به ابوالحسن سیمجور واگذار گشت ، فخرالدوله ابوالعباس را به نیشابور فرستاد و وی بر سمیجور پیروز شد . ابوالحسن پس از شکست ، به شرف الدوله ابوالفوارس دیلمی امیر فارس توسل جست . شرف الدوله که بسبب جانبداری فخرالدوله از برادر و رقیبش صمصام الدوله رنجیده بود ، سیمجور را یاری کرد . ابوالعباس شکست خورد و به گرگان نزد فخرالدوله رفت . امیر دیلمی وی را گرامی داشت و خراسان و گرگان و استرآباد را که قلمرو شمس‌المعالی قابوس بود ، به او واگذاشت و با این عمل ، نسبت به قابوس ــ که بخاطر وی از مسند فرمانروائی فرو افتاده بود ــ ناسپاسی کرد ، فخرالدوله در این تصمیم بیشتر از وزیر خود صاحب بن عبادالهام گرفت که نسبت به قابوس کینه‌ای‌ویژه داشت .

بسال ۳۷۹ شرف الدوله در بغداد وفات یافت و بهاء الدوله بر جای وی‌نشست .صاحب‌ـ ابن‌عباد که به تصرف دارالخلافه و تصدی وزارت بغداد میلی وافر داشت ، فخرالدوله را به

لشکرکشی بدان دیار تحریض‌کرد .گرچه فخرالدوله رغبتی به اینکار نداشت ، اما در اثر اصرار وزیر خویش روی موافق نشان داد و قرار بر این گذاشت که خود از راه خوزستان بدانسو رهسپار شود و صاحب‌بن عباد وبدربن حسنویه‌ی کرد از طریق کرمانشاه آهنگ آن دیار کنند . اما امیر دیلمی به تو هم همدلی و همدستی صاحب‌بن عباد یا پسر عضدالدوله، نسبت به وی بد گمان گشت و وزیر را با خود به اهواز برد . از آنجا که روز بروز بر شدت این سوءظن افزوده می‌گشت ، وضع سپاه اختلال پذیرفت .این بدگمانی‌هنگامی به اوج خود رسیدکه‌بسبب طغیان کارون ، در سدها رخنه پدید آمد . فخرالدوله که‌این‌رویدادرا نتیجه‌ی خدعه و نیرنگ سپاه بهاءالدوله می‌پنداشت ، اهواز را رها کرد و به ری بازگشت . سرانجام فخرالدوله‌به‌واهی بودن پندار خویش پی برد و به مال و منال از وزیر و یارانش‌دلجوئی‌کردو او را در مقام‌خویش باقی گذاشت .

بسال ۳۸۵ هجری صاحب بن عباد در ری وفات یافت . با وجود خدمات پر ارزشی که این‌وزیر فاضل و کاردان در حق فخرالدوله مرعی داشته بود ،امیر دیلمی پس از مرگ او همه‌ی دارائیش رامصادره کرد ، یارانش را مورد بی لطفی و مصادره و جریمه قرار داد و با این عمل نام زشتی از خود به یادگار گذاشت .

فخرالدوله در سال ۳۸۷ هجری در قلعه‌ی طبرک شهر ری زندگی را بدرود گفت .

مجدالدوله (۳۸۷ - ۴۲۰ هـ.)

نظر به اینکه پسران فخرالدوله به سن رشد نرسیده بودند ، همسرش سیده خاتون دختر اسپهبد رستم پسر مرزبان ، اداره‌ی امور ملک را در دست گرفت.آنگاه پسر چهارساله‌اش ابوطالب رستم را با لقب مجدالدوله نامزد امارت ری و جانشینی امیر فقیدکرد و همدان و کرمانشاهان را به پسر دیگرش ابو طاهر شمس‌الدوله سپرد . درهمانسالی که مجدالدوله نامزد امارت ری شد ، محمود غزنوی نیز بر جای سبکتکین تکیه زد .

یکسال بعد (۳۸۸ هجری) از یکسو محمود بعنوان سپهسالار اردوی سامانیان ،بر خراسان استیلا یافت و از سوی دیگر متحد او قابوس وشمگیر پس از هیجده سال مواجهه با مخالفت موءیدالدوله و فخرالدوله‌ی‌دیلمی و محرومیت از مقام خویش، امارت گرگان را بازیافت و عاملان مجدالدوله را از آن خطه بیرون راند . باینترتیب می‌بینیم که در همان آغازنامزدی

مجدالدوله به جانشینی پدر، قلمرو حکومت او در میان سرزمین‌های دو حریف قوی پنجه چون محمود غزنوی و قابوس زیاری محصور بوده و با وجود رقابتی که از دیر باز میان دیلمیان ری، آل زیار و سپهسالار اردوی خراسان وجود داشته، از آن دو جانب (مرزهای محمود و قابوس) خطر بزرگی برای وی در حال تکوین و وقوع بوده است. اما تا هنگامی که سیده خاتون بر کارها تسلط داشت و امور کشور بر مدار رأی و تدبیر او اداره می‌گشت، کارها تا حدودی بر وفق مراد بود: نه قابوس و پسرش فلک المعالی در مخالفت با مجدالدوله کاری از پیش بردند و نه سلطان محمود در ملک ری طمع بست.

هنگامیکه مجدالدوله به سن رشد رسید، از فرمان مادر سر پیچید و بر خلاف میل وی وزیری برای خویش برگزید. سیده خاتون نخست به قلعه‌ی طبرک رفت، سپس بطور پنهان از آنجا به نزد بدربن حسنویه گریخت، در سال ۳۹۷ هجری بیاری او و پسر دیگرش شمس الدوله به ری بازگشت، مجدالدوله را دستگیر کرد و شمس‌الدوله را بر جای او مستقر ساخت.

یکسال پس از این رویداد، سیده خاتون از شمس‌الدوله آزرده خاطر گشته او را به همدان باز گردانید، مجدالدوله‌را اززندان‌رها ساخت وزیر نظر و اختیار خویش بر مسند نشاند. گرچه شمس‌الدوله بیاری بدربن حسنویه تلاشهائی‌برای مغلوب ساختن مادر و برادر بکار برد، ولی در این زمینه توفیقی بدست نیاورد.

پس از مرگ فخرالدوله، همسرش سیده خاتون حکومت اصفهان را به پسر دائی خود ابوجعفر محمدبن دشمنزیار ملقب به‌علاء‌الدوله‌واگذاشته‌بود. بطوریکه معلومست، دشمنزیار دائی سیده‌خاتون‌بودودیلمیان‌بزبان‌خویش‌او را کاکویه (دائی) می‌گفتند، و بهمین‌اعتبار علاء‌الدوله به "پسرکاکویه" و فرزندان اوبه "دیلمیان کاکویه" مشهورند. هنگامیکه سیده خاتون از ری گریخت، علاء‌الدوله نیز اصفهان را رها کرد وبه بهاء‌الدوله پناه برد و چون سیده خاتون ری را مسخر ساخت، او نیز به اصفهان باز گشت و بار دیگر زمام کارها در دست گرفت.

بسال ۴۰۵ هجری بدربن حسنویه بدست شورشگران سپاهش‌کشته شد. شمس الدوله با استفاده از این وضع، متصرفات وی را مسخر ساخت، بر پسرش هلال‌که‌به‌اغوای سلطان الدوله با وی به نبرد برخاسته بود پیروز گشت، از اینراه مالی فراوان بدست آورد و چون نیرویش فزونی یافت، برای انتقامجوئی از مادر و برادر، راه ری در پیش گرفت. سیده خاتون و مجدالدوله ری را رها ساخته به دماوند پناه بردند. شمس الدوله ری را متصرف گشت، ولی هنگامیکه تصمیم گرفت آنها را تعقیب کند، سپاهیان مجدالدوله از فرمانش سر پیچیدند.

شمس الدوله ناچار دست از ری کشیده به همدان بازگشت و بار دیگر مادر و فرزند به مقر فرمانروائی خویش مراجعت کردند .

پس از مرگ سیده خاتون اوضاع دربار مجدالدوله آشفته گشت و افراد سپاه از فرمان امیر دیلمی سرباز زدند . مجدالدوله بسبب سرگرمی به عیش و عشرت و زیاده روی در مطالعه‌ی کتاب ، به کارهای ملک چندان اعتنا نداشت . وی سرانجام از ترس استیلای نظامیان ، به محمود غزنوی توسل جست و از او یاری خواست ، و محمود یکی از لشکریان خود بنام علی حاجب‌را در رأس گروهی از سپاهیان به ری فرستاد،علی حاجب مجدالدوله و پسرش ابودلف را دستگیر ساخت . محمود در ربیع‌الآخر سال ۴۲۰ هجری شخصا" به ری رفت و مجدالدوله را به غزنین فرستاد و با اینکار ، عمر فرمانروائی دیلمیان‌ری به آخر رسید .

شمس‌الدوله (۳۸۷ - ۴۱۲)

چنانکه پیش از این گفته شد ، شمس‌الدوله پس از مرگ پدر ، از سوی مادرش سیده خاتون به امارت همدان و کرمانشاهان منصوب گشت . بسال ۳۹۷ هجری نزدیک به یکسال بجای مجدالدوله در ری حکومت کرد و در ۴۰۵ هجری قلمرو کردان حسنویه را ضمیمه‌ی متصرفات خویش ساخت . سپس در صدد بر آمد که ری را از چنگ مادر و برادر بیرون آورد ، و در این زمینه نیز تاحدودی‌کامیاب گشت ، ولی به جهتی که یاد کردیم ، از آن منظور چشم پوشید .

از لحاظ تاریخ ایران ، بیشتر شهرت شمس‌الدوله از آنجهت است که مدتی وزارت او با فیلسوف و پزشک بزرگ و نامدار ایران شیخ‌الرئیس ابو علی حسین بن سینا بود . شیخ پس از عزیمت‌ازخوارزم (در حدود ۴۰۳ هجری) مدتی در ری و چند نقطه‌ی دیگر اقامت گزید و سپس در حوالی سال ۴۰۵ هجری به همدان رفت و وزارت شمس الدوله را بر عهده گرفت .

شمس‌الدوله بسال ۴۱۲ هجری در گذشت .

سماءالدوله (۴۱۲ - ۴۱۴ هجری)

آخرین فرمانروای دیلمیان همدان ، ابوالحسن سماءالدوله پسر شمس‌الدوله است .وی در

سال ۴۱۴ هجری بعزم تصرف بروجرد ، بر فرهادبن مرداویج دیلمی حکمران آنشهر هجوم برد . فرهاد به علاءالدوله‌ی کاکویه فرمانروای اصفهان متوسل گشت . وی نیز به همدان‌لشکر کشیده‌سماءالدوله‌را دستگیر و با او به احترام رفتار کرد ، اما همه‌ی فرماندهان و امیران دیلمی را زندانی ساخت و پس از فتح همدان ، بر دینور و شاپور خواست (خرم آباد کنونی) دست یافت .

باین ترتیب شاخه‌ی دیلمیان همدان نیز در سال ۴۱۴ هجری بدست‌خاندان‌کاکویه‌ ـ که شرح حال آنها در ضمن تاریخ غزنویان و سلجوقیان خواهد آمد ـ منقرض گشت .

اوضاع دینی و مذهبی قلمرو آل بویه

در آن زمان اغلب مردم سرزمین‌های دیلمیان تابع دین‌مبین‌اسلام‌وگروه اندکی از آنان پیروادیان‌دیگر بودند . بیشتر مسلمانان ایران‌و عراق به یکی از چهار مذهب اهل تسنن گروش داشتند : نخست‌حنفی‌ها[1] بودند ،سپس‌شافعیان[2] ، آنگاه حنبلی‌ها[3] و بالاخره پیروان مذهب

۱ـ پیروان مذهب ابو حنیفه که ایشانرا اهل رأی خوانده‌اند . بنیانگذار و پیشوای این مذهب نعمان بن ثابت بن زوطی دارای کنیه‌ی " ابو حنیفه " و ایرانی الاصل بود . بسال ۸۰ هجری در کوفه زاده شد و در سال ۱۵۰ در بغداد وفات یافت .

بنا به گفته‌ی بعضی از مورخان ، وی یکی از چهار هزار شاگرد امام جعفر صادق (ع) بود . منصور خلیفه‌ی عباسی که می‌ترسید خلافت و ملک از دستش بیرون رود ، دستور داد ابو حنیفه و مالک بن انس از حضرت‌صادق (ع) کناره گیرند و به ایجاد مذهبی غیر از مذهب امام دست زنند .

۲ـ مذهب فقهی شافعی قدر مشترک میان دو مذهب متضاد حنفی و مالکی است . فقه شافعی نمونه‌ایست از تکامل فقه اسلامی در قرن دوم هجری،پیشوای شافعیان نخستین امام‌و فقیهی بود که‌حدیث را ضبط و برای آن ضوابط و قواعد و مقیاسهائی وضع کرد ، برای استفاده از قیاس دراستنباط‌احکام موازینی مقرر داشت ، بمنظور فهم معانی قرآن و مفاهیم حدیث از لحاظ اصول فقه شرایط و معیارهائی بوجود آورد و مبانی علم فقه را منظم گردانید . پیشوای این فرقه امام محمدبن ادریس‌بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبیدبن عبد یزید ـ

مالکی [۱] که شمار آنان از سایر فرقه‌ها اندکتر بود . از نظر عقاید کلامی ، گروه کثیری معتزلی [۲] و جمعی اشعری [۳] ــ بویژه در نواحی خراسان ــ وجود داشتند .

درآن عصر گروهی از پیروان داود اصفهانی که ظاهریه خوانده می‌شدند ، در نواحی جنوبی ایران سکونت داشتند و جمعی از خوارج در دیگر نقاط زندگی می‌کردند .

مردم‌قومس (حدوددامغان) و بیشتر اهالی‌گرگان و مازندران حنفی مذهب ، و بقیه‌ی اهالی آنسامان حنبلی یا شافعی بودند .

ابن‌هاشم‌بن‌عبدالمطلب و کنیه‌اش ابو عبدالله بود . امام شافعی در هفت سالگی قرآن را حفظ کرد و در بیست و پنجسالگی فتوا داد . شافعی به مذهب تشیع تمایل داشت

وی بسال ۱۰۵ هجری زاده شده و در ۲۰۴ هجری وفات یافت .

۳ــ امام و پیشوای این مذهب احمدبن محمدبن حنبل ابو عبدالله شیبانی بسال ۱۶۴ هجری متولد شد و در ۲۴۱ درگذشت . وی عرب نژاد بود و پدر و نیایش بر مرو (سرخس) حکومت داشتند . مذهب حنبلی یکی از مذاهب چهارگانه‌ی کنونی اهل سنت است . پیشوای این مذهب در میان اصحاب حدیث‌بیشتر راه و روش مذهب مالکی‌را اختیار کرده و پیروانش‌در این‌زمینه از تابعان مذهب مالکی متعصب‌ترند ،بدینمعنی که مذهب موصوف بر اساس جانبداری متعصبانه از حدیث‌و مخالفت با استفاده از قیاس و رأی در استنباط احکام بنا شده است .

۱ــ مذهب مالکی یکی از چهار مذهب فقهی اهل سنت است که در قرن دوم هجری در مرکز حجاز (مدینه) بوجودآمد و با مذهب حنفی به رقابت پرداخت .

بنیانگذار این مذهب مالک بن‌انس بن مالک ابو عبدالله اصبحی متولد سال۹۵ومتوفی در سال ۱۷۹ هجری بود . او شاگردانش را در مسجدالنبی تعلیم میداد و اخبارواحادیث‌اسلام را به‌آنان می‌آموخت .

۲ ــ بنیانگذار این‌مذهب واصل بن عطا ، لقبش‌غزال‌بود . (۸۰ــ۱۱۳ هـ.) وی درمدینه تولد یافت و در بصره بزرگ‌شد . مذهب معتزلی از نظرآزاد اندیشی و خردگرائی‌اهمیت‌بسیار داشت و از این لحاظ مهمترین‌مکتب کلامی وفکری شمرده می شد .

۳ــ بنیانگذاراین‌نحله ، علی‌بن‌اسماعیل معروف به ابوالحسن اشعری بسال ۲۶۰ هجری تولد یافت و در ۳۳۰ چشم از جهان فرو بست .او تا چهل سالگی پیرو معتزله بود و دراصول آن مذهب درزمره‌ی‌صاحبنظران قرار داشت . پس از آن‌در یکروز جمعه از مسجد بصره بیرون رفت ، ازمعتزله کناره‌گرفت و مذهب اشعری را بوجود آورد .

در آذربایجان ، اهل حدیث حنبلی مذهب و بیشتر مردم دبیل ــ شهری در حدود ارمنستان (یاقوت) که جزو آذربایجان بوده است ــ حنفی بودند. پیروان این مذهب در دیگر شهرهای آذربایجان نیز بچشم می‌خوردند .

در ری غلبه با حنفیان و تعداد حنبلیان بسیار بود .

اهالی همدان و توابع آن از اصحاب حدیث بودند ــ اصحاب حدیث مسلمانانی بودند که در مسائل فقهی به نص و ظاهر اخبار استناد می‌جستند و به فرقه‌های مختلف تقسیم می‌شدند .

درخوزستان شمار معتزلیان از هر جای دیگر بیشتربود. مردم گندیشاپور معتزلی بودند . در شوش و پیرامون آن مذهب حنبلی رواج داشت. اهوازیان به دو مذهب حنفی و مالکی گروش داشتند ، ولی اکثریت با پیروان مذهب نخستین بود .

تعدادحنفی‌مذهبان‌درفارس‌فراوان بود . پیروان مذهب ظاهریه نیز در آن خطه مجالس درس تشکیل می‌دادند . اهالی جهرم بیشتر به معتزله گرایش داشتند .

جز در جیرفت که‌غلبه با اهل حدیث بود ، در سراسر کرمان مذهب شافعی‌رواج داشت .

گروه انبوهی از خوارج در سیستان و نواحی پیرامون هرات زندگی می‌کردند .

و اما در خراسان : در نیشابور ، مردم معتزلی و کرامی‌مذهب بودند . اهالی چاچ و ایلاق‌وطوس و نساوا بیورد و طراز و اطراف بخارا و اسفراین و چند ناحیه‌ی دیگر همه از مذهب شافعی پیروی می‌کردند . در بعضی از نواحی خراسان سپید جامگان یافت می‌شدند و آنها را زنادقه می‌خواندند.زنادقه از پیروان مزدک بودند که در زمان قباد پدر انوشیروان ساسانی بنیادگذار نوعی کمونیسم بود .

درسده‌ی‌چهارم هجری مذهب ظاهریه در نقاط جنوبی ایران رواج و رونقی بسزا داشت . پدیدآورنده‌ی‌این‌نحله ابو سلیمان داودبن علی‌اصفهانی معروف به ظاهری بود که بسال ۲۷۰ هجری وفات یافت. اساس مذهب ظاهری ، تمسک به ظاهر کتاب (قرآن) و سنت است ، و آنان از این جهت با حنبلیان و پیروان مذهب وهابی همانندند . ظاهریان در زمان عضدالدوله نیرو و نفوذی بدست آوردند ،زیرا قاضی القضاة دوران این امیر دیلمی یکی از علمای ظاهری بودوبهمین‌اعتبارپاره‌ای از نویسندگان ، عضدالدوله را نیز ظاهری مذهب می‌دانند . ظاهریان جزو معتزله بشمار می‌آیند .

با توجه به تعدد مذاهب و اختلاف آراء که شمه‌ای از آن بنظر خوانندگان محترم رسید ،

در این دوران گاه اختلاف میان پیروان مذاهب مزبور بحدی بالا می‌گرفت که کار به جنگ و خونریزی می‌کشید و گروهی جان خود را از دست می‌دادند . این اختلاف در سده‌های چهارم و پنجم به اوج خود رسیده و نزاعهای ناشی ازآن ،پای امیران و فرمانروایان را نیز به میان کشیده بود .

تشیع در زمان آل‌بویه

در سده‌های چهارم و پنجم ، در ایران و عراق محله های بزرگی وجود داشت که خاص شیعیان بودوعلاوه‌بر آن ، در عموم شهرها و نواحی آن دو سرزمین ،کم و بیش افرادی از پیروان این مذهب زندگی میکردند . شیعیان ایران و عراق غالبا " پیرو مذهب جعفری و دوازده امامی بودند . همچنین گروهی از اسما عیلیان و زیدیان در پاره‌ای از نواحی سکونت داشتند ــ اسماعیلیان پیرو اسماعیل فرزند بزرگ امام جعفر صادق (ع) بودند و زیدیان تابع‌زیدفرزند ارشد علی بن حسین زین‌العابدین (ع) .

در میان شهرهائی که بهنگام فرمانروائی آل بویه به شیعیان اختصاص داشت ، شهر قم دردرجه‌ی نخستین قرار دارد . یکی از ویژگیهای شهر قم آنست که دین اسلام در قالب تشیع وارد آن سرزمین شده است . نظر باینکه آل بویه و رجال دستگاه ایشان خود پیرو مذهب شیعه یامتمایل به آن مذهب بودند ، نسبت به این شهر توجه ویژه‌ای داشتند . یکی دیگر از اینگونه شهرها ، شهر کاشان بود که همواره بهمراه نام قم از آن یاد میشد . و بالاخره شهر کرج در نزدیکی اراک فعلی از جمله‌ی شهرهائی بود که به شیعیان اختصاص داشت .

چنانکه گفته شد ، آل بویه شیعی مذهب بودند و می‌توان گفت که افراد این خاندان زمینه‌را چنان فراهم آوردند که پادشاهان صفوی ــ که پانصد سال پس از ایشان به سلطنت رسیدند ــ توانستند تشیع را مذهب رسمی کشور ایران سازند .

عزاداری و سوگواری برای آل‌علی (ع) از دوران آل‌بویه در این سرزمین آغاز گشت و هر یک از امرای این دودمان بنوبه در زمینه‌ی ترویج این رسم در قلمرو فرمانروائی خویش تلاش کرد . حتی از اواسط قرن‌چهارم ،بتدریج دیلمیان حاکم بر بغداد مردم را وادار کردند که در روز دهم محرم (عاشورای حسین "ع") دست از کار بکشند و مراسم سوگواری و عزاداری شهدای‌کربلارا با شکوه هر چه تمامتر بر پای دارند ،در آنزمان چادرهائی برمی‌افراشتندتازنان

درداخل آنها نوحه سرائی کنند . زنان نوحه سرا با موهای ژولیده و جامه‌های ژنده از همه‌ی محلات و کویهای بغداد عبور می‌کردند و با دست بر سر و روی خویش میزدند .

امرای دیلمی علیرغم تعصب شدیدی که در مورد مذهب خویش داشتند ،درمورد سایر ادیان و مذاهب معتقد به تساهل بودند و باین اعتبار پیروان آنهارا موردآزاروبی احترامی قرار نمی‌دادند . آنان حتی درباره‌ی پیروان دیگر مذاهب رفتاری مهر آمیر و مشفقانه‌داشتند و در مورد لازم از وجود آنها در مشاغل مهم نیز استفاده می‌کردند . فی‌المثل‌وزیر عضدالدوله عیسوی بود و دفتر داری و محاسبات عزالدوله را جوانی نصرانی بنام اسرائیل بن‌موسی بعهده داشت که از شهر ری برخاسته بود . یهودیان نیز از داد ودهش دیلمیان سهمی بسزاداشتند ، در کارهای مهم دولتی از وجود ایشان استفاده می‌شد و برخی از آنان که از خود شایستگی و لیاقتی نشان میدادند ، به حکومت شهرهای کوچک گماشته می‌شدند .

در مبحث پیشین شرح دادیم که بیشتر مردم ایران پیرو مذهب چهارگانه‌ی تسنن و به پیشوائی خلفا معتقد بودند . بر عکس بنا بر عقیده‌ی شیعیان ، خلافت حق آل علی (ع) بود وعباسیان همچون بنی امیه بنا حق آنرا در اختیار گرفته بودند ،و بهمین اعتبار آنان‌ازخلافت بنی‌عباس رضایت نداشتند . این‌اختلاف‌عقیده و سایر ملاحظات و برخوردهای فکری وعقیدتی موجب میشد که اهل تسنن همواره با شیعیان به مخالفت و دشمنی بر خیزند و انواع شکنجه وآزار و رنج و عقوبت را درباره‌ی‌ایشان روا دارند . کیفیت‌این دشمنی و اختلاف به ترکیب صاحبان آراء و عقایدمناطق بستگی پیدامی‌کردوظاهرا " در خراسان نسبت به نقاط دیگر شدتی بیشترداشت .در دیگر نواحی نیز وضع یکسان نبود و عقیده‌ونظر صاحب‌نفوذان وقدرتمندان وقت و امرای محلی و یا پیشامدهای اتفاقی در شدت و ضعف آن سخت موءثر بود .

سازمان لشکری و شیوه‌ی کشورداری و سیاست داخلی دیلمیان

سپاه آل بویه‌ازافرادوابسته به اقوام مختلف دیلمی ، گیلی ، ترک ، عرب ،کردو هندی تشکیل‌می‌شد .ولی در این گروه در همجوش ، دو عنصر دیلمی و ترک اکثریت داشتند ، آنان در اواخر دوره‌ی دیلمیان سایرین را بکلی تحت الشعاع خود قرار داده بودند . ترکان در سواره نظام خدمت می‌کردند و دیلمیان در پیاده نظام . در میدان نبرد ، پیاده‌ی دیلمی درردیف‌جلوقرار می‌گرفت و دشمن را مورد حمله قرار می‌داد و سواره نظام ترک‌که‌به اسلحه‌ی

سنگین مجهز بود ، از پشت سر حملات او را تقویت و پشتیبانی میکرد .

در سپاه دیلمیان از انضباط ، تربیت نظامی و روح نظامیگری هیچ اثری دیده نمی‌شد . علت این خصوصیت آن بود که امرای این سلسله ـ وحتی مقتدرترین و باسیاست‌ترین آنها ـ برای راضی نگاهداشتن نظامیان و افزایش عده‌ی آنان ، بخش عمده‌ی املاکی را که در طی نبردها بدست می‌آمد ، میان آنها تقسیم می‌کردند . سپاهیان پس از آنکه قطعه زمینی را تحت اختیار خود می‌دیدند و از منافع آن بهره‌مند می‌شدند ، به انضباط و فرمانبرداری از حکومت مرکزی پشت پا می‌زدند . این موضوع بتدریج بر شمار شاکیان و متمردان ارتش افزود و پادشاهان آل بویه ـ و بویژه آخرین امرای آن دودمان ـ در اثر بروز اینگونه اختلافات ، صدق عمل و پاکی و سادگی خدمت ایشانرا مورد تردید قرار داده ازآنان سلب اعتماد کردند .

چنانکه اشارت رفت ، ظهور سامانیان و شوکت و شکوه ایشان و بویژه تعدد شاعران ، فضلا و نویسندگانی که در خدمت پادشاهان آن دودمان بودند موجب شد که آل بویه چنانکه لازم بود ، اهمیت و شهرت فوق‌العاده‌ای بدست نیاورند . با اینحال ، در میان وزرای خاندان مزبور چهره‌های درخشانی چون ابوالفضل عمید وزیر رکن‌الدوله ، صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله ، و ابو علی سینا وزیر شمس‌الدوله نیز وجود داشتند که از لحاظ فضل و دانش و شایستگی و کاردانی سر آمد اقران خویش بودند وصیت شهرتشان سرتاسر جهان آنروز را در می‌نوردید .

امیران دیلمی اغلب با ارباب فضل وادب و شاعران و دانشمندان دمساز بودند و درباره‌ی ایشان کمال احترام و بذل و بخشش را مرعی می‌داشتند . آثاری چون قصه‌ی یوسف و زلیخا که فردوسی آنرا بنام بهاءالدوله به نظم در آورد ، نتیجه‌ی اینگونه بخشش‌ها و مهربانیهاست .

دیلمیان در راه تجدید استقلال کشور ما و زنده ساختن سنن و آداب کهن این مرز و بوم تلاش بسیار بکار بردند و بمنظور برانداختن نفوذ اعراب و محو قدرت آنان در نقاط مختلف ایران وحتی مرکز خلافت یعنی بغداد ، بیش از دیگر دودمانهای ایرانی که پس از سلطه‌ی تازیان پدید آمده بودند ، برعنصر ملیت و حس میهن دوستی تکیه و توجه داشتند .

پراکندگی متصرفات آل بویه و اداره‌ی آنها بوسیله‌ی امرای متعدد ، یعنی تقسیم آن دودمان به شاخه‌ی شاهان فارس و کرمان و بغداد ، و بعبارت دیگر فقدان مرکزیت و وحدت و انسجام که لازمه‌ی دوام و بقای قدرت و شوکت هرحکومتی است ، ضعف و سستی و آسیب پذیری سلسله‌ی مزبور را به سرحد کمال رسانید .

بیشک چنانچه اداره‌ی همه‌ی متصرفات این سلسله ــ همچون صفاریان و سامانیان ــ در دست واحدی متمرکز میبود ، دودمان مزبور از بقاء و دوام بیشتری برخوردار می‌شد و امرای آن از سستی و ضعف خلفای عباسی در جهت تأمین منظور خویش نتایج بیشتری بدست می‌آوردند .

دوخاندان‌بویه‌وزیار با زنده کردن شئون و رسوم و آداب و سنن ملی ایران که‌ازانقراض ساسانیان تا دوران ایشان متروک مانده بود ، خدمات ارزنده‌ای به میهن ما عرضه داشتند . متأسفانه این علاقه به تجدید آداب کهن پس از آنان تا زمان صفویان‌دربوته‌ی فراموشی افتاد .

دوران قدرت و اهمیت دیلمیان بیش از یک قرن و نیم نپائید . اما خدماتی که در این زمان کوتاه در راه بزرگداشت ایران و ایرانی انجام شد ،بمراتب‌بیش از خسارات و زیانهائی بود که در اثر اختلافهاو کشمکشهای میان امرای آخری آن دودمان ، بر این کشور تحمیل گردید .

فصل یازدهم

آل‌زیار

۱- مرداویج

آل‌زیار یکی از دودمانهای ایرانی و متشکل از امیران وفرمانروایانی بودکه افراد آن‌ازسال ۳۱۶ تا ۳۴۳ هجری قمری در شهرهای مختلف ایران فرمانروائی کردند . موءسس این سلسله مرداویج‌یامردآویز پسر زیار از پیروان اسفار پسر شیرویه بود .

چنانکه پیش از این دیدیم ، علویان از اقتدار زیادی بر خوردار شدند و بدینوسیله گروه انبوهی از امراء و ارباب نفوذ را بزیر فرمان خویش درآوردند . آنان برای گسترش متصرفات خویش از وجود سران دیلمی استفاده کرده ، ایشانرا به اطراف‌و اکناف گسیل‌می‌داشتند،در حدود سال ۳۰۸ هجری یکی از بزرگان دیلمی بنام لیلی بن نعمان با سپاهی گران‌از سوی علویان بر خراسان تاخت‌و نیشابور را بتصرف درآورد . اما یکسال پس از آن ، سامانیان وی را بقتل رسانده ،سرش را به بغداد فرستادند . پس از وی یکی دیگر از سرداران شجاع علویان بنام ماکان بن کاکی مصدر کار گشت و ری را مسخر ساخت . اما پس از چندی به اغوای سامانیان در زمره‌ی سرداران ایشان درآمد . علویان با مشاهده‌ی این احوال ، حکومت ری را به اسفار پسر شیرویه واگذاشتند . اسفار از قبیله‌ی ورداد آوندان بود و در خونریزی و سفاکی همانندنداشت .بهمین‌جهت‌سرداران‌سپاه‌اوپیوسته‌درصددنابودیش بودند ، و سرانجام یکی از آنان بنام‌مرداویج این نیت را به مرحله‌ی اجرا درآورد و اسفار را هلاک ساخت .

مرداویج‌که‌خودسودای فرمانروائی درسرمی‌پخت ،باآگاهی از بد بینی و انزجارسپاهیان نسبت به اسفار ، به سرداران او نامه نوشت و طی آن قصد خود را در مورد از میان بردنش آشکار ساخت . اسفار با آگاهی بر این مسأله از قزوین گریخته به ری رفت . اما از آنجا که مردم آنشهر نیز از وی خشنود نبودند،با جمعی از یاران خویش به بیهق هزیمت جست . مرداویج برای یکسره کردن کار اسفار،از ماکان بن کاکی که درآنهنگام ساکن طبرستان بود ، یاری طلبید .ماکان بر اسفار تاخته او را بسوی ری گریزان ساخت .اسفار می‌خواست در قلعه‌ی الموت پناه گیرد ، اما بعضی از همراهانش مرداویج را از این نیت آگاه کردند . مرداویج بیدرنگ بدانسوی رهسپار شد و پیش از آنکه اسفار به الموت برسد ، وی را دستگیر ساخت .

پس از این پیروزی کار مرداویج بالا گرفته ، بر طبرستان دست یافت و در سال ۳۱۹ هجری همدان را نیز بتصرف درآورد . وی مردی سنگدل و بیرحم بود و در همدان گروه انبوهی را به هلاکت رسانید .

مقتدر خلیفه‌ی عباسی با آگاهی از پیروزیهای پی در پی مرداویج ، سپاهی را زیر فرماندهی پسرخاله‌ی‌خویش هارون برای نبرد با وی گسیل داشت .اما لشکریان خلیفه بسختی شکست خورده فرار اختیار کردند . مرداویج به اصفهان لشکر کشید و آن ناحیه را از چنگ مظفر والی خلیفه بیرون آورد .آنگاه گروهی از سپاهیان خود را برای فتح خوزستان روانه داشت و آن ناحیه نیز بی هیچ زحمت و بر خورد با مقاومتی مسخر وی‌گشت . پس از این پیروزیها از خلیفه خواست تا فرمان حکومت بر شهرهای تصرف‌شده را بنام وی صادر کند ، و خلیفه چنین کرد . در همان اوان آل بویه نیز مصدر حکمروائی شده بودند و علی بن بویه شیراز را به تصرف درآورده بود .

مرداویج در این اندیشه بود که حوزهٔ حکومت مسلمانان رامسخروخلافت عباسیان رابکلی نابود سازد . برای انجام اینمظور در نظر داشت ابتداآل بویه را از سر راه‌بردارد و سپس بر بغداد حمله برد . وی به تجدید استقلال و آداب و رسوم کهن ایران دلبستگی فراوان داشت . از اینرو هنگامیکه سپاهیان خویش را به خوزستان می‌فرستاد ، از آنان خواست تا بغداد را نیز تصرف و ایوان مدائن را بازسازی کنند ،بطوریکه بنای مزبور شکل و هیأت پیشین خود را باز یابد . وی حتی تاجی نظیر افسر پادشاهان‌ساسانی تهیه کرده‌بودودر نظر داشت پس از تسخیر قلمرو حکومت خلفا ، در ایوان مدائن آنرا بر سر نهد .

بسال ۳۲۰ هجری‌مرداویج برادر خود وشمگیر را که در گیلان بکار کشت‌اشتغال داشت ، نزد خویش فرا خواند .وشمگیر که برادر را فرمانبردار خلیفه می‌پنداشت ، مایل به انجام اینکار نبوده‌ولی سرانجام بنا به اصرار برادر ، به وی پیوست . مرداویج در سال ۳۲۱ هجری شنید که سامانیان بار دیگر گرگان را بتصرف درآورده‌اند و امیر نصربن‌احمدو وزیرش محمد ابن‌عبدالله بلعمی با سپاهی‌گران درنیشابوربسرمی‌برند .بنابراین‌ازری‌به‌گرگان‌شتافت ، اما به‌توصیه‌ی‌بلعمی‌باامیر نصر صلح کرده آنشهر را به سامانیان واگذاشت و خود به ری بازگشت .

ماکان که چند بار از مرداویج و عاملانش شکست خورده و به امید تصرف گرگان و طبرستان به سامانیان پناه برده بود ، با مشاهده‌ی این آشتی ، امید از دست داده پریشان و سرگردان گشت و یاران و پیروانش از او جدا شدند . از جمله‌ی این یاران پسران بویه‌ی ماهیگیر بودند که پس از اجازه ی رخصت از ماکان ، مستقیما" به مرداویج پیوستند . امیر

زیاری‌مقدمشان‌راگرامی داشت و هر یک از سه برادر را بر بخشی از عراق عجم مستولی‌ساخت و از آنجمله علی را ــ که بعد ها عمادالدوله لقب یافت ــ به حکومت کرج برگماشت . پس از اندک زمانی مرداویج از تقسیم قلمرو خویش میان پسران بویه و دیگر سرداران‌دیلمی پشیمان شد و در صدد برآمد تاار عزیمتشان جلوگیری کند . وی بهمین منظور به وشمگیر و وزیر خود حسین بن محمد قمی ــ که در ری نزد وشمگیر بود ــ نامه نوشت و از آنان خواست که پسران بویه رااز حرکت بسوی محل مأموریت خویش باز دارند و در صورتیکه رسیده‌اند ، آنـها را باز گردانند . وزیر که نسبت به علی بن بویه احساسی دوستانه داشت ، پیش از آنکه نامه را به وشمگیر نشان دهد ، علی را از عزم مرداویج آگاه و بیدرنگ او را راهی کرج ساخت .سپس نامه‌ی مرداویج را به وشمگیر تسلیم و از عزیمت دیگر مأموران جلوگیری کرد . وشمگیر با توجه به دستورالعمل برادر ، می‌خواست کسانی را به تعقیب علی گسیل دارد و وی را از آنجا باز گرداند ،اما وزیر مرداویج وی را از اینکار باز داشت .علی با مهربانی و رفتار نیکو ، در اندک زمانی مردم ناحیه را بخویش دلبسته ساخت و با فتح حصارهای پیرامون کرج‌مقتدر گشت و با اینکار جمعی از سران سپاه مرداویج را که از فرمانروای خویش نا خشنود بودند ، بسوی خود جلب کرد ؛ و این امر پیش درآمد بروز اختلاف میان مرداویج و پسران بویه شد .

علی‌بانهصدمرد جنگی از کرج به اصفهان‌رفته‌می‌خواست با دستیاری مظفرحاکم‌آنشهر ، خود را فرمانبردار دارالخلافه نشان دهد و از دست مرداویج رهائی یابد . اما مظفر با وی نبرد کرد،علی با کمک اتباع گیل و دیلم که در سپاه حکمران آنشهر بودند ، اصفهان را به تصرف درآورد . خلیفه و مرداویج از اینکار به وحشت افتادند . امیر زیاری برای آنکه علی را بترتیبی از میدان بدر کند ، از یکسو با وعده و وعید او را بجانب خویش فرا خواند و از طرف دیگر وشمگیر را با سپاهی گران به اصفهان گسیل داشت . علی با آگاهی از این قضیه ، پس از گرفتن خراج اصفهان راهی ارجان (بهبهان کنونی) و رامهرمز شد و با گشودن‌آن دو شهر ، بر خوزستان چیره گشت . وشمگیر اصفهان را بی هیچ زحمتی بتصرف در آورد ولی‌با وصول پیام خلیفه ، آنرا به عاملان وی واگذاشت . علی از راه خوزستان بر فارس حمله برد و در سال ۳۲۲ هجری شیراز را مسخر ساخت .مرداویج شتابان از ری به اصفهان رفته وشمگیر را به ری فرستاد و خود آهنگ سرکوبی علی کرد .

اکنون علی و مرداویج ظاهرا " بنام نمایندگان خلیفه‌ی عباسی شهرها را مـی‌گشودند ، امـا هـر یک از آندو در باطن سودای تشکیل حکومت و تحمیل امر خود بر خلیفه رادرسر-

می‌پخت ، زیرا خلیفه از قدرت سیاسی و نظامی چندانی برخوردار نبود و چاره‌ای نداشت جز آنکه تحت فرمان امیر یا سالار پیروز در آید .

مرداویج به اهواز لشکر کشید تا هم راه دسترسی علی را به خلیفه و بغداد سد کند و هم دارالخلافه را زیر نظر و تهدید داشته باشد . اما خلیفه که از هر دو ناخشنود بود ، سردارخود یاقوت را در رأس سپاهی گران بجنگ مرداویج فرستاد . با آنکه وی رامهرمز و اهواز را گشوده بود ، از مقابله با سپاه خلیفه ناتوان ماند و از عهده‌ی پیشروی بسوی عراق برنیامد . در همین اوان علی از فارس نماینده‌ای نزد مرداویج فرستاد و پیشنهادصلح‌کرد . مرداویج‌شرط این‌متارکه را آن دانست که علی وی را مخدوم خویش بشناسد و بنامش خطبه بخواند . علی پذیرفت و برادرش حسن را که بعدها رکن‌الدوله لقب یافت ، بعنوان گروگان و تضمین این عهد و پیمان با هدایائی ارزنده نزد مرداویج فرستاد .

مرداویج ، وشمگیر و اسفاربن شیرویه با وجود قبول اسلام ، به آداب ایرانی و مراسم کیش زرتشتی ارج فراوان می‌نهادند . مرداویج‌بویژه از خلفای عباسی و کارگزاران آنان بیزار بود و میخواست دولت از دست رفته‌ی ساسانیان را از نوزنده دارد ، بغداد را ویران سازد و مداین و دیگر بناهای قدیمی ایران را تجدید بنا کند . در زمستان سال ۳۲۳ هجری که در اصفهان بسر می‌برد ، به اهالی دستور داد بمناسبت جشن سده در دو سوی زاینده‌رودهیزم‌فراوانی گرد آورند و وسایل چراغانی و سوروسرور عظیمی راکه در خور جشنی شاهانه باشد ، فراهم سازند . یکروز پیش از شروع جشن ، مرداویج شخصا" برای سرکشی و نظارت بر مقدمات کار ، به نقاط مختلف شهر رفت و چون دریافت که متصدیان امور ــ که در دین تعصب داشتند ــ در اجرای دستور وی‌کوتاهی ورزیده‌اند ، سخت خشمناک شده ، تصمیم گرفت‌ایشانرابسختی‌تنبیه‌کند . افرادمزبورکه از سنگدلی و بیرحمی وی آگاهی داشتند، بر جان بیمناک شده در صدد برآمدند شورشی براه اندازند و مرداویج را از میان بردارند . اما این فتنه و آشوب بوسیله‌ی‌حسین‌بن محمد عمید فرو نشانده شد . چهار روز پس از این مقدمه مرداویج بر غلامان ترک خویش خشم گرفت ، سپاهیان دیلمی را مأمور تنبیه ایشان ساخت و سپس‌آنانرا تهدید به قتل کرد . (مرداویج ترکان را ایرانی نمی‌دانست ، از آنها تنفر داشت و ایشانرا شیاطین می‌خواند .) اما غلامان ترک پیشدستی کردند ؛ هنگامیکه مرداویج در گرمابه بود ، بر سر او ریخته ، وی را هلاک ساختند .

۲ - وشمگیر (۳۲۳ - ۳۵۷ هـ.)

پس از کشته شدن مرداویج ، سپاهیان گیل و دیلم اصفهان و نیز دیلمیان خوزستان از آن دو منطقه به ری رفته ، با وشمگیر بیعت کردند . حسن پسر بویه که بعنوان گروگان در اهواز می‌زیست ، فرصت را غنیمت شمرده از آنجا گریخت و نزد برادر بزرگ خود علی ، به فارس رفت .

نصربن احمد سامانی که همیشه مرداویج را حریفی خطرناک میدانست ، از شنیدن خبر قتل وی شادمان گشت و در صدد برآمد که گرگان و طبرستان و ری را ــ که در دوران حکومت امیر اسماعیل سامانی ضمیمه‌ی قلمرو سامانیان شده و بعدا" بدست ناصر کبیر و اسفار و مرداویج افتاده بود ــ دوباره بچنگ آورد . بر همین اساس به محمدبن مظفر بن محتاج چغانی حکمران خراسان و ماکان بن کاکی که در کرمان سرگردان بود دستور داد شهرهای قومس ، ری و گرگان را مورد حمله و هجوم قرار دهند . اما این حرکت نتیجه‌ای ببار نیاورد . ماکان به نیشابور بازگشت و از سوی نصر به فرمانروائی آنشهر منصوب شد .

یکی دیگر از مدعیان وشمگیر ، علی پسر بویه بود که بنا به مصلحت روزگار با مرداویج آشتی کرده ولی همواره مترصد فرصتی بود تا با استفاده از آن ، قلمرو حکومت وی را بتصرف در آورد . پس از قتل مرداویج و فرار حسن پسر بویه به شیراز ، علی برادر را با لشکری انبوه به اصفهان روانه داشت . حسن پس از تسخیر اصفهان آهنگ فتح همدان ، ری ، قزوین ، قم وکاشان کرد . وشمگیر ناچار ماکان را به خدمت فراخواند و گرگان را به او واگذاشت . در این اثنا علی پسر بویه نیز بر خوزستان دست یافت و وزیر خلیفه‌را مجبور ساخت که سپاهیان مقیم بصره را برای جنگ با وشمگیر ، در اختیار برادرش حسن قرار دهد .

بسال ۳۲۷ هجری وشمگیر اصفهان را از چنگ حسن فرزند بویه بیرون آورد و امیر بویهی به استخر گریخت . وشمگیر سپس قلعه‌ی الموت را گشود و با این دو پیروزی کارش رونق یافت . در ۳۲۸ هجری امیر نصر برای تنبیه ماکان که ناسپاسی کرده ، به خدمت وشمگیر رفته بود ، ابو علی احمد پسر محمد چغانی را به تسخیر گرگان گسیل داشت و وی ماکان را در محاصره گرفت . هنگامیکه وشمگیر از گرفتاری ماکان آگاه شد ، شیرج برادر لیلی بن نعمان را بیاری وی فرستاد . اما سردار مزبور بجای اقدام به نبرد ، واسطه‌ی آشتی شد و ابو علی چغانی بشرط تسلیم گرگان ، از دستگیری ماکان چشم پوشید . و ماکان به ری پناهنده گشت .

ابوعلی چغانی پس از تسخیر گرگان ، در ۳۲۹ هجری رهسپار ری شد . هدف وی آن بود که

با یاری پسران بویه، وشمگیر را در تنگنا قرار دهد و شهرهائی را که در طی ده سال بتصرف مرداویج در آمده بود، از برادرش باز گیرد. وشمگیر که از دو سو در خطر افتاده بود، برای کمک به ماکان راه ری در پیش گرفت، و این در حالی بود که پسران بویه نیز بمنظور مدد رساندن به ابوعلی چغانی، به حدود آنشهر رسیده بودند. در بیست و یکم ربیع‌الاول سال ۳۲۹ هجری میان دو طرف جنگ در گرفت و علیرغم رشادت و تلاش فراوان ماکان، دشمنانش پیروزی را بچنگ‌آوردند. سرانجام ماکان هلاک گشت و وشمگیر به طبرستان گریخت. ابوعلی چغانی ری را مسخر ساخت و سر ماکان را بهمراه انبوه اسیران به بخارا نزد امیر نصر سامانی فرستاد. سپس بر قزوین، ابهر، زنجان، قم، کرج، همدان، نهاوند و دینور مسلط شده، مرز دولت سامانی را تا حدود حلوان رسانید.

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان با آگاهی از قتل وی، بدستاویز آنکه وشمگیر عمدا" ماکان را به کشتن داده است، بر امیر زیاری شورید، اما بدست شیرج بن لیلی مغلوب و در عراق به ابو علی چغانی پناهنده شد و وی را به تسخیر طبرستان تحریض‌کرد. ابوعلی‌چغانی ساری را در محاصره گرفت، ولی بسبب سردی هوای زمستان و ایستادگی وشمگیر، موفق به تسخیر آنشهر نگشت. سرانجام وشمگیر زنهار خواست و پذیرفت که بنام امیر نصر سامانی خطبه‌بخواند. در پایان سال ۳۳۰ هجری ابو علی چغانی با وشمگیر آشتی کرد و پسرش‌سالار را بعنوان گروگان با خود به بخارا برد و هنوز به خراسان نرسیده، از مرگ امیر نصر سامانی آگاه گشت.

وشمگیر و پسران بویه

در بازگشت ابو علی چغانی به بخارا، حسن بن فیروزان نیز با وی همراه‌بود. اماحسن در میان راه بر اردوی ابو علی دستبرد زده غنایم‌زیادی‌بچنگ آورد و بهمراه سالار پسر وشمگیر که فرصتی مناسب بدست‌آورده بود، بار دیگر ری را مسخر ساخت. حسن‌بن فیروزان نیز سالار را نزد وشمگیر فرستاد و فرمان امیر زیاری را گردن نهاد.

امیر حسن دیلمی که متحد ابو علی چغانی بود، برای‌تصرف ری بدانشهر رهسپارگشت. وشمگیر که تاب ایستادگی نداشت منهزم گشت و از ری به طبرستان و از آنجا به خراسان گریخت. حسن دیلمی بر ری و خراسان دست یافت. حسن بن فیروزان نیز ابراز فرمانبرداری

کرد و دختر خویش به وی داد (این دختر مادر فخرالدوله‌ی دیلمی است) .

وشمگیر برای جلب یاری امیر نوح سامانی و ابوعلی چغانی به خراسان رفت. امیرسامانی دو سردار خویش ابوعلی و منصوربن قراتکین را بکمک وی فرستاد. اما ایشان از عهده‌ی مقابله با حسن دیلمی بر نیامدند. بسال ۳۳۳ هجری، وشمگیر گرگان را از تصرف حسن بن فیروزان بیرون آورد، ولی از نگهداری آن ناتوان ماند و ناچار در خراسان به منصور قراتکین پناه برد. از این زمان تا دومین فتح طبرستان بدست رکن‌الدوله در سال ۳۴۲ هجری، چندین بار میان آل بویه و سرداران سامانی که بیاری وشمگیر آمده بودند، زدو خورد شد و دو طرف بنوبت‌گاه غالب و زمانی مغلوب شدند. سرانجام ابوعلی چغانی در ری با رکن‌الدوله صلح کرد و با این رویداد، حسن فرصتی بدست آورد تا در طی آن وشمگیر را بکلی از طبرستان و گرگان بیرون راند.

یکبار دیگر وشمگیر به خراسان گریخته نزد نوح سامانی رفت و ابو علی چغانی را به سازش با آل بویه متهم ساخت. امیر سامانی نیز ابو علی را از حکومت خراسان بر کنار کرد. ابوعلی چغانی لوای طغیان بر افراشت و در نیشابور خود را امیر خواند. نوح برای دفع او، وشمگیر را بدانسو گسیل داشت و ابوعلی چغانی ناچار به حسن رکن الدوله توسل جست. رکن‌الدوله و برادرزاده‌اش بختیار (که بعدها عزالدوله لقب یافت) بکمک او شتافتند.

همچنانکه دو سپاه سر گرم آرایش بودند و خویشتن را برای رویاروئی قریب الوقوعی آماده می‌ساختند، وشمگیر به شکار رفت. در نخجیرگاه گرازی پیش چشم وشمگیر پدیدار گشت و وی با تلاشی فراوان بدنبال جانور شتافت. اما شتاب ناشی از این تعقیب و وجود مانعی در راه سبب شد که‌اسب، سوار خود را سر زمین افکند. وشمگیر در اثر ضربات ناشی از این سقوط جان سپرد (اول محرم ۳۵۷ هجری) و حسن دیلمی از گزند وی آسوده خاطر گشت.

۳ - بهستون پسر وشمگیر (۳۵۷ - ۳۶۶ ه.)

پس از مرگ وشمگیر، پسر بزرگش ابو منصور بهستون که حکومت طبرستان را بر عهده داشت، بجای پدر نشست. اما بزرگان قوم که همراه سپاه سامانیان بودند، با قابوس پسر کوچک وشمگیر بیعت کردند. حتی ابوالحسن سیمجور نیز جانب قابوس را گرفت. بهستون ناگزیر به رکن‌الدوله پناه برد و از سوی او مأمور طبرستان شد و رکن‌الدوله دختراورا به‌همسری

خویش در آورد . بسال ۳۶۰ هجری مطیع خلیفه‌ی عباسی ، بهستون را به لقب ظهیرالدوله ملقب ساخت و فرمان حکومت گرگان و طبرستان را بنام وی صادر کرد . بهستون در سال ۳۶۶ هجری وفات یافت و قابوس که تا آنزمان بهمدستی سامانیان بر گرگان حکومت میراند ، در ملک پدر مستقل گشت .

۴ ـ شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر (۳۶۶ ـ ۴۰۳ هـ.)

در همانسالی که بهستون وفات یافت ، رکن‌الدوله‌ی دیلمی نیز چشم از جهان فروبست و متصرفات او میان سه پسرش عضدالدوله ، موءیدالدوله و فخرالدوله تقسیم شد . در ۳۶۹ هجری عضدالدوله و موءیدالدوله چشم طمع به ملک فخرالدوله دوخته ، همدان را از چنگش بیرون آوردند . فخرالدوله به قابوس پناه برد و مورد نهایت لطف و مهمان نوازی وی قرار گرفت . قابوس همچنین به فخرالدوله قول داد که او را یاری کند و ملک از کف رفته را از برادرانش‌بازستاند . عضدالدوله و موءیدالدوله از قابوس خواستند تا در برابرمالیات‌یکساله‌ی ری ، فخرالدوله را به ایشان مسترد دارد و قابوس این پیشنهاد را با تندی رد کرد و آندوبا سپاهی گران رهسپار طبرستان‌وگرگان‌شدند . در جمادی‌الآخر سال ۳۷۱ هجری قابوس و فخرالدوله به خراسان گریختند و طبرستان و گرگان بدست حریفان افتاد . پس از مرگ عضدالدوله و موءیدالدوله (۳۷۲ ـ ۳۷۳ هجری) فخرالدوله بدعوت صاحب بن عباد وزیر موءیدالدوله از ری به خراسان رفت و بر جای برادر نشست . قابوس که ملک و فرمانروائیش را بر سر حمایت و طرفداری از فخرالدوله از کف داده بود ،بحق انتظار داشت که فخرالدوله پس از رسیدن به امارت ،گرگان را بـه‌وی بازگرداند . اما فخرالدوله ناجوانمردی پیش گرفت و آنشهر را به ابوالعباس تاش واگذاشت که از سامانیان روی گردانده تحت حمایت امیر دیلمی درآمده بود .

اما اسپهبد شهریار بن شروین از اسپهبدان طبرستان بیاری قابوس برخاسته کارگزاران آل‌بویه‌را از آنجا بیرون راند و بنام قابوس خطبه خواند .آنگاه‌دو نفر از هواخواهان قابوس ، آمل را تسخیر کرده بر استرآباد نیز دست یافتند . در نتیجه گرگان مسخر گشت و قابوس‌در سال ۳۸۸ هجری پس‌از هجده سال دوری از پایتخت ، بدعوت طرفداران خویش به گرگان بازگشت .

شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر در دوره‌ی دوم سلطنت خویش (۳۸۸ – ۴۰۳ هـ.) از سوی مغرب نیز دامنه‌ی متصرفاتش را توسعه‌داد: بدینمعنی که رویان و چالوس و گیلان را هم تسخیر کرد و فرمانروائی آن نقاط را به پسرش منوچهر واگذاشت. از آنجا که در اینهنگام محمود غزنوی بسبب استیلای بر خراسان قدرت و شوکت فراوانی‌بچنگ آورده بود، قابوس بلحاظ رعایت جانب احتیاط، هدایای زیادی نزد وی فرستاد و ابراز دوستی و مودت کرد. اما این دوستی تنها تا سال ۳۹۰ هجری دوام آورد، چه در آن تاریخ‌امیرمنتصر سامانی‌که بر علیه محمود غزنوی قیام کرده و شکست خورده بود، به قابوس پناهنده شد و مورد استقبال او قرار گرفت. این رفتار دوستانه نسبت به دشمن محمود، برای مدتی روابط دو طرف را تیره ساخت و تنها هنگامی به وضع و حالت نخستین باز گشت که قابوس از ورود منتصر به گرگان جلوگیری کرد.

چگونگی مرگ قابوس

قابوس مردی بیرحم، سنگدل و سخت کش بود و با کوچکترین بهانه‌ای فرمان قتل بیگناهانرا صادر میکرد. بدینجهت بزرگان‌و فرماندهان نظامی از وی نفرت داشتند. حاجب ویژه‌ی قابوس‌مردی سالم، بی آزار و محبوب بود. اما قابوس بفرمان خوی سرکش‌ودل‌چرکین وخالی از مهر خویش او را به‌هلاکت‌رسانید. سپاهیان که فرد مزبور را بغایت دوست داشتند، لوای طغیان بر افراشته، اقامتگاه او را در قلعه‌ی حباشک (میان گرگان قدیم و استرآباد) در محاصره گرفتند اما نتوانستند بر او دست یابند. سرانجام از منوچهر خواستند که پدر را به کناره گیری از حکومت راضی سازد. منوچهردر بسطام با پدر دیدار و گفتگو کرد و قابوس به اصرار پسر از فرمانروائی کناره گرفت و پذیرفت که در قلعه‌ی حباشک عزلت گزیند وبه عبادت پردازد. اما سپاهیان که از بازگشت و انتقامجوئی قابوس در هراس بودند، بسال ۴۰۳ در فرصتی مناسب وی را در آن قلعه هلاک ساختند.

قابوس علیرغم سنگدلی و بیرحمی خویش، مردی فاضل، ادیب و شاعر پرور بود. وی بافضلا و دانشمندان معاشرت و مکاتبه داشت و ایشانرا مورد اکرام و انعام قرار می‌داد. در سرودن اشعار فارسی و تازی مهارت داشت و در جشن ها و اعیادی چون نوروز و مهرگان به شاعران صله می‌بخشید و ایشانرا مورد نقد قرار میداد. حکیم‌ابوبکر محمدبن خسروی‌سرخسی

و ابوالقاسم زیادبن محمدبن قمری گرگانی در اشعار خود وی را ستوده‌اند . دانشمند بزرگوار ابو ریحان محمدبن احمد بیرونی در سال ۳۹۰ هجری کتاب مشهور خود "آثارالباقیه" را بنام قابوس تألیف کرد . فیلسوف و پزشک نامدار ایران ابوعلی سینا نیز از خوارزم رهسپار گرگان شده می‌خواست بخدمت قابوس برسد ، اما پیش از وصول بدانشهر از مرگ وی آگاه شد و نزد آل بویه رفت .

۵ - منوچهر بن قابوس (۴۰۳ - ۴۲۳ ه.)

پس از قتل قابوس ، پسرش منوچهر بر سریر نشست و از سوی قادر خلیفه‌ی عباسی ، فلک‌المعانی لقب گرفت . نخستین اقدام منوچهر پس از رسیدن به فرمانروائی ، دستگیری و کیفر کشندگان قابوس بود .

منوچهر برادری بنام دارا داشت . وی از سوی پدر بر طبرستان فرمان می‌راند . اما بسبب آنکه مورد بد گمانی قابوس بود ، مدتها پیش از قتل پدر نزد سلطان محمود رفته ، به امید

ر می‌گذرانید . محمود نخست او را مورد لطف و احترام قرار داد ، ولی

دارا در مجالس سلطان سخنان درشت بر زبان می‌راند ، پادشاه غزنوی بر او خشم رفت و دارا به غرجستان [1] پناه برد . محمود والی غرجستان را ناگزیر ساخت تا او را مسترد دارد . محمود وی را زندانی ساخت ، اما پس از مدتی از تقصیرش در گذشته آزادش کرد . در واقع هدف محمود از اینکار آن بود که در مورد تصرف گرگان و طبرستان ، دارا را آلت اجرای نیات خود قرار دهد و با رساندن او به حکومت ، نواحی مزبور را ضمیمه‌ی قلمرو خویش سازد ؛ و کشته شدن قابوس ، مناسبترین فرصت برای رسیدن به این هدف بود . اما منوچهر پیشدستی کرده هدایائی نزد محمود فرستاد و دخترش را به زنی خواست . نظر باینکه منوچهر منصوب خلیفه‌ی عباسی بود و قبول پیشنهاد وی محمود را به هدف دیرینه‌اش نزدیک می‌کرد ، دختر خود را به همسری وی در آورد و بموجب پیمانی که میان دو طرف بسته شد ،

۱ـ غرجستان بفتح غین ولایتی کوهستانی در خراسان قدیم (افغانستان کنونی) بود که از مشرق به غور ، از مغرب به راه هرات ، از شمال به مرو الرود و از جنوب به غزنه محدود می‌شد . شاخه‌ی اصلی هریرود آنرا مشروب می ساخت و عنوان شاهان کهن آن "شار" بود .

منوچهرتبعیت سلطان محمود را پذیرا گشت .

بسال ۴۳۱ هجری محمود در بستر بیماری افتاد و حالت احتضار در وی پدیدار گشت . فلک المعالی که می‌ترسید پس از مرگ محمود پسرش مسعود پیمان پدر را نقض کند و دارا را که هنوز سودای سلطنت در سر داشت بازیچه‌ی خواستهای خویش قرار دهد ، با اعزام فرستادگانی بنزد مسعود ، پیمان پیشین را با او تجدید کرد و تا منوچهر زنده بود ،غزنویان متعرض وی نشدند .

دو سال پس از آغاز سلطنت مسعود غزنوی ، منوچهر بمرگی ناگهانی و غیر معلوم درگذشت (۴۲۳ هـ.) و کودک خردسالی بنام نوشیروان از خود بجای نهاد .

۶ - نوشیروان (۴۲۳ - ۴۳۵ هـ.)

پس از مرگ منوچهر این شایعه در افواه افتاد که‌برادر مادرش "باکالیجار" باهمدستی حاجب سالار امیر ،وی‌رامسموم‌ساخته‌اندومنظور ایشان آن بوده است که حکومت بچنگ "باکالیجار" افتد . از آنجا که تنها باز مانده‌ی منوچهر پسری خردسال بود که از عهده‌ی ملکداری بر نمی‌آمد ، باکالیجار بوسیله‌ی فرستادگان خویش از مسعود خواست تا فرمانروائی بر قلمرو منوچهر را به وی واگذارد . مسعود این پیشنهادراپذیرفت ،باباکالیجارپیمان بست ودخترش را به همسری خویش در آوردوباکالیجاربنام نوشیروان خردسال زمام‌کارهارا بدست گرفت .

بسال ۴۲۵ هجری که سلطان مسعود غزنوی برای جهاد به هندوستان رفته بود ، باکالیجار سر به شورش برداشته از تأدیه‌ی خراج سالانه خودداری کرد و با مخالفان مسعود در ری و اصفهان همدست شد .مسعود در ربیع‌الاول سال ۳۲۶ هجری راه گرگان در پیش گرفت . باکالیجار با آگاهی از این حرکت ،نوشیروان‌را برداشته به ساری گریخت . مسعود پس از تسخیرگرگان‌واسترآباد به ساری رفت . باکالیجار از آنجا روی بر تافته رهسپار کجور وگیلان شد . مسعود وی را تعقیب کرده به‌آمل رسید ، در غرب آنشهر بر سپاه حریف چیره گشت‌و سپهسالار اردوی او را اسیر ساخت و دستور داد مبلغی گزاف از مردم آمل گرفته شود . از آنجا که مردم آمل قادر به تأمین نظر مسعود نبودند ، عاملانش ایشانرا مورد ستم و آزارقرار دادند و به‌کارهای ناروا دست یازیدند . در همین اوان مسعود از دست اندازی ترکمانان

سلجوقی به حدود خراسان آگاه شد . پس ناگزیر دست از آنشهر برداشت و به خراسان رفت .
یکی از پسران باکالیجار بعنوان گروگان نزد مسعود غزنوی بسر میبرد . با کالیجار پسر دیگر را برای پوزش از اعمال خویش نزد مسعود فرستاد . مسعود عذر وی پذیرفت ، پسر را با خلعت نزد پدر باز گرداند و دوباره باکالیجار را به فرمانروائی طبرستان وگرگان برگماشت . باکالیجار تا مدت هفت سال همچنان بنام نوشیروان زمام کارها را در دست داشت .هنگامی که طغرل سلجوقی بر مسعود چیره گشت و بخش باختری قلمرو غزنویان بدست سلجوقیان افتاد ، با کالیجار نیز از تبعیت سلسلهی مغلوب رها گشت .

اکنون نوشیروان بسن رشد رسیده بر آن بود تا سلطنت پدری را بچنگ آوردو خویشتن را از چنگ با کالیجار رها سازد ، و برای رسیدن به اینمنظور چارهای جز دستگیری وی نداشت . انجام این منظور با زمانی مصادف شد که طغرل سلجوقی بر خراسان و عراق استیلا یافته میخواست گرگان و طبرستان را نیز در حیطهی تصرف خویش درآورد . طغرل پس از آگاهی از دستگیری با کالیجار ، برای تصرف آن نقاط براه افتاد .نوشیروان ناگزیرفرمانبرداری طغرل را گردن نهاد و برای آنکه در تحت اوامر سلطان سلجوقی امارت اسمی خویش را حفظ کند ، تعهد کرد که سالانه سیهزار دینار بعنوان خراج بپردازد ، و این وضع تا سال ۴۳۵ هجری (هنگام مرگ نوشیروان) و دوران پسرش جستان برقرار بود .

در واقع باید سال ۴۳۳ یعنی تاریخ استیلای طغرل را بر گرگان وطبرستان ،سال انقراض آل زیار دانست ، چه اولا " همانطور که اشاره راندیم از آن تاریخ نوشیروان عملا " تحت فرمانبرداری سلجوقیان در آمد و ثانیا " سرانجام کار جستان پسر نوشیروان بر ما معلوم نیست . یکی از شاهزادگان زیاری که پس از نوشیروان کم و بیش حکومت کرد ، عنصرالمعالی کیکاوس پسر اسکندر پسر شمس المعالی قابوس بود که امارت او چندان محقق نیست . سبب شهرت این شاهزاده کتاب بسیار معروف قابوسنامه است که در سال ۴۷۵ هجری آنرا بمنظور اندرزگوئی به پسرش گیلانشاه به رشتهی تحریر درآورد .

فهرست اعلام

الف ـ کسان

"الف"

"ب"

"خ"

"ش"

"ص"

"ض"

"ط"

"ظ"

"ع"

"غ"

"ف"

"ق"

"گ"

"ل"

"م"

"ن"

"و"

"ه"

ب - دود مانها و خاندانها، طوایف و قبایل، ملتها و نژادها

"ب"

"غ"

"ف"

"ق"

"ک"

"گ"

"ل"

"م"

"ن"

"و"

"ه"

"ی"

DATE LABEL